# هفت اقلیم

اثر:

امین احمد رازی

۱۰۱۰ ھ

با تصحیح و تعلیق جواد فاضل

## جلد دوّم



ELMI

شرکت سهامی چاپ و انتشار کتب ایران

# هفت اقلیم

اثر:



امین احمد رازی

۱۰۱۰ هـ

با تصحیح و تعلیق جواد فاضل

جلد دوم



کتابفروشی علی اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه

# اقلیم رابع

این اقلیم تعلق بآفتاب‌دارد ووسط معموری‌عالم‌ومسکن‌اشراف اولادبنی‌آدم است ومتوطنان این اقلیم بحسب صورت وسیرت افضل اولاد بشرند و بوفورحسن خلق ولطف طبع مظهواصناف فضل‌وهنردراقلیم‌سیم‌خامه‌مشکین‌عمامه ابتدامبادرت بذکرعراق‌نموده‌بود.

درین اقلیم بخراسان که غیرت افزای جنانست کرده میشود و از فضایل خراسان آنست که در همه روی زمین عرصهٔ از آن وسیعترنیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در دور مامون عباسی روم را پیموده بودند به ثلث خراسان بر نیامده و مثل اشجار و اثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند و ابتدا از خراسان بمروشاهجان مبادرت می‌نماید .

**مروشاه‌جان** ازبلاد معظم‌خراسان‌می‌باشد بعضی‌برین‌اند که‌آن‌شهررا سکندر ساخته وبرخی ازابنیهٔ شاپوردوالاکتافش میدانند اما اصح آنست که طهمورث همت برآبادانی‌آن گماشته ومدتها دارالملك سلطان‌سنجربوده چون حشم عزیزبسلطان مستونی‌شدند سه‌شبانه روزآن‌شهررا غارت نمودند و جهت طلب مخفیات اشراف و

اعیان‌را مواخذه نمودند ودر تعذیب وشکنجه کشیدند وازین جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت وپس از آن بتدریج روبآبادانی نهادند جمعیتی ازهرجانب دست داد تا در زمان چنگیزخان نوعی خراب گشت که دیگر بحالت اصلی بازنیاید صاحب چیست ایسر آورده که چنگیزخان ازقتل وغارت بلخ بازپرداخت پسر خوردتر خود تولی خانرا باهشتادهزار سوار بطرف خراسان روان ساخت وتولی نخست بمرو رفته آن شهر را محاصره نموده مجیر الملك که درسلك امرای سلطان محمد خوارزمشاه منتظم بود چون بغیر ازاطاعت چاره نداشت باپیشکش بیقیاس ببارگاه سپهراساس تولی خان شتافت وبعدازآن اشکریان چهارر زمتوطنان مرورا بصحرا راندند چهارصد نفر ازمحترفه پسران ودختران را بجان امان داده بقیه را بلشکریان قسمت نمودند چنانچه هر مغلی راچهارصد کس حصه رسیده بود که هریك حصهٔ خودرا بقتل رسانیدندو سیدعزالدین نسابه باچندنویسنده سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مرو کرده هزارهزار وسیصدهزار و کسری درشمار آمد چنانچه زیاده ازچهار کس زنده نماندو آن شهر همچنان خراب بودتا زمان میرزا شاهرخ فی الجمله جمعیتی دست داد وسلطان سنجر در معموری آن سعی موفور بتقدیم رسانید ومدینه جدیدی بساخت تامردم نشین گشت والحال دو مدینه دارد یکی کهنه ویکی نو چنانچه میرعلی شیر گفته .

بیت .

ملك دل مرد جوانرا هست آبادان ز عشق

بانی مرو کهن سنجر ز نوام سنجر است

ومرودر زمین همواری واقع شده وتوابع بسیار داردوآبش از مرو روداست که عبارت از مرغاب باشد ومرغاب درمرومنتهی میشود وازمیوه انگور وخربزه نیك و فراوان میشود اما هوای بد دارد و بیماری درآن دیار بسیار است و در بعضی جاهای مرومگسی می‌باشد برابر زنبوری که مردم ازعذاب آن سه ماه تابستان

به ییلاقات‌میروند واز نیکان و بزرگان آن مکان یکی **خواجه بشر حافی است** واو را حافی ازآن جهت گفته‌اند که از شدت مجاهده‌هرگز کفش درپای نکرده ودیگری **عبدالله مبارکست** که اورا امیرقلم و بلارك و امام نوشتندی روزی در مقامی میگذشت سفیان لوژی گفت تعالی یارحیل‌المشرق فیصل عیاض حاضربود و گفت والمغرب وما بینها ودرتقوی بحدی بود که وقتی بمنزلی فرود آمد اسپی داشت بس گرانمایه در کشت‌زاری‌رفته‌بوداسب‌راهمانجابگذاست‌وبرفت‌واویکسال حج گزاردی ویکسال غزو کردی‌ویکسال تجارت‌نموده منفعت را براصحاب‌صرف کردی ازوی‌پرسیدند که داروی دل‌چیست گفت از مردم دور بودن ودیگر**فتح‌بن سنجرف‌است** که دروقت فوت چون ویرا می‌شستند برساق وی رگی سبز دیدند برخاسته کدالفتح‌الله شیخ منصوربن عماره وشیخ ابوعلی‌سیاه و ابوالعباس سیاری نیز درسلك اولیای مرو انتظام داشته‌اند وحکیم ابوزرجمهر نیز ازمرو بوده**فقال مروزی** که ازو کسی درآن عصر افقه نبوده **محمدبن‌نصر** که قدؤه اهل فقه و ارباب حدیث میزیسته وابراهیم‌بن احمد که‌امام عصربوده وبرمختصرمازنی‌شرحی نوشته وعیسی بن محمد که‌امام علمای ادبیه وعربیه بوده ازفضلای‌آن دیاراند ابن حلکان درتاریخ خود آورده که‌سلطان محمود از قفال وقتی اختیار مذهب خواست قفال بمذهب شافعی بآب پاك‌پاك کننده وضوساخت و نیت غسل وجه و بدن و مسح سروغسل رجلین بجای آورد ودورکعت نماز اداکردودر و آنچه می‌بایست‌ازنیت وقرأت و اطمینان‌و تشهد و سلام مرعی داشت و بمذهب حنفی نیز اقل ما یبخور به‌نبیذ خرما وضو کرد وپوست سگی راکه بد نوع بود وربع آن بنجاست آلوده‌و ملوث گشته مصلی گردانید بی‌نیت وتربیت وضوساخت چنانچه اول پاشست وبعد ازآن دست‌وروی وبجای الله‌اکبرخدابزرگست گفت وآیتی قیصر مثل مدها میان ترجمه گفت ودررکوع وسجوداطمینان نکرد وبی‌تشهد بادی‌رها کرد وبرخاست

و گفت این‌مذهب حنفی و آن مذهب شافعی است هر کدام خواهی اختیار کن‌بنا- برین سلطان مذهب شافعی را گرفت وازشعرا این چند نفر بنظر آمده که صورت مبادرت می پذیرد **ابومنصور عاره** ابن احمد در دولت آل سامان چشم بخت برو ناظر ودردولت آل‌ناصرریاض قبول‌اوناغر بوده چنانچه شاه ابوعلی رجایی غزنوی که‌شاعر مسلم بوده جایی خودرا مخاطب ساخته می‌آورد.

## مصرع

من خود ترا بشعر گرفتم عمارهٔ

اشعار عماره اگرچه بسیاراست‌اما بنابر التزام بدین‌چند بیت اختصارافتاد

## قطعه

غره مشو ازآنکه جهانت عزیز کرد ای‌بس عزیز راکه‌جهان کرد زودخوار
مارست‌این‌جهان‌وجهان‌جوی‌مار گیر از مار گیر مار برارد شبی دمار

این دوبیت ازقصیده‌ایست که درمرتبهٔ ابوابراهیم منقص گشته :

## نظم

از خون اوچوروی زمین لعل‌فام شد روی وفا سیه شد و روی امید زرد
تیغش‌بخواست خوردهمی‌خون‌مرگ‌را • مرگ ازنهیب‌خویش مرآن‌شاه را بخورد

## بیت

از کف شاه نور بود بر جبین جود جودش مرا سهیل نمود است بر جبین
گربر کران‌دجله کسی نام اوبرد آب انگبین ناب شود گل گل انگبین

در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکور است که روزی قوالی در پیش ایشان این بیت بخواند .

### بیت

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن  تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

شیخ را رقت شد پرسید که این شعر کیست گفتند که از عماره فرمود برخیزید تا بزیارت وی رویم وباجمعی ازمریدان بزیارت اورفتند .

**حکیم کسایی** شاعر بود که کساء زهد دربرداشت و کلاه فقر برسر غبار هوس بآستین تسلیم فرورفته و گردحرص ازصحرای سینه بآب دو دیده نشانده اکثر اشعار وی درزهد درعظ ومناقبت اهل بیت است این دو بیت در مدح امیرالمومنین علی علیه السلام ازآن جمله است .

### بیت

کو مدحت و بستای کسی را که پیمبر  بستود و قضا کرد ومدد داد همه کار

آن کیست برینحال که بودست و که باشد  جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

این دین هدا را بمثل دایرهٔ دان  پیغمبر مامرکزو حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد پیمبر  چون ابر بهاری که دهد فیض بگلزار

این چند بیت درآخر عمر بهنگام وداع وساعت رحیل گفته :

### قصیده

بسیصدوچهل ویك رسید نوبت سال  چهارشنبه وسه روزباقی از شوال

بیامدم بجهان تاچه گویم وچه کنم  سرود گویم وشادی کنم بنعمت ومال

ستوروار بدینسان گذاشتم همه عمر  که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال

بکف چه دارم ازین پنجهٔ شمرده تمام  شمار نامه با صد هزار گونه و بال

درم خریدهٔ آزم ستم رسیدهٔ حرص  نشانهٔ حد ثانم شکار ذل سئوال

دریغ فرجوانی دریغ عمر لطیف  دریغ صورت نیکو دریغ حسن وجمال

سرم بگونهٔ شیر است و دل بگونه قیر | رخم بگونهٔ نیل است و تن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز | چو کودکان بدآموز را نهیب د وال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود | شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسایی پنجاه بر تو پنجه گذارد | جدا شو از امل و کوش وقت خویش بمال

جماعتی ویرا ملامت کردند که عمر با آخر رسیده خضاب چرا میکنی او در عذر این دو بیت میگوید :

## بیت

ازخضاب من و از موی سیه کردن من | گر همی رنج خوری بیش خور و رنج مبر
غرضم روز جوانیست بترسم که زمن | خرد پیران جویند و نیابند مگر

درمدح سلطان قاضی یمین الدوله گوید

## منه

گفت گویی که کان گوهرستی | کز و دلیم کنی گوهر فشانی
چو جان از حود ورادئی کردیزدان | تو بیجان زنده بودن کی توانی

وخود این دو بیت درحق گاذر پسری گفته :

## قطعة

دوی وجوی ازتو کوثر و فردوس | دل و جامه زتو سیاه و سفید
رخ تو هست مایهٔ تو اگر | مایهٔ گازران بود خورشید

این ابیات نیز مراوراست

## منه

آن روشنی که چون به پیاله فروچکد | گویی عقیق سرخ زلاله فروچکید

## بیت

وان صافی که چون بکف دست برنهی | کف ازقدح ندانی وخود ازقدح نبید

## قطعه

ازوبوی دزدیده کافور و عنبر وزو رنگ برده عقیق یمانی
بماند گل سرخ همواره تازه اگر قطرهٔ زوبگل برچکانی

*

گل نعمتی‌است‌هدیه‌فرستاده از بهشت هردم عزیزتر شود اندر نعیم گل
ای گل‌فروش گل‌چه‌فروشی‌برای سیم از گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل

## نظم

آن خوشهای‌رز مگر آویخته سیاه گویی‌همی شبه بزمرد همی زنند
وان بانك‌خرد بشنوازباغ نیم روز همچون سفال‌نو که‌بآبش فرو زنند

## قطعه

ای ز عکس زخ تو آینه ماه شاه‌حسنی و عاشقانت سپاه
روی‌وموی‌تو نامه و خونیست چه بود نامه‌جز سفیدو سیاه
هر کجا بنگری دمد نرگس هر کجا بگذری برآید ماه
بلب و چشم حتی ای وبلا برخ وزلف توبهٔ و گناه

**ابو نظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی** عسجدکان‌بلاغت‌واختر آسمان‌فصاحت بوده خطهٔمرو بوجود اومفاخر وچشم روزگار بتفرج گفتار او ناظر واودرحضرت عین‌الدوله اعتبار تمام داشته ونقد سخنش درروز بازار دولت‌آن‌شاه نیك رایج‌بوده درآن‌حین که سلطان بمدد تأیید یزدان وتوفیق حضرت سبحان در اقصی بلاد هند سومنات را فتح نمودو براثر شمشیر آبدارخاك آن دیاررا گلگونه بخشید هریك ازشعرای فصاحت شعاراشعار آبدار بمصنه‌اظهار آوردند عسجدی نیز قصیدهٔدرتهنیت آن فتح بگفت که این‌چند بیت‌ازآن‌جمله است .

## نظم

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد

آثار روشن ملکان گذشته را نزدیك بخردان همه از مشکلات کرد

بزدود نام کفر جهانرا زلوح دین شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد

شطرنج ملك باخت ملك باهزار شاه هرشاه را بلعب دگر شاه مات کرد

محمود شهریار ملك آنکه ملك را بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد

شاها تو از سکندر پیشی بدان جهت گوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد

عین الرضای ایزدجویی تو در سفر بازاو سفر بجستن عین الحیات کرد

تو کارها به نیزه و تیرو کمان کنی او کارها بحیله و کلك و دوات کرد

***

برخیز و برافروز همه قبهٔ زردشت بنشین و برافکن توز قاقم شکم و پشت

بس کس گرویدند بزردشت کنون باز ناکام کندروی سوی قبله زردشت

من سرد بنالم که مرا ز آتش هجران آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت

گردست بدل برنهم از سوختن دل انگشت شود پیش که بردست من انگشت

ای روی تو چون باغ همه باغ بنفشه خواهم که بنفشه چنم از باغ تو یك مشت

## قطعه

اگرچه دیدهٔ افعی بخاصیت بجهد بدان گهی که زمرد بری برو بفراز

من این ندیدم دیدم که خواجه دست نداشت برابر دل من تیر کید و دیدهٔ آز

***

چرا ز مردم عاقل چنان بود که زعمر چو در دسر کندش مردمان دژم گردند

چنان نبایدبودن که گرسرش ببرند بسربریدن او دوستان خرم گردند

## نظم

که بلندو برو قلعهٔ نهاده بلند
بلندهای جهان زیر واوست همچو زبر
باستواری زنجیر زر بروء، زمین
بپای داری نام سخن میان بشر
بسختی دل بدخواه برج او لیکن
بکار برده بدوسنگها بجای جگر

**شیخ‌الاسلام الحارثی** نعمان ثانی وکان‌معانی بوده کمال قدر بزرگی اواز آن‌برتراست که کس اورابشعرنسبت دهد شاید بواسطهٔ‌تشهد خاطر گاهی ازو نظمی‌وارد شده باشد این‌دورباعی ازآن‌جمله‌است .

## رباعی

حالی باری دراتشم تاچه‌شود خاکست همیشه مفرشم تاچه شود
بر ناخوشی‌دهر خوشم تاچه‌شود تومیکن‌ومن همی کشم‌تا چه‌شود

•※•

یارب من‌تشنه جام‌خون‌چند کشم بارستم طاس‌نگون چند کشم
ازبهر دولقمه‌نان که‌هم‌دادهٔ تست من‌منت هرنا کس دون‌چند کشم

**فخرالدین مبارك شاه** صدرسحاب بیان دریابیانی بود که فناء سدهٔ‌اومحبط رجل‌افاضل ومرجع مآب‌اماثل‌می‌بود درحضرت‌سلطان‌غیاث‌الدین غوری‌ازمحرمان صاحب سعادت وازمنظوران‌لازم‌دولت میزیسته وهر که‌بدر گاه اوآمدی درحضرت سلطان مهم‌همه‌بساختی وتعریف‌جمله بواجبی کردی این‌دوبیت ازقصیدهٔ اوست که

درمدح ملك‌سیف‌الدین غوی گفته .

## قطعه

تیغ محرف‌زنی کتف‌وسر خصم را سازد برران‌راست ضربت‌تیغت گذار
مرد مربع صفت‌چون او مثلت شود جزتو که داند چنین هندسهٔ کارزار

این‌ابیات که‌بلافاصله نوشته‌میشود هم‌اوراست.

## قطعه

ای‌درجمال خسرو خوبان روزگار واله شده زعشق تو دوران روزگار
آن‌دل که گفت ازغم گیتی مسلمم دادش بدست عشق تودستان روزگار
دست تو شغل‌ابر کفایت همی کند محتاج‌هیچ نیست بباران روزگار

## رباعی

جانا سخن تو ذوق جانی دارد شیرینی آن لب دهانی دارد
درچشمهٔ چشم من تومی پنداری عشق تو هزار بحر وکانی دارد

•❋•

تاظن نبری که‌بی‌توجان‌میخواهم یاملکت وکار جهان میخواهم
باشد که وصال تو میسر گردد من زندگی ازبرای‌آن میخواهم

•❋•

ازباد صبا دلم‌چوبوی تو گرفت بگذاشت‌مراوجستجوی‌تو گرفت
امروز زمن هیچ نمی آرد یاد بوی‌تو گرفته‌بود خوی‌تو گرفت

•❋•

شرح غم یارقصهٔ‌مشکل ماست وزهردوجهان‌شیشهٔ‌می‌حاصل‌ماست
ازشیشه شنیده‌ام که‌بگریزد دیو آن‌دیو که‌شیشه‌دوست‌دارددل‌ماست

**شمس‌الدین محمود فایقی** بزرگی بوده درغایت حسن خلق ولطف طبع ظرافت ولطافت درذات او چون نامه‌رالباس عبارت نوپوشانیده وشعرش مدون بوده آنچه نوشته‌میشود ازمنظومات‌اوست.

## غزل

ای درغم تو گشته مرا چشمه سار چشم
ناخورده می چراست تورا در خمار چشم
خونم هدر مکن که بسیلابهای خون
خود میکند سزای من اندر کنار چشم
جانا گرفتهٔ زجفا خوی روزگار
آری وفا نداشت کس از روزگار چشم
گر خیره گشت چشم روا داشتم از آنك
بی روی تو نیامد مارا بکار چشم

•⁂•

ای‌برده‌چشم توچودلم صدهزار دل — بی‌توچوزلف توست مرابیقرا ردل
گرصدهزار جان بودم بی‌توفی‌المثل — بربایدم گرفت زهرصد هزار دل
آخر بآتش جگر و آبهای چشم — روزی برآرد ازشب هجران‌دمار دل
درخون‌دل‌مشو که‌چوکارش بجان‌رسد — آخر بنالد ازتو بصدر کباردل

**الحکیم محمود بن علی السمالی** همای‌عالم‌نظم‌ومحور فلك‌نثر بوده ودرحضرت سلطان‌سنجر آسایشهادیده ازشاعران‌لازم دولت‌می‌زیسته و کلامش غایت جودت و سلامت راداشته آنچه نوشته میشود جزوی ازآن کتاب وقطری‌ازآن سحابست

## نظم

دل‌ازکار خود آنکه بر گرفتم — که باتو عشق بازی در گرفتم

بساشب کز تو گفتم روی تابم چوروز آمد غمت از سر گرفتم
زجان خویش دست آنگاه شستم که مهرت را چوجان دربر گرفتم

***

با که گویم راز چون محرم نماند می‌زیم بادرد چون مرهم نماند
مانده بود اندر گل شادی نمی اندرین ایام ما آنهم نماند

## قطعه

ترا در دلبری دستی تمام است مرا در عاشقی درد مدام است
بدام تو جهانی شد گرفتار مرا بر گوی آخر این چه دام است
سمایی نشکند عهد تو هرگز اگرچه کارش از تو بی‌نظام است

## قطعه

ای دل وفا زخود جو ازیار می چه جویی
نرمی زبرگ گل جوی ازخار من چه جویی
چون کشتی و ندیدی درکار خود گشایش
آخر مرا نگویی کین کار می‌چه جویی

## رباعی

چون یار دلامیان بآزار تو بست گفتم که مگر دل همه درکار تو بست
آن عشوه که در جهان از و کس نخرید آوردو بنرخ مشك دربار تو بست

**ابوالحسن طلحه** درلطف طبع یگانه ودر وفور هنرنادرهٔ زمانه بوده واو نیز درسلك شعرای سلطان سنجر انتظام داشته درحینی که نهال حیات سمایی ازدیوار اجل برخاك هلاك افتاد ابوالحسن این ابیات درمرثیه او بگفت:

## مرثیه

ز بهر آنکه نه‌بینم همی سمایی را

کنار من چو سمایی شد از ستاره اشك

بژرف دریا مانـد ز رنـج فرقت او

کنار من که نه‌بینی درو کنارهٔ اشك

ز اشك چاره همی جویم و نمی‌دانم

که هم ز غایت بیچارگی‌است چارهٔ اشك

این رباعیات‌نیز ازمنظومات اوست:

## رباعی

آن دل که‌بدی فارغ‌وسا کن‌پیوست برخاست چو اندرو هوای‌تو نشست
آن‌دست که بند چرخ را بگشادی بند سرزلف تو بیك موی به‌بست

•✻•

با درد شب دراز دمساز منم با سوخته دل ساخته همراز منم
هرجانوری که درشب آوازدهد با او زمیان دل هم آواز منم

•✻•

آن دل که کلید کنج هر شادی داشت

در هـر کاری هـزار استـادی داشت

شد بندهٔ او بدان نمانست کـه او

هرگز روزی نشان آزادی داشت

•✻•

درعشق تو دل نکرد یاد از دگری دیده بوفا نشان نـداد از دگری

گرچه ستم‌ازتو دیدو داد ازدگری غمناك هم از توبه که شاد ازدگری

***

گیرم که ز زلف حلقه‌ها بافتهٔ وانگه برخ چو ماه برتافتهٔ

الماس لطافت از کجا یافتهٔ کان لعل خبان بحیله بشکافتهٔ

این‌رباعی تاج‌الدین اسمعیل‌باخرزیست درمرثیهٔ ابوالحسن .

## رباعی

جانی که مرا بتو زمرك ارزانیست گر هست درین‌تنم زبی فرمانیست

دانی که‌مرا پس‌ازتو ای راحت‌جان با درد تو زیستن ز بی‌درمانیست

**سید علی بن‌الحسین** سیدعصر و نادردهر بوده این‌رباعی که درحـق پسر علاقه‌بندی واردشده ازوی میآید .

## رباعی

آن کز لب‌او کان گهر کیسه نهاد قلب‌است هر آن‌نقد که‌در کیسه‌نهاد

بند سر نقد میخریـدم گفتـا عا.ق دیدی که بند بر کیسه نهاد

**اثیرالدین فتوحی** از آستان نیکوبیان‌فطنت بوده‌آب ازلطف طبع‌اوروانی میکرده و آتش ازذکای خاطرش لطافت می‌ربوده و اورا با اکثری شعرای زمـان مشاعرات و مناظرات‌بوده چنانچه این‌ابیات که میان ادیب‌صابر و او روی‌داده.

## قطعه

فتوحی ز دیدار جان پرورت فزون‌شد یکی جان تودرتنم

اگرچه‌فتوحی توئی‌درجهان چو روی تو دیدم فتوحی‌منم

فتوحی درجواب گوید :

## قطعه

زهی نظم‌و نثر تو کرده‌فزون خرد در دماغم روان در تنم
چو بشکیبم از خدمت توهمی تو صابر نهٔ بلکه صابر منم

و ایضاً او را با انوری مناظرات بوده چنانچه ازین‌دوقطعه مستفاد میگردد انوری راست .

## قصیده

در شکایت وزیر مصر :

ملك ، ملك ملك و ، دوران ، دوران وزیر
این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی
عالمی از کرم این همه در آسایش
امتی از قلم آن همه در آسانی
جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی
عدل ایشان علم کسوت آبادانی
غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند
چون بیاید برهد زین همه سرگردانی
حبذا عرصهٔ ملکی که در او جغد همی
بی دریغا بزدی آرزوی ویرانی
مرحبا بسطت جاهی که از او منقطع اند
مسرع سایهٔ خورشید ز بی پایانی
در چنین دولت و من قانع و یك‌تن بکفاف
بیم آنست که آبم ببرد بی نانی

نظم و نثری که مراست درین ملك کبیر
کـه از آن روی بصد عاطفتم ارزانی

ملك مصر چه بـاید کـه ز اهل کنعان
بی‌خبر باشد خاصه که بـود کنعانی

معترف گرسخن‌است آنکه ازومجمرع است،
خـازن خاص ملك دارد اگـر بستانی

پس بخوانی نه بدان‌شکل که طوطی الحمد
ملك تفتیش معانی کنی ار بتوانی

هم تو اقرار دهی کانـوری از روی سخن
روح پاکیزه ببرد از سخن روحانی

تو دـه پوشیده همی بینی از دور مرا
جال نیرون و درونم نه هما نـادانی

طاق بوطالب نغمه است که دارم ز درون
و ز برون پیرهن بوالحسن عمرانی

انوری این‌چه پریشانی و بی‌خویشتنی‌است
هیچ دانی که سخن برچـه نسق میرانی

بر سر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل
کاتب کدیه چو عباس خوشك میخوانی

فتوحی راست درجواب‌انوری گفته:

شعر

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی
گر بجانب بخرند اهل بسخا ارزانی

درسر حکمت وفطنت ز کرامت وز عقل
در تن رامش و دانش بلطافت جانی
به گرانمایگی و عـزو روانی خرد
وز روان و خرد از هیچ بود به زانی
گفتی اندر شرف عقل فزون از فلکم
باری اند رطمع وحرص کم از انسانی
غایت حکمت اگر کردت سلطان همت
آیهٔ کدیه چو ار ذال چرا میخوانی
زآب حکمت چو همی با ملکان بنشینی
آتش آز چرا از دل و جان ننشانی
نزد خاصان مطلب نام ز حکمت چندین
چون چنین در طلب جامه و بند نانی
نفس را باز کن از شهوت انسانی جوی
تا دمت در همه احوال بود روحانی
از پس آنکه بیك ماه ودالف ملکی
داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی
از پس آنکه هزار دگرت داد وزیر
غرض آن پر سرخسی شد وتر کستانی
در پس آنکه ز انعام جلال الوزرا
بتو هر سال رسد مهری پانصد کانی
ای بدانـایی معروف چرا میگویی
در ثنایی کـه فرستادهٔ از نـادانی

طاق بوطالب نغمه است که دارم زدرون
وز برون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه‌بخیلی که‌بچندین‌زرونعمت که تراست
طاقی و پیرهنی کـرد همی نتوانی
پانزده سال فزون‌باشد تاکشته شد است
بوالحسن‌آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنه او گر چه بجایست هنوز
بس مخوان پیرهنش کوزره و خفتانی
بـاقی عمربس‌آن پیرهن و طاق تـرا
سزدارنـدهی ابرام و وگـر نستانی
گر بفرمان سخنی گفتم مازار از من
زان که کفرست درین حضرت بیفرمانی

**خواجه حسین** در معقولات ازتلامذهٔ مولانا عصام‌الدین ابراهیم بوده و در شرعیات ازشاگردان شیخ‌ابن حجر که مفتی‌عربستان وحرمین‌شریفین میزیسته و صفات‌نیـکوبسیارداشته‌ویراتاریخی‌استدرولادت‌شهزادهای باعدل‌وداد‌سلطان‌سلیم‌و شاه مرا مشتمل‌بر‌تعمیه ازبیت اول سلطان سلیم استخراج می‌یابد با تاریخ ولادت وازبیت‌دوم اسم‌شاه مرا باتاریخ ولادت و ازمجموع ابیات بیتی استخراج یافته که ازمصراع اول تاریخ‌ولادت شاهزادهٔ اول‌وازدوم‌شاهزادهٔ دوم حاصل‌میشودبدینموجب که‌نوشته‌میشود.

## رباعی

سلطان‌شه‌دین زلطف بی‌پایانرا    در سیم نموده‌آن مه دورانرا
شه‌دل‌بشهی کشید کزحسن‌وجمال    از چشم نموده آن مه دورانرا

***

دی مهر سیم آن مه دلکش نمودناز
لطف بیان نمود در آن شهد و حسن و آز

## ایضاً

قصیدهٔ گفته کـه از مصراع اول تاریخ جلوس حضرت شاهنشاهی و از مصراع ثانی تاریخ‌ولادت شاهزاده‌سلطان‌سلیم بیرون‌می‌آیدمطلعش اینست.

## نظم

للهالحمدازپی جاه‌وجلال‌شهریار  گوهرمجدازمحیط‌عدل آمددر کنار

واین‌بیت‌نیزمراوراست.

## بیت

خودرابما چنانکه‌نبودی‌نمودهٔ  افسوس آنچنانکه‌نمودی‌نبودهٔ

در بخارا متولد شده در همانجـا فوت گشته ویـرا در قصیده سلطان عصرمی گفته‌اندو اکثراشعارش درطیب وطرفگی است آنچه نوشته می‌شود از آن جمله است .

## بیت

عرصهٔهند شکر ستا نیست  طوطیانش شکر فروش همه
مگسانش چو هندوان سیاه  جیره‌بند و تکوچه پوش همه

## نظم

فیقری و ملا شعوری بهم  ز شهر از جفای مهی میروند
ندارند جزشعر خود توشه  گهی میخورند ورهی میروند

**واصلی** ازواصلان کوی طریقت بوده وهمواره لوای کار آخرت افراخته این دو بیت مراوراست.

## قطعه

عجب بطرح فتادست بوستان جمالت
که درمیان گل سرخست وبر کنار بنفشه
بنفشه کاشته بر طرف لاله‌زار تو بستان
که خوش نماست براطراف لاله‌زار بنفشه

**مهنه** ولایت مختصری است و مردم نیك هموارهٔ از آن مکان برخاسته‌اند چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد وچه دشت خاوران ازمضافات مهنه است .

## نظم

برسپهر صیت گردان شد زخاك خاوران
تا شبانگاه ابدحا آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بوعلی شادان وزیر نامدار
عالمی چون اسعد مهنه زهر شر کی بری
صوفی صافی چوسلطان طریقت بوسعید
شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری
شادباش ای آب وخاك خاوران کز روی لطف
همچو آب بحر وخاك کان گهر می‌پروری

**شیخ ابوسعیدفضل الله بن ابو الخیر** پادشاه عهدبوده و در انواع علوم مرتبهٔ کمال داشته اگرچه ازمریدان پیر ابو الفضل سرخسی بوده اما بفرمودهٔ پیر خرقه از دست شیخ عبدالرحمن سلمی پوشیده ودر تذکرة الاولیا آمده که یکمرتبه هفت سال در

12900

کنجی بنشست وپنبه‌در گوش نهاده شب وروز نخفت والله‌الله میگفت تاوقتی که‌درو دیوار با اوموافقت کردند وپس‌ازآن هفت‌سال‌ازخلق گم‌شد ودربیابان گل گزوطاق خارمیخورد وباسباع‌نشست‌وخاست‌میکرد تا او راچندان قبول پدیدآمد که پوست خربره که ازدست‌شیخ بیفتادی به‌بیست دینار خریداری نمودندی یکروز ستورش فضله بینداخت مردمان‌برسروروی‌خویش‌مالیدند ازشیخ ابوسعیدنقل‌است که چون کاربدینجارسید کتابهای خودرازیرخاك کردم وجهت‌خود دکانی‌ساختم‌هرآینه مارا بمانمودند که‌آن ما نبودیم تابدانجا که بقاضی شدند وبکافری‌برما گواهی دادندو زنان بر بام آمده نجاست بر ما ریختند لاجرم مرا تقاضای شیخ ابوالعباس پدیدآمد چه‌ابوالفضل وفات یافته بود بعد از خدمت بسیار دیدم آنچه دیدم از سخنان اوست که هر که بخلق عالمتر بحق جاهلتر و هم ازوست که درویش نبود اگر در درویش نبودو گفت که درویشان‌نه‌ایشانند که‌اگر ایشان بودندی‌نه درویشان بودندی گفتند صوفی کیست گفت آنچه در سرداری بنهی‌و آنچه‌در کف داری بدهی‌وآنچه‌برتوآیدنجهی‌درویش گفت او در کجاجویم گفت کجاش جستی که نیافتی گفتند عشق چیست العشق شبکه الحق یعنی عشق‌دوام خداوند است وازشیخ شعربسیارروایت کرده‌اند که ما بنا بر این اقتصار بقلیلی از آن اختصار نمودیم.

بیت

| | |
|---|---|
| باعاشقان نشین وهمه عاشقی گزین | با هر که نیست عاشق کم کن قرینشان |
| باشد که‌دروصال به‌بینند روی‌دوست | تو نیز در میانهٔ ایشان به ببنشان |

نظم

| | |
|---|---|
| دفتر به‌دبستان بودو نقل ببازار | وین باده بجایی که‌خرابات خرابست |

## نظم

مرد باید که جگر سوخته خندان باشد نه‌همانا که چنین مرد فراوان باشد

## وله‌فی‌الرباعی

دردی داریم وسینه بریانی عشقی داریم ودیدهٔ گریانی
عشقی‌چه‌عشقی‌عشق‌عالم‌سوزی دردی‌وچه دردردبی درمانی

*

عاشق من ودیوانه من وشیدا من شهره من و افسانه من‌و رسوا من
کافر من و بت پرست من ترسا من اینها من و صد بار بترزینها من

*

راه‌تو بهرقدم که‌پویند خوش است وصل‌توبهر صفت که‌جویند خوش‌است
روی توبهر چشم که بینندنکوست ذکرتو بهر زبان که گویندخوش‌است

*

ای روی توماه عالم آرای همه وصل تو شب وروز تمنای همه
گرباد گران به زمنی وای بمن گرباهمه کس همچو منی‌وای‌همه

*

چشمی دارم همه پر از صورت دوست. باچشم‌مرا خوش‌است‌چون‌دوست دروست
ازدیده ودست فرق کردن نه‌نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده هموست

*

شب آمد و باز رفتم اندرغم دوست هم بر سر گریهٔ که چشمم راخوست
از خون دلم هر مژهٔ پنداری سیخی‌است که پارهٔ جگربرسراوست

*

ای عهد تو عهد دوستان سر پل ازمهر تو کین خیزد و از غر تو ذل

ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل    پـر مشغله و میان تهی همچو دهل

•※•

چون گل بگلاب شسته رویی داری    چون مشك بمی حل شده مویی داری
چون عرصهٔ کربلا ز انبوهی خلق    پر آفت و محنت سر کـویـی داری

**احمدبن شادان** که وزیر سلطان طغرل بیك بن میکائیل سلجوقی بوده ودیگری **اسعد منه** که از فحول علمای عصر و کمل فضلای دهر میزیسته دولتشاه در تذکره خود آورده که اسعد روزی درمجلس سلطان محمدبن ملکشاه باامام‌محمد غزالی مناظره کرد واول سوال کرد که این بود که‌تو مذهب حنیفه داری یاشافعی امام گفت درعقلیات مذهب برهان دارم ودر شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد ونه‌شافعی برمن براتی اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر توازعلم‌الیقین شمه‌میدانستی نمی گفتی که‌من خطامیگویم انـدر قید ظاهرماندهٔ ومعذوری واگرحرمت پیری تونبودی باتومناظره کردمـی وراه تحقیق نمودمی :

**وایضا** اوحدالدین انوری است که‌اوصاف سخن‌وری وفضیلتش اظهرمن‌الشمس است‌واوا دهی‌بوده بدنه‌نام درجنب‌مهنه درعنفوان‌جوانی‌همت‌بر کسب‌فضایل‌نفسانی وکمالات انسانی گماشت تادراندك روزی ازاماثل و اقران قصب‌السبق درربـود چنانچه ازاین‌قطعه حقیقتش‌معلوم‌میگردد.

## قطعه

گرچه بربستم در مدح وغزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ معانی قاصرم
بلکه برهرعلم کز اقران من‌داند کسی
خواه جزوی گیرآنرا خواه کلی قـادرم

منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی
راستی باید بگویم بانصیبی وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم
وزطبیعی رمز چند ازچند بی‌تشویر نیست
گفت دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
یکقلم پوشیده نبود پیش چشم ظاهرم

وپس آنکه که بمراتب کمال رسیده‌درزی شعرا برآمده ملازمت‌سلطان‌سنجر را ملازم گرفت و نخست شعری که گفت قصیده ایست که این ابیات ازآن جهت‌است.

## قصیده

گردل و دست بحر وکان باشد — دلو دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد
آنکه باداغ طاعتش زاید — هرچه زابنای انس وجان‌باشد
آنکه بامهر خازنش روید — هرچه زاجناس بحروکان باشد
عدلش ار بازمین بخشم شود — امن بیرون آسمان باشد
ای‌قضا قدرتی که با حرمت — کوه بی تاب و بی توان باشد
نبود خط روزی مجرا — گرنه دست تواش ضمان‌باشد
نشود کار عالمی بنظام — گرنه پای تو در میان باشد
درجهانی و از جهان پیشی — همچو معنی که دربیان باشد
چون بجنبد رکاب منصورت — چه‌قیامت که آن زمان باشد

روح روح الامین درآن ساعت — نه همانا که در امان باشد
هر مصافی که اندرو دونفس — تیغ را باکفت قران باشد
صد قران وحش وطیررا پس از آن — فلك از کشته میزبان باشد
خسروا بنده را چوده سالی‌است — که همش آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش ازآنکه بشناسیش — وانگهت رایگان گران باشد
چه بود گر ترا درین یك بیع — دست بوسیدنی زیان باشد

وبتدریج مهم انوری بجایی انجامید که سلطان دو کرت بمنزل‌اورفت وانواع تفقدات وانعامات بجای آورد تادر شهور پانصد وهشتاد ویك سبعهٔ سیاره در سیم درجهٔ میزان که از بروج هوایی است قرآن کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمام عمارات و انبیه را خراب نیست گرداند و انوری از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه مینمود ومردم از بیم جان وحفظ متاع خانمان سردابها ساختند واموال خود بدانجا نقل کردند.

اما بنابر مشیت حضرت عزت در ایام حکم ایشان چندان باد نوزید که چراغی را فرونشاند و از ابن ممر در نظر سلطان مخفی گردیده فرید کاتب که از محسودان انوری بود درآن روز این دوبیت نظم فرمود.

## قطعه

گفت انوری که ازسبب بادهای سخت — ویران شود عمارت و کهسار برسری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد — یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

وانوری چون استشمام رایحهٔ بی‌التفاتی سلطان نمود ترك ملازمت کرده در نیشابور بسرمی‌برد تابعد ازچندگاه جمعی باعث شده فرمان طلب جهت وی حاصل کردند واو چون برمضمون فرمان آنها یافت این قطعه در معذرت گفته استعفا از

خدمت خواست .

## قطعه

کلبهٔ کانـدر و بـروز و بشب جای آرام وخوردوخواب منست
حالتی دارم اندرآن که از آن جزع درعین رشك وتاب منست
آن سپهرم درو که کـوی سپهر ذرهٔ نـور آفـتـاب منست
وآن جهانم درو که بحر محیط والـه لـمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود همه در کلبهٔ خراب منست
رحل و اجزا و نان خشك درو گرد خوان من و کباب منست
شیشهٔ صبر من کـه باد ابیر پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوتـه و صبر خوشش زخمه و نغمهٔ رباب منست
خـرقـهٔ صـوفیـانـهٔ ارزق بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون‌بودازین کم وبیش حاش للسامعین عذاب منست
کنده بیر جهان جنب نکنند همتی را که در جناب منست
خـدمت پادشه که باقی باد نه ببازوی خاك و آب منست
گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست
نیست مربنده را زبان جواب جام می‌جای من جواب منست

وچون سالی چند ازین برآمد عزیمت بلخ نمود اکابر آنجا متهم به هجو بلخش گردانیده معجربرسرش‌افکندند وبر گرد بازارش گردانیدند تاآخربوسیله التفات اقضی القفاة حمیدالدین ازآن کلفت بازرست وبقیهٔ ایام را در همان شهرو مقام بپایان‌آورد ودرسال پانصد وهشتاد خرمن هستی بباد فنا داد وبرخی درپانصد وچهل وهفت نوشته‌اند .

**خواجهٔ مؤید** ازاولاد سلطان ابوسعید ابوالخیربوده وهمواره بوعظ وارشاد

فرق عباد مشغولی داشته این بیت مراور است .

بیت

| | |
|---|---|
| ازمه روی تو آئینه جان ساخته‌اند | وندران آینه‌جانر انگران ساخته‌اند |

**شیخ ابونصر** هم از احقاد الطریقه شیخ ابوسعید بوده وشعر را نیك میگفته این دوبیت ازآن جمله است .

بیت

| | |
|---|---|
| از زود رفتنت همه روزست ماتمم | وز دیر آمدن همه شب ماتمی دگر |
| ترسم که گرحکایت‌غمهای‌خود کنم | غمگین‌شوی‌ازین‌غم‌وآن‌هم‌غمی‌دگر |

**و بیورد** را باورد نیز می گویند وباقی آن باورد خورد بوده طعام باوردی اختراع آن شهرست اما آب و هوای بد دارد از مردمش این چند نفر که صورت ایراد می‌پذیرد بنظر آمده .

**فیضل عیاض** ازکبارمشایخ بوده اول‌حال‌درمیان مرو وباورد زاه زنی کردی اما مروتی در طبع وی بودی چنانچه درکاروانی که زنان بودند گرد آن نگشتی وکسی راکه کم‌مایه بودی مال اونستدی وکسی راکه مالش‌بردی جزوی جهت مایه بوی دادی تاآنکه حال بروی بگشت وتوبه نمود وخصمانرا خشنود گردانید وبسیاری از اولیا را دریافت ازسخنان اوست که مرد در دوستی حق وقتی بکمال رسدکه منع وعطا وذم وثنا برویکسان شود .

**عبدالله‌مهدی ولدشیخ‌احمدنصر** که بیست حج گزارده بود و احرام را از خراسان بسته درسلك اولیای آن دیار انتظام داشته‌اند .

**باباسودائی** مرد خوش محاورهٔ بی‌تکلف نیکو طبیعت بوده ابتداء سودایی درمزاجش‌غالب گشته عمرها دیوانه وار دردشت خاوران بسرمی‌برده وپس ازافاقت

خدمت میرزا بایسنغر را ملازم گرفته بنکات شیرین و محاورات نمکین باعث گرمی مجلس وشگفتگی محفل میگشت این ابیات مراوراست .

## بیت

| | |
|---|---|
| برلوح سیم صبح بکلك زر آفتاب | بنوشته نام احمد و القاب بوتراب |
| یعنی دو بوداسم و مسما همان یکی | احول دودیده ورنه یکی بوددرحساب |
| برخوان حدیث لحمك لحمی وسرمپیچ | بشنو رموز دمك و می و رخ متاب |
| از خیل انبیا نبی‌الله هاشمی | وز جمع اولیا اسدالله بوتراب |

در تذکرهٔ دولت شاه آمده که روزی میرزا بایسنغر بن میرزاشاهرخ درحمام چندی از ندما را طلب نموده از آن جمله یکی با باسودایی بوده که بعد از ساعتی بگوشهٔ رفته نسبت مشغول گشته قضا را میرزا بدانجا وارد شده و از روی طبیعت گفته که درویش عجب وصلهٔ داری باباسودایی گفته که شاه درویشان درنظر است و میرزا راعرق سخطش بحرکت آمده طاسی داشته بجانب اوافکنده و از ضربت آن آسیبی بسروی رسید و باباآشفته ازحمام برآمده در گوشهٔ نشسته چون میرزا از حمام بیرون آمده همان طاس که ازطلا بود نزد بابافرستاد وعذرخواسته باباجواب داده که چون میرزا وصلهٔ مارا قبول نفرمودند مانیز صلهٔ اورا قبول نداریم.

**مولانا احمد** در عنفوان جوانی بماوراءالنهر رفته درخدمت تجردمنشان بخارا کسب کمال نمودو پس ازآن عزم عراق کرده درکاشان که ازشهرهای نیك ایرانست بساط اقامت افکنده و بفرمودهٔ شهریار عصرو زمان تدریس آن شهرو مکان بوی مقرر گشت چون امیرجمال الدین استرآبادی برمسند صدارت متکی گردید بنابرسخن اهل غرض منع وظیفهٔ مولانا نمود ومولانا اصلا زبان برد وقبول او نگشوده بشیوهٔ قناعت روزگار میگذرانید تاروزی تاجری صرهٔ زر نزد مولانا آورده پیش او بگذاشت و گفت این زررا نذرشاه اولیا علی المرتضی سلام‌الله علیه کرده بودم سه شب است که در

واقعه بمن میگویند که چون وظیفهٔ مولانا منع شده باید که این زررا بدو رسانی.

بیت

روزی تو باز نگردد زدر کار خدا کن غم روزی مخور

**امیر جمال الدین** چون دید که آن خفت برمولانا گران نیامد هر آینه ویرا متهم بامر پیچی ساخته شخصی را تعیین فرمود که مولانارا مقیدساخته بحضور آورد ومولانا پیش ازآنکه فرستاده رسد قایدقضا را بمقدم رضا استقبال نموده لوای عالم مخلد برافروخت .

بیت

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند از غم جاودانی
اگر خوش خویی از گران قلتبانان وگر بدخوی از گران قلتبانی

و ازمولانا شعر بسیارروایت کرده اند امادرین وقت بغیر ازیك بیت شعری دیگر ازوی استماع نیفتاد .

بیت

در کنج نامرادی بادرد دل نشستم دست طمع بریدم پای طلب شکستم

**مولانا ابوالحسن** دانشمند ثمرآن شجر است درحل نمودن مغضلات وتوضیح خفیات وتلویح جنات ازمشهوران زمان خود بوده .

بیت

بی تکلف او سخن گفتی چنان کز پس پانصد تأمل دیگران

و فضیلت اورا هیچ شاهدی چون قصهٔ حل مالاینحل نیست چه مشهور است که اززمان قدیم هیجده ازعلم ریاضی مانده بود که عقدهٔ آن بگره گشایی طبع هیچ یك از حکما باز نشده بود چون نوبت بعلامهٔ خورشید ضمیر خواجه نصیر رسید شش

سخن را حل کرده بباقی التفات ننمود مولانا حسن آنرا باندك غوری حل نموده حل مالاینحل نام نهادو حدت ذهنش بغایتی بود که درچهارده سالگی شرح تجرید را با حواشی افاده نموده در بیست سالگی درس محسبطی گفته وقوت حافظه‌اش بغایتی بود که درهر کتاب که یکنظر افکندی عبارت آن هر گز ازخاطرش نرفتی واین سخن ازوی شهرت دارد که اگر جمیع نسخ متداوله ازعالم برافتد عبارت تمامی آنها را چنان تقریر کنم که یك حرف خلاف ظاهر نشود و بااین نسبت ابواب سعت مشربش گشاده بودی وهر گز بی زمزمهٔ عشق و کیفیت عاشقی نبودی شاعری، درحق مولانا وشیخ علی عالی که مجتهد زمان بوده این بیت گفته :

## قطعه

پسر کاشیان ودخترشان بدوفاضل شدند جفت بمفت
پسران جفت بوالحسن گشتند دختران جفت آنکه نتوان گفت

تصنیفات مولانا بسیار است آنچه شنیده شده کتاب حسنا است درحکمت طبیعی و کتاب مشارق و کتاب مرآت الافلاك در حکمت ریاضی و حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ تهذیب در منطق ورسالهٔ اثبات واجب وشرح فرایض نیزاز آن جمله است و احیاناً لطف طبعش بنابرشگفتگی خاطر مرتکب این نوع ابیات می گشته .

## بیت

سوزم چوبمن گر در آبی که مبادا . این مهر ووفا باد گری داشته باشی

***

تراهر کس که بامن سر گران ساخت ز بار غم سبکباری نه‌بیند

**مولانا قنبری** در سلك ملازمان عبدالمومن سلطان ولد والی توران عبدالله خان انتظام داشته وبااستعداد موفور وشعری نیزمی گفته :

## بیت

ناخن زغم بسینه زدن پیشهٔ منست فرهاد کوه عشقم واین تیشهٔ منست

از کثرت خدنك توشدنی‌ستان‌تنم　　آری هزیرعشقم واین‌بیشهٔ‌منست

**نسا** بحسب آب‌وهوا جایی نزه‌ودلگشاست چه‌شهرت تمام داردد‌رآن شهرو ولایت دوانزده‌هزار چناراست ونیز مشهوراست که‌دوانزده‌هزار ولی‌ازآن ولایت برخاسته‌اند درنفحات‌بنظرآمده که دربرابرخانقاه‌استادابوعلی وقاق گورستانیست که‌تربت‌چهارصد پیراست که‌از کبار مشایخ وبدین‌سبب‌نساراشام‌خورد گفته‌انـد وازمردم‌نیك آنجا **امام‌ظهیر الدین نسومی**ازفصحای نامدار وافاضل‌روزگاربوده چنانچه نظم‌پروین یـانثرنثره‌درمقابله‌نظم ونثر اوبی‌نور و کم‌ضیا بوده‌این رباعی ازمنظومات‌اوست .

## رباعی

صبحی ندمد زآخر هیچ شبی　　تاتازه برویم نرساند تعبی
حاصل من بی‌دولت حرمان روزی　　دارم‌زترو‌خشك‌جهان‌چشم‌ولبی

این‌چندبیت نیزدرجواب قاضی شمس‌الدین نسوی‌مراوراست.

## نظم

جزبجنابت اگر خطاب نویسند　　نقش‌معماست کان برآب‌نویسند
در نسبت خسروی زدانـش　　درلقبت مالك الرقاب نویسند
نوك قلمهای فاضلان زمانه　　چندزتشویش واضطراب‌نویسند
دفتر عامات در معالعه دارند　　درسیر دهر انتـقاب نویسند
بازخرم ازبلای دهر که کتاب　　صدر ترامرجع و مآب نویسند

**القاضی‌امام مجدالدین** ازفضلای آن‌شهور وستین بوده بلطف طبـع‌وحدت ذهن مشهور ربحسن خلق‌وجودت‌قریحت مذکور وقتی که‌قضا ندای رفتن‌رابگوش هوش اودرداد نفسی سردازدل پردرد کشیده این‌رباعی‌انشانمود.

## رباعی

تعلیم حیاتم سبقی بیش نماند ازدفتر عمرم ورقی بیش نماند
ای‌نفس‌بهیمی خبرت نیست‌مگر کزروح‌طبیعی رمقی‌بیش‌نماند

دروقتی که قاضی شمس‌الدین متقلدقضای آن‌ولایت گشت‌به‌تهنیت ازورفت ودربدیهه‌این‌رباعی بگفت:

## رباعی

خواهی که میان خلق قاضی‌باشی باقی مانی گهی که‌ماضی باشی
برخلق‌خداحکم‌چنان کن که‌اگر آن‌برتو کند کسی‌توراضی باشی

**شمس‌الدین محمد موکد** درفضل‌وهنر یگانه‌ودرجود و کرم نشانه بوده لوای فضل او به‌ثریارسیده وغباراشهب قلمش دردیدۀ فلک‌توتیا کشیده این رباعی مراوراست.

## رباعی

دلدار همه گرد دل و دین گردد
وانکه چو ببرد خویشتن بین گردد
گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش
آن خود چو بلب رسید شیرین گردد

**محمدبن‌بدیع** در عهد خود ملك‌الامرا عمادالدین زنگی دیوان انشای نسا بوجود اوزینت‌داده بود بعداز چندوقت از خدمت استعفا خواسته هرچند ازدیوان عالی خوارزمشاهی اوراطلب کردندقبول‌نکرد همچنین مالك مازندران‌ویراطلب داشت هم‌استعفاخواست وپس‌ازآن‌بشیوه خداپرستی روزگا میگذرانیدتادر گذشت

ویراقصیده‌ایست در حق‌فخرالمله والدین محمدرازی که این‌چند بیت از آن جمله‌است .

## بیت

| | |
|---|---|
| زهی‌زنسخ رقاع توعقل برده نسخ | نهاده‌علم تودرزیر سرحکمت‌فسخ |
| چوفیض علم لدنی رسد ترا ازغیب | بساحت‌دل تونعره بر کشد بخ بخ |
| به‌پیش‌مار کی‌فضل‌توچه‌زشت‌وچه‌نیك | بنزد پیشرو علم توچه‌ریك‌وچه‌شخ |
| هر آنچه‌یافته در بار گاه بوقلمـزن | همان که باسپر آفتاب داشته یخ |

**مجدالدین محمدالبابیزی** ازشعرای‌زمان سلطان سکندراست واورا مثنوی است موسوم بشاهنشاه‌نامه که‌دقایق‌حالات خوارزمشاهیان زابیان‌نموده واین‌رباعی نیز ازوی‌بنظر آمده.

## رباعی

| | |
|---|---|
| درپیش توای کریم گر دلدارم | تاظن نبری که‌ازتو در آزارم |
| خطتو که دودانش نیکوئی‌است | درچشم‌من آمدآب‌ازآن‌می‌بارم |

**مولاناسعدالدن مسعودعمرالتفتازانی** از کمل فضلای وقت خود بوده در سن شانزده سالگی آغازتصنیف کرده شرح‌صرف زنجانی‌را مرقوم قلم‌بلاغت رقـم ساخت وبعدازآن مطول راباسم‌ملك‌حسین کرت‌دیگر تالیف‌نمود آنگاه‌درخوارزم متوطن شده مختصر تلخیص را بنام جانی بیك درسلك انشا کشید وچـون امیرتیمور گورکان خوارزم‌را درحیطهٔ تسخیر کشید مولانارا همراه بسمرقنـد آورد ودرمجالس برزبرتوشك خویش جای‌میداد ودروقت‌وداع‌تاسرطناب پیش‌خانه مشایعت‌میفرمودوفات‌مولاناسنه۷۰۵۲بوقوع‌پیوست‌وقبرش‌درسرخس است عـزیزی ازروی طیبت بمولانا گفته که‌مردم را مظنه اینست کـه شما از نسائیـد

مولانا جواب‌داده که آری الرجال من‌النساء وپس ازوی خلف‌ارشدش مولانا شمس الدین‌محمد بجای والدخود تکیه‌زده درسلك علمای صاحبقرانی انتظـام داشته و ازمولا شمس‌الدین‌محمد مولانا قطب‌الدین یحیی بوجودآمده که افضل زمان خود بوده و ازاواخر دولت‌شاهرخ‌میرزا تا اوان استقلال سلاطین حسین‌میرزا بلـوازم منصب‌شیخ‌الاسلامی مشغول داشته .

## سرخس

مابین مرو و هرات واقعست و ارتفاعاتش نیك بحصول میپیوندد و قلعه‌اش ازقلاع معتبر خراسانست .

درحینی که محمدخان‌شیبانی‌فتح‌خراسان‌نمود صدوهفتادهزارخانه‌درسرخس بقلم آمد وچون شاه‌اسمعیل‌ماضی بعزم مقاتلهٔاو بجانب‌خراسان در حـرکت آمد محمدخان مردم‌نیك آن ولایت‌را کوچانیده بماوراءالنهر گسیل فرمود و ازیـن سبب سرخس روبویرانی نهاده بیست‌وپنج‌سال خراب‌ماند.

درزمانیکه شاه‌طهماسب خسرو ایران برعبدالله‌خان‌والی‌توران‌چیره گردید درصدد معموری سرخس گردید. ازآن زمان تاحال آبادانست ومردم‌نیك ازاولیاء و فضلا ازآن مقام برخاسته‌اند .

**شیخ ابوالفضل** که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر ومرید ابونصر سراج بوده آورده‌اند که وقتی ازهوا درآمد و بردرختی بنشست یکی‌آن‌بدید گفت ترا ازین میباید . گفت ازآن نمیباید.

درتذکرهٔ اولیا آمده که چون شیخ ابوالفضل ازدنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه دروی پوشانیدند .

روزدیگر درمسجد نشسته‌بودند که کسی درمسجد باز کردومرقع درمسجد انداخت و گفت مرقع بیگانه‌را نخواهم‌وبرفت .

دیگری **شیخ‌لقمان** است که ازعقلای مجانین بوده جمعی ازوی پرسیدند که این چه‌بود و ازچه‌سبب روی‌داد؟ گفت هرچند بندگی بیش کردم بیش درماندم. گفتم الهی پادشاهان‌را بنده چون پیرشود آزاد کنند تو پادشاهی و من دربندگی تو پیر گشتم آزادم کن. گفت ندایی شنیدم که ای‌لقمان آزادت کردیم.

نشان آزادی‌وی آن‌بود که عقل ازوی برگرفتند چنانچه شیخ ابوسعید همیشه میگفته که لقمان درامر ونهی آزاد کردهٔ سداست.

**خواجه احمدحمائی** نیزازنیکان‌وقت بوده واحوالش در کشف‌الحجوب و نفحات بتفضیل مذکوراست.

**سیدالاجل ظهیرالدین‌تاج‌الکتاب** کان سیادت وجان سعادت‌بوده‌منشوراتش مقبول‌فصحا ومنظوماتش پسندیدهٔ شعرابود ومحیدعوفی درتذکرهٔ خودآورده که سید مزبورازملك تاج الدین که درسلك صدور انتظام‌داشت کنیزکی‌التماس‌نمود واین قطعه گفته‌بد وفرستاد.

## بیت

صدرا بذات پاك خداوند انس و جان

کز جان و دل ثنای جان تو گفته‌ام

در بحر هجر خویش گهرهای شبچراغ

بهر ثنات در صدف دل نهفته‌ام

دانی بزرگوارا کز جور روزگار

شب‌ها چو بخت تو نفسی من نخفته‌ام

تا در جناب جاه و جلالت نرفته‌ام

گرد محن ز ساحت سینه نرفته‌ام

دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری

زیرا بسی گهر بمدیح تو سفته‌ام

وچون تاج‌الدین این‌قطعه برخواند کنیزك بچهٔ هندی بکر که زنگیان زلف‌او روی آفتاب را طپانچه غیرت‌زدندی بوی‌فرستاد و این قطعه‌نیز درجواب‌او گفته روان‌ساخت .

## قطعه

چون بالماس طبع درسفتی در ناسفته ات فرستادم

قوتی ده خدای عز و جل که ز بی قوتی فرستادم

چون سید آن کنیزك بدید باقتضاض بکارت او داد قضاء شهوت بداد بحکم صغر سن و ضیق محل و کبر آلت کنیزك رنجورشدهم در آن‌زودی فوت‌نمودچون ملك تاج‌الدین‌را ازاین‌حال خبرشد آن‌دوبیت گفته بوی‌فرستاد .

## قطعه

علوی‌آن کنیز هندی را زود از اسلام‌سیر خواهی کرد

پدرت‌غزو کردی از شمشیر تو غزاشان‌بکیرخواهی کرد

سید درجواب گوید :

## جواب

وعدهٔ کردهٔ مرا شاها بسخن رود و دیر نتوان کرد

بیقین غزو کافر ماده جز بشمیر کیر نتوان کرد

**الصدرالاجل تاج الدین** ازروسای سرخس وفضلای‌خراسان‌بوده نگارخانهٔ خیال او رونق تصاویر مانی‌شکسته وخطموزونش‌ازارژنك ننك‌داشته شعرش‌اگرچه بحکم کثرت مدون‌است اما متداول نیست آنچه یافته‌شد نوشته آمد.

## بیت

ای صدر دین ز درد فراق جمال تو
چشم و دلم قرار گه آب و آتش است
آن چشم و دل که منزل وصل توبود دی
امروز بی‌تو بار گه آب و آتش است

## نظم

بخدایی که ذوق توحیدش
درجهان خوش‌تر از شکرباشد
که چو من دور باشد از در تو
عیشم از زهر تلخ تر باشد

## قطعه

راد طبعی که در غمی افتاد
جز برادان مباد پیوندش
زانکه گر التجا کند بلئیم
نگشاید ز سعی او بندش
گر برحمت همی کند یادش
گر بحکمت همی دهدپندش
آخرالامر چون فرو نگری
زهر باشد نهفته در قندش
این‌مثل‌شایع‌است‌ونیست شگفت
که نویسد بزر خداوندش
پیل چون در وحل فروماند
جزبه پیلان برون نیارندش

## قطعه

گر زمانه وفا کند با من
عذر تقصیرهای خود خواهم
ورنه محرم‌مدان مرا زیراك
من ز تقصیر خویش آگاهم
باملك شه جهان نکرد وفا
توچنان‌دان که‌من ملکشاهم
مهرومه را کسوف نقصانست
خود گرفتم که مهر یا ماهم

## رباعی

درماتمت آن قوم که خون می‌بارند		مرگ تو حیات خویش می‌پندارند
غمناك از آنند که تا دوزخیان		جاوید چگونه باتو صحبت دارند

**استاد ابولحسن علی البهرامی** از شعرای آل ناصر است و در زمان سلطان محمود غازی آسایشها دیده خجسته نامهٔ که در عروض نسخه بی‌نظیر است و ازمنشآت اوست واین ابیات نیز مر اوراست .

## بیت

کار جهان بود بهمه حال درد سر		بی کردن خطر نشود مرد با خطر
محنت بسان آتش تیزست کس ندید		هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر
گر جای همتم دل گردون شدی زهول		اندام او همه بگسستی ز یکدیگر
جویم همی بزرگی چون یافتم چسود		گر هست این بزرگی میراثم از پدر
نیکست نسبت پسران مرد را ولیك		آن به بود که مرد کند نسبت از پسر

**امام الاجل فخر الدین محمد الزرجانی** خاطری وقاد وذهنی نقاد داشته وشعر را در غایت جودت وعذوبت انشا میکرده این رباعی مراوراست .

## رباعی

ای دلبر حلاج لب چون نوشت		بربود دل از شیفتهٔ مدهوشت
ازخود پنبه از آن گر بینم		آن پنبهٔ ناز بر گشت از گوشت

***

زان می‌ترسم که ازره بدسازی		وزغایت مردمی واز طنازی
این سك صفتان کنند ای آهوچشم		نا گاه ترا صید بروبه بسازی

**مولانا قطب الدین** قطب فلك فضل ومحور آسمان دانش بوده وقتی به پسر

خود ناصر الدین مکتوبی نوشته این بیت بدیهه درج ساخته .

### بیت

| | |
|---|---|
| درغمت ای ناصرای دو دیدهٔ روشن | مردم چشمم بسان مردم آبی است |
| دل که زغمهات مست بود خرابست | عاقبت دوستی دودیده خرابی است |

**بلخ** از ابنیهٔ کیومرث است اما کیکاوس آب ببلخ آورده باعث آبادی آن شهر گشت ودر زمان اسلام بدست اخسف بن قیس خراب گردید تا نصر سیار بموجب فرمان یکی ازخلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را عمارت نمود چون قلعهٔ آن شهررا غلامان نصر تعمیر نموده هر آینه بقلعه هندوان موسوم گردید واز عمارت عالیهٔ بلخ یکی نوبهار بودند گویندچون خلایق نام کعبه وعظمت آن شنیدند برامکه که ازروسای آن مملکت بودند بتخانهٔ در مقابلهٔ آن بنانهادند و برزیر آن قبها بسته علمها برافروختند گویندارتفاع آن صدارش بوده چون نوبت خلافت بذوالنورین رسید خالدبن برمك که صاحب اهتمام آن کارخانه بود مسلمان گردیده خودرا عبدالله نام کرد ومردم راازعمارت آن خانه مانع آمده لاجرم ملك ترخان بخشم رفته لشکر برسروی کشیدو اورا با فرزندان بکشت مگریك پسرش که برمك نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعدازچندوقت آمده برجای پدر تکیه زدو برمکیان جمله از نسل اویند در حبیب السیر آمده که چون چنگیز خان به بلخ آمد آن بلده در معموری بمثابهٔ بود که درشهر وقرای هزارودویست جا نماز جمعه میگزاردند و هزارودویست حمام راحت انجام داشت اززبده الاولیاخواجه ابونصیر پارسا نقل است که دروقت استیلای چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات ومشایخ و علما و موالی در بلخ اقامت داشتند چون اشراف و اعیان ازقرب وصول چنگیزخان وقوف یافتند باساوری وپیشکش باستقبال شتافتند اما اطاعت و انقیاد فایده نداد همهٔ بلخ را

چون کف دست گردانید .

مصرع

عمارات عالیش را پست کرد

و باز بتدریج آبادانی یافته امروزشهریست درغایت عظمت و شگرفی وقلعهٔ دارد مانند کوه‌قاف وخندقی چون دریای محیط مستثنی ازاوصاف واز میوه‌وانگور وخربزه‌وهندوانه درآن شهر نیك‌میشود چه‌مشهور است که چهار هندوانه باریك شتر است درحبیب‌السیرمذکور است که درهشتصدو هشتاد وپنج که میرزا بایقرا از جانب برادرخود سلطان‌حسین میرزا دربلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود عزیزی‌شمس‌الدین‌محمدنام که‌نسبش بابویزیدبسطامی‌میرسیداز کابل ببلخ‌شتافته‌ظاهر ساخت که‌آنرادرزمان‌سلطان‌سنجرسلجوقی‌تصنیف کرده‌بودند ودران کتاب‌مکتوب بود که مرقد شاه‌اولیا علی‌المرتضی‌درقریهٔ‌خواجه‌خیران‌درفلان‌موضع‌است بنابرآن میرزا بایقرا با جمیع اکابرواعیان‌بدانجا که تاشهرسه فرسخ‌است‌شتافته‌درآن‌موضع چنانچه درآن کتاب نوشته‌بود گنبدی ظاهرشد که‌قبری درمیان‌آن‌موجودبودچون اندکی‌حفر کردند لوحی ازسنك سفید پیدا شد که برآنجا منقوش بود که هذاقبر اسدالله‌اخی‌رسول‌الله‌وعلی‌ولی‌الله علیه‌السلام .

میرزابایقرا درحال قاصدی همعنان شمال وصبا بهرات فرستاده‌صورت‌واقعه راعرضه‌داشت نمود ومیرزا درفوربدانجا نهضت فرموده عمارتی در غایت رفعت و وسعت‌طرح انداخت وبازاری مشتمل بردکاکین وحمام بنیاد نهاد ویکی از انهار که بنهر شاهی منسوبست برآن مزار فیض بخش وقف ساخت و بتدریج آمد و شد خلایق بدان عتبه بمثابهٔ انجامید که هرسال قرب صد تومان از نقد و جنس نذر بدانجا می‌آورند و تا غایت آن آستان مطاف طوایف خلایق نزدیك و دور است و از بلخ مردم نیك بسیار برخاسته‌اند که اگر درصدد ذکر جملهٔ

آنها آیم ازمطلب بازمیمانم لهذا بذکر بعضی از آن جماعت که‌عظیم‌مشهورند اکتفا کرده‌شد .

**شیخ ابو اسحق ابراهیم بن ادهم** از کمل اولیاست چنانچه‌جنید گفته که‌کلید علمای این طبقه‌ابراهیم ادهم‌است واوخرقه‌ازدست فیضل عیاض‌پوشیده گویندروزی بر کوه بوقبیس‌نشسته‌بودبااصحاب گفت‌اگرولی ازاولیای خدا کوه را گویدروان شوروان‌شود گویند بمجرد این‌سخن کوه در جنبش آمده بعده پای خود بر کوه زد که‌ساکن شوساکن شد درتذکرهٔ اولیا آمده که ابراهیم وقتی درچهارده‌سال بادیه راقطع کرده بمکه‌رسید چه‌التزام کرده بود که‌درهرقدم دو رکعت نمازبگزارد و چون نزدیك مکه‌رسید پیران‌حرم استقبال‌وی کردند ابراهیم خودرادرپیش قافله افکند تاکسی اورا نشناسد خادمان پیش از پیران بوی رسیدند که ابراهیم ادهم نزدیکست که پیران‌حرم‌استقبال او آمده‌اند گفت‌چه‌میخواهید از آن‌زندیق خادمان ویرا بسیلی گرفتند که زندیق توی گفت من نیزهمین‌میگویم ازسخنان اوست که تاعیال خود چون بیوکان نکنی‌وفرزندان‌چون‌یتیمان‌وشب‌برخاك چون‌سکان‌نخسبی طمع‌مدار که دروصف مردان نشینی گفتند گوشت گرانست‌فرمود که‌ماارزان کنیم گفتندچگونه گفت نخوریم.

**دیگر ابو علی شقیق** یگانهٔ وقت وشیخ‌زمان بوده نقل است که شقیق‌ازابراهیم پرسید که درمعاش چه‌می کنید گفت اگرمی‌یابم شکرمیکنم و اگرنمی‌یابم‌صبر گفت‌سکان خراسان نیزچنین میکنند ابراهیم پرسید که تو چه میکنی گفت اگر می‌یابم ایثارمیکنم واگر نمی‌یابم شکرمیکنم ازسخنان اوست که هلاك مردم در سه چیزاست.

گناه می کنند بامید توبه وتوبه نمی کنند بامید زندگانی و توبه نا کرده میماند بامید رحمت وهم ازوست کـه مرك را ساخته باید بـود کـه چون بیاید

بازنگردد و هم از وی منقولست که من از گناه ناکرده پیش از آن می‌ترسم که از گناه کرده چه‌میدانم که چد چه کرده‌ایم اما ندانم که‌چه‌خواهم کردواین رباعی نیزازوی بنظر آمده.

## رباعی

زاهد که بخرقه کوشش بازاریست · گر بخیه‌بفقر میزند خوش کاریست
درخواهش طبع‌دست‌اگرجنباند · هرخرقه و بخیه‌اش بت‌وزناریست

**حاتم اصم** ازبزرگان زمان‌بوده ومریدشقیق وپیراحمدخضرویه است گویند بعدازبلوغ یك‌نفس بی‌مراقبه ومحاسبه‌ازوبرنیامده و یك قدم بی‌صدق واخلاص‌بر نگرفته تابحدی که جنید گفته حاتم‌اصم‌صدیق‌زمانست آورده‌اند که‌روزی‌زنی‌بیامد تا ازومسئله پرسد مگربادی از وی جدا شد حاتم گفت آواز بلند کن که نمی‌شنوم آوازبلند کرد وهمچنین میگفت تاآنرامعلوم‌شد که او کرست گویندآن‌زن‌سی‌سال دیگرزنده‌بود که‌حاتم‌درین‌سی‌سال خود راکرساخت‌واورا ازین جهت‌اصم گفته‌اند از سخنان اوست که هرچیزی را زینت ایست و زینت عبادة خوف است و هم از اوست که چون عملی کنی یاددارد که خدای تعالی ناظراست وچون‌سخن گویی‌یاد دار که‌خدای تعالی‌می‌شنردوچون‌خاموش باشی یاددار که خدای‌تعالی میداند که چگونه‌می‌باشی.

**احمد خضرویه** ازکاملان‌طریقت‌وازمشهوران فتوت‌بوده‌وهزارمریدداشته که ازهرمرید بروی آب‌میرفته‌اندودرهوامی‌پریده‌اندازابوخفص‌نقل‌است که اگراحمد نبودی فتوت‌ومروت‌پیدانگشتی.

**شیخ ابوبکر دقاق** ازاکابرزهادبوده چنین‌نقل‌است که او را عمرها آرزوی صحبت‌خضر علیه‌السلام بود وبدین نیت‌هرروزبگورستان‌ها و در هرروز شدن وآمدن یك سی‌پاره قرآن خواندی روزی چون پای ازخانه‌بیرون نهادپیری‌نورانی دید سلام

کرد و بااو روان شدودرراه سخن‌میگفتند تابگورستان رفتند وباز گشتند چون بدروازه خانه شیخ أبوبکر رسیدند که‌ازخواندن یك سی‌پارهٔ قرآن محروم ماندی جوانمردهر گاه صحبت خضر چنین‌زیان کارباشد صحبت دیگران چگونه خواهد بود ازسخنان اوست که‌زهدسه‌حرف است زا ترك زینت‌است وها ترك هواوهوس و دال ترك‌دنیا

**شیخ بهاءالدین وجیه** زادهٔ علاءالدین محمداست که‌عم‌سلطان‌محمداست که خوارزمشاه بوده وچنین‌شهرت دارد که‌حضرت رسول ﷺ ویرادرخواب گفته که دختر خودرا بجلال‌الدین حسین خطیبی خطبه نمای واو بفرموده عمل نموده بهاءالدین ازآن دخترمتولدشد وچون بتحصیل علوم‌دینی ومعارف یقینی مشغول گشت شبی‌حضرت‌رسول ﷺ بخواب‌جمعی‌ازاکابر واهالی بلخ آمده‌فرمود که من بعد بهاءالدین‌ولدرا سلسان‌العلمامیگفته‌باشید پس‌ازاین‌واقعه مرتبه‌اش بجای‌رسید که‌محسود همگنان گشت وسلطان محمود نیزملاحظه کرده ویرا عذر خواست و سلطان‌العلما عزیمت حج‌نموده چون‌ببغداد نزدیك شد شیخ شهاب‌الدین سهروردی استقبال نموده‌ازاسب پیاده گشت‌و زانوی‌مولانارا ببوسید ودروقت‌فرودآمدن‌موزه ازپای‌وی بیرون کشیده مولانابهاءالدین بعدازمراجعت مکه‌بجانب روم‌توجه‌نمود ودر ازرنجان ولارندیه پانزده سال بسربرد وبعدازآن‌بقونیه رفته‌اقامت فرمود ودر آنجا بجوار رحمت حق‌پیوست‌رحمةالله

**مولاناجلال‌الدین‌محمدالمشهور بمولوی رومی** از بی‌بدلان‌زمان و بر گزیدگان دوران‌بوده واززمان‌وجود اوتاحال شخصی بدان‌حسب ونسب در عرصهٔ وجود ننهاده‌وبموزونی احوال‌وشگرفی اقوال‌اونقشی برروی روزگار کشیده نشده درخلاصةالمناقب آمده که چون سلطان العلما درششصد و بیست‌وهشت روی بخطهٔ آخرت آوردسلطان علاءالدین سلجوقی باتمامی‌اکابر وصدور آن‌دیارجمع‌شده‌مولانا

جلال‌الدین رابجای‌پدر نشانیدند.

مولانا بهاءالدین ترمدی که‌درجوانی‌مریدشده وبمرادرسیده واودروقت‌هجرت مولانابهاءالدین غایب‌بودوبعد از چندوقت که‌احوال معلوم کرد عازم‌قوینه گردید چون بمقصد رسیدیکسال‌بود که مولانابهاالدین ازدنیارحلت کرده بودچون‌بمولانا جلال‌الدین صحبت‌داشت ویرا درعلم‌ظاهر کامل یافت گفت اگرچه‌بظاهر جای‌پدر گرفته امااز‌علوم باطنی‌بهرۀ نداری وآن ازپدرت بمن‌رسیده اگرمرید شوی مراد یابی مولنادرروز برغبت تمام‌مریدشده نه‌سال‌درخدمت‌اوبسربرد چون‌سید فوت‌نمود بعداز پنجسال بشمس‌الدین‌تبریزی پیوست و چون‌شمس‌الدین درزیر ابرار اسرار ناپدید گردید ملازمت‌صلاح‌الدین زرکوب را ملازم گرفت وپس‌ازآن در خدمت چلبی حسام‌الدین نیزعمری بپایان رسانید تارسیدبدانجاکه رسید تاریخ ولادتش درششصدوچهاربوده درششصدوهفتاد ودو ازعالم فنابجهان بقانقل فرمود ازسخنان اوست که آزادمردآنست که ازرنجانیدن کسی‌نرنجد و مستحق رنجانیدن‌را نرنجاند دیگر درنفحات نقل‌است که بخط‌مولانا ولد نوشته یافتند که جلال‌الدین محمددرشهر بلخ شش‌ساله بود که درروز آدینه با چندکودك بربامهای خانۀ ما سیرمیکردندی یکی ازآن کودکان بادیگری گفته که بیا تاازین بام‌برآن بام جهیم جلال‌الدین گفته‌است که‌امثال‌این‌نوع حرکات ازسك‌وگربه‌وجانوران‌دیگر سر میزند حیف‌باشد که‌آدمی بدینها مشغول‌شود اگردرجان‌شما قوتی‌هست‌بیائید تا سوی آسمان‌پریم ودرهمان‌حالت ازنظر کودکان‌غایب‌شد کودکان فریادبرآوردند بعدازلحظۀ رنك وی‌دیگر گون شده‌وچشمش متغیر گشته بازآمدو گفت آن‌ساعت که‌باشما سخن می گفتم جمعی ازسبزقبایان دررسیدند ومراازمیان‌شما بر گرفتند وبگرد آسمانها گردانیدند وعجایب‌ملکوت‌را بمن نمودند چون‌آواز فریادوفغان شمابرآمد بازم بدین‌جایگاه فرودآوردند.

گویند که‌در آن سن هر سه چهارروز یکبارافطار میکرده وقتی که همراه والدهٔ بزرگوارخود ازبلخ‌متوجه مکه‌معظمه‌بود درنیشابور بصحبت‌شیخ‌فریدالدین عطار رسید وشیخ عطارباوجود کبرسن پاس‌غرت‌ورعایت حرکت اورا که‌درغایت صغرسن بوده‌بجای می‌آورده وهنگام‌وداع‌نسخهٔ‌اسرارنامهٔ‌خوهرابدررنکات سودمند گوش‌هوش‌ویرا گرانبارساخته ومولانا سوادآن کتاب‌رابجای‌سویدادردل جای داده دمی بی ذکر اودم بر نیاوردی ونیز فرموده مرغی که اززمین بالا پردا گرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که ازدام دورتر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش شود وبگمان درویش نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز ماند واز زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد مولانا سراج‌الدین قونیوی صدرزمان وبزرك دوران بوده وبخدمت مولانا خوش نبود روزی پیش وی تقریر کردند که‌مولانا گفته‌است که‌من باهفتادو سه مذهب یکی‌ام چون صاحب غرض بود خواست مولانا را برنجاند یکی‌از نزدیکان خودرا گفت که برووپیش جمعی ازوی به‌پرس که توچنین گفتهٔ اگر اواقرار کند اورا دشنام ده و بی‌حرکت ساز آنکس بیامد واز مولانا سوال کرد که شماچنین گفته‌اید که‌من باهفتادوسه‌مذهب یکی‌ام گفت گفته ام آنکس زبان بشتم بگشاد و دشنام وشفاهت آغاز نهاد ومولانا بخندید و گفت بااین نیز که تومیگویی هم یکی‌ام آنکس خجل‌شد وباز گشت و فرموده است که شخصی بخلوت درویشی درآمده گفت چرا تنها نشسته گفت این زمان تنها شدم ازوی پرسیدند که‌درویش گناه کند گفت مگر طعام بی‌اشتها خورد که‌طعام بی‌اشتها خوردن گناهی عظیم است‌وفرموده است که‌صحبت عزیزاست والاغیرابنای جنس‌و گفته‌دربن‌معنی حضرت‌خداوندم‌شمس‌الدین‌تبریزی فرموده که‌علامت مرید قبول یافتهٔ آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند واگر ناگاه درصحبت بیگانه‌افتد چنان شنید که‌منافق‌درمسجد و کودك درمکتب

واسیر درزندان اگرچه اشعار مولوی درشهرت گرد ازخورشیدبرده و درپایندگی روشنی ازماه سترده اما بنابر ترك والتزام بیتی چند جهت انبساط خاطر افسرده دلان واندمال جراحت خستگان آورده شد.

## بیت

ای شاه جسم و جان ما خندان کن دندان ما
سرمه کش چشمان ما ای چشمها را توتیا
ما گوی سرگردان تو اندر غم چوگان تو
گر جوانیش سوی طرب گررانیش سوی بلا
طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو
گه زهر روید گه شکر گه دردروید گه دوا
روزی محمدبك شودروزی پلنك وسك شود
گه دشمن بدرك شود گه والدین و اقربا
روزی یکی همراه شد بابا یزید اند ررهی
پس بایزیدش کفت چه پیشه گزیدی ای دغا
گفتا که من خربنده‌ام پس بایزیدش گفت رو
یارب خرش را مرك ده تا اوشودبنده خدا

## غزل

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
گفتی زناز بیش مرنجان مرا برو
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
یکدست جام باده ویکدست زلف یار
رقصی چنان میانهٔ میدانم آرزوست
زان همرهان سست عناصردلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

کارندارم جز او کار که همکارم اوست — لاف زنم لاف من‌زانکه خریدارم‌اوست
بررخ‌هر کس که‌نیست داغ غلامی‌او — گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست

***

تانقش خیال دوست با ماست — مارا همه عمرخود تماشاست
آنجا که وصال دوستانست — والله که‌میان خانه‌صحراست
و آنجا که مراد دل برآید — یك خاربه ازهزار خرماست

•*•

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد — سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد
اشکوفه‌لب گشود که‌هنگام‌بوسه گشت — بگشاد دست سرو که وقت کنار شد

## نظم

گفتی که درچه‌کاری باتو چکار ماند — کاری که بی‌تو گیرم والله که‌زار ماند
کز خم خلد نوشم از جامهای زرین — جمله صداع گردد جمله خمار ماند
در کار گاه عشقت پتو هر آنچه بافم — والله نه پود ماند و الله نه تار ماند

•*•

عشق را جان بیقرار بود — یاد جان پیش عشق عار بود
همه کس راشکار کرد بلا — عاشقانرا بلا شکار بود
نام وناموس‌وشرم اندیشه — پیش جاروب شان غبار بود
هر بلارابجان‌چنان‌نخرند — کان بلا نیز شرمسار بود

•*•

شراب شیرهٔ انگور خواهم — حریف‌سرخوش‌مخمور خواهم
بیانزدیکم‌ای ساقی که‌امروز — من ازخود خویشتن رادور خواهم

اگر چشم دلم غیر تو بیند — من آن چشم گرامی کور خواهم
شکر شیرینی این عقل طرار — نخواهم شور خواهم شور خواهم

*

جنتی کرد جهانرا ز شکر خندیدن — آنکه آموخت مرا همچوشکر خندیدن
بصدف مانم وخندم چومرا درشکنند — کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

*

هر کجا که پانهی ای‌جان من — بر دمد لاله بنفشه یاسمن
ور طغاری‌دست شویی‌آن طغار — زآب دست‌توشودزرین لگن
برسر گوری که‌خوانی فاتحه — بوالفتوحی‌سربرآرداز کفن
دامنت بر چنگل خاری زند — چنگل چنگی‌شود باتن بتن

## بیت

دیر آمدهٔ مرو شتابان — ای رفتن تو چو رفتن جان

## نظم

ای دشمن عقل و جان شیرین — نور موسی و طور سینین
ای آنکه طبیب دردهایی — بی قرص بنفشه و فسنتین
ای باعث رزق مستمندان — بی توبره و جوال و خرجین
دو پاره کلوخ را به بینی — وسی سازی او را در آئین
هر ذوق که غیر حضرت تست — نوشش‌نیش‌است و نیش طینین

## غزل

اگر چه بسی نشستم در نار تا بگردن
اکنون در آب وصلم با یار تا بگردن

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی
عار است مستی تو ، این عار تا بگردن

***

اگرچه چون‌رگ گردن به‌بنده‌نزدیکست
خدا دوو بود از بر خدا دوران
چو عشق نیست ترا بندگی بجای آور
که حق فرو نهلد مزدهای‌مزدوران

## نظم

الا ای باد شبگیری بیار اخبار شمس‌الدین
بیار اخبارشمس‌الدین بیار اسرارشمس‌الدین
درامتها که مردان از تفاخر یاد آن‌آرند
بذات‌حق دز آن دارد همیشه‌عارشمس‌الدین
ز چشم در جها بگذر حجاب عشق هم بردر
دوصد منزل‌از آن‌سوتر ببین بازارشمس‌الدین
قلاید، های زر دارد بنا گوش ضمیر من
از آن الفاظ وحی‌آسای شکربارشمس‌الدین
الا ای دل‌تو آنجائی که نوشت باد وصل او
ولیکن‌زحمتش کمده ملن آزارشمس‌الدین
بصر در دیده بفزاید اگر دردیده ره باشد
بجای توتیا و کحل تا که خار شمس‌الدین
خراب دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی
مگر ازلطف بی‌پایان و ازهنجارشمس‌الدین

## غزل

جانا بیار باده و بختم بلند کن زان حلقهای زلف دلم در کمند کن

مجلس خوشست و ما و حریفان همه خوشیم آتش بیار و چاره مشت سپند کن

یك رك اگر درین تن ما هوشیار هست با او حساب دفتر هفتاد و اند کن

•※•

وه چلبی ز دست تو صد چو دلم شکست تو
آه زچشم مست تو ، وه چلپی ز دست تو

روز زهجر نا خوشم شب همه شب در آتشم
بار فراق چون کشم وه چلبی ز دست تو

جور و جفا کنی کشم زهر فنادهی چشم
هرچه تو میکنی خوشم وه چلبی زدست تو

جور و جفا بما کنی با دگران وفا کنی
وین همه خود چرا کنی وه چلبی زدست تو

خیزم شب وفغان کنم شورش درجهان کنم
رهی در آسمان کنم وه چلبی ز دست تو

•※•

دگر باره بشوریدم بدان سانم بجان تو
که هر بندی که بربندی بدرانم بجان تو

نخواهم عمر فانی را توئی عمر عزیز من
نخوانم جان پر غم را توئی جانم بجان تو

دگر بی‌تو بر افلاکم چو ابر تیره غمناکم
دگر بی‌تو به گلزارم بزندانم بجان تو

سماع گوش من نامت سماع جان من‌جامت
عمارت کن مرا آخر که ویرانم بجان تو

## نظم

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده
دلبر عشوه ده سرکش خونخوارش ده
تا بداند که شب ما بچه آئین گذرد
غم عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

## رباعی

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه اورا نکشند

•❋•

گه گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد
گه گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید برآمد بر بام
دودیده ببست و گفت خورشیدبمرد

•❋•

گر گل کارم بی‌تو نروید جز خار
ور بیضهٔ طاوس نهم زاید مار
در بر گیرم رباب برد رد تار
گر هشت بهشت در روم گردد نار

•✫•

تنها نه همین خندهٔ سیماش خوش است
خشم وسقط و طعنه و صفراش خوش‌است
سر خواسته است لیك زودش ندهم
سر را محلی نیست تقاضاش خوش‌است

٭

من بنده آن کسم که بی‌ماش خوش است
حیف غم آن کسم که تنهاش خوش است
گویند وفا هاش چه لذت دارد
زآنم خبری نیست جفاهاش خوش است

٭

ازلطف تو هیچ بنده نومیدنشد / مقبول تو جز مقبل جاویدنشد
لطفت بکدام دره پیوست دمی / کان‌ذره به ازهزار خورشیدنشد

٭

ایدوست قبولم کن وجانم بستان / مستم کن واز هردوجهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی تو / آتش بمن اندر زن و آنم بستان

٭

باز آی که تا راز و نیازم بینی / بیداری شبهای درازم بینی
نی‌نی‌غلطم که خود فراق تومرا / کی زنده رها کند که‌بازم بینی

٭

آنکس که‌تراشناخت جان‌را چه کند / فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی و دو جهانش بخشی / دیوانهٔ تو هردو جهان را چه کند

٭

خوش‌باش که خوش‌نهاد باشدصوفی / از باطن خویش شاد باشد صوفی
صوفی صافیست غم برو ننشیند / کیخسرو کیقباد باشد صوفی

ودیگر ازبزرگان آن شهروملکان برمکیان‌اند که صیت فضل وسخای‌ایشان برافواه والسنهٔ طوایف انسان جریان یافته چنین‌آورده‌اند که نسبت جعفر که پدر

خالد بوده وبرمك لقب داشته بملوك فرس می‌پیوندد ودر اوایل حال درنوبهار بلخ بعبادت آتش قیام می‌نموده و چون جمـال حالش بحیلهٔ ایمان وزیور اسلام زیب و زینت پذیرفته بجانب دمشق‌درحرکت‌آمد برمسند وزارت سلیمان که عالیجاه‌ترین خلفای بنی‌امیه بود تکیه زد وبعضی را عقیده اینست که سلیمان کس فرستاده او را باعزاز واحترام تمام طلبداشت .

بالجمله برمك با اولاد و امجاد در دولت بنی‌امیه درغایت عزت و اعتبار روزگارمی گذرانید تابساط حکومت‌آن طایفه نیز بمقتضای **تو تی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء** درنوردیده شد وعباسیان فرمان فرمای جهانبانی گشته‌آل برمك را منظور نظر غایت گردانیدند .

خالدبن برمك را بروایت جامع‌التواریخ وزیر ابوالعباس بوده ودرزمان ابو جعفر درسلك نواب‌درگاه بسرمی‌برده اما ابوجعفر در سوانح امور بادوی شرط مشورت بجای می‌آورده یحی بن خـالد در ایام خلافت مهدی بن منصور باتابیکی هارون‌الرشید منسوب گشت و هارون بعد از فوت مهدی مرتبهٔ بلند خلافت صعود نموده زمام مهام ملکی وملی را در کف کفایت اونهاد .

## بیت

ز انصاف او گیتی آباد شد　　　ز لطفش دل مردمان شاد شد

چون هارون جعفر پسر ویرا بکشت یحی را بافضل که برادر جعفر می‌شد محبوس گردانید تاوقتی که فوت گردیدند آورده‌اند که یحیی در حین وفات رقعهٔ نوشته بحارث داد تابخدمت هارون رساند .

مضمون این بود که خصم بیشتر شد و مدعی ومدعا علیه ازپس می‌آید ودرآنجا قاضی‌حاکم است که جورنکند واحتیاج بگواه نداشته باشد گویند چون هارون آنرا بدید گریهٔ بسیار کرد واثر ناخوشی چند روز دروظاهر بود و یحیی

را چهار پسر بوده که هریك ماه آسمان فطنت وذکا بودند وشرح سخاوت وعطاو مردمی ایشانرا دفتری علیحده باید ضیاء نخشبی درین باب نوشته از عشر عشیر احوال ایشان را بیان ساخته .

درتاریخ مبارك شاهی‌مسطور است که اول کسی که برهارون‌الرشید بخلافت سلام کرد یحی برمك بود و هارون از پسران او جعفر را به برادری قبول نمود و پسران خود را بباقی‌پسران اوسپرد روزگاردولت ایشان مرعباسیانرا بهاری بود خرم گفته‌اند که فرزندان یحیی همچوطبایع چهار بودند جعفر دربلاغت وفضل در سماحت محمد و در عدالت موسی ودر شجاعت یحیی بنفس خود جامع این صفات بوده وازاول ایام خلافت رشید تاشهور صد وهشتاد وهفت هجری که مزاج هارون بربرامکه متغیر نگردیده بود رتق وفتق و بسط به رأی صایب یحیی و اولادش می‌بود چون مزاج هارون برآل برامکه تغییرپذیرفت‌هریك ازیشان بانواع بلایا مبتلا گشته راه عدم پیش گرفتند .

## بیت

چه بخشد مرد را این‌سفله ایام — که آخر باز نستاند بناکام

دهد بستاند و عاری ندارد — بجز داد و ستد کاری ندارد

آورده‌اند که شخصی از نویسندگان می گفت که دفتر اخراجات هارونرا روزی نظری کردم در ورقی نوشته دیدم که دریك روز امیرالمؤمنین برسبیل‌انعام چندین زر و کسوت وفرش وعطریه بابوالفل جعفربن یحیی عنایت کرده بود چون آنها را حساب کردم سی هزار درم بود و در ورقی دیگر بهاء نفت و بوریا که جعفر را بدان سوخته بودند چهار درم و نیم و دانگی بنظر آمد فاعتبرو یا اولوالابصار .

بیت

جهانرا دیدی و فصل بهارش　　　　بیا و از خزان گیر اعتبارش

**شیخ ابوعلی‌سینا** که وصفش‌زیاده برآفرین وثناست دیگرانرا چه واحسنت مدیح وبوعلی را چه واحسنت هجاست ازوی نقل است که چون ازمادر بزادم چنان دیدم که درظلمتی رفتم وبعد از آن بروشنایی‌آمدم ومادرش گفت چون بزادم کسی حاضر نبود ازگربه ترسیدم وابوعلی را در زیر طشتی کردم وپس از آن که شغل خود کفایت نمودم آمده اورا از زیر طشت برآوردم .

آورده‌اند که چون‌مدت پنجسال ازعمرشیخ منقضی گشت پدرش اورا بمعلمی سپرد شیخ درپنجسال علم اصول وقواعد بیت را کماینبغی ضبط نمود .

بیت

نهالی که خواهد شدن سربلند　　　　ز اول دمـد تازه سرو بلنـد

هم از شکل غنچه توان باز گفت　　　　که‌این گل‌بسی‌طرفه خواهدشگفت

آنگاه درفن علم حساب ومنطق واقلیدس ومحیطی وفقه وعلم طبیعی و آلهی وطب مشغول گشته چنان گردید که درسیزده سالگی در جمیع فنون علوم مهارت کامل حاصل کرد چون سنش به بیست ودو رسید پدرش وفات کرد هرآینه ابوعلی بخوارزم رفته نزد علی‌بن مأمون خوارزمشاه اعتباربسیاریافت .

چون کوکب دولت سلطان محمود بذروۀ کمال رسید جمعی ازفقها معروض داشتند که ابو علی لامذهب است وسعایت ایشان در سلطان اثر کرده جهت طلب وی حسن‌بن میکال را نزد خوارزمشاه فرستاد که بوعلی را بپایۀ سریراعلی فرستد وقبل ازآمدن حسن خوارزم شاه بر کیفیت احوال‌اطلاع یافته شیخ را مطلق‌العنان ساخت‌وشیخ بجرجان‌رفته بطبابت مشغول گردیدوبعدازآن کـه صورت ابوعلی را

سلطان‌محمود کشیده باطراف ولایات فرستاد قـابوس‌شیخ راشناخته درغایت عزت بوی سلوك نمودهر گاه که درمجلس آمدی برخاسته چند قدم پیش بازرفتی وبرزبر توشك‌خود جای‌دادی‌وبعدازچند وقت ابوعلی‌روی‌بجانب‌عراق آوردوشمس‌الدوله‌بن فخرالدوله که‌والی همدان‌بود وزارت خودرا بدومفوض فرمود وبعضی ازسپاه بدان امرراضی‌نبوده درصددقتل شیخ درآمدندومنزل‌اوبغاریتدندوشمس‌الدوله‌ازآن‌واقف گشته بقدم اعتذارپیش‌آمدو کرت دیگرزمام وزارت را بکف کفایت او نهادوهم درآن نزدیکی شمس‌الدوله وفات یافته ارکان دولت‌پسرش رابسلطنت‌برداشتند و هرچند ابوعلی‌رابوزارت‌دلالت کردند قبول ناکرده درخفیه اوقات میگذرانید تا بدست افتاده دریکی‌ازقلاع‌محبوس گردیدوتاج‌الملك که ازجملهٔ ارکان دولت‌پسر شمس‌الدوله بود پس‌ازچند گاه شیخ‌را ازمحبس‌خلاصی‌دادوشیخ انتهارفرصت‌می‌برد بصورت صوفیان بصوف اصفهـان درحرکت‌آمد و چـون بطبرستان رسید خواص علاالدوله‌بن کاکویه‌استقبال کرده باعزازتمامش بشهردرآوردندوشیخ باقی‌عمررا درصحبت علاالدوله بسربرده‌لیالی جمعه را بمجلس وی‌حاضر گشتی‌ودیگرایام را بوضع خودبپایان‌آوردی تا چهارصدوبیست وهفت هجری برنج قولنج‌در گذشت از سخنان‌اوست که‌دوستان زمانه یکشبه چون شمعندویکروزه چون لاله و یکساعته چون خوابند و گذرنده چون‌آب برف‌اند جهنده چـون رعدند و نماینده چـون برق نمایند و نپایند ازوی پرسیدند کـه فلانکس چگونـه است گفت یك عیب دارد و دیگرهمه هنراست گفتندآن کدام است گفت‌آنکه‌هیچ عیب‌نداردواین‌رباعی نیزمراوراست.

## رباعی

مـائیم بعفـو تـو تـولا کـرده

وز طاعت و معصیت تبرا کـرده

آنجا که عنایت تو باشد باشد
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

*

کفرچو منی گزاف و آسان‌نبود ایمان تراز ایمان من‌ایمان نبود
در دیر چومن یکی آنهم کافر پس درهمه‌دهریك مسلمان نبود

**شیخ ابو الحسن الشهید** بنورعقل‌وبزیورفضل اتصاف‌داشته شاعرنیکومحاورهٔ سبك روح شریف نهاد بوده و جملهٔ شعرباستادی وی متعرف بوده‌اند چنانچه رودکی بتقدیم او اعتراف نموده سبق اوتکرارمیکردهٔ واین‌دوبیت درحین فوت او انشانموده.

## بیت

کاروان شهید رفت ازپیش آن مارفته گیرو می‌اندیش
از شما دو چشم یکتن کم در شمار خرد هزاران پیش

وشعرشهیدبحکم‌قلت‌چون کبریت‌احمرعزیزو کمیابست آنچه بنظر آمده‌این چندبیت‌است:

## بیت

بی‌تو از خواسته میادم هیچ همچنین زار وار با تو رواست
باادب را ادب سپاه بس است بی‌ادب را هزار کس تنهاست
بفلك بر دوشخص پیشه‌ورند آن‌یکی درزی این دگرجولاه
آن ندوزد مگر کلاه ملوك این نبافد مگر گلیم سیاه

## نظم

اگرغم را چوآتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه

بدین گیتی سراسر گر بگردی  خردمندی نیابی شادمانه

## قطعه

دانش وخواسته است نرگس و گل  که بیك جای نشگفد با هم
هر کرد دانش است خواسته نیست  وانکه را خواسته است دانش کم

## بیت

تنش از ناز کی زتیر نظر  کسوت خون کند چو لاله به بر

**ابوالقاسم حسن عنصری** در کمالات عدیم النظیر بوده و بر خیل فصحا اسیر چهار عنصر در شش جهت از نه امهات همچو او نپی نیاورده ودر عصر خود ملك الشعرا بوده چند بیت منوچهری راست در حق وی.

## بیت

او ستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصر دین ودلش بی عیب وغش وبی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او هم بی نهایت هم حسن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش همی بوئی سمن

**نظامی عروضی** درچهارمقاله می آورد که عین الدوله محمود شبی درمجلس عشرت بعد ازآنکه شراب درو اثر کرده بود وعشق نیزدرو عمل خویش بجای آورده سر زلف ایاز را بدیدهٔ تامل و نظر توجه مشاهده فرمود عنبری دید برروی ماه غلطان وسنبلی دید برروی آفتاب هیجان حلقه حلقه چون زره و بند بند چون زنجیر در حلقه هزار دل ودر هر بندی هزار جان کمال عشق درخود

کشیدوعنان خویشتن‌داری‌ازدست‌صبراو بربودوعاشق‌رادرخود کشید ومحتسب آمنا وصدقناسراز گریبان‌شرع بر آورده،دربرابر محمود بایستاد و گفت هان‌ای محمود عشق را بافسق میامیزوحق رادر باطل ممزوج مکن چون‌شمع اقبالش درغایت‌بود این‌فضیلت ممنوع افتاد وترسیده که سپاه صبراو بالشکرحرکات زلفین‌ایازبرنیاید کارد بکشیدو بدست ایازداد که بگیرو زلفین خویش را ببر ایازخدمت کرده‌زلف رادوتو کرده‌در پیش محمود بنهاد چون‌نسیم سحر گاهی برووزید و ازخواب در آمد بیادش آمدآنچه کرده بودایازرابخواندوآن دوزلفین بریده‌دیده سپاه‌پشیمانی بردل او تاختن‌آورد و خمار عربده دردماغ اومستولی گشت می‌خفت و برمیخاست و کس را زهرهٔ‌آن‌نبود که‌پرسد آخرعلی حاجب بزرك بود روی بعنصری آورده گفت درشووخویشتن را بدو نمای عنصری درآمد وخدمت کرد سلطان‌چون وی‌را بدید سربرآورد و گفت این‌ساعت ازتو می‌اندیشیدم بینی که‌چه افتاده است درین معنی خبری بگوی عنصری بدیهه این دوبیت‌بگفت :

## رباعی

| | |
|---|---|
| گرعیب سرزلف بت‌از کاستن است | چه‌جای‌نعم نشستن و خاستن است |
| جای طرب ونشاط ومی‌خواستن‌است | کاراستن سرو ز پیراستن است |

وسلطان رااین‌رباعی خوش‌آمده بفرمود تاسه‌باردهن‌اورا‌ازجواهرپرساختند وبعد ازآن مطربانرا فرمود تاآن رباعی رادرسازآوردند و ازتکرار این رباعی‌از آن اندیشه بیرون آمده‌خوشدل گشت وعنصری راچند مثنوی است چون‌نهرو عین ووامق وعذرا وچنگ وبت که‌هریك گنج بدایعو خزانهٔ‌لطایف وصنایع‌اندامادرین وقت شعری ازآن مثنویات بنظر نیامده لهذا از آن در گذشته شروع در قصاید وی نمود .

## قصیده

چه چیز است رخساره و زلف دلبر — گل مشکبوی و شب روز پرور
همانا که خورشید رنگ لبش را — بدزدد که بخشد بیاقوت احمر
زرنگ رخش پر گل سرخ مجلس — زرنگ لبش پر می لعل ساغر
جهانرا زمحمود کاندر مجاهد — یکی عالم است از کفایت مصور
چو دولت جوان و چو دانش به نیرو — چو آتش بلند و چو دریا توانگر
بدان بینک رنگ آتش آب چهره — نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
نیابند آثار او بند دولت — نه باپشت آثار او پشت لشکر
رونده است و رفتنش بر مغز شیران — خورنده است و خوردنش هم جان کافر
نه وهم است گفتنش چون وهم در دل — نه مغز است بودنش چون مغز درسر
بوقتی که گرد سواران برآید — بپوشد زمین و ببوسد معسکر
بجان اجل بر تو خط اجل را — قلم سازی از تیغ و از تیر مسطر
شگفت آید ازمرکب تو خرد را — کش ازباد سبقست وازخاک منظر
برجهت بر آنگونه باشد که گویی — همی باز گردد زمانه مکرر
چو وهم آندر آید بهنجار پرده — چو روز اندر آید ز بنیاد بی در
زپیلان جنگی ات ار گر وصف گویم — ندارد خردمند نادیده باور
نه چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوه اند لیکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی — چو بر قوم عاد آیهٔ باد صرصر
چنان گردد ازعرض شان دشت گویی — بموج اندر آید همی بحر اخضر
زمین کوه باشد چو آیند پیدا — چو اندر گذشتن کوی چاه مقعر
همی تا نسوزد بر آب اندر آذر — نگیرد عقاب دمانرا کبوتر

جهان گیر و کینه کش از بدسگالان — ملك باش وزنعمت عمر برخور

•❊•

چهارپایی کش پیکر از بسی هموار — نگارگر ننگارد چو تو بخامه نگار
جهندهٔ که همی رخش ازو برد جستن — روندهٔ که همی باد ازو برد رفتار
چو بشنوی بسر بانك برفرود آید — چو بنگری بسرهر کجا رسد دیدار
چو چرخ گردد بیرون نهد دو دست ز چرخ — چو مار پیچد و اندر جهد بدیده چو مار
چه سان بود که زافراز در نشیب آید — چو سنگ کان به نهیبش برانی از کهسار
چو از نشیب بسوی فراز خواهد رفت — ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار
چو آب جوشان باشد که دست خواهد رفت — چو مرغ گردد چون رفت مانندش رهوار
شاها زمر کب توشگفت آیدم همی — کز تن نیافرید خدا اندرو وقار
بیرون جهد زدایره گر برکشی عنان — وندر جهد چو ران بفشاری بچشم مار
اندرهوا چو باد و بباد اندرو چو گرد — وز باد او زمین نتواند کشید بار

## قطعه

چو خندان شود گوهر ارزان شود — چو خشم آورد نرخ گیرد کفن
درم در کف او به نزع اندرست — شهادت از آن دارد اندر دهن

•❊•

گر نه مشك است ازچه معنی هست آن زلفین یار
مشکبوی و مشك رنك و مشکسای و مشکبار
گر شوی نزدیك زلفش تا بکاوی جعد او
آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار

## قطعه

ای زلف اونه زلفی ای دولبش نه لب ریح عبیر سایی و درد شکر فروش
زلف ار فرو کشد بمیان بر کمر کند چون باز دست دارد حلقه شود بگوش

## بیت

باغبانانند زلفش باغ دورخسار او آنکه آنکه باغبان در باغ گل کار دهمی

## رباعی

رخ پا کتر از ضمیر صادق داری زلفین سیه چون دل فاسق داری
برخویشتنم بدین دو عاشق داری مومن سخن و وفا منافق داری

✲✲✲

ای تیره شده آب بجوی تو زتو وزخوی تو بر نخورده روی تو زتو
عشاق زمانه را فراغت داده است روی توزدیگران و خوی تو زتو

•✲•

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید دودل ببرد رخ بکسی ننماید
معشوقه خراباتی ومطرب باید تانیم شبان زنان و کوبان آید

**القاضی الامام حمید الملة والدین عمر بن محمود** صاحب مقامات و کرامات بوده درمسند قضاچون شریح وایاس ودرنظم ونثر صباتی وبونواس چندرسایل درنثر پرداخته که هریك درمتانت وسلاست آب طراوت سحر برده وبازار حلاوت شکررا بپای کسادی سپرده ازآن جمله آنچه امروز متداول است مقامات است که داد بلاغت را داده وانوری درصفت آن قطعهٔ انشانموده.

## نظم

هرسخن کان‌نیست قرآن یاحدیث مصطفی
ازمقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
اشك اعمی دان مقامات‌جریری‌وبدیع
پیش آن دریا مالا مال ازآب حیات
عقل کل لختی‌تامل کردازو گفت ای‌عجب
علم اکسیر سخن‌دارد مگر افضی‌القضات
دیرمان کز قدر رایت عالم تائید راست
آفتاب بی زوال و آسمان با ثبات

ومیان‌انوری وقاضی‌حمیدالدین همیشه مشاعرات بوده چنانچه این دوقطعه که‌بین‌الجمهور مشهوراست.

## قطعه

بحمدوثنا چون کنم‌رای نظمی — نه دشوار گویم نه‌آسان فرستم
ولیکن بعالی جناب حمیدی — اگروحی باشد هراسان فرستم
زفضل‌وهنرچیست‌کان‌نیست اورا — بگو تامرا گر بود آن فرستم
همی‌شرم دارم که پای ملخ را — سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی‌ترسم از ریشخند ریاحین — که خارمغیلان به بستان‌فرستم
من وقطرهٔ چند سور سبا عم — چگویی که‌بر آب‌حیوان فرستم
من و ذرهٔ چند خاك ضمیرم — چگویی که‌برچرخ کیوان‌فرستم
همه روضه‌خسیس است یکسر — شوم دسته‌بندم برضوان فرستم
همه لقمه اینست برخوان عقلم — چه سان‌دله بندم بلقمان فرستم

کسی‌را که نو باوهٔ وحی دارد بقایای وسواس شیطان فرستم
سخن هست فرزندجانم ولیکن خلف می‌نیاید مگرجان فرستم
نه‌شعراست‌سحراست‌ازآن‌می‌نیارم که‌نزدیك موسی عمران‌فرستم
دلم دعوی عشق او کرد یکشب ازآنشب درآنم که‌برهان‌فرستم
فرستاده شد گرچه نیکو نباشد که‌زنگار آهن‌سوی کان فرستم
ز کم‌دانشی کار گردون چوبینم سوی‌شیر گردون گردان‌فرستم
وگرنه‌چرا باچو رستم سواری چنین‌خرسواری بمیدان فرستم

## قاضی‌حمیدالدین‌درجواب‌گوید

مراانوری آن‌چو دریا توانگر همی از سخن زاده کان فرستد
بنان نارسیده مرا تره بس او عزیزی‌گرنیز مهمان فرستد
چوبی برگی شد او را مقرر زخلدبرینم همی خوان فرستد
بدانست گویا که بس‌بسته طبعم ازآن سوی‌من‌راح‌ریحان فرستد
بماناد آن‌دوست کو دوستانرا غذای دل‌وراحت جان فرستد
زبیت الشراب آن‌پناه کریمان پیاپی قدحهای حیوان فرستد
بمن اوحدالدین درایام بهمن همی تحفه عهد نیسان فرستد
زباغ رضاش آلوی بهر طبعم به‌ازمیوه‌هائی که رضوان‌فرستد
نه‌بی‌دانشی باشد آنك از گزافه چنین سنگها سوی عمان‌فرستد
بخندد خرد بر کسی کوزغفلت به‌بلبل چنان لهو دستان‌فرستد

این قطعه‌را وقتی که‌سلطان سنجر در حوالی نخشب از خطائیان منهزم گردیده گفته :

## قطعه

حکیم کوشککی را بخواب دیدم دوش
زبان گشوده بمدح مبارزان سپاه
زراه طعنه و طنز بمسخره می گفت
خهی گزارده هریك حقوق خدمت شاه
فسوس زیر رکاب شما کمیت سمند
دریغ بربر و فرق شما قباد کلاه
ز پیش کافر کفران نعمت آورده
گریختند چو ازپیش خیل توبه گناه
ندیده گرد سپاه سیاه پوش هنوز
که گشت صبح سفید شماچوشام سیاه
ز بس تعجب کفار جمله می گفتند
زهی جماعت عز لا اله الا الله

واورا قصیده‌ایست درمدح سلطان که‌این‌چندبیت ازآنجمله‌است

## قطعه

بردلم چون یافت عشق یارسیمین برظفر
آه گرنبود مرا بروصل آن دلبر ظفر
آب چشمم‌آتش هجرانش را کمتر نکرد
گرچه باشد آب پیوسته بر آذر ظفر
یافت چشم مست تیرانداز او برجان من
همچو بر بدخواه تیغ شاه دین پروزظفر

•⁂•

**ملك الکتاب رشید الدین وطواط** صاحب‌دولتی بود که از کمال فضل و وفور ادب دلهای ملوك وادب دولت را صید وقید کرده بود وعمرها صاحب دیوان انشای سلطان بوده وآن پادشاه همیشه بمحاورت او رغبت کردی و بمجاورت او استیناس طلبیدی و محاورت ایشان بسیاراست آورده‌اند که وقتی کسی اورا بقرع نسبت کرده بود سلطان این رباعی درحق وی گفته.

## رباعی

ازفضل سرت بر آسمان می‌ساید زان ازسر توموی همی برناید
ما را توچودیده چنین می‌باید در دیده اگرموی نباشد شاید

چون سلطان سنجر قلعهٔ هزاراسب را محاصره فرمود انوری که ملازم موکب همایون بود این رباعی را بر تیری نوشته بدرون قلعه انداخت.

## رباعی

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست وزدولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حمله هزاراسب بگیر فرداخوارزم وصدهزاراسپ تراست

ورشید دردرون قلعه بودوی نیز رباعی گفت که بیت آخرش اینست.

## رباعی

گرخصم تو ای شاه بود رستم گرد یك خرزهزاراسب ! نتواند برد

وسلطان بعدازفتح هزاراسپ رشیدرا بدست آورده و فرمود تا اورا هفت پاره کنندوهرعضوش را ازمحلی بیاویزند منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود وقربتی سخت قوی داشت گناه ویرا ازسلطان درخواست نمودورشید باتستر می‌بود

---

۱ رباعی رشیدوطواط بـااین شعر آغازمیشود:
شاها که بجامت می صاف است نه‌درد اعدای ترا زغصه خون باید خورد

تا منشورحیات اتسز بتوقیع انقراض توشیخ پذیرفت ودر آن‌روزرشید عمامهٔ خود کبودساخت ودر پیش نعش وی بآواز حزین نوحه‌میکرد واین رباعی را که انشا کرده بود میخواند.

## رباعی

شاها فلك از سیاستت می‌لرزید پیش توبطبع بندگی می‌ورزید
صاحب‌نظری کجاست‌تادر نگرد تا آن‌همه‌سلطنت بدین می‌ارزید

وبعداز آن‌هفده‌سال‌درخدمت ایل‌ارسلان‌بن اتسز بسر بردوچون‌روح‌ایل‌ارسلان ازغبار کدورت‌بدین‌مصفی گشت‌سن‌رشیدازهشتادتجاوز ننموده بوده‌ضعف‌شیخوخیت درواثر کرده ملازمان در محفه‌اش نشانیده نزدیکش آوردند و او این رباعی گفته بعرض‌رسانید.

## رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرددرست
ای‌برتو قبای سلطنت آمده چست هان‌تاچه کنی که‌نوبت‌دولت تست

چنین مشهوراست که تدوین علم معمارا ازپیش او شد و درعلم معانی بیان تصانیف دارد وحدایق اسحر نیزازوی‌متداول‌است اساس‌سال‌عمرش نودوهفت بوده و درپانصد وهفتادوهشت ازدنیارفته‌آورده‌اند که‌چون‌صیت‌خاقانی‌مانندصباوشمال‌بهمه جارسیداین‌قطعه کفته‌بوی‌فرستاد.

## قطعه

ای سپهرقدر را خورشید وماه وی سریرفضل را دستورشاه
افضل‌الدین بوالفضایل‌بحرفضل فیلسوف دین فزای کفر کاه

وخاقانی‌درجواب‌قصیدهٔ گفته که‌این ابیات‌از آن‌جمله‌است.

# جواب

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا
زهیچ انس نیاید زهیچ جنس مرا
فسردگانرا همدم چگونه برسازم
فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست
که بس نماند که مانم زسایه‌نیزجدا
اگرمرا زندا ارجعی رسد امروز
دگر بشارت لا تقنطورسد فردا
صفیر صلصل و لحن چکاوك ساری
نفیر فاخته و نغمهٔ هزار ادا
نوازش لب جانان بشعر خاقانی
گذارش دم قمری پردهٔ عنقا
مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد
که از عزیزی بر من رسد سلام وفا
چنانکه دوشم پی‌زحمت کبوتر و پیك
رسید نامه صدر جهان بدست صبا
درست گویی صدر جهان سلیمان بود
صبا جوهد هد محنت سرای من چوسبا
سزد که عید کنم در جهان‌بشعر رشید
که نظم و نثرش عید مؤیداست مرا

اگـر بکـوه رسیدی روایت سخنش
زهـی رشید جـواب آمدی بجـای صدا
بـرای رنج‌و دل عیش بدگوارم ساخت
جـوارشی زتحبت مفـرحـی ز ثنـا
طویلهٔ سخنش سی ویك جـواهـر داشت
نهـادمش ببهـای هـزار و یك اسما
بسال عمرم ازو بیست و پنج بخـریدم
شش دگـر داشتن روز کـون بفروبهـا
حیات بخشا در خـامی سخن منکر
کـه سوخته شدم از مرك قدوة الحـکما
شکسته دل تـر ازان ساغـر بلورینم
کـه در میانـهٔ خـارا کنی ز دست رهـا
بهـر کسی زمن ایـن دولت ثنا نـرسد
خنك تو کین همه دولت میسر است‌ترا

و رشید اگرچه اشعار بسیار گفت‌اما متداول‌نیست‌ازهرجا آنچه‌بنظر آمده
بیتی چند نوشته‌شد :

## قطعه

زهی بجودتو ایام مکرمت مشهور
خهی زجاه تو ایام محمدمت‌منصور
بهر بلاد علامات عدل تو پیدا
بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور
نتیجهٔ زخـلاف تو در دم کـژدم
لطیفهٔ ز وفاق تو در سر زنبور
دریده رمح تو دلها چو خرطهٔ‌لاله
گسسته‌تیغ‌توسرهاچوخوشهٔ‌انگور
هوای تو شده سرمایهٔ وضیع‌وشریف
ثنای‌تو شده پیرایهٔ اناث وذکور

خدایگانا گفتند حاسدان زغرض
که شددل من غمدیده ازدر تو نفور

بحق صانع هفت آسمان وهفت زمین
که هست عقل زانکار صنع او معذور

بنفس پاك شهیدان اهل بیت نبی
که در حظایر قدسند و درحدایق نور

بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت
بذات آنکه دهد بنده را شراب طهور

بعدل تو که بدو گشت ظالمی منسوخ
زجود تو که بدو گشت نیستی مقهور

که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا
زصدر تو نشوم جز باختیار تو دور

همه هوای تو جویم بشدت و برجا
همه دعای تو گویم بغیبت و بحضور

## قصیده

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش
زده مرا غم تو در میان جان آتش

اگر بر آرم ز اندوه عشق تو نفسی
بگیرد از نفس من همه جهان آتش

نماند ز آتش دل چشم و ترسم ز آنك
بجای آب ز چشمم شود روان آتش

چو باد می گذری بر من و مرا در راه
همی گذاری چو نان که کاران آتش

منم همیشه در آتش ز اندوه تو و لیك
مرا ندارد با مدح شه زیان آتش

ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز
که ازصواعق خشمش کند گران آتش

نهاده لطفش در در شاهوار صفا
فکنده جودش در گنج شامگان آتش

رود خدنگش سوی مخالفان ز کمان
چنانکه سوی شیاطین تا آسمان آتش
کسی که نقصش خواهد که برزبان‌راند
شود زبانش همان لحظه در دهان آتش
رسیده قاعده عدل او بدان درجه
که پنبه را بود امروز پاسبان آتش

## غزل

چون بروزد بچهرهٔتو ای نگار باد
گردد زعکس‌چهرهٔ تو پرنگار باد
ای من غلام باد که هرصبحدم مرا
آرد نسیم طرهٔ تو ای نگار باد
کرد اختیارچاکری باد جان من
تا چاکری زلف تو درد اختیارباد
گر بادرا بگیرد حکم تو ناصیه
برجای همچو کوه‌شود استوارباد
شاهامنم که‌چرخ پرا کنده درجهان
اشعار من‌چنانکه درآتش شرارباد
نه همچو ذکر من بکه اشتهارمهر
نه همچو صیت من بکه انتشار باد
زان‌بی‌شمارلطفت که درخاطرمنست
غیرت برو زخاطر من بیشمار باد

### قصیده

جانا فکنده‌ام ز غم تو سپر بر آب
وز اشك دیده ساخته‌ام مستقر در آب
ار بنگری در آتش و آب از جمال تو
گردد منقش آتش و گردد منور آب
آتش حسد برد ز رخ تو بدان صفت
کز دقت شمایل شاه مظفر آب

با طبع او مناسبتی بوده آب را
زان روی شد قرارگه درو گوهر آب
گر بگذرد بر آتش و بر آب خلق تو
گردد مسخر آتش و گردد معطر آب
مقدار او ز کنگره عرش برتر است
چندانکه هست از کرهٔ خاك برتر آب
شاها همی خورند بیك جایگه بهم
در روزگار عدل تو گردد غضنفر آب
اسلام را عنایت جاه تو در خور است
چونان که هست باجگر تشنه درخور آب

•*•

ای زحلم تو ساکنی در خاك
کام ننهاده چون توئی برخاك
هر کجا علم تو محقر بحر
هر کجا حلم تو مزور خاك
در بر خویشتن کشید بطبع
بدسگال ترا چو مادر خاك
چون ندیدش خصایص پسری
کرد پنهانش همچو دختر خاك

***

وداع فرقت احباب و یاد عهد شباب
دیار عمر امیدم خراب کرد بیاب
دریخ عمر گرامی و مدت شادی
دریغ عهد جوانی و صحبت احباب
رخ چو لالهٔ سیراب من چه‌دید که بست
زمانه بر دو بنا گوش من ز برف نقاب

اگر بسوک عزیزان کنند جامه سیاه
سیاه کردم من موی خود بسوك شباب
مکن گناه بامید آنکه کویی هست
خدای عز و جل مر گناه را تواب

## نظم

هر کرا در دل ازخرد خبر است
صفت ذات او همه هنر است
هنری باش و هرچه خواهی کن
نه بزرگی بمادر و پدر است
اندرین فرجهٔ زمین و سپهر
دل چه بندی نه جای مستقر است
پدرست آن و لیك بی‌نفع است
مادرست این و لیك با ضرر است
هر که هستند از وضیع وشریف
جمله‌را حوض‌مرك آب خور است
مردم بی خبر ز روی قیاس
بر آنکس که صاحب بصر است
گرچه ازجنس‌مردم‌است آن‌شخص
درحقیقت بجنس گاو وخر است

***

زین سینهٔ بر آتش وزین دیدهٔپر آب
دردا که گشت قاعدهٔ عمرمن‌خراب
گردون نهد ز سفرهٔحسرت‌مرا طعام
گیتی‌دهد زساغر محنت مراشراب
گفتم که درشباب کنم‌دولتی بدست
دولت بدست‌نامد وازدست‌شدشباب
آنچه آمدست برتنم ازچرخ‌نامدست
از دودهٔ معاویه بر آل بوتراب

## رباعی

بریاد تو بی‌تواین‌جهان گذران
بگذاشتم ای‌ماه وتوازبیخبران
دست‌ازهمه‌شستم‌ونشستم‌بکران
چون‌بی‌تو گذشت‌بگذرد باد گران

***

تا گردرخت سنبل‌تر کاشته‌اند عشاق دل ازمهر تو برداشته‌اند
آن‌چاه ذقن که‌دل درومی افتاد راهش به بنفشه تر انباشته‌اند

**امام‌شمس‌الدین‌الباقلانی** در فضل از اقران گذشته بود و فصاحت او بساط ذکر حسان درنوشته وقتی‌صاحب اجل خواجه نظام‌الملك راعلت جرب‌حادث شده بود امام‌شمس‌الدین این‌رباعی بگفت واوراق‌جملهٔ‌شعرارا بشست

## رباعی

دست تو که ابر نوبهار کرم است
رو گردن چرخ زیر بار کرم است
در دست توگر نیست بگویم آن چیست
بر گلبن جود خار خار کرم است

واین‌رباعی‌نیزمراوراست

وصلت چودمی بدلفروزی افتد هجرانت سبك بکینه توزی افتد
افتاد غم تو از جهان‌روزی من بگیك مردم فراخ روزی افتد

**سراج‌الدین** شمع‌جمع افاضل‌وسروچمن اماثل بوده و درحضرت خوارزم‌شاه نیکوحال وعالیجاه میزیسته این‌ابیات که‌نوشته‌میشودمراوراست

## نظم

با جام باده در وطن امروز بر فروز
آن گوهری که هست‌بدو در صفاء جان
بیگانه از ستاره ولیکن ستاره بار
بی بهره از عقیق ولیکن عقیق سان
درگوش او ز گوهر سرخ است گوشوار
بر فرق اوز مشك سیاهست طیلسان

چون خاطر کریم صفا اندرو پدید
چون همت بلند جوادی دراو عیان
نقصان کجا رسد ز طبایع بروزگار
تا اوست بر سپاه طبایع خدایگان
آن می که جام گردد ازو جای سلسبیل
آن می که بزم یابد ازو رونق جنان
مفتاح بیغمی و درو نفع بی ضرر
اسباب خرمی و درو سود بی زیان
گاه طرب سپهر امل راست آفتاب
وقت نشاط بلبل جانراست بوستان

## قطعه

کدام‌جان که‌جهانش نکرد خون‌بجگر — بجان‌تو که بدوجان‌خویش نسپاری
شود بخون عزیزان بنان تو رنگین — اگر بدست خوداین‌خاك‌را بیفشاری
چنانم از غم این آسیای بیحاصل — که خون دیدهٔ من آسیا بگرداند
رح نشاط‌من ‌از چرخ پرغبارشداست — زبسکه برسرمن‌خاك‌خواری‌افشاند

**چکبتو و میمنه** دوناحیه‌اند معمور و آبادانی ومرغزارهای نزهٔ باطراوت‌دارد وصحرای پرمنفعت لازم کیفیت بسیاردارد وسکانش صاحب رمه وقبیله‌اند واکثر درصحرا بسرمیبرندومردمش آنچه‌قابل ذکرباشد **ظهیرالدین طاهر بن‌محمداست** فاضل شگرف سخن‌نیکو ضمیر وشاعر شیرین کلام خوش تقریر بوده وعلم هیأت وحکمت‌را نیك‌میدانسته چنانچه ویراصدرالحکما می‌نوشته‌اند واواول مدح‌ملوك مازندران میگفته چون صیت شاعریش‌صفت اشتهار پذیرفت ملازمت جهان‌پهلوان محمدبن ایلد گزراملازم گرفت وبعد ازآن منظورنظر قزل ارسلانشاه گشت و

روزگاری با او بسر برد و در آخر از وی گریخته با تابك ابوبکر پیوست و قزل ارسلان برغم وی مجیر را که محسود او بود تربیت فرمود چنانچه ظهیر در یکی از قصاید اظهاری بدان کرده میگوید

## بیت

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس چیست گرك و در عبایی سوسمار

در بهارستان آمده که شبی ظهیر در مجلس اتابك ابوبکر این رباعی بگفت هزار دینار زر سرخ صله یافت رباعی اینست.

## رباعی

| | |
|---|---|
| ای ورد ملایکه دعای سر تو | سر نیست زمانه را بجای سر تو |
| با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت | سر دل من باد فدای سر تو |

وهم بر اثر آن این رباعی بگفت.

•☼•

| | |
|---|---|
| شاها ز تو کار ملك دین را نسق است | وز عدل تو جان ظلم و فتنه رمق است |
| در عهد تو رافضی و سنی با هم | کردند موافقت که بوبکر حق است |

جمعی از شعرای ماتقدم میان ظهیر و انوری اختلاف کرده اند و این قطعه بامامی فرستاده

## قطعه

| | |
|---|---|
| ای عالم زمانه که بر آسمان فضل | ماه خجسته پیکر خورشید منظری |
| قومی زناقدان سخن گفته ظهیر | ترجیح می نهند بر اشعار انوری |
| قومی دگر بر این سخن انکار میکنند | فی الجمله در محل نزاع اند و داوری |

ترجیح یکطرف تو بریشان نما که هست زیرنگین حکم تو ملك سخنوری

امامی در جواب نوشته

## جواب

ای سالك مسالك فکرت درین سوال

معذور نیستی بحقیقت چو بنگری

تمییز را زبعد تناسب درین دو طور

هیچ احتیاج نیست بدین شرح پروری

این معجز است و آن سحر این نور و آن چراغ

این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری

ودیگری گفته:

## بیت

هرمبتدی که بیهده ترجیح می‌نهد شعر ظهیر بر سخن پاك انوری

ماند بدان گروه که نشناختند باز اعجاز موسوی را از سحر ساحری

وظهیر در آخر عمر استعفا از ملازمت خواسته بطاعت و عبادت روزگار میگذرانید تا درشهور پانصد و نودودو مرکب حیاتش بسردرآمد وقبرش در گورستان سرخاب تبریز در جنب تربت خاقانی واقعست اگرچه شعرش بسیار متداولست و احتیاج بنوشتن ندارد هرآینه بنابررسم وقاعده بیتی چند ازاو ثبت شد.

## قصیده

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی‌الله از لب حور

بگوش جان من آمد ندا ز عالم قدس که‌ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور

جهان رباط خرابیست بر گذرگه سیل گمان مبر که بیك مشت گل شود معمور

مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا / چه‌دشمنان حسودند و دوستان غیور
بگوش تا بسلامت بمامنی برسی / که راه‌سخت مخوفست ومنزلت‌بس‌دور
ترا منازل دورو دراز در پیش است / بدین‌دوروزه اقامت چرا شدی مغرور
به‌بین که‌تاشکمت‌سیر وتنت‌پوشیده‌است / چه‌مایه‌جانورند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست زتو برتن سوام و هوام / چه داغهاست زتو بردل‌وحوش‌و طیور
بدشت جانوری‌خار میخورد غافل / تو نیز میکشی‌از بهر قتل‌اوساطور
بدان‌طمع که‌دهن‌خوش کنی‌زغایت‌حرص / نشستهٔ مترصد که قی کند زنبور
ز کرم پیله کفن بر کشی و در پوشی / میان اهل‌مروت که داردت معذور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت / که با که باختهٔ عشق درشب دیجور
بباده دست میالای کان همه خونیست / که‌قطره‌قطره‌چکیدست از دل انگور
زهرچه گفتم‌و کردم کنون پشیمانم / بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیرمشرق‌ومغرب نصیر دولت و دین / که بادرأیت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقهٔ فکرش وزیده بادغلط / نه برصحیفهٔ عزمش نشسته گردفتور
صریر کلکش در کشف مفصلات‌جهان / چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور
چراغ بختش از آن‌شمع برفروخته‌اند / که آفتاب‌به‌پروانه خواهد ازوی‌نور
نهال جاهش أز آن بحر یافتست نما / که از ترشح آن حاصل آمدست بحور

•*•

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد / که هریکی بدگر گونه‌داردم ناشاد
بزرگترزهنر در عراق عیبی نیست / مرابگوی که این‌عیب‌برتو چون‌افتاد
هنر نهفته چو عنقابدار زانکه نماند / کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنعمی که‌من از فضل در جهان دیدم / همان جفای پدر بود و سیلی استاد
کمینه پایهٔ من شاعریست خوش بنگر / که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد

به‌پیش هر که از آن یاد میکنم حرفی نمیکند پس از آن تا تواند از من یاد
بنای عمر جوانی برفت چند کنم برنك و بوی کسان خانهٔ هوس بنیاد
مراازانچه که‌شیرین‌لبی‌است‌در کشمیر مراازانچه که سیمین بریست در نوشاد
ازین‌پسند کن ازحال‌مدح هیچ مگوی که شرح درد دل آن نمی‌توانم داد
بهین گلی که مرا بشکفد همین باشد که بنده خوانم خود را و سرو راآزاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم که هیچکس شبهٔ در کنار من ننهاد
گهی لقب نهم آشفته‌زنگی را حور گهی خطاب کنم مست سفلهٔ را راد
هزار بیت بگفتم که‌آب‌ازو بچکید که‌جز زدیده‌ه گر آهم از کسی‌نگشاد
درین زمانه چو فریاد رس نمی‌یابم مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد

## فی الرباعیات

جانا زغم تو رخ بخون شوید دل آزار فراق تو بجان جوید دل
رحم آرکز آسمان نمی بارد جان بخشای که از زمین نمیروید دل

•※•

شخصی دارم دل خراب اندر وی جانی دارم هزار تاب اندر وی
در آرزوی روی تو دارم همه‌روز چشمی و هزار قطره آب اندر وی

•※•

ایدل تومشو درخط آن‌خوش‌پسران هرعشوه که‌زلفشان فروشد مخرآن
این رستهٔ موراست منه‌پای بر آن وان حلقهٔ مار است مزن‌دست برآن

•※•

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی نوبت تو مباد نوبت بکسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد لیکن مرساد از تونوبت بکسی

•✻•

تا ظن‌نبری که شاه رنجور شود — یاصحت وراحت‌از تنش دور شود
گردی که‌ازین‌حادثه بردامن‌اوست — چندان باشد که چشم بد کور شود

**اندخود** ولایت پرمنفعتی است وهرات را ازآن تمتع بسیار وبعضی میمنه را نیز داخل‌اند خود میدانند از مردمش یکی **سیدجلال‌الدین برکه است** که پیرو مقتدای امیر تیمور کورکان بوده و دیگری امام‌الاجل افتخارالایمه مسعودبن علی است که ازاکابر واعیان آن مکان بوده بر منبرعلم خطیبی جاری لسان وبر گلبن فضل عندلیبی خوش الحان بوده درین چند بیت از محن غربت شکایتی کرده وازبار گربت حکایتی

## بیت

ما را هر آنچه از غم غربت بسر رسید
زین جای روی زرد و دلی دربدر رسید
گنجی است رنج غربت زان گنج مرمرا
در دیده گوهر آمد و بر چهره زر رسید
باترکتاز عشق چه سازم که نیمشب
یك خیل ناگذشته دگر خیل در رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود ولیك
قسم من غریب حزین بیشتر رسید

## قطعه

صدرا بدان خدای که در صدر سروری
از سروران شرق ترا اختیار کرد

بس دامن خواطر ارباب فضل را

از برك و بار علم تو دریا نثار کرد

کز آرزوی خدمت میمون جناب تو

چشمم بسی عقیق بزربر قطار کرد

**محمود مسعود** سطر آن کتاب وقطر آن سحاب است زینت‌الزمان ازمؤلفات اوست که داد سخن از پارسی وتازی داده و این دوبیت که در شکر منعمی گفته مراوراست .

## قطعه

| | |
|---|---|
| ای همایون همای‌مجدوعلوم | از فلك برترست همت تو |
| نه فراموش کرده‌ام نه کنم | بهمه عمر حق خدمت تو |

**ترمد** داخل ماورالنهر است ودرآن طرف جیحون واقع شده چون‌ازمضافات این اقلیم است وبرین سمت واقع شده هرآینه بذکر آن مبادرت مینماید وترمد در زمان سابق‌شهری بانام ونشان بوده چون چنگیزخان برآن استیلایافت نوعی‌ویران وخراب شد که از آن مل جز خماری و از آن گل غیر از خاری باقی نماند الحال بقدر شهر چه آبادانی دارد اما همـواره مردم عالی همت صاحب ثروت از ترمد برخاسته‌اند مثلا **شیخ محمدعلی حکیم** در شرح معانی قرآن وحدیث در آن عصر کسی مثل‌اونبوده وترمدیان جماعتی‌اند ازمتصوفه که اقتدا بدو کرده‌اند که وقتی ارادهٔ سفری نمود که رفته طلب نماید مادرش رضا نداد واوازین سبب غمگین‌شده روزی در گورستان رفته زارمیگریست که ناگاه پیری پیش‌وی‌آمده گفت‌ای‌جوان دلگیر مباش که من‌ترا هرروز سبق میگویم وآن پیرهرروزه می‌آمد وسبق میداد تاسه سال بگذشت بعد از آن معلوم کرد که آن خضر علیه‌السلام بوده از سخنان اوست که تقوی آنست که درقیامت هیچکس دامن تونگیرد وجوانمردی‌آنکه تودامن

هیچکس نگیری وهم او گفته که عزیز آنکسی است که اورا معصیت خوار نکرده وآزاد کسی که طمع اورا بنده نساخته .

**شیخ ابوبکر وراق** توریت وانجیل وزبور را خوب میدانسته و شعر را نیك میگفته مراوراست که فرخ آنکسی است که سلطانرا در دنیا برو خراج نیست و سبحانرا درعقبی ازوحساب نه وهم او گفته که صاحب وقت باید که تأسف نخورد برماضی وامید ندارد برمستقبل تاحال را ضایع نکند هم از وی می‌آمد که اگر مسلمانی درپهلوی تونشسته باشد مگس ازخود دور مکن که مبادا ازتوبرخیزد و بروی نشیند و گویندبجهت آن نیست اکثروقت بکوچیدن مگس ندیدند که بروی نشسته باشد .

**قدوة الشعرا ابوالحسن المعروف بمیخك** درشاعری ثقهٔ زمان ودرلطف طبع خلاصهٔ دوران بوده نگارخانهٔ نثر اورونق خورنق شکسته وتصاویر نظم اوازکار ازژنك ننك داشته این اشعار که نور معانی اوبرروشنی روز طعنه زده برمتانت گفتار وحلاوت اشعار اودلیلی واضح وبرهانی روشنست .

## قطعه

کریم بار خدایی کزو هر انگشتی — هزار حاتم ومعن است وصد هزار امثال
ابوالمظفر شمع زمان کجا ببرید — به تیز دشنهٔ آزادگی گلوی سوال
بدانگهی که‌دوصف گردرابرانگیزند — فراخ بازنهد کام اژدهای قتال
برآرد ابر شجاعت ز دل ببارد تند — بباغ عمر شگفته شود گل آجال
بهر کجا که رسی باد خشم تو بوزد — همه جراحت بینی جوارح ابطال
بچابکی بربایی که جان نیازاری — ز روی مرد مبارز بنوك پیکان خال
خدا یگانا فرخنده مهرگان آمد — زباغ و گشت بتحویل آفتاب احوال
سرای‌پردهٔ صحبت کشیده سیب وترنج — بطبل رحلت برزد گل و بنفشه دوال

کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنك
عدوی عود وعبیر وجزای کفر وضلال

بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
برنك چون علم کاویان خجسته بفال

بگوی تا بفروزند و برفروزانند
بدو بسوزان ویرا صحیفه اعمال

کجا شد آن صنم ماه روی غالیه موی
دلیل هرخطری بردل رهی بدلال

کجاست آنکه بدل قفل برفکند بچشم
چرا همی نگشاید دفینه را قفال

تبارك الله از آن چهرهٔ بدیع لطیف
همه سراسر فهرست فتنه و تمثال

کجاست آنکه نکرد ست تا نشسته شدست
برنك قرمز باطل ببوی مشك محال

چو از چمانه بجام اندرون فرود آمد
بوهم روزه برو بشکنند دل ابدال

بقات بادا چندانکه همچو مرزنگوش
ز روی آتش افروخته بروید نال

تو شادمانه و اعدا همه ز درد و حسد
دریده پوست بخود همچو مغز پسته سقال

## نظم

بمنظر آمد باید که وقت منظر بود
نقاب لاله گشادند ولاله روی نمود

بنفشهٔ طبری خیل خیل سربر کرد
چو آتشی که بگوگرد پرورند کبود

بیارها ها آن آفتاب کش بخوری
فروشود بدولب وز دورخ برایدد ود

بنام بار خدایی که نام او همه سال
زبانت زرین سازد دهانت مشك آلود

ابو محمد عباس میر فرخ زاد
که زنك خورده زمانه بفرخی بزدود

## نظم

خماری که ز دیبای خمر بست قباش
گران کند سرصبرم همی خمار هواش

بساشبا که تو گفتی جهان همه شب گشت
برون فکند ز هر سو خزینهٔ ظلماش

بیاد عارض او بر زدم زدل آهی
کجا بسوخت فروریخت برسرم حوراش

بسازجشن فریدون چو خسروان بنشین
درخت زرین بنشان و برفشان ز جراش

کجا چو بر کف بنهی ز بیم مستی خویش — نگاه کرد نیارد ز آسمان عنقاش

## نظم

از باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر — وز شاخ عندلیب فرو ساخته صفیر
رخسار آن نگار بگل رسم بر کند — وان روی را نماز برد ماه مستدیر
بنگاشته چو تو نبود دستگاه چین — تمثال روی یوسف یعقوت برحریر
گویی کمند رستمی است آن دو زلف او — از بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گویی خدای دوزخ او از گل آفرید — یا دایگانش داد بیاقوت سرخ شیر

**شهاب‌الدین ادیب صابر** ادیبی متین وشاعری رنگین بوده ودرمنشاء ومولد او اختلاف کرده‌اند اما رصح آنست که ترمدیست وسلطان سنجر پیوسته مشمول عواطف خسروانه‌اش ساخته باضاءت چراغ دولت امیدوارش میداشت در آن ایام که اتسز باسلطان سنجر مخالفت ورزید سلطان ادیب صابر را برسم رسالت نزد اتسز فرستاد و اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطانرا بسمع رضا اصغا نمود ادیب را درخوارزم توقف فرمود دو سفاك بی‌باك را فریفته بمرو ارسال داشت تا فرصت جسته سلطانرا بقتل رسانند وادیب صابر ازین مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست نمود لاجرم عریضهٔ مشتمل برخیال آن دو مختال نوشته نزد سلطان فرستاد و سلطان بعضی منهیان را بوجدان ایشان مامور گردانید وبعد از یافتن هر دو را بقتل رسانید چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب را دست و پا بسته در پانصد و چهل و هفت غریق جیحون گردانیدند وادیب را جمله شعرا پسندیده‌اند چنانچه این بیت که انوری در یکی از مقطعات خود آورده

## بیت

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم — چون سنایی هستم آخر گرنه همچون صابرم

وایضاً رشید راست درحق او.

| | |
|---|---|
| شهاب الدین سپهر فضل صابر | فضایل هست ذاتت را بفرمان |
| خرد با جان تو جسته‌است وصلت | هنر با طبع تو بسته‌است پیمان |
| شعارتست عز اهل دانش | دثارتست حرز اهل ایمان |
| ترا در نظم لعبتهای آذر | ترا در نثر حکمتهای لقمان |
| تن مطروح را جاه تو قوت | دل مجروح را لطف تو درمان |
| سخن فرمان بر طبع تو چونانك | پری فرمان بر امر سلیمان |

واین قطعه که در هجو واقع شده ادیب درحق رشید گفته است.

## بیت

| | |
|---|---|
| آن مخنث رشیدك وطواط | جهل را همچو علم را بقراط |
| گر بدوزخ حدیث کیر کنند | خویشتن را درافکند زصراط |

رشیددرجواب ادیب صابر گفت

## بیت

| | |
|---|---|
| آن مخنث ادیبك صابر | هجو کر دست بی سبب مارا |
| پرز که کردمی دهانش اگر | ببرد کس ببصره خرما را |

وازین قسم اشعار بسیار است که این مختصر طاقت حمل آن ندارد وهر آینه در گذشته بینی چند از ابیات وی اختصار افتاد .

## قصیده

چندسوزم ز آتش هجران جانان چون کباب
چند باشم ز آتش تیمار جوشان چون شراب
تا سرشکم بیشتر شد صبر من کمتر شدست
واست پنداری زدیده صبر میسازم نه آب

دست‌وطبعم‌بادوچیزاندرجهان‌الفت گرفت

طبع با تیمارعشق و دست‌با جام شراب

عاشقی آرد جوانی حبذا طبع جوان

بیغمی خیزد ز مستی حبذا مست خراب

## قصیده

مال و جمال و بیغمی و صحبت شباب

عیش وصال و خرمی و عشرت شراب

شغلی بود بوجه و نشاطی بود بشرط

عیشی بود برسم و مرادی بود صواب

گر گلستان عارض معشوق پیش تست

در گردش زمانه توی در گل گلاب

خاك‌وثاق تو چمن سرو و سوسن است

صحن سرای تو فلك ماه و آفتاب

بفروز دیده را برخ آن ز سیب سرخ

خوش کن دماغ را ز خط این بمشك‌ناب

از کام دل ببهره گرفتن شتاب کن

چون مرکب زمانه برفتن کند شتاب

ور ترس انقلاب زمانه است در دلت

در عهد صدر دهر که ترسد ز انقلاب

بحری که گر ببحر در افتد نهیب او

کردند زیر آب همه ماهیان کباب

چون زلف دلبران شود از دست اوعنان

چون تاج خسروان شود ازپای او رکاب

ای‌شرق و غـرب را بعطا هـای تو امید
وی طبع وذوق به ثناهـای تـو ثـواب
اندر بیان ز وصف تو زرین شود سخن
اندر دهان ز کلك تو مشکین‌شودلعاب

## قطعه

زحد گذشت و بغایت رسیده بی‌مزه شد
جفای اختر و جور جهان و قصد فلك
کدام طبع کـه از من درونخاست حسد
کدام دیده کـه از من درونرست خسك
فسانـه شد همه‌احـوالمن‌به‌بود و نبود
فسانـه گشت همه عمرمن بلا و بـه لك
ز غیر خـویش بشایستگی بدید آیم
بوقت تجربه چون زر کـه برزنی بمحك
چوآب ازآتش و روزازشب وحق‌ازباطل
چـو شادی ازغم ونیك ازبدویقین ازشك
از آنکـه معتقد مرتضی و فـاطمه‌ام
بـدین سخن زحقیقت گواه دارم و حك
ز روزگار بـرنجم ز دوستان محـروم
چو مرتضی ز خلافت چـو فاطمه ز فدك
زبسکه بی‌نمـکی کرد بـرمن این ایـام
در آب دیدهٔ گریـان گداختم چـو نمك

سپهر پیر بمن آن کند که اهل خرد
هزار عیب کنند ار چنان کند کودك

## نظم

جورازین بر کشیده ایوانست — که درو مشتری و کیوانست
دم سردی که میکشد هردم — همه زین بر کشیده ایوانست
روچه نالی که چون تو مجبوراست — زوچه بینی که چون تو حیرانست
جان که جان آفرین بما دادست — ملك ما نیست بلکه مهمانست
ساقی مرك را به بزم اجل — ساتکینی همیشه گردانست
با چنین بزم وبا چنین ساقی — دوستگانی سپردن جانست
مرك چون موم نرم خواهد کرد — تن ما گر ز سنك و سندانست
عاقبت بی حیات خواهی گشت — گرغذای تو آب حیوانست
در جهان نصرت پسندیده — طاعت کردگار دورانست
هرزیادت که جزبطاعت اوست — بتر از صد هزار نقصانست
جزبطاعت نجات نتوان یافت — سبزه را تازکی ز بارانست
ای ترا خانهای آبادان — خانهٔ دینست سخت ویرانست
غم ایمان خویش خور که ترا — روز محشر امان زایمانست
و گرایمانت هست وتقوی نیست — خاتم ملك بی سلیمانست
چشم گریانت کو ز ترس خدا — گرز محشر دل تو ترسانست
گرتو نزدیك خود مسلمانی — این نه رسم وره مسلمانست

## قطعه

زروزگار حذرکن زکردگار بترس
اگرت برهمه آفاق دست رس باشد

چو روزگار بر آشفت‌و کردگار گرفت
زوال دولت تـو در یکی نفس بـاشد
نـه کـردگار بتدبیر خلق کار کند
نـه روزگار بفرمان هیچکس بـاشد

## قطعه

مرا هوای سحر کـه پیام یـاد آورد
نسیم بـوی بهشتی از آن دیار آورد
غلام فصل بهـارم کـه هرورق ز گلش
مرا بتازه پیامی ز کوی یار آورد
بصد زبان نتوان گفت شکر این نعمت
اگر چه از پس صد ساله انتظار آورد

## غزل

ای‌طرهای‌خوبان از نافهٔ تو بوئی | هیجده هزارعالم‌درعرصهٔ‌تو گویی
ای‌دست غارت‌تودرچارسوی‌عشقت | سرهای گرد نانرا آویخته بمویی
حسن هزارلیلی‌از گلبن‌تو برگی | عشق‌هزارمجنون ازجرعهٔ‌تو بویی

## قطعه

عاشقانرا منزل اندرمیکده خوشتر بـود
پس بیاتـاما وطن‌درخوشترین‌منزل کنیم
هرغمی‌کان بردلما حاصل‌آوردست چرخ
می‌بکف گیریم‌و آنرا یك بیك زایل کنیم
انده بیهوده خوردن رسم هشیاران بـود
مابجام یکمنی این رسم را بـاطل کنیم

## قطعه

همه شراب بیاد بنفشه خواهم خورد
که مرمرا ز خط دوست یادگارشدست
نه کس بود که درین‌روزگار می نخورد
بدین خوشی و لطیفی که روزگارشدست

*

بی‌دوست مانده‌ام چوترا دوست‌خوانده‌ام
کز دوست دوستانه ندیدم سزای خویش
گر عاشقی خطاست بنزدیك عاقلان
آن عاشقم که‌خوش بودم باخطای‌خویش
در بیدلی بلاست که برعاشقان رسد
آن‌عاشقم که خوش بودم بابلای خویش

**شاه ناصرخواجه** ازسادات عالی درجات‌آن مکان است و دراول جوانی که هنگام شجاعت وپهلوانیست بهندآمده صاحب علم‌وحشم گردید ودروقتی که خان زمان‌عصابهٔ عصیان برناصیهٔ مخالفت بست وحق عنایت وتربیت‌حضرت‌شاهنشاهی‌را را نابردانگاشت بوی همراه گردید وبعد روزی‌چند که منشوردولت‌خان زمان را هدف تیرملامت گردانید اورا نیز بدست آورده شعله حیاتش را بآب تیغ مرکب فرونشانیدند.

**بیت**

زدورروزکاراست این کم وبیش که آرد هردم آئینی دگرپیش

این‌ابیات مراوراست.

بیت

مدح علی و آل علی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین دردهان ماست

***

از آن زمانکه بدل مهر حیدراست مرا
صفای ظاهر و باطن میسر است مرا

بیت

درازل هستی ماراکاتب‌لوح‌وقلم ازبرای‌دوستی شاه‌مردان زد رقم

**میر سید علی منصور** ازبی‌بدلان زمان بوده درخدمت حضرت‌جنت‌آشیانی بخطاب‌نادرالملك همایون‌شاهی ممتاز گشته سالها درآن سده مانند عرض بجوهر قایم بود ودرخدمت بندگان حضرت شاهنشاهی‌نیزاقبال مثل کمرخدمت بجای‌آورد وپس ازآن‌رخصت‌بیت‌الله‌الحرام طلبیده درمکه معظمه بسرمی‌برد تابمستقررحلت واصل گردید.

بیت

چوعمرازسی گذشت‌ویا که ازبیست نشایدهمچنان چون غافلان زیست

این‌بیت‌ورباعی که‌نوشته‌میشود مراوراست.

بیت

حسن‌بتان کعبه‌است عشق بیابان‌او سرزنش ناکسان خار مغیلان او

رباعی

دی ازطرفی برآمد آن‌طرفهٔ پسر باتیغ وسپر چو آفتاب خاور

افکند سپر هر که بدیدش باتیغ ماتیغ شدیم و سینه کردیم سپر

**حصار** کوهستانی نزه‌وباطراوت است و ازفواکه واثمار وانگور وانارنیك بحصول‌می‌پیوندد ودارالملکش حصار شادمانست ونهرجنگاب که ازاعاظم انهار آن دیارست بریکطرف آن شهرجریان‌می‌پذیرد وقنطره مشتمل برنه‌اطاق برآن بسته‌اندوازقبیل جنگاب چندآب دیگر مثل کمرود وکافرنهان در معمورهٔ وبیات آنولایت جریان‌می‌یابد.

**مولانا عیشی** ازده‌نواست که بدان‌فیض وهوا درتمام‌حصار جایی نیست‌واو ابتدا محنتی تخلص‌میکرده‌چون بشرف کورنش بندگان حضرت‌شاهنشاهی‌مشرف گردید آنحضرت فرمودند که ما ترا ازاین‌محنت خلاصی‌داده عیشی تخلص دادیم وقضای سهرند واهوازرا بتوارزانی داشتیم وعیشی‌سالهاعافیتی مهیاوعیشی‌بی‌منتها داشت تافرمان‌عزلش ازبارگاه‌قضا صادرشده رخت بکلایهٔ خاموشان کشید این بیت ازوی‌مشهوراست.

**بیت**

زمین عدم شود اردر کتابت فضلش بخشك‌ساختن صفحه خاك‌بردارند

**فستی** پارهٔ، ازمتداولات را مطالعه کرده مردی مستعد بوده این بیت مراوراست.

**بیت**

سرو قدتومایل اهل نیازنیست نازیست‌درسرتو که‌باسرونازنیست

**میلی** معماریرا نیك‌میدانسته و گاهی‌شعری میگفته ازآنجمله است

**بیت**

جفا همین نه‌ازآن‌شوخ‌بی‌وفادیدم ز هر که چشم وفاداشتم جفادیدم

**ختلان** بوفور فواکه ومیوه مقامی بانام‌است و ارتفاعاتش نیك بعمل می‌آیدو اسپان ختلی بین‌الجمهور مشهور است ومردمش در شجاعت وپیکار ثالث رستم واسفندیارند .

بیت

رمح هریك شهاب غیبه گسل تیر هریك درخش خاره گداز

ودارالملکش کولابست که‌حصارش درغایت حصانت واستواراست .

بیت

بریمینش مرحبا زن آفتاب بریسارش طرقو گو آسمان

ومزار فایض‌الانوار امیرسیدعلی‌همدانی درجوار کولاب واقع‌است‌وازمردمش آنچه بنشر آمده این‌دونفراست.

**مولانا عادل** فاضل نیکو بیان وشاعر شیرین زبان بوده و همواره یـزلال منفعت مآل افادهٔ طلبه را رطب اللسان میداشته این رباعی بین‌الجمهور ازوی مشهوراست.

رباعی

عاشق شب‌وصل یار بگزیده خویش ازبهر قرار دل غمدیده خویش

خواهد که دراز تر شود بر دوزد بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

وتاریخ‌فوت‌حرم میرزاسلیمان را:(بلقیس زمان‌رفته)یافته.

**مولاناباقی** تتبع اشعارمتاخرین بسیار بخاطر گرفته‌این بیت ازمنظومات اوست .

نگردد همچو سروآزاد ازباغ جهان هرگز

چونرگس هرکه اوچشم‌طمع‌برسیم‌وزردارد

**بدخشان** بکثرهٔ مراتع ووفورمرایع وزیادتی انهار وبسیاری اشجار واثمار خجلت کشمیر وغیرت قندهاراست

***

هوای آن‌متنوع چوفکرت نقاش زمین آن‌متلون چوصفحهٔ تصویر

واهل آن دیارا کثر الوس‌واحشام اندوبنابرلطافت آب‌وهواو کثـرت سبزه وچلکا همیشه‌درصحرا بسرمی‌برند واسپان قوی قوایم‌فراخ کفل‌میان لاغردرمیان ایشان بسیاراست اگرچه‌معادن‌بسیار درآن‌دیارباشد اماآنچه توان‌ذکر کرد کان لعل‌و لاجورداست.

***

همه کشورش کان‌سیم‌است‌وزر کهش معدن لاجورد و گهر

صاحب صور اقالیم آورده که‌شاه‌ناصر خسرو وقتی که‌بمکان من اعمـال بدخشان‌بسرمیبرد حمامی ساخت ازعجایب‌عالم چنانچه‌جامه کن آن‌خانهٔ مربعـی بوده که‌بیست وچهارحلقه داشته‌وهر حلقه را که‌می کشیده‌اند دری‌بازمیشده وقبهٔ پیدا می‌آمده برمثال جامهٔ خانهٔ‌اول الاآنکه بر دیوارهای این‌خانه هفت‌حلقه‌بوده وبازهر حلقه را که‌ازاین‌هفت‌حلقه غیرحمامی هر کس‌دیگر که میکشیده‌خودرادر جامه خانهٔ اول‌میدیده وعجایب‌دیگر آنکه همه خانهای‌این‌حمام بیك‌جـام روشن بوده گویندهنوز آثارآن‌عمارت‌درآنجا باقیست ونسب‌شاهان بدخشان باسکنـدر فیلقوس میرسد وسالهاحکومت درآن سلسله بوده هیچیك‌ازسلاطین مزاحم احوال ایشان نمی‌شدند وبقلیلی خراج‌وباج ازیشان قانع گشته مرزبانی آنولایت‌رابدیشان مسلم میداشته‌اند .

چون سلطان ابوسعید گورکان برتخت‌سلطنت جلوس نمودونزهت ولطافـت بدخشانرا احساس‌فرمود درصدداستیصال‌بنای‌شاهان‌بدخشان گردیده‌سلطان محمدرا

که آخرین سلاطین آن مملکت بود بدست آورده مع اولاد و اقربا بقتل رسانید و خون آنجماعت بروی مبارك نیامده در همان زودی عازم آذربایجان گردید و درعوض بقتل رسید.

**بیت**

چو بد کردی مشو ایمن از آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

چه حکما گفته‌اند که هدم بنای حضرت باریتعالی مبارك نباشد وعواقب آن از وبال ونکال خالی نماند.

**علی بن ارشد** از کمل شعرای آن خطهٔ جنت نشان بوده وخاطرش غیرت از وکان وآنچه نوشته میشود مراوراست.

**بیت**

انجام کارهای جهان بهتر آن بود
کانجام جوی زیرك و بسیار دان بود

***

حکم خدای بر همه احکام غالبست
دل خیر خیر است چرا دارد آن کسی

***

گر نیم روز عمرخود اندر گمان بود
برتر کسی که باشد با کمترین کسی

***

رنجه مباش تا بزیئی شادمانه باش
کآن زنده زنده باشد کو شادمان بود

و اورا قصیده‌ایست درمدح شاهان‌بدخشان که این‌مطلع اوست:

## نظم

ز دلبری نشوی سیر هرگز ای دلبر
کسی که دل بتو داد او زدل نیابد بر

**مولاناشمس‌الدین** ازمستعدان زمان‌خود بوده وآثاربسیاربیادگار گذاشته. در حبیب‌السیر آمده که مولانا از موضعیست که‌آنرا انجمن گویند چنانچه دراین رباعی‌اشاره بدان نموده‌شده .

## رباعی

از ماتمیان مبتلای وطنم وز غمزدگان کنج بیت‌الحزنم
دی منزوی‌وادی غم مجنون‌بود رسوا شدهٔ انجمن امروز منم

**میرزا ابراهیم** در درج ودر برج میرزا سلیمان بوده در شجاعت تمام‌ودر سخاوت رشك غمام

## بیت

دلیر و سخن گوی و دانش پرست
به تیر و بشمشیر گستاخ دست

واردانش در سنهٔ ۹۵۱ که موافق نحل‌امید پدرست اتفان افتاده ودرذی‌حجهٔ سنهٔ ۹٦۷ مطابق کو نحل امید پدرست وفات‌یافته. عزیزی این‌دوبیت‌را در مرثیهٔ وی کفته وبعضی گفته‌اند که این‌رباعی‌را درهنگام‌قتل‌خود بدیهه گفته.

## نظم

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
دردهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که ازدست سلیمان رفتی

و او درشعر گفتن وفهمیدن وجمع‌ساختن شعف‌تمام‌داشته وشعرش‌مدون‌است این‌دوبیت ازاین‌جمله‌است .

**بیت**

بخامهٔ مژه از اشك سرخ بر رخ زرد
نوشته‌ام غم دلرنك بین و حال مپرس
ملالتی است دلم را که گر کنم تقریر
تو هم ملول شوی موجب ملال مپرس

**میرزا قاسم‌خان موجی** از اوان‌صبی تا زمان نشو ونما باجنت‌آشیانی بسر برده وبتدریج بخطاب‌خانی سرافراز گشته وبشعر گفتن وخواندن‌رغبت تمام‌داشته این‌رباعی‌ازواردات‌طبع‌اوست :

**بیت**

از قال بقول غیر حیرانی نیست
وز صحبت خلق جز پریشانی‌نیست
دست از همه شستن و نشستن کنجی
چیزیست که آخرش پشیمانی نیست

**مثنوی**

زبازو سیم را ساعد شکسته زساعد ازسمن گلدسته بسته
نموده دست صنعش در تفنن هلال و بدر دریك‌روی ناخن
میانش برتر از حد بیان است از اینهاتاز کیهادرمیان است

**میرزاعلی بیك** ازشجاعت بخشی‌تمام داشته‌وابتدا بهندوارد‌شده‌عنوان‌طومار احوالش بطغرای‌بندگی پادشاه‌کامکار موشح گردیده بخطاب میرزاعلی‌بیك اکبر

شاهی شرف اعتیاز پذیرفت و الحال بمرحلهٔ ایالت رسیده ازبندگان نیك این درگاه است و در جنك و پیکار اثر نیکو ازاو بظهور رسیده و احیاناً شعری میگفته این از آن جمله است :

بیت

شهزاده سلیم تا بکف تیغ گرفت ۰ از خون عدو روی هوا میغ گرفت
از بیشه گریخت شیر در دامن کوه ۰ در کوه پلنك هم سر تیغ گرفت

**حافظ خطیب** بوفور فضیلت و حسن محاورت موصوف گشته مستجمع بسیاری از صفات نیکو بوده و شجاعت تمام داشته، شعر را نیکو میگفته این رباعی مر اوراست .

رباعی

گر عشق برون زراه باشد باشد ۰ ور خود عملم تباه باشد باشد
چشم تو بدین گونه سیاه افتادست ۰ گر نامهٔ من سیاه باشد باشد

***

نسیان که مرا زخاطر شادتو برد ۰ رحم ازدل سخت همچوفولادتو برد
بااینهمه جان و سروتن درراهش ۰ کو دوستی دشمنم از یادتو برد

**مولانا تیری** بلطف و جودت ذهن اتصاف داشته خوش محاوره و اندام بوده و محفوظاتش بسیارست و سخنان خوب ازوی سماع افتاده .

بیت

نگسلد تار تعلق زجهان مرد حریص ۰ گرچه هرسو شود آماده تار کفنش

*

دانسته شد که آب حیاتست آشنا ۰ آندم کز آشنائی بیگانه سوختم

***

نظر از اهل‌صفا یافتن آسان نبود　　همه تن آینه گشتیم که منظورشدیم

**مولانا بدخشی** ازقریه اشکمش بوده وشعررا نیکو میگفته این‌قطعه‌ازوی مشهور است .

## قطعه

زبر و زیر گر شود عالم　　ای‌بدخشی‌چه‌غم که در گذرست
کاین‌جهان همچو شیشه‌ساعت　　ساعتی زیر و ساعتی زبراست

**مولانا نیازی** مردی‌شجاع‌ونیکوخصال‌بوده‌عنوان‌طومار‌احوالش‌بطغرای‌بندگی شاهنشاهی‌موشح گردیدسالهااز‌بحرعطای آنحضرت‌مزرع‌امیدش‌پردانه‌وباربوده‌تابنابر ارادهٔ قضا وخواهش قدر اخترش ازآن اثر بازمانده بگجرات رفت و با میرزایان که‌لوای مخالفت برافراشته بودند همراه گشت ودر منهدم شدن قصر حیات بقید افتاده سالها زندانی محبس منا بودو پس از نجات در کابل بسر می‌برد تاوقتی که کوس دولت میرزا شاهرخ صاحب صدا گردید هر آینه نسبت سابق را احیا داده روزی چندنیز بااو بسربرد وبعدازآنکه مستوفی روزگار خط ترقیش برمحاسبهٔ احوال میرزا شاهرخ کشید بالضروره با میرزا یوسف خان‌همراه‌شده بکشمیررفت ودر واقعهٔ‌یادگار امری ازوی بظهورآمد که تا حال مقید ومحبوس است .

## بیت

چه‌خوش داستانی زد آن هوشمند　　که برنا گزاینده ناید گزند

از اشعارش همین‌یکرباعی سماع افتاده که جهةمیرزا یوسف‌خان گفته :

## رباعی

فرزند رسولی تو و من امت تو　　ملت نبود مرا بجز ملت تو

از گرمی آفتاب محشر چه غمم گر جا بودم بسایهٔ دولت تو

**ندیمی** براحوالش چندان اطلاعی ندارد این بیت اوراست .

## بیت

دل بمحرومی دیدار نهم به که زدور همچوحسرت زدگان آیم ونظاره کنم

**کابل** از شهرهای قدیم جهان است شرقی آن لمغانات وبرشاور و بعضی از ولایت هند است وغربی آن کوهستانی که قوم نکدری وهراره است و شمالیش ولایت و کوه هندو کش فاصله واقع شده وجنوبیش قرمل وافغانستان است وولایت کابل طولانی افتاده و اطرافش تمام کوه است وازکابل در یکروز بجایی میتوان رفت که هرگز آنجا برف نبارد و ازآنجا دو ساعت بجایی میتوان رسید که هیچوقت برف ازآنجا خالی نباشد وکابل چهارده تومان دارد و پنج تومان آن داخل لمغاناتست که درمشرق روبه کابل واقع شده و تاشهر سیزده فرسنك است ومعظم ترین آن تومانات بنکهار است که برنج و گندم ولیمو و کیله ونیشکر این تومان خوب میشودو دیگر تومان علی شنك است شمال او بهندو کش پیوسته وقبر حضرت امام پدرنوح پیغمبر درین واقع است حضرت فردوس مکانی درواقعات خودآورده که دربعضی تواریخ بنظر آمده که حضرت امام را ملك وملکان نوشته اند ومردم آن ناحیه غین را بجای کاف تلفظ میکنند غالباً ازین جهة آن ولایت رالمغان گفته باشند و تومان دیگر درهٔ نورست وشراب درهٔ نور شهرت دارد هرچه برزردی مایل است آنرااره تاشی گویند وهرچه سرخست سوهان تاشی دیگر تومان کزتور کل است ودرسرحدکافرستان واقع شده وازین تومان تا حدسواد وبحوررسم است که هرزنی که بمیرد اورا بالای تخته اندازند و ازچهارطرف بردارند اگرازآن زن عمل بدی صادر نشده آنجماعت بی سعی خواهش درحرکت آیندو اگرآن زن عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری و دیگر ازچهارده تومان کابل یکی تومان بحر است ودرین کوهستان انار

وجلغوزه‌دون که باصلاح آن‌دیار حماخنجك گویند بسیاری‌می‌باشد وچراغ مردم‌آن
بلوك ازچوب‌جلغوزه است که چون‌شمع همیشه‌نور میدهد ودرین کوهستان روباهی
باشد که‌درمیان هردودست وهردوران‌آن پرده‌ایست برشبه بال شپره که از درختی
قریب بیك گزفاصله‌می‌پردوآنرا روباه‌پران میگویند و دیگر تومان غوربند است
چون درآن ولایت غوربند کوتل‌را میگویند ازآن کوتل مردم بجانب غور میروند
هرآینه به‌غوربند اشتهار یافته ودرغوربندکان نقره‌ولاجورداست اما بعمل‌نمیآورند
ودر میان غوربند وآب یاران‌دومرغزارست که در فصل بهار بنضارت ونزاهت آن
دومکان کم‌جایی نشان داده‌اند.

## بیت

سمن‌شکفته‌فرازچمن چوروی صنم    بنفشه خفته بزیرچمن چوپشت‌سمن

ازحضرت فردوس مکانی در واقعات خودآورده که‌در وقتی بیکی از آن دو
مرغزارسی وسه‌نوع لاله مشاهده افتاد که‌هیچیك‌بدیگری مشابهت نداشته و نیز
آورده که در آن مکان لاله‌ایست خوشبو از عالم گل سودی که آنرا لالهٔ گلبوی
مینامندوایضاً دیگر تومانات دارد که‌اگر بذکر هریك پردازد سخن باطالت
انجامد استالف و استرغنج دو موضع اند که در لطافت سیوم ندارند و میرزا
الغ بیك بن میرزا سلطان ابوسعید این دو موضع را سمرقند وخراسان میخواند
و ازین دو موضع گذشته قریب بیك فرسنگ دره‌ایست موسوم بخواجه سه یاران
که‌ازجاهای‌نیك‌آن‌شهروکمانست‌ومحل‌اصل‌خواجه‌سه‌یاراچشمهٔ‌بود که‌برزبرآن‌چنار
بسیارآمده‌وبریمین‌ویسارچشمه‌درخت بلوطاست‌ودرپیش‌چشمه‌ارغوان‌زاریست‌اززرد
وسرخ که‌دریکوقت‌شکفته‌میشودواین‌سه‌جنس‌درخت‌رااز کرامت‌سه‌درویش‌میدانندو
شکارگاه‌کابل‌آب‌بارانست‌واکثروقت‌درآنجاجانورمی‌یابندوصیدمی‌کنندو ازآنجمله
یکی‌شکار بوتیماراست که کله‌کی شاخ ازآن‌بحصول می‌پیوندد وازمردمش آنچه

ایرادرالایق باشد **ابوحنیفه نعمان بن نائب است** وثابت که شجر آن ثمراست کابلی اصل است بنابراقتضاء قضا بکوفه واقع شده ونهال با کمال ابوحنیفه درآب وهوای آن دیار ببار آمده بعداز کسب کمال بصحبت چندی ازصحابه وبسیاری ازتابعین رسیده وبا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صحبت داشته فواید اخذ کرده تابتدریج منتهی گردیده.

ودرتذکرةالاولیا مسطوراست که وی استادفضیل عیاض وابراهیم ادهم وداود طائی وبشرحافی بوده نقلست که درزمان ابوجعفرمنصورخواستند که ازچهار کس یکی قاضی گردانند اولی ابوحنیفه دوم سفیان سیوم معزبن خرام چهارم شریح وهر چهاررا طلب کردند درراه که میرفتند ابوحنیفه گفت من در هریکی ازشما فراستی بکاربرم گفتندصواب باشد گفت من بحیلتی قضا ازخود دور کنم سفیان بگریزد و معزخودرا دیوانه سازد وشریح قاضی شودچون اندک راهی برفتند سفیان بگریخت و آن سه کس پیش منصورشدند اول منصور ابوحنیفه را گفت تراقضاباید کرد جواب داد که من مردی ام نه ازعرب سادات عرب بحکم من راضی نشوندابوجعفر گفت این امر تعلق بنسب ندارد وعلم می باید ابوحنیفه گفت من این کاررانشایم اگرراست میگویم واگردروغ میگویم دروغ گوی قضای مسلمانانرا نشایدوتو که خلیفه خدایی روا مدار که دروغ گوی را خلیفه خود کنی این بگفت ونجات یافت ومعزپیش رفت ودست خلیفه را بگرفت وگفت چگونهٔ و فرزندانت چگونه اند منصور فرمود اورا ببرید که دیوانه است.

پس شریح را گفتند که تراقضاباید کرد گفت من مردی سودایی ام ودماغ من ضعیف شده منصور گفت معالجت کن تاعقلت کامل شود پس قضا بشریح دادند نقلست که ابوحنیفه هرشب سیصدرکعت نماز کردی روزی زنی بازنی گفت که ابوحنیفه هرشب پانصد رکعت نمازمیکندابوحنیفه گفت نذر کردم که بعدازین هزاررکعت نماز کنم.

وقتی شاگردی باوی گفت که‌مردمان میگویند ابوحنیفه شب نمی‌خسبد گفت‌نیت کردم که‌شب نخسبم وبعد از آن‌سی‌سال نمازبامدادرابطهارت نمازخفتن گزارد که‌روزی توانگری‌را تواضع کرد ازبهرایمان وبجهۀ کفارت آن‌هزاربار ختم‌قرآن نمود .

ازداود طالبی‌نقلست که‌بیست‌سال نزدابوحنیفه بودم ودرین‌مدت درخلاوملا سربرهنه ننشست وبرای استراحت پای‌دراز نکرد گفتم‌یاامام درحالی‌خلوت اگر پای‌دراز کنی چه‌شود گفت باخدای‌ادب بجای‌آوردن در خلوت اولیتراست روزی در گرمابه شخصی رادید بی‌ازار ولنگی برفورچشم برهم‌نهاد وآنمرد گفت‌ای‌امام روشنایی چشمت کی‌باز گرفتند گفت وقتی ستراز‌توبرداشتند

درتاریخ یافعی مسطوراست که ابوحنیفه باابراهیم‌بن‌عبدالله بن‌حسن‌بن‌حسن علیه‌السلام درمخالفت ابوجعفر اتفاق‌داشت برآن اورازهردادند این دوبیت‌ازتاریخ‌ولادت ومدت‌عمراوخبرمیدهد:

## تاریخ

سال‌هشتاد بوحنیفه بزاد در جهان داد علم وفقه بداد

سال‌عمرش کشید تاهفتاد درصدو پنجه‌اش وفات افتاد

**ضیاءالدین‌محمود** فاضلی‌بوده که‌مشعلۀ خورشید اضاءت‌علم‌اوچون‌سها کم نمابودی وفانوس‌ماه‌در نظرفطنت وذکای‌اوتاری وبی‌صفانمودی این‌ابیات که صورت ایرادمی‌پذیرد ازواردات‌اوست .

## بیت

بگاه‌حلم عمدا از نهیب ضربت عدلت

بریزد زهر ازمار و بیفتد نیش از کژدم

ضیا گر خاك پای تو بدوزخ باشد ازدنیا
زیمن آن ندا آید بدوزخ یا عفا عنکم
ضیا مدحت چه داند گفت کاندر عالم خاکی
زآب روی شاگردان تو یکسان بود قلزم

## رباعی

چشمم زتو خون گریست حیرانش مکن
وزپسته بزهرخند گریانش مکن
در زلف دلی فراهمت دارم من
زنهار شکستست پریشانش مکن

**حاجی محمد** ازتربیت یافتگان حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه بوده شهامت و نصفت تمام داشته و بتدریج مرتبه ایالت یافته درهند خدمات نیکو بتقدیم رسانیده وبنابر موزونی طبع شعری میگفته این از آن جمله است.

## بیت

صد آرزوست دردل تنگم گره زدوست
دل نیست دربرم گره آرزوی اوست

**مولانا عالم** درسلك فضلا انتظام داشته وابتدا درکابل بر مسند مولویت تکیه زده نقش افاده بر الهاح خواطر طلبه می نگاشته ودر آخر آن عمر بهند آمده دربندگی حضرت شاهنشاهی روزگاری مهیا داشت. تالوای عالم مخلد بر افراشت این دو بیت اوراست

## نظم

شکست شیشه عشرت بهر که بشستم
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم
برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست
بهر که یك نفس از روی مهر بنشستم

**واصلی** خالی از درویشی نبوده وشورشی داشته و هرچه بدست آوردی بدرویشان ومستحقان رسانیدی وهمواره برسوراخهای مورحبوبات افشاندی و

بمکتب خانها رفته ازاثمارو حلاوه باعث مسرت صبیان گشتی ودر جمع کردن و گفتن شعررغبتی تمام بکاربردی این دوبیت ازجمله منظومات اوست .

بیت

نه دیده قطرهٔ خون ازجگر برآورده بدیدن تودل از دیده سربرآورده

منه

آن گرد بادنیست براه دعای تو سر گشته ایست رقص کنان درهوای‌تو

**عبوری** ابتدا درسلك ملازمان محمد حکیم میرزا منخرط بوده و بعد از فوت آن جناب بهندآمده منظورنظرحضرت شاهنشاهی گردیده بمنصب یوزباشی شرف امتیازپذیرفت اما هنوزبشهد آن عطیه لب شیرین نساخته بود که صفرای آن بسمیت بدل گشته اسب حیاتش دریکی‌از معارك بسردر آمده ساکن وادی خاموشان گردید.

بیت

سلطان قهرهیچ‌محابا نمی کند برهیچ آدمی‌اجل‌ابقا نمی کند

عام‌است‌حکم‌میراجل‌برجهانیان این‌حکم‌برمن‌وبتوتنهانمی کند

این ابیات که‌نوشته‌میشوداز‌مظنومات‌اوست

نظم

شوق چون‌ره بران دراندازد رسم باز آمدن بر اندازد

گه ازآن طره‌در دهد تاری گه بزنار کافر اندازد

کافرم گرز حرمتش ایزد هر کز او را در آذر اندازد

منه

پنهان بسخن داردم‌آن غمزه خاموش هرلحظه بحرفی‌نه زبان‌محرم‌ونی گوش

## بیت

دیریست دلا جهان پرستی چه شدی    بس طرف بمال و جاه بستی چه شدی

**میرامانی** قبول صحبت و نمک کلام بسیار داشته و در نهصد و هشتاد و یك در جونپور از اسب افتاده رو بعالم بقا کرد این بیت او راست

## بیت

دل بفکر آن دهان در تنکنای حیرتست    حیرتش رو داده از جایی که جای حیرتست

**خواجه زاده** در عنفوان شباب جوانی بوده در غایت حسن و جمال و در کمال غنج و دلال رشك خورشید بوده

## مثنوی

مست نوازی چو گل بوستان    توبه فریبی چو می دوستان

تا کمر از زلف گره بافته    تا قدم از فرق نمك یافته

**در ماوراء النهر و کابل** جوانی را که اختر حسنش بدرجه کمال میرسید ظرفا بدو گرویده بپادشاهیش برمیدارند و هریك برخود منصبی و خدمتی مقرر ساخته فرمانش را برخود مستحب بلکه واجب میدانند و مرتبه حسن او بدانجا رسیده بود که چون مرتکب این امر میگردد مردم بفهم بخدمتش مبادرت مینمودند هر آینه آن منزلت را غنیمت دانسته در صحبت ایشان کسب کمال نمود و در اندك زمانی از ده کدهٔ جاهلیت بشهرستان قابلیت رسیده اشعار نیك بمنصه ظهور رسانیده در سلك مستعدان وقت انتظام یافت این دو بیت ازو بنظر آمده

## بیت

بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا    نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

****

ماییم‌وشکست دل وویرانی‌خاطر یك‌خاطره‌وصد گونه‌پریشانی‌خاطر

**کشمیر** ازمشاهیر بلاد عالم است مولانا شرف‌الدین علی‌درطغرل نامـه‌آورده که کشمیرولایتی‌است که قریب بجاق وسط اقلیم چهارم ومعمارصنع وانفسنافیها رواسی‌سوری ازراسیات جبال‌پیرامون آن‌عرصه کشیده که اهالی‌آن‌سرزمین‌بسبب آن سورازتعرض‌اعدا فراغت دارند جنوب کشمیربجانب‌زمین‌هند ولاهوروواقع‌است وشمالیش‌بطرف بدخشان وصوب خراسان وغربیش‌بجایی‌است که محل‌اقامت‌اقوام افغانان بـود وشرقیش‌اراضی‌تبت وتمام کشمیرسی‌ود وپر دنه دارد ومال واجبیش سه کرورتنکه است وازبسیاری ریاض وحیاض وازهار وانهار واشجار تمام کشمیر حکم‌یکباغ‌دارد درآن ولایت جمعی‌میباشند که ایشانرا ریشی میگویند وکار آن جماعت‌آنست که با اهل‌وعیال‌خود درمحل‌ویرانی‌اقامت می گزینندواطراف خود را مشجرمیسازنـد چون نوباوه آنرا بکارمی‌برند کوس‌رحلت کـوفته بار اقامت برزمین‌دیگرمی گشاینـد وبدین‌سبب‌تمام کشمیرحکم‌باغی گرفت وزمینش تمام مـرغزاریست که درطراوت‌طیره گرریاض رضوانست و درخضارت عبرت ساخت آسمان

## بیت

گیاهان نورسته ازقطره پر چوبرشاخ مینا برآورده در

سوادی که‌دروی‌سیاهیش‌نیست وگرهست‌جزپشت ماهیش‌نیست

**وسرتاسرآن** خط میمون ودیارموزون موضع باده و چمانه و جایگاه سماع وترانـه است لاله‌اش ازگل رخساریتان نشان میدهد و بنفشه‌اش از زلف دلدار حکایت میکند درهرمکان که چشم گماری جلوه شاهدان بینی وبرهرطرف که نظر گشایی‌سجده گاه‌عارفان‌یابی

## نظم

هزار قافلهٔ شوق میکند شبگیر | که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر
تبارك الله از آن عرصه که دیدن آن | ورق نگاه خیال است و نقش بند ضمیر
غبار آن بتوان خواند چشم را دارو | گیاه آن بتوان گفت روح را اکسیر
به پیش فیض نسیمش دم مسیح سموم | به نزد آب روانش زلال خفر غدیر
فصول آن متشابه ز اعتدال هوا | بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر
درو بجای گیا زعفران همی روید | که آب و خاك طرب را چنین بود تاثیر
بحیرتم که چه آثار قدرت ازلیست | بهر نظاره بنازد نظر بصنع قدیر

زهی هوای معطر و ز آب معنبر که بخار او همه بخور است و نسیم او همه مشك و کافور خشك آن کس را که در آن مسکن جنت اثر اند غیرت ساکنان روضهٔ رضوانند و اهل کشمیر ملبس بلباس شال اند و در اصل شهر دو هزار خانهٔ شال بافیست که نهایت مهارت را درین شیوه بعمل آورده و ایضاً آنچه قابل ایراد باشد زعفران است که هر سال چهار صد من هندوستان بحصول می پیوندد و سبب فرحناکی آب و هوا و طربناکی کوه و صحرا اکثر مردم آنجا بنغمه و غنا مایل اند اما در خوراك و پوشش نهایت بی تکلیفی را بکار می برند چها کثری از یشان سالی بیك جامه و یا دو جامه قناعت میکنند و مادام که پاره نشود نشویند و خوراك ایشان برنج خالص بود و آن نیز تا شب مانده نشود نمی خورند و در کشمیر امور غریبه بسیار است از آنجمله موضعی است سندبراری نام و در آن موضع حوضی از سنك بسته شده که اصلا منفذی و رخنه از آن مفهوم و معلوم نمیشود چون آفتاب بثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشحی ظاهر شود و بتدریج غلیان کرده از بر آن سیلان نماید و بعد پنج شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتی که هیچ آب در آن آن حوض نماند.

دیگر دیوسر از محال معتبر آن کشور است و در آنجا چشمه ایست در نهایت

وسعت هر کرا مطلبی ومقصدی باشد پارهٔ برنج را درظرفی کرده و سر آنرا محکم ساخته در آن چشمه اندازند و اگر مقصود حاصل است آن ظرف بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن باشد و اگر مقصود حاصل نیست برنجی متعفن بیرون آید و گاه باشد بجای برنج گل ولای بیرون آید وهمچنین جاهی است موسوم پیله موله ودر آن حوالی قطعهٔ زمینی است که هر جای آنرا حفر کنند و بآب رسانند هر قدر ماهی که خواهند صید کنند ودیگر درختان قوی تمثال دیر سال هست که هر که بآهستگی عضی از اعضای آنرا حرکت دهد تمام آن درخت متحرک گردد و باعث آبادانی کشمیر را بعضی از حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام میدانند و برخی میگویند که عابدی بوده کاش نام جهة عبادت کردن خود از حضرت باری تعالی جای خلوتی طلبیده والله تعالی فرشتهٔ را فرستاده تا زمین کشمیر را که در زیر آب بود خالی کرده بسبب نام وی بکاشمیر موسوم گشته تا بعد ز چند وقت هندوان بر آن مستولی شده مدتها در تصرف ایشان بود و در سنه اربع وخمسین تمایه بعهد سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش که پادشاه دهلی بود شعار لام در آن دیار شایع گشت وزین حسن نامی بدان دیار دست یافت وده تن از اولاد او در مدت صد و شصت سال پادشاهی کردند و یکی از ایشان سلطان زین العابدین بود که پنجاه ودو سال پادشاهی کرد و هیچ وقت کشمیر بلطافت ومعموری به از زبان وی نبوده گویند او هیچ نظر بر کفر واسلام نینداخت و کسان باطراف وجوانب فرستاد ومردم هنرمند را طلب داشت وبعضی بر این اند که همیشه اوقاتش بخداترسی مصروف بوده و مهماتش بسعی و کلا متمشی می گشته و برخی بر این اند که وی دین جو کیان داشته بهر تقدیر بعد از فوت وی از مردم همان دیار جمعی حکومت مینمودند تا در سنهٔ ثلث وتسعین وتسعمایه بتصرف بندگان حضرت شاهنشاهی در آمد امامیرزا حیدر در تاریخ خود آورده که شمس الدین نامی درری بقلندری بکشمیر در آمد در آن زمان زنی فرمان فرما بود و شمس الدین خود را درسلک ملازمانش منخرط گردانید تا بتدریج کارش بجایی رسید که آن زن بعقد

ازدواجش در آمد و کارش بالا گرفته سرکشان آن مرز و مقام را رام گردانید و بعد از وی پسرش ازو سلطان عکس الدین بجای او نشست و پس از آن سلطان قطب الدین بر سریر سلطنت متمکن گردید و در زمان او امیر سید علی همدانی بدانجا وارد شده چهل روز توقف کرد و بعد از قطب الدین سلطان سکندر بر مسند پدر تکیه زده او دین اسلام را بسیار رواج داد و اکثر بتخانها را ویران گردانید و از عقب وی سلطان زین العابدین بروساوه حکومت نشست و در آبادانی کشمیر سعی موفور بتقدیم رسانید چنانچه نوشته آمد و از اهل نظم آن خطه این چند نفر بنظر آمد .

**یوسف خان** ازطبقهٔ خواجگان آن شهر و مکان است و ازیشان چند کس بمرتبهٔ ایالت رسیده‌اند و یوسف خان نیز سالها حکومت کرده و نصفتی کامل داشته .

**بیت**

ستم را زیان عدل را سود ازو . خدا راضی و خلق خشنود ازو

درحینی که بندگان حضرت شاهنشاهی تسخیر کشمیر را پیش نهان همت والا نهمت گردانید یوسف خان چون عاقلان و کارآگاهان صحیفهٔ ضمیر خود را بنقوش دولتخواهی آراسته ازسرصدق روی اخلاص و نیاز بساحت آستان اقبال طراز آورد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت سالها نهال آمالش سایه‌آورد و غنچه تمنایش بار وربود تا مرغ روحش ازقفس تن طیران نمود و خان مزبور در موسیقی مهارتی تمام داشته و سازها راخوب مینواخته و شعررا نیکو میگفته این جمله اشعار اوست .

**بیت**

لیلی جمازه را برمجنون بخود نراند زور کمند جذبهٔ معجز نمای اوست

**مولانا میرعلی صیرفی** بمکارم اخلاق و محاسن آداب نام برآورده فضیلت تمام داشته و احیانا شعری میگفته ازوی می آید .

بیت

سبوسبوده و خم‌خم دل نژند مرا | قدح چه آب زند آتش بلند مرا

**مولانا امین مستغنی** ثمر آن شجر است بوفور ذهن سلیم‌و طبع مستقیم قرار دادهٔ ارباب اعتبار و بکثرت فهم‌و زیادتی علم‌مرجع ومآب آن دیارست .

قطعه

بسوزش عرق منت آتشی نبود | تحملی که کرم‌را کنیم‌داغ کجاست
جهان‌ز گمشدهٔ منا گرهمه‌خبراست | سرودلی که‌بگیرم‌ازوسراغ کجاست
سیاهی شب مارا نبرد پرتو مهر | رخی که‌دررهٔ‌مامی‌نهدچراغ کجاست

•※•

درین چمن همه بیگانهٔ هم‌اند ولی | ز بلبلم سخن آشنا بگوش آمد

•※•

برهمن کرد تو گردم ره کفرم بنما | که‌زایمان خودم شرم بسی‌می‌آید

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز | یا گریه که برروی دوم چون‌غماز
یاناله که سربگوش بیگانه‌نهم | من درد دلم خلوتی محرم راز

**شیخ یعقوب** درتصوف مشارالیه میزیسته وشعررا خوب‌میگفته این‌چند بیت مراوراست .

بیت

برسردار برآورده ببین نرکس را | کزعروسان چمن نقره‌وزر دزدیده

•※•

خالت از مکر بر آن گوشهٔ ابرو بنشست
هر کجا گوشه‌نشین ایست درومکری هست

•※•

برای عاشق زاری که در کوی بتان افتد ‌‌ ‌ بلایی گر نباشد بر زمین از آسمان افتد

**مولانا مظهری** درشیوهٔ سخن گستری و آداب شعر وشاعری بین الهمکنان از مشهوران زمان خود است درحینی که ریحان جوانیش در لباس ورعونت بود وسپاه برنایی راازخیل هواوهوس مددومعونت پای ثبات از آن عرصه بر کنده بجانب ایران درحرکت آمد .

## بیت

سیری چنانکه ابر نیارد بدو گذشت ‌‌ ‌ عزمی چنانکه باد نیارد بدو رسید

وپس از آنکه چون صبا بر بسیاری ازمنازل وزیدو بسان سحاب بر گردبسی از مراحل گردید حب وطن برضمیرش مستولی شده بکشمیر معاودت نمود وبعداز چندوقت درسلك بندگان حضرت شاهنشاهی منخرط گردیده در حینی که کشمیر بتحت تصرف اولیای قاهره در آمد بمیر بحری آن دیار که معظم ترین مهمات آن خطهٔ فیض آثار است ممتازوسرافراز گشت اما الحال از آن منصب بازمانده دروطن مالوف مؤظف است و بشیوهٔ عافیت روز گار میگذراند این اشعار که بلافاصله نوشته میشود از واردات اوست .

## نظم

دو خلوتی که عزلت عنقا برآورم ‌‌ ‌ تا بام آسمان در دنیا بر آورم

چون کودکی که خوی وی ازشیروا کنند ‌‌ ‌ من دیده را زذوق تماشا برآورم

چون نارسیده میوه که بادش درافکند ‌‌ ‌ از دل بعنف بیخ تمنا برآورم

خون شد دلو خوشم که بهرجزودررود ‌‌ ‌ تا کارعشقت از همه اجزابرآورم

هرصبح آتشی شوم و در خود اوفتم ‌‌ ‌ چون گل بخانه سوزی خودپا برآورم

## غزل

لطفی‌نکرده دهرزدیوانه پرشدست حرفی نگفته شهرز افسانه‌پرشدست
یکقطره ازغرابهٔ ساقی فروچکید چندین‌هزار ساغرو پیمانه پرشدست
درخون‌خویش‌دست‌زدازغصه‌مظهری کز شاخ سنبل‌تو کف‌شانه پرشدست

***

گلعذاران که‌لب‌ازشکرشان نتوان بست
هیچ طرفی زبهارو برشان نتوان بست
چه گشاید دل ازین مردم بیگانــه منش
کاشنایی بدل کافــرشان نتوان بست
جام جمشید دل مظهری آسان مشکن
که دگرباره بیکدیگرشان نتوان بست

## رباعیات

غم‌ترك‌خوشی خویش گفتست امروز در خون خلاف‌طبع خفتست امروز
شادی زدلم چو گل شکفتست امروز يك‌لحظه لبی بخنده مفتست امروز

***

ازشادی‌آن جامه که دی پوشیدم چون‌چرخ بگردخویش میگردیدم
پامال بزرگیم فلك می‌شدو من در جامهٔ آسمان نمــی گنجیدم

***

درعشق بآهو ناله می‌باید زیست دل کرده‌بغم حواله می‌باید زیست
آماده کفن فکنده‌در گردن جــان دم مهلت‌تر زلاله می‌باید زیست

**مولانا حمیدی** باخلاق‌حمیده‌موصوف بوده شعر را در غایت عذوبت انشاء میکرده و استعداد تمام داشته این‌بیت بین‌الجمهورازاومشهوراست .

### بیت

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است
آفتابی‌است که برج شرفش دوش نبی است

**اوجی** اطلاعی‌براحوالش‌ندارد واین‌چندبیت‌عزیزی که ازوی‌درخاطرداشت تحریرپذیر شد .

### بیت

هرسر که بستهٔ خم‌فتراك او بود — دانم‌یقین که روزجزا سرخ روبود
ازبس‌خیال‌زلف‌تو درسینه جا گرفت — آهی که سرزند زدلم مشکبو بود

### قطعه

نشسته‌عکس‌جمالت‌چنان‌بخانهٔ‌چشم — که کسب‌نور کندمهرز آستانهٔ‌چشم
بیا که بی‌توهمی تابگردن‌اندرخون — نشسته مرغ‌نگاهم در آشیانهٔ چشم
بجای‌سبزه شررمیدمد زخاك اوجی — بهر کجا که برافشانده‌ایم‌دانهٔ‌چشم

**مولانا ماهری** نیز ازاین‌قبیل است که حقیقت احوالش درپس پردهٔ خفا مستوراست این‌چندبیت ازو میآید:

## غزل

از سر کوی تو دل با دیدهٔ تر میرود
شعله در دل ناله برلب، خاك‌برسر میرود
حرف شرح درد دل گر آشنای لب کنم
خون ز جیب دیدهٔ تا دامان محشرمیرود

شعله درپروانه افتد بلبل آمد در خروش
گر بگویم آنچه مارا بی‌تو برسرمیرود

## نظم

درحلقهٔ ما زمزمهٔ سور نباشد ما غمزدگانرا دل مسرور نباشد
بی‌روی تو بیرون کنم‌ازدیده نظررا گر ذوق تماشای تو منظور نباشد
ویرانهٔ دل چون سر تعمیر ندارد بگذار که این‌غمکده معمورنباشد

**مولانا نامی** مردی‌فقیر و کم‌نام‌است نحووصرف نیك‌میداند باآنکه پیری چون چنبرش درهم‌شکسته ومانند بنفشه‌اش قد خم کرده پیوسته چون‌لاله با پیاله ومادام چون‌شقایق باجام باده‌است .

## مثنوی

عروسی است می شادی آئین‌او که بتوان روان داد کابین او
بخاموش چیره زبانی دهد بفرتوت زور جوانی دهد
چوبیدست‌وچون عودتن‌را گهر می آتش که پیدا کند شان‌هنر

این‌ابیات ازمنظومات‌اوست.

## غزل

هرگز دلم بغیر تو مایل نمیشود دردیده نقش روی‌تو زایل‌نمیشود
ازدوریت چه‌باك که این‌بعدظاهری اصلا میان ما و تو حایل نمیشود
دستم بریده باد چکار آیدم بگو درگردن بتان چو حمایل‌نمیشود

**غرجستان**

ولایتی مشهوراست و کوههای محکم وحصون مستحکم وعقبات‌ناهموار و قلاع‌استوار بسیاردارد وسیب‌و امرودو انجیروانار درآن‌دیار نیکومیشودومردمش

سخت‌جان و کوه‌رو و درشتگوی باشند و ازسکان آن‌مکان آنچه قابل ایراد باشد عبدالواسع است .

**بدیع الزمان عبدالواسع الجبلی** از کمل شعراست زادهٔ ضمیرش چون شخص موسی یدبیضا دارد ومایدهٔ قریحتش چون من‌وسلوی ازآلودگی استغنا . چون بسن شعور رسید از وطن مألوف جهة کسب کمال بهرات رفته مدتها درآن دیار بسر برد وپس از آن گلیم عزم بردوش ورخت‌سفر درآغوش کشیده پای‌افزار اقامت در غزنین ازپای‌درآورد وملازمت بهرامشاه‌را ملازم گرفت وبعدازچهارسال که‌سلطان بمعاونت بهرامشاه بغزنین‌رفت عبدالواسع قصیدای جهة‌سلطان گفته درصحبت‌اول مزاج اشرف‌سلطان متوجهٔ‌رعایتش گردیده اورا همراه‌خود بمرو آورد . اما حمدالله مستوفی آورده که عبدالواسع بزرگر دهقانی بوده روزی سلطان سنجر را گذرش برپنبه زاری افتاد دید که عبدالواسع شتران را ازخوردن‌پنبه مانع میآید و این بیت میخواند:

### بیت

اشتر صراحی گردنادانم چه خواهی کردنا
گردن درازی میکنی پنبه بخواهی‌خوردنا

سلطان ازاین گفتار استفهام‌لطف‌طبع او کرده‌ویرا ملازم‌ساخت وبتدریج‌کار او بجایی‌رسید که محسود همگنان‌واقران گردید .

دربهارستان آمده که شعرارا اتفاق‌است که هیچکس ازعهدهٔ جواب‌قصیده مشهوریکه درعنوان دیوان‌دارد بیرون‌نیامده ومطلع آن اینست:

### قصیده

که دارد چون تو معشوق نگار چابك‌دلبر
بنفشه‌زلف‌ونرگس‌چشم‌ولاله‌روی‌ونسرین‌بر

و بنا بر وفور شهرت از نوشتن آن در گذشته شروع در دیگـر اشعاروی نموده شد .

## قصیده

زعید دادخبر خلق را طلوع هلال / بآخر رمضان و باول شوال
زروزعیدنشانیت طرفه‌نیست که‌هست / بقدچوعین‌وبصورت‌چویابشکل‌چودال
تبارك‌الله ازآن‌صورتی که اورا هست / ز لاجورد بساط و ز گهر باسربال
فتاده گویی برفرش نیلگون که رقص / رساق لعبت رقاصه نیمهٔ خلخال
بدان مثال که از مهر ناخج زرین / بیفکنند بصحرای سبزروز قتال
نشاطونزهت‌وشادی‌می‌پرستان زوست / اگرچه‌لاغروزرده‌ودوتاست‌چون‌ابدال
چو جام زرین آمد پدید در وقتی / که می‌خوردند خلایق بجام مالامال
بدان‌امید که‌چون‌روزعید جشن کنند / ازآن‌شراب خورد صاحب دریم‌خصال
ابوالمعالی عبدالصمد که ننماید / چهارچیزش هر گز زچارچیز ملال
نه قداو زتواضع نه دست او زسخا / نه طبع‌اوزمروت نه‌سمع او زسوال
مگر که خلقت اورا خدای شعلهٔ نور / بوقت فطرت آدم نهـاد در صلصال
ز بهر تیر غلامانش برفلك نسرین / همی کنند بمنقار پرجدا از بال
وگر بطبع اجازت دهد رکابش را / برآسمان کند ازجرم خویش‌نوردوال
ایا زفضل تو پیوسته برحـکایت عصر / ایاز دست تو هموار بر شکایت لال
بجزتوازوزرای زمان که ضم کردست / هـدایت علمـا با کفایت عمـال
غبار خنك ترا برهوا زفخر سزد / اگر کند ملك‌المستقیم استقبـال
ضمیر خاطر ودیوان وصنع من باشد / زوصف شکر وثنا ومدیح تومه وسال
یکی‌چوفوج‌ریاحین‌یکی‌چودرج گهر / یکی‌چوبرج کوا کب‌یکی چوموج‌زلال
زمانه گردن اقبال را قلاده کند / هر آن‌قصیده که من بر سرش نویسم‌قال

اگرچه پیشهٔ مداح جز طمع نبود / به نزد من طمع است از کبایر اعمال
سبکتر آیدم اندر ترازوی همت / همه متاع غرور جهان زیکمثقال
نورزم از قبل جاه خدمت اعیان / نگویم ازجهت مال مدحت ار ذال
به بند کیت رضا دادم از عقیدهٔ دل / بدوستیت جدا گشتم از عشیره و آل
نه منتی است که برتونهم همی لیکن / همی بنظم بگویم مجاری احوال
شنیده بودم‌ازین‌بیشتر که راه سرخس / بود نشیمن آفات و مرکز اهوال
بوصفش اندر طبع کریم گردد کند / بریکش اندر دیو رجیم گردد ضال
طریقهاش بباریکی پل محشر / مضیقهاش بتاریکی دل جهال
چو در مصاحبت تو بدیدم آن ره را / مرامعاینه شد کان حدیث بود محال
از آن قبل که در آن ره بفر تو گفتی / که روضهای جنانند وتودهای رمال
مرا زخاصهٔ تو بود زیر ران فرسی / بتن‌چو کوه همام وبتك چوباد شمال
تکاوری که زمین از تحرك سم او / بدی چونقطهٔ سیماب دایم از زلزال
منقط از شرر کام او هوا بشهاب / منقش از اثر نعل او زمین بهلال
نهنك وار گه پویه دررود به بحار / پلنك وار گه‌حمله بر رود به جبال
سرین گاو زمین را چوخانهٔ زنبور / گه درنك مشبك کند بمیخ نعال
همیشه تا که بود بزمگاه مجلس را / زبوی عود طراوت زصوت عودجمال
بر آتش غم ودست قضا مخالف را / چوشخص‌عودبسوزوچوعود گوش‌بمال

## قصیده

خداوندی که رایش گوهر اقبال راشد کان
عدوبندی که رسمش‌پیکر انصاف راشد جان
پناه لشگر ایران وتوران منکه نبرینی
که قطب دین یزدانست وشمس‌دولت سلطان

سرافرازی که شیر ماده از تأثیر عدل او
همی اندر دهان بچه آهو نهد پستان
زطبع او هنر خیزد بدان سیرت که درازیم
زتیغ او ظفر زاید بدان گونه که زر ازکان
زبیم خنجر بران او در بیشه سال ومه
زنوك ناوك پیران او در کوه جاویدان
بشکل نقطه سیماب باشد زهرهٔ ضغیم
بسان خانهٔ زنبور باشد مهرهٔ ثعبان
سنان او گه طعنه حسام او گه ضربت
کمند او گه جنبش سمند او گه جولان
بدرد سینه دشمن بکوبد مغز اهریمن
به بندد چرخ را گردن بماند باد را حیران
کند از بیم تیر او وداع افلاك را انجم
دهد از سهم تیغ او طلاق ارواح را ابدان
بساشیران گردن کش بسا پیلان گردون کش
همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان
گهی گشتند از شمشیر وآشوب سنان تو
بنقش پیل گرمابه بشکل شیر شادروان
چو گردد تارك گردان شهاب تیغ را گردون
چو گردد ناوك پیران سحاب گرد را باران
تو آیی در میان صف ز کین دشمنان درتف
گرفته نیزه اندر کف بسان رستم دستان

زگرد موکبت برخاك روی ماه بر گردون
زنعل مرکبت برماه روی خاك در میدان
قفا برتیغ تو قبضه قدر در دست تو رقبه
امل برفرق تو مغفر ظفر برقامتت خفتان

*

چه جرمست این بر آورده سر ازدریای موج افکن
بکوه اندرهمان آتش ببجر اندر کشان دامن
رخ گردون زلون او بعنبر کشته آلوده
دل هامون زرشك اوبگوهر گشته آبستن
گهی با بحر همخانه گهی با باد هم بیشه
گهی با کوه همزانو گهی با چرخ هم برزن
بشوید چهرهٔ نسرین بتابد طرهٔ سنبل
نشنید دیدهٔ نرگس بدرد دیدهٔ سوسن
چورای مردم ظالم هوا ازخشم او تیره
چورای خسروان عادل زمین راچشم ازو روشن
ملك بوالفضل نصربن خلف فرزانه تاج الدین
که برباید همی تاج از سرشاهان او برزن
حسامش را دهد زهره بفدیه شیر گردون کش
سنانش را دهد مهره برشوت مار دندان زن
بنان گردد زتحریر قیاس جود او عاجز
زبان گردد زتقریر هراس جنك اوالکن

نماند از تیرو گرز او بجز برروی رایتها
عقابی ناشکسته پر هژبری نادریده تن
بدانکه کز سجستان‌شدسوی غزنین بالشکر
همه بادولت خسرو همه باصولت بهمن
دلیرانی که از گردون بنوك نیزهٔ ساره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار اززمین‌ارزن
درآورده به پیش‌صف چو گردون‌زنده پیلانی
که گردون‌شان‌بوقت کین‌نیارد گشت آبستن
چو کوه‌زفت‌شخص اوچوغول کش حیلت گر
چو باد تیره دریابرچوسیل‌تندهامون کـن

**غور** درقدیم الایام‌عظیم معموروآبادان بوده‌عمارات رفیع‌وقصور بدیع‌وقلاع منیع بسیارداشته وهر گز ازآنجا متبدعی‌و بداعتقادی پیدا نشده واهل‌آن‌دیار در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام بشرف اسلام‌مشرف شده‌اند وحاکم ایشان‌از ازنژاد ضحاك بوده ومنشور حکومت رابخط شریف امام‌عالیمقام حاصل کرده و تا زمان بهرام‌شاه غزنوی‌آن‌منشور در میان ایشان بوده‌و دیگر در زمان حکـومـت بنی‌امیه در جمیع ممالك اسلام برسر منابر باهل خاندان رسالت ناسزا میگفته‌اند الامردم غور که بدان راضی‌نشده‌اندووالیان بنی‌امیه بدان‌ولایت راه نیافته‌اند و از عجایب غورچشمه‌ایست که آنرا چشمهٔ تابانك نماز گویندزیرا که چون بانك‌نماز گویند ناتمام کردن‌آب آن چشمه ایستاده است چون بانـك‌نماز بگویند آب از آنجا جریان‌نماید ونزدیك بیك‌سرتیرمیرود وچون بانك نمـاز تمام شود آب آن چشمه بازایستد ودرهرنماز این‌حال ازآن‌صدور می‌یابد ایضاً مسجد ارباح از بقاع متبر کهٔ آن دیارست وعجایبش آنـکه از بیرون مسجد همه طرف دست مردم‌به‌بام

میرسد واز درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشودوحال آنکه تهٔمسجد بازمین بیرون مساوی است و ستونهای آنرا چندانکه میشماری چهل‌عدد یکی کم یا زیادمیآید وتا کنون‌غایت‌عدد آن‌مشخص‌نشده‌وهمچنین‌دریکی‌ازمضافاتش چشمه‌ایست که‌سالی یکبار بدانجا میروندودرشب هریك برتیری‌علامتی بسته بجانب آن‌چشمه‌میاندازند چون‌روزمیشودمیروندو تیرهای‌خودرامی‌یابنداگرمقصودحاصل خواهدبود البته‌بر سرپیکان‌هرمرغی‌یاماهی‌ای‌یاحیوان‌دیگری‌چسبیده استواگرمقصود حاصل‌نخواهد بود چیزی‌برپیکان نیابندونیز شهرت‌دارد که درغورسمند می‌باشدوازقلاع‌منیع آن دیار که برجبال رفیع واقع است قلعهٔچنار بوده که بمتانت و حصانت آن‌هیچ قلعهٔ نشان نداده‌اند در تاریخ مبارکشاهی آمده که از عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه‌السلام هیچ صاحب سریری برفتح آن فایزوکامیاب نگشته جهة آنکه راهی دارد چون‌چشم ترکان‌ونظر خورده‌بینان تنك‌و باریك و وسعت ساحت ورفعت شان او مانند عرصهٔ امید وهمت آزادگان رفیع ووسیع.

## بیت

هزار سال زباران بدوزیان نرسد      بجای قطره اگر بارداز هواسندان

وغور مابین‌غزنین و خراسان واقع شده وآب و هوای نیك دارد و اکثر فواکهش‌خوب میشودوبیشتر ولایت وی کوهستانست وازنیکان آن مکان کسی که بنظر آمده یکی**فخر السادات و العارفین حسین بن الحسن الحسینی است** که‌در علم‌توحید معروفست نظیر وعدیل‌نداشته و ازرسوم‌عبودیت‌وآداب‌طاعت هیچ باقی نمی گذارد بعضی‌ویرا مرید شیخ رکن‌الدین‌بن شیخ صدرالدین بن‌شیخ بهاءالدین ملتولتانی میدانند و برخی‌میگویند که ازمریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده‌ووجه‌توبهٔ سید را چنین نوشته‌اند که روزی‌سید تیری‌برآهویی افکنده‌آهو بسخن‌درآمد که

ای حسینی تیربرمامی‌افکنی خدای تعالی ترا ازبهرمعرفت و بندگی خلق کرده نه‌ازبرای‌این‌کار و برفور ازنظرش‌غایب شدوسیدمتنبه گردیده ازهرچه‌داشته تبرا کرده آمده ویافته‌آنچه‌یافته .

## بیت

آنرا که بدانیم که‌اوقابل عشقست      رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

وفات‌وی درهفتصدوهفده روی‌داده‌ودرهرات‌بیرون گنبد سیدالسادات مدفون است وارداتش یکی کنزالرموز ودیگری سی نامه‌است که‌درایام شباب گفته‌دیگر نزهت الارواح وزادالمسافرین وطرب‌المجالس وروح‌الارواح و صراط‌المستقیم نیز بین‌الجمهور ازوی‌مشهور است و ایضاًاورا دیوان‌غزلی است مملو ازاشعار عاشقانه وابیات متصوفانه که این‌چند بیت ازآنجمله است :

## غزل

بخدا که دردمندم ز غم‌فراق ما را
نه‌خلاف گویدآنکس که‌حکم کندخدارا
چورسم بر تو گویم که چها کشیدم ازغم
نتوان بنامه گفتن سرو پای ماجرا را

***

گر زتاب زلف توبویی ببازار آمدی      ناف آهورا کجاهر کس خریدارآمدی
خرقه‌پوشان گربدیدندی‌صلیب‌روی تو      جمله‌رادر طیلسانهابوی زنارآمدی
گنج‌معنی گربمال‌ومملکت‌بودی‌بدست      نه کلیم‌الله که قارون مرد اسرارآمدی

*

زفراق یارزارم چکنم که‌خون نگریم      غم‌بیشماردارم چکنم که خون نگریم

منم و هزار محنت دلکی شکسته در بر بسر آمده قرارم چکنم که خون نگریم

## قطعه

هر چه تقدیر تو میداند بپیری در پذیر وانچه از حکم تو رفت اندر جوانی در گذار

آنچه از من در وجود آید خدایا عفو کن آنچه آگاهی ندارم غیب دانی در گذار

***

قصهٔ دنیا و دین از من مپرس ازدل مجنون غم لیلی طلب

****

سالها بی تو بسر برد زهی کار عجب این دل شوخ که گفتم نتواند روزی

## مثنوی

مائیم قلندران معنی در لنگر حوش هوای دینی

آسوده ز خیر و شر عالم آزاد ز جنت و جهنم

جز علم خدا سخن نرانم گلپستره مصطلح نخوانم

شاهد بازیم و می پرستیم خوش طایفه ایم هر چه هستیم

زهدی بدروغ برنسازیم باخلق خدا دغل نبازیم

فقرست که یار و مونس ماست عشق است که میر مجلس ماست

ما را چو مراد نامرادیست هر غم که بما رسید شادیست

محبوس طبایع و حواسی خود را تو ازآن نمی شناسی

حقا که میان سینه ودل بینی ز دو چشم حق و باطل

گر بگذری از طریق دعوی ور خود سفری کنی بدعوی

تا نفس ودل ترا نشان است این گوی و مگوی درمیانست

دل حق طلبید و نفس باطل　　　این‌عربده‌ایست‌سخت باطل

**ملك شمس‌الدین** اول ملکی است از ملوك کرت که برسریر ایالت تکیه زده وملوك کرت را بعضی از بنی‌اعمام سلاطین غور میدانند وجمعی نسبت‌ایشانرا بسلطان سنجر میرسانند اما صاحب تاریخ مبارك شاهی آورده که سیور نام مردی ازخطا آمده درجبال غورسکونت گزید درعهد الب تکین خروج نموده ملوك کرت خود را بدومنسوب میکنند ومدت ملکشان یکصد وشانزده سال بوده وهشت نفر ازیشان حکومت کرده‌اند وملك شمس‌الدین مردی مردانه وملکی فرزانه بوده و نهایت سخاوت وشجاعت را داشته .

آورده‌اند که چون هلاکوخان برخراسان مستولی گردید لغور نامی را که والی سیستان بود بگرفتن‌و کشتن ملك تعیین‌فرمود وملك بدان لشگر ملاقی‌شده لغوررابقتل‌رسانیدوبعد ازقتل‌باواسطهٔ‌رسل‌ورسایل بعواطف ایلخانی‌مستظهر گشته بحضرت شتافت هلاکوبرسبیل بازخواست پرسید که چراپیشوای نیمروزرابی‌حکم ویرلیغ من کشتی ملك گفت ازآن جهت که پادشاه جهان این سئوال ازبندهٔ خود فرمایند نه ازوایلخان را این سخن خوش‌آمده بتربیت اوپرداخت چون منکوقاآن برسریر خانی متمکن گشت ملك را بعواطف شاهانه مخصوص گردانیده از آب جیحون تاشط سند وحد هند پیدا اختیار باو باز گذاشت واو آن ولایت را درخیرهٔ تسخیرخودآورده کامران‌وکامیاب میزیست‌تادرششصد وشصت وپنج بخدمت ابقاخان رفته بسبب فساد دشمنان مسموم گشت .

**بیت**

چنین است رسم این گذر گاه را　　　که دارد بآمد شد این راه را

ملك شمس‌الدین طبعی رزین داشته و شعر را نیك میگفته این رباعی از وی می‌آید .

## رباعی

ای دل طمع ازهمت عالی مگسل ‌ ‌ ‌ بر بختی بخت گام زن نه محمل
درد هردوچیزاست پسندیدهٔ دل ‌ ‌ ‌ یامرده بنام یاغرضها حاصل

**ملك شمال الدین** از بنی‌اعمام ملوك کرت است ودر فصاحت وسخنوری ثقه میزیسته این ابیات ازوی می‌آید .

## نظم

برون ز گوشه بهشت اربود شعر باشد ‌ ‌ ‌ فزون زتوشه شکر پوره بار خر باشد
هر آنکه توشهٔ روزی و گوشهٔ دارد ‌ ‌ ‌ براستی ملك الملك بحر وبر باشد
زیاده ار بسرت یك کله بدست افتد ‌ ‌ ‌ بخاکپای قناعت که دردسر باشد

٭

هر کرا بهره داد ایزد فرد ‌ ‌ ‌ تندرستی وامن وپوشش وخورد
از جهان بهرهٔ تمام بیافت ‌ ‌ ‌ گو بگرد ودر فضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدید ‌ ‌ ‌ آزرا خاك سیر داند کرد

**بادغیس** ولایتی‌است وسیع وعریض‌مشتمل‌بر آبهای فراوان ومزارع بی‌پایان از آن جمله بیشه‌ایست که چند فرسنك طول وعرض آنست محتوی براقسام درختان خصوص پسته که از آنجا بجمیع ایران و توران و هندوستان می‌برند و در زمان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بغایت معمور بوده وچند سرکار داشته و قلعهٔ نرتو که شهرتش از صبا وشمال گرو برده درنواحی آن ولایت سرتفوق بقلهٔ قلعهٔ سما و قمهٔ قبهٔ جوزا برافراخته واین قلعه برقلهٔ کوهی است ازسنك خار اویك راه باریك دارد ودیگر ازهمه طرف تاپای حصار سنك خاراست .

## بیت

چه قلعه‌ایست که هر روز بامداد بگاه . درآید از کمرش پای آفتاب بسنگ

ودیگر ازبدایع آن مواضع ییلاق باباخاکی است .

## نظم

صفای بهجت روی زمین سقاه‌الله ببرده آب لطاف ریاض اعلی را

میان‌عرصۀاین‌روضه‌میتوان گفتن نمونه گشته زمین‌مرغزارعقبی‌را

ایضاً نخشب‌ملکت که ازمرابع لطیف ومراتع‌نظیف آن ناحیت است وهمچنین ییلاق هزار میشی که درفصل بهار لاله زاری میشود که گلشن گردون درمقابلۀ آن تیره مینماید ودیدۀ نورانی کواکب‌ازنظارۀ آن خیره میماند ودرچهارمقاله مطالعه افتاده که بادغیس‌قریب هزار دشت دارد مملو ازاشجاروانهار که هردشتی‌لشکری راازو هیمه وکاه ومحل گسترانیدن خیمه وخرگاه وفا کند وصاحب ماه نخشب که ذکرش درالسنه وافواه مذکوراست ازموضعیت‌کاریزه نام من‌اعمال بادغیس ونام‌او حکیم‌بن‌هاشم‌بوده چندگاه وزارت ابومسلم بدوتعلق داشته ودرزمان المهدی بالله در خراسان و ماوراءالنهر خروج کرده خلق بسیاری باوجمیع شدند وچندقلعه‌از ولایت کش‌ونخشب بگرفت وچون‌کارش بالا گرفت دعوی خدایی نمودو درنخشب چاهی بساخت که‌برهیات ماه‌نوری‌ازآنجابرروی هوامی‌ایستاد وچون‌ایری ازیکی معارك برچشمش آمده بودپیوسته برقعی‌برروی می‌افکند وبعضی گفته اند که چون صورت کریهی داشته ازطلاچیزی‌ساخته برروی‌خود می کشید وآخربدست شیب‌بن زبیر بقتل‌رسید ودیگرازمردم آندیار **رافع‌بن‌هزیمه‌است** و اوجمالی بس نا زیبا و صورتی سخت نا مرغوب داشته و ابتدا ازملازمان یعقوب بوده‌پس‌ازفوت یعقوب بولایت خود آمده جمعی رابخودبخواند وخروج کرد که وهرات ومرورا

بگرفت آورده‌اند که روزی بیرون آمد چین برابرو افکنده واثر تغیر ازبشره‌اش پدید آمده یکی از ندما پرسید که امیر از چه سبب امروز چنین درهم گشته رافع عمامه ازسر برداشت ندما چند جااثر جراحت دیدند که پنبها بر آن نهاده پرسیدند که سر امیر را چه رسیده گفت حجامی که در بادغیس خدمتم میکرد امروز سر مرا حلق نموده وچندین جا سرمرا مجروح گردانیده گفتند اگر سلطان رخصت دهد حجامی سبکدست جهة امیر بیاریم رافع گفت شما ابله مردمانید مرا چندین غلامان ماهردست هستند اما اوچون خدمتکار قدیم است رعایت خاطر او برمن واجبست ندیمی گفت سراز میران عزیز تراست که بدست چنین حجامی دهد اگر امیر بغداد و بصره رافتح کند برهفت اندام اوچنین زخم نیفتد دیگری گفت باید که امیر آن حجام را رعایتی نماید وخدمتکار دیگری بجای او نصب کنند که این همه اهانت نکشد رافع گفت شما همه ابلهانید نمیدانید که خدمتکار قدیم را نباید از دست داد دیگر آنکه سر من باسترهٔ اوخو کرده است چون معلوم کردند آنچه میگوید ازنتیجه حماقت است گفتند امیر بهتر میداند بلکه مراد او آنست که به بریدن خو کند ومحکم شود و احیانا زخمی رسد امیر رادر آن زیادت رنجی نباشد واورا بدین سبب صاحب الجراحات خواندند وآن جراحتها همه ازاسترهٔ آن حجام بوده نه از تیروشمشیر

**حنظله** ازشعرای آل طاهر است وصاحب کرم ظاهر وجود وافر بوده‌اند اما ایشانرا ازپارسی و نعت دری ذوقی نبوده ودر آن عصر شعر پارسی کمتر خوض میکرده‌اند وبغیر ازحنظله که بزبان پارسی شعر میگفته کس دیگر درخراسان نبوده واین چندبیت که صورت تحریر می‌پذیرد ازوی می‌آید

## نظم

یارم سپند گرچه در آتش همی فکند | از بهرچشم تانرسد مرورا گزند
اورا سپند و آتش ناید همی بکار | باروی همچو آتش وباخال چون سپند

***

مهتری گر بکام شیر درست | رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یابزرگی ونازو نعمت و جاه | یا چو مردانت مرگ رو باروی

**اسفرار** الحال بهسبزوار اشتهاردارد ودرزمان‌سابق‌قلعهٔ درآن ناحیه بوده موسوم‌بحصار مظفر کوه و کرسی این‌قلعه سنگی‌است مدور واستوار که قلعه بربالای‌آنست ومیان‌آن‌قلعه وبیرون قلعه‌زمین نرمیست که هرجای آنرایك گز حفر میکنند بآب‌می‌رسدوبدین سبب‌نقب بردن‌بر آن قلعه ممتنع‌است صاحب‌تاریخ مبارکشاهی آورده کهامیرخواجکی نام که اصیل‌زادگان آنولایت بوده چند گاه جعدواردرویرانهای‌آن‌حصار ساکن گشته کلاغی را رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرده وشنیده‌ام که‌آهورا نیز گرفته وهم‌درآن کتاب‌آورده که ازبلوکاتش یکی بلوك زوال است که عرصه اوسه فرسخ باشد وهشتاد کاریزدران بلوك جاریست که هیچکدام‌یك‌آسیاآب کم ندارند وبعضی قنواتش چنانست که ازبسیاری‌آب‌دروی کار نمی‌توان کرد و اگر چاهی بند شودآب از سر چاهها بیرون‌آید و از این قبیل خصوصیات بسیار دارد که بنابر اطناب و اطالت از آن در گذشته شروع در مردمش مینماید .

**امام رشیدالدین محمدبن محمود** قدوه عشایر و آل و عمدهٔ اقران و امثال بوده وبواسطهٔ بهتر احوال حال درری ازخاطر بحرمثال بیرون می‌افکنده .

**بیت**

وقت انشای‌اوبسان‌صدف | پرشدی گوش‌سامعان‌ازدرر

• وشعرش‌بحکم‌قلت کم درمیان‌است‌آنچه بنظر آمده این‌دوسه‌بیت‌است.

**بیت**

ای‌آفتاب رویت در مطلع ملاحت | پرورده‌چون‌لب‌تولعلی بکان راحت

نقاش صورت تو بی ذهن و بی تفکر | در یک بدست کرده فردوس را براحت
آهوی دلفریبی با روضهٔ جمالت | در نرگس تو رفته خفته باستراحت

**الاجل مجدالدین رشیدالعزیز** ناظم سلك کلام و سالك مسالك هنر بوده بساط سخن او بسیط رایت کامش بغایت رفیع است آنچه نوشته میشود او راست :

## غزل

زبان من زشکر تو دهانی پرشکر دارد
که چشم من بروی توجهانی پرقمر دارد
تو خورشیدی بدان نسبت قبای نیلگون پوشی
توجوزایی بدان حجت که جوزاهم کمر دارد
شوم برکاشغر عاشق اگر معلوم من گردد
که زیبایی چو بالای تو سرو کاشغر دارد
تومی تازی و عشاقت زبیم چشم بد گویان
خداوندانگه دارش اگر جای خطر دارد

## بیت

میرفت تنم که جز کفن جانش نبود | جز گریه هیچ درمانش نبود
زان گردد داغ دوستان برناید | بیچاره دل من که دل آنش نبود

**الاجل مهذب الدین سیدالکتاب منصوربن علی** از افاضل خراسان واماجد دوران بود وقتی یکی ازسلاطین او را جبهٔ فرستاده این رباعی بدان سبب گفته:

## رباعی

از خلعت جبه‌شدمنیر اختر من — سر کرد کله‌ز بی‌کلاهی سر من
هر لحظه ززیر جبه هر اندامی — بینند که‌سرزنش کند بر سر من

این نیز او راست:

تا معدلتت کار جهان کرد قرار — بشکفت‌هزار گل جهان را بی‌خار
از راستی طراز عدلت امروز — سر گشته نماند در جهان جز پرگار

**فوشنج** ازابنیه قدیم است و پشنك‌بن افراسیاب همت بر آبادانی آن گماشته ورباطی و مسجدی در آن قصبه است که آنرا از ابنیهٔ ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه‌السلام میدانند و هرسالی کس بسیاری از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند و کوهی بر جوار رباط واقع است که در آن نشان قدمهای آدمی است و سنگریزه‌های کوه اکثر بهیأت طیور است از مردمش یکی :

**شیخ ابوالحسن** که از جوانمردان خراسان بوده کسی از وی پرسید که چگونه گفت دندانم فرسوده‌شده ازنعمتهای خدای تعالی وزبانم ازکارشدچندانکه ازحق سبحانه‌وتعالی‌شکایت کردم وهم ازوی پرسیدند که مروت چیست گفت دست بازداشتن از آنچه بر تو حرام است تا مروتی بکرام الکاتبین کرده باشی و گفت توبه آن بود که چون ذکر گناه کنی ازآن ذکرهیچ حلاوت نیابی ازو پرسیدند توکل چیست گفت آنکه ازپیش خویش‌خوری‌ولقمه‌رانیك‌بخایی که‌آنچه تراست ازتومی‌نشود.

**شیخ ابوالليث** بسیار بزرك و عارف بوده از محمدبن عبدالله کازر نقلست که این‌همه نیکویی که در‌دود می‌بینیم سبب آنست که لیث فوشجی روزی درمن

نظری کرده دیگر **مظهرالدین** که شاعر متین و نکته پردازی سحرآفرین بوده از اشعارش آنچه ایراد را لایق سزد همین یك رباعی است:

## رباعی

زآنکه که غم کار محالم بگرفت	یعنی که تمنای وصالم بگرفت
عهدی کردم که سر ببالین ننهم	کز خفتن بیهوده ملالم بگرفت

**هرات** در مفاخرت بلده و دیگر صفات ترجیح بر باقی جهات دارد و شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از جملهٔ تألیفات اوست چنین آورده که ابوالعباس معمری روایت کرده است باستاد خود تا حدیفة الیمان که حضرت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرموده که بهترین خراسان هرات است و هفتاد پیغمبر بر هرات دعای خیر کرده اند ابو علی زرین متصل باستاد خود از آنس بن مالك روایت کرده که حضرت سیدالمرسلین صلوات الله رب العالمین فرموده که بهترین خراسان هراتست و بدترین سیستان و در مبداء بناو اسم بانئ این بلده اختلاف بسیار است که اگر در صدد تفصیل آن در آید هر آینه از مطلب بازماند بنابراین اختصار بیك رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی آنهاست اکتفا کرده شد:

## رباعی

لهراسب نهادست هری را بنیاد	گشتاسب گردروبنایی بنهاد
بهمن پس از آن عمارت دیگر کرد	اسکندر روهیش همه داد بباد

شهر بندش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دو درش را پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و قطر شهر از درب ملك تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق هزار و نهصد قدم است و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است که هر دروازه تا بچهار

سویکبازار است که بنام همان دروازه منسوبست الادروازهٔ قبچاق که تابچهار سو بازارندارد ومسجد جامع درمابین دروازهٔ خوش‌وقبچاق واقع شده‌آنرا بوضع غریب وطرح عجیب ساخته‌اند وقلعهٔ اختیارالـدین بجانب شمال این بلدهٔ جنت مثال سر باوج فلال قلاع افلاك کشیده :

## نظم

پیش‌رسیده بماهی‌سرش گذشته زماه | رسیده‌است‌بجایی که نیست‌آنسوراه

طناب فکر زاعراق خندقش قاصر | کمند وهم زایصاف کنگرش دوتاه

ودر درون بلده بغیر از یکجوی‌آب دیگرآبی نیست هرآینه باغ وبساطین کم است اما در بیرون قریب سه چهـار فرسنگ تمـام باغ وبستان و حظیر و گلستان است :

## بیت

همه در خرمی بسان بهار | گشته درديدها بهارنگار

واز عمارات نفیسهٔ‌آن شهر که قابل نوشتن باشد مدرسه وخانقاهی است که بفرمودهٔ ابوالغازی سلطان حسین میرزا در سرانجیل ساخته‌اند وبی شایبه تکلف وغائله تصلف که مهندس اندیشه از کشیدن تمثال آن دو بقعه عاجز است و دیگر خیابان گازر گاه کـه شهرتش زیاده از پرتـو مهر و ماه است اگر در صدد ذکر جملهٔ باغات و عمارات و دیگر صفات آیـم یقین که از مطلب باز مانـده بمقصد نتوانم رسید :

## غزل

دارد استحقاق آن کش جاودان از دل کنند

اصفهانش بندگی بغداد و مصرش چاکری

از کمال اعتدالش در گلستان ایمنست
دیدهٔ نرگس ز کوری گوش ریحان از کری
ازطرب خاصیت دشت نشاط انگیز او
هم همه شادی کند در دل براو گر بگذری
میوهٔ او نعمت فردوس را ماند از آنك
می‌نگردد هیچ کم چندان کزوافزون خوری
وصف شهرش دربیان من نمی گنجد ازآنك
میکند باجنت المأوی برینت همسری

وازجمله مشایخ‌آن ولایت **ابواسمعیل عبدالله** بن ابومنصور محمدالانصاری ولقب اوشیخ‌الاسلام بوده چنانچه درنفحات هرجا که شیخ‌الاسلام مطلق بیان کرده کنایه از آن‌جنابست واوفرزندابومنصورانصاریست که صاحب رحل‌رسول‌الله صلی‌الله بوده در نفحات آورده که مراشش هزار شعر تازی است و صد هزار بیت از اشعار عرب بخاطر دارم وحق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده که هرچه قلم بنوشتی مرا حفظ شدی وسیصد هزار حدیث یاد دارم وسیصد بار هزار هزار اسناد وآنچه من کشیدم درطلب احادیث کسی‌نکشیده بود درمجالس‌العشاق‌آمده که خواجه عبدالله مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بوده وشیخ فرموده که عبدالله مردی بوده بیابانی در طلب آب زندگانی ناگاه رسید بابوالحسن خرقانی چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند ونه خرقانی و از خواجه عبدالله نقلست که چون بخدمت شیخ رسیدم از صباح تاپیشین اقتباس نور از مشکات جمعیت او نمودم اگر تاشب این فیض برداشتی امر منعکس گشتی واو از من فیض گرفتی وتصانیف او یکی تفسیر قرآنست و دیگری کتابیست موسوم بمنازل السایرین و این ابیات نیز از وی بنظر آمده :

## نظم

| | |
|---|---|
| ای ملامت کنان بیحاصل | سعی کمتر کنید در باطل |
| هستم‌آشفته‌دررخی که‌درو | شدپری واله وملك واصل |
| دل دیوانه در سر زلفش | کی بزنجیرها شود عاقل |
| ای صبا ای صبا غلام توام | گر گذاری کنی‌درآن‌منزل |
| گوی در آرزوت انصاری | جان‌همی‌دادحسرت‌اندردل |

وچون سخنان ایشان برهرزبانی مذکور وبرهرورقی مسطور است هرآینه ازایرادآن در گذشته شروع دردیگر مقصود نمود.

**محمد چرخ‌گر** ازابدالان‌بوده درنفحات‌آمده که روزی درمسجد جامع خفته بوده کوزهٔ آب ریخته شد خادم مسجد آنرا بول پنداشته ویرا برنجانید چرخ گر آهی زده برفت برفور آتشی پیدا شده مسجد بسوخت واز آنجا ببازاری که جمله فروشان گفتندی افتاد سلطان مجدالدین طالبه را که یگانهٔ عصر بود خبر کردند ازعقب وی روان شد چون بدو رسید گفت چرخ گر شهر مسلمانانرا چرا میسوزی چرخ گر باز گشت و آب چشم خود بـرآتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بخوانـد :

## رباعی

| | |
|---|---|
| آن‌آتش دوشین که برافروخته بود | آن سوختن از دل من آموخته بود |
| گرآب دوچشم من ندادی یاری | چه‌جمله‌فروشان که هری‌سوخته‌بود |

**شیخ عمو** مشایخ بسیار دیده بود و خدمتهای نیکو کـرده شیخ ابوالعباس نهاوندی او را عمولقب نهاده بود **دیگر** خواجهای جشت‌اند که همه صاحب ولایت و کرامت‌بوده‌اند واحوال‌ایشان ترك‌ربابوده وهیچگونه سستی‌درشرع‌رواداشتندی

وتا ایشان درحیات‌بوده‌اند از قسم ترك هیچکس به‌خراسان نیامده و اول ایشان **خواجه ابومحمد ابدال** است که پسرسلطان‌فرستافه بوده .

آورده‌اند که پدرش‌را خمخانهٔ‌بوده روزی‌فرصت‌یافته بدانجارسید و خم‌هارا شکستن گرفت پدرش‌را آگاه کردند ببام‌برآمده و ازغایت غضب سنگی بزرگ برداشت که ازروزنهٔ بام برسرش‌بزند.

آنروزنه فراهم‌آمده سنك‌را بگرفت چون پدرش آنحال‌بدید بدست‌او توبه کرد و ازخمرخوردن بازآمد.

**ابوالولید** احمدبن‌الرجا عالم‌بوده بعلوم‌ظاهری و نجاری درصحیح خود آورده که ازوی حدیث‌بسیار روایتکرده .

گویند یکی‌ازدوستان وی بچهارهزاردرم محتاج‌شد ابوالولید این وجه را درمرهٔ کرده بوی‌فرستاد .

بعدازچندوقت آندوست چهار هزاردرم نقد کرده باو فرستاد . ابوالولید باآنکه پریشان‌شده‌بود قبول‌ننمود وروزدیگردوست نزدیك وی‌آمد وسلام کرد .

ابولید گفت اگرنه ردسلام واجب‌بودی جواب‌تو بازندادمی آخرچهارهزار درم‌راچه‌قدرباشد که‌توآنرا بازفرستی.

**ابوعبدالله‌المختار** ازبزرگان‌زمان‌خود بوده ازوی‌مشهورست که طعام‌چنان خور که تو اورا خورده‌باشی نه او تورا، که اگر تو خوری همه نورشوی واگر او ترا خورد همه دود گردد و ازین‌قبیل مردم‌بسیار برخاسته اندکه ذکر جمله کردن باعث درازی‌سخن گردد و غرض‌ما دراین‌نسخه اختصار است.

**حکیم‌ازرقی** ازکمل‌فصحا و فحول شعرا بوده ملك دوار ازرشك علو سخن او بدوار مبتلا بودی و ادوارسعود سپهر اززادن مثل‌او عقیم‌ماندی.

وی ازمخصوصان شمس‌الدوله والدین طغانشاه‌بوده و بفر واقبال‌او برممالك

بیان مالك وصاحب‌سپاه وشمس‌الدوله‌ازملوك آل‌سلجوق‌است ومعاشرتش همه‌باشعرا بوده وندیمان‌او همه شاعربوده‌اند.

چون عبدالله‌قرشی وشجاع‌نسوی و احمدنسوی و احمد بدیهی و ازرقی و حقیقی‌ونسیمی‌و دردودمان سلجوق دو طغانشاه بوده یکی در زمان طغرل‌بیك و چغربیك که ایشان خال‌وی میشدند وازرقی ازمداحان‌اوست و دیگری در عهد ساطان‌سنجر بوده وبعدازفوت سلطان ارادهٔپادشاهی‌نمود اما خوارزمشاهیان‌مهلتش ندادند وظهیر ابتدا درخدمت‌او بوده وقصیدهٔردیف گوهررا بنام‌او گفته و درچهار مقاله آمده که روزی طغانشاه با احمد بدیهی نرد داد هزار میباخت و چون بازی بپایان کشید طغانشاه سه‌مهره درشش گاه‌داشت‌واحمد دومهره دریك گاه‌و کعبتین دردست شاه‌بود بینداخت تا سه‌شش زند سه‌یك‌آمد سخت تیره‌شد و ازطبع‌برفت و هرساعت دست بتیغ‌میبرد وندیمان چون بید میلرزیدند چه پادشاه خورد سال و قاهر بود.

درهمان حین ازرقی‌این رباعی بگفت وبنزدیك‌مطربان‌رفته رباعی‌را با ساز درساز آورد.

رباعی

گر شاه سه شش خواست سه یك زخم افتاد

تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

شش چون نگریست‌حشمت حضرت شاه

در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

طغانشاه دراثنای خشم درنشاط آمده فرمود تا پانصددینار آوردند و دهن‌او را پرزر ساختند.

دراکثری ازتواریخ مسطوراست که طغانشاه‌را علتی‌حادث‌شد که بسبب آن

علت قوت‌مباشرت فتوری‌یافت وچندانکه اطبا معالجه کردند مفیدنیفتاد و ارزقی الفیه‌وشلفیه‌را بنظم‌آورده فرمود تاآنرا مصور گردانیدند و غلامی را با کنیزکی صاحب‌جمال عقد بستند و ایشانرا نزدیك‌حرم‌سلطان جای‌دادند ومنظری مشبك گردانیدند و پادشاه‌را فرمود که صحبت ایشانرا نوعی که آگاه نباشند ملاحظه نماید وآن کتاب‌را پیش‌ایشان‌نهاد تا بانواع‌مختلفه ازمباشرت داد‌معاشرت‌بستانند وپادشاه چون بنظاره آن‌مشغول‌نمود حرارت غریزی مرآن ماده‌فاسده‌را که مانع قیام آلت بود منقطع گردانید و آن‌زحمت بکلی بمدد‌آن حالت زایل‌شد .

دیوان اشعار ازرقی قریب بدوهزاربیتست امروز متداولست و این‌قصیده از آنجمله است که درمدح طغانشاه گفته :

## قصیده

ز نور قبهٔ زرین آینه تمثال — زمین‌تفته فرو پوشد آتشین سربال
ور چو لاله شود لعل در دهان صدف — چو آب موج‌زند سیم درمسام جبال
ز خویه سبزنگردد همی سرین گوزن — زلاله سرخ نگردد همی سروی غزال
ز نور تابش خورشید لعل فام شود — سروی‌آهوی دشتی چو آتشین‌خلخال
گمان بری که سموم کشنده هرساعت — زخشم شاه کند بر زمانه استعمال
طغان‌شه‌ابن‌محمد که خواندش گردون — خدایگان‌عجم شهریار خوب خصال
ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل — ز خنجر تو برد روزنامهٔ آجال
شدست قابض ارواح تیغ هندی تو — چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال
گر اژدها برود‌درطریق لشکر تو — نهان کند زنهیب تومهره در دنبال
در آن‌دمی که چوشیر یلان‌آهن پوش — برون روند خروشان همال سوی همال
زبهر کین زره تنك حلقه در پوشند — بجای پوست درارحام مادران اطفال
چو گرم گردداز آشوب‌جنك‌مرکب‌تو — بجای خون زمشامش‌برون جهدپروبال

پس‌ازنبرد تومر خستگان تیغ ترا | زخون بدل رود الماس ریزه ازقیفال
بروزجنك زیك‌میل ترك دشمن تو | زعکس خنجر تیزتو بتر کند چوسفال
زضربت توالف وار قد دشمن نو | دونیمه گردد و بازاوفتد بصورت‌دال
ایا شهی که زعدل تو شیر شادروان | زدست خویش بدندان برونکندچنگال
اگر بدولت مهتر همی پدید آید | بطبع عنصری آن‌شعرهای سحر مثال
مرا بفرتو باید که درترازی نظم | خواطر شعرا کم سزد زیك مثقال
اگر زخاطر من ابر قطره بردارد | بجای گل‌سرطوطی برون دمد زنهال
بمدحت تو سخنهای چابك اندیشم | نه طبع ایشان زربود وزان‌من‌صلصال
زمرد و کپه سبز هر دو یکرنگند | ولیك‌ازین‌بنگین دان‌برند ازآن‌بجوال
خدایگان اگراین چندبیت به‌پسندد | مرابباغ طرب درچو سرو گردد نال
چنان شودسخن‌من که درمعانی او | بخیرگی نگرد طبع جادوی محتال

## قصیده

گویی که ماه‌ومشتری‌ازجرم آسمان | تحویل کرده‌اند ببال خدایگان
نی‌نی که ماه‌ومشتری ازوی ربوده‌اند | درنیکویی فزونی ودرروشنی توان
مرجان عود سوز درو شاخ نسترن | مینای مشکسای درو برك ضیمران
درزیر سرو نغمهٔ کبکان سرود زن | برشاخ بید نعرهٔ مرغان شعر خوان
وان‌قعر کوه پیکر انجم لقا درد | پهنای خاك دارد و بالای آسمان
زاسیب چنبر فلك اندر فرازاو | بر کنگره خمیده رود مردپاسبان
باغی بدین نشان وبنایی بدین‌نسق | پاکیزه ترز کوثرو خرم‌ترازجنان
جمشید وار شاه نشسته میان باغ | بربسته آدمی وپری پیش او میان
یاقوت تاك درکف او گشته آفتاب | مینای سروبرسر او کرده سایبان
ازصوت شعرخوان دل افلاك‌پرخروش | وززخم رود زن سرخورشید پردخان

بر کف نهاده لعل مئی کز خیال او — اندیشه لاله‌زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او — از چشم آدمی نتواند شدن نهان
ساقی زعکس نورش گویی سیاوشست — آتش پناه ساخته ازبهر امتحان
خوشبوی‌تر زعنبر ورنگین‌تر از عقیق — صافی‌تر از ستاره وروشن تر ازروان
ای سروری که نام‌ترا بند کی کنند — درحد روم قیصرو درملك ترك خان
گر طبع جود شکل مکان گیردی ازو — جود ترا هزار فلك بایدی مکان
ازحرص آنکه خواسته بختی بخواستار — خواهی که موی برتن سایل شود روان
خواهی که دشمنانت همه دوستان شوند — تابیشتر بخلق دهی جاه وسوزمان
گر گوهری زچشمه تیغ توبر کنند — صدجان زنك خورده برون آید ازمیان
فردوس رابمجلس تو سرزنش کند — آنکس که درسرای توبوده است میهمان
ای خسروی که در دفراد تو زایراست — بر صدهزار گنج فزونست قهرمان
من بنده اززمانه نژند زمانه‌ام — گردم مگر بفر خداوند شادمان
بیرون نگرد خواهم تاعمر من بود — خدمت زجان مدیح زدل خامه ازبنان

## نظم

بگرد اندر همی‌شد روز پنهان — بخون اندر همی زد چرخ چنبر
زبانك نای گردان چشم کودك — همی احول شد اندر جسم مادر
زبیم جان همی تن گرد پنهان — چو دراج از پس پشت غضنفر
زمین دریای موج افکن شد ازخون — دو کشتی سوار و گفته لنگر

## غزل

دوش تاروز فراق صنم تنك دهان — رخ چون لاله همی‌داشت زمی لاله‌ستان
دهن دوچك اودیدم وهنگام سخن — کز طریقی دل من غالیه‌دان برد گمان

گفتم آن غالیه دان چیست بخندید بناز | که همی غالیه دان باز ندانی زدهان
گفتم آری دل من عشق تو زانگونه ربود | که همی غالیه‌دان باز نداند زدهان

وهم در این قصیده بیتی چند دروصف صفت شیر گفته‌ودرسفته‌است.

## نظم

راست چون پنجهٔ قصاب پر از خون فرس | چارمغلاق ورا در سر هرپنجه نهان
ورنشستی بزمین دست‌وی ازقوت‌پای | که چنان‌درنشستی بگل‌اندرسندان
راست گفتی که‌زپولاد بداورا چنگال | راست گفتی که‌زالماس‌بداوراه‌دندان
مهرهٔ گردن چون تخم‌سپندان کردی | بختی‌را که‌سرودست زدی‌برخم‌راز

## رباعی

مردان که شدن‌را بشتاب آرایند | نه همچو زنان رخ بخضاب آرایند
گرمردرهی امیدرا جفت مگیر | کامید چو زن بستر خواب آرایند

•※•

نوروز شگفته از لقای توبرند | فردوس خجسته ازجفای توبرند
بنیاد درستی از وفای توبرند | ارکان تمامی از بقای تو برند

**فخرالدین خالد** از ندمای‌سلطان‌سنجر بوده‌درپانصدوچهل وسه که‌سلطان زکورخان پادشاه قراخطای شکست خورده وبعراق رفت سلطان بهرام شاه که‌خواهرزادهٔ سلطان بودفتحنامهٔغزنین را باخبر فوت سام‌وسوری‌غوری که بدان مستولی شده بودند نزد سلطان فرستادودران روز فخرالدین رباعی در سلك نظم انتظام داد.

## رباعی

آنها که بخدمتت نفاق آوردند | سرمایهٔ عمرخویش طاق آوردند

دورازدر تو سام بسرسام نماند — اینك سرسوری بعراق آوردند

واین دورباعی نیز مراوراست .

درچشم من اشك چیست سیل غم او — در تن‌دلو جان گنبد خیل غم او

دوش آمده بودشادی و در دل من — گفتم چه کسی گفت طفیل غم او

***

روزی که‌هوا برنك مرجان باشد — کمترچیزی به نزد ماجان باشد

آنگه بینی جامهٔ ما غرقه بخون — چون غالیه‌دان جامهٔ مردان باشد

**ابومنصور عبدالرشید** از معارف خراسان و مشاهیرزمان بوده این رباعی ازوی میآید .

## رباعی

گفتم که چه دارد علمت گفت قمر — گفتم که‌چه بارد قلمت گفت گهر

گفتم که چه‌دارد حشمت گفت ظفر — گفتم که چه‌کارد کرمت گفت خطر

**عبدالرافع** بن‌الفتح جهان فضل‌ومکان هنربوده و ازندیمان‌ومجلسیان‌محمد سام میزیسته این‌چند بیت‌ازمنظومات اوست :

## غزل

ایدل بیار مژده که جانان همی‌رسد — ای دیده‌جای ساز که‌مهمان‌همی‌رسد

کارنشاطولهو ز سر تازه کن کنون — چون‌رنجهای‌هجر بپایان همی رسد

ازبسکه‌ابرچشم‌تو بگریست‌بر رخت — امروز بررخت گل‌خندان‌همی‌رسد

**ابوعبدالله** محمدبن‌ابی‌بکربن عثمان الامامی درعهداباخاقان بوده‌واکثر وقت درکرمان بسرمی‌برده‌ودرفضل و کمال مرجع ومآب امثال و اقران میزیسته چنانچه‌مجدهمگر که‌ملك‌الشعرای زمان‌خود بوده ویرادرشاعری مسلم داشته این رباعی‌در حق وی انشا نموده .

## رباعی

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم هرگز من‌و سعدی بامامی‌نرسیم

و دیوان امامی امروز متداول است آنچه‌نوشته میشود از آن سحاب قطرهٔ و از آن آفتاب ذره‌ایست .

## نظم

تاداد چشم مست ترا آفتاب تیغ بی اونکرد بر سر موییی گذار تیغ
درخون‌روزگارشدا کنون‌ودرخوراست تا مست‌راد گر ندهد روزگار تیـغ
با تیغ غمزهٔ توو درجنب زخم او سربر نیاورد که شود شرمسارتیغ
چشم توبرسرآمداز آفاق زان صفت کزدست وبازوی ملك‌کامکار تیغ
آن دادگستری که در ایام عدل‌او بیرون نکرد سرز نیام آشکار تیغ
جایی که‌درمیان‌دولشکر زبهرملك دریکد گر کشند زبان‌صد هزارتیغ
روی‌هوا زخسته کندپر نگارعکس جرم زمین زکشته کند لاله‌زارتیغ
کمتر اشارتی ز سر تازیانه‌ات حالی بدل کند بمی‌خوشگوار تیغ
شاها بخاك پای‌تو کزدست روزگار آن میخورم که ریخت گه‌کارزارتیغ
از بسکه تیغرا بزبان باز بسته‌ام میخواهد از معانی من زینهار تیغ
گیتی‌بدولت توچنان‌شد که‌تابحشر الا ردیف مدح تو ماند نگار تیغ

## قطعه

در سلك نظم گوهر مدح خدایگان لطف‌حیات داردو خاصیت روان
کوهی‌ستاره‌ایست‌سخن کوی‌جانور هر نقطه درحروفش وهر نکته‌دربیان
ترکیب لفظ ودقت‌معنیش هرزمان سحریست بی‌مبالغه ووحی بی گمان

گنجی است پر جواهر و بحریست پر درر | در هر لطیفه‌ایش که پیدا کنی نهان
گنجی که از خجالت آن منزوی شدند | دردر صمیم بحر و گهر در عروق کان

## نظم

آنچه پنداشتم که هستی بود | خود خیالات و خواب مستی بود
حلقه‌زنار بود و صحبت شرك | بی نیازی دراز دستی بود
پایهٔ دل بلند میدیدم | وان بلندی دلیل مستی بود

## رباعی

ای از گل دولت تو شاهی بویی | از بند جهان بر غم هر بد گویی
آزادم از آن چو سرو تا در مدحت | چون بید زبانی کنم از هر مویی

***

تا حاصل دردم سبب درمان شد | پستیم بلند و کفر من ایمان شد
جان و دل و تن حجاب ره بود کنون | تن جان شد و جان دل شد و دل جانان شد

*

راهی ززبان ما بدل پیوسته است | کاسرار جهانیان دران ره بسته است
تا هست زبان بسته گشادست آن راه | چون گشت زبان گشاده آن ره بسته است

**مولانا سعید** فرید زمان خود بوده در تذکرهٔ دولتشاهی آمده که وی مداح خواجه عزالدین طاهر فریوندی است که در زمان سلاطین چنگیزیه سالها وزارت تمام خراسان بدو تعلق داشته و دیوان سعید امروز متداول است این چند بیت که نوشته میشود از لطف طبع او نمونه و از گل نظم او گونه ایست

## قطعه

سادات نور دیدهٔ اعیان عالم‌اند | از حرمت محمد و از عزت علی

فردا طعام معدهٔ دوزخ بود کسی — کامروز از محبت‌شان نیست ممتلی
کز زلتی‌ازیشان صادرشود رواست — الصالحون‌لله والطالحون لـــی

•⁂•

گرباد بشهرآورد از زلف‌تو بویی — عطار بصحرا فکند رخت دکانـرا

•⁂•

گشتم چنان ضعیف که گربرزگم‌زنی — انگشت همچو چنگ کنم نالهٔحزین

## نظم

مارا بسر نمیشود ازعشق یارکی — دلرا چه عیش باشد بی‌غمگسار کی
دلدارکی بیاید آخر که گاه گاه — برداردازدل من سر گشته بار دی
گر خلوتی نسازد آخر تفرجی — ور بوسهٔ نبخشد آخر کنار دی

**مولانا رکن الدین** المشهور برکن‌صاابن‌معاصر امیرمظفر بوده ودرروضة‌الصفا مسطوراست درآن‌روز که شاه‌شجاع وشاه‌محمود قصد گرفتن والدخود کردند غیر ازرکن هیچکس پیش‌جناب مبارزی نبود چون‌آن فتنه روی‌نمود رکن‌الدین خود خود را ازبالاخانه بزیرانداخته زبان بسفاهت ودشنام بگشادوروی بگریز آوردو ودرآن اثنا برشاه شجاع بگذشت و ازغایت خوف شاه شجاع را نشناخت و شاه شجاع نیزندانست که کیست ازروی بازی شمشیر بجانب مولانا انداخت اتفاقابر شکمش رسیده احشاوامعاش‌را بیرون‌آورد درآن وقت شاه‌شجاع‌را شناخته گفت از برای خداضربت‌دیگرزخم فرمای شاه‌شجاع بخندیدوبرفورجراحان را طلبداشت تازخم اورا بدوختند ورکن دراندك‌زمانی صحت یافت وملازمت شاه شجاع اختیار نمود وبعدازچندسال که شاه‌شجاع بـه‌یزد میرفت دریکی از منازل باردن آغاز مطایبه کرده گفت‌آن واقعه را بیادش‌داد وپرسید که چندسال دیگرزنده‌میخواهی باشی و مولانا گفت ده‌سال دیگر ودرهمانساعت متغیر گشته از خرگاه بیرون‌آمد

چون بخیمهٔ خود رسید جان بقابض ارواح سپرد و دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده که از ارکان صاین درخدمت طغا تیمورخان می‌بوده روزی ویرا مقید گردانید و در محبس این رباعی بگفت

## رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم　　گفتم که رکاب رازرز فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من　　درتاب شد و حلقه زد اندر پایم

بهر تقدیر ازمشاهیر زمان خود بوده و دیوانش امروز متداول است آنچه تحریر می‌پذیرد ازوی می‌آید.

## قطعه

بهتر از حسن در رخت چیزیست　　دل من پای بستهٔ آنست
در همه دهر فتنهٔ گرهست　　درعزوایای غمزه پنهانست
با کمال توجز کمال خدای　　هر کمالی که هست نقصانست
رنج در سایهٔ حمایت تو　　همچو آسودگی تن آسانست

## قطعه

جز قصهٔ عشق هیچ منیوش　　چون خوشتر ازین حکایتی نیست
گر شکر کنی بدانچه داری　　از هیچ کمی شکایتی نیست

## نظم

اگرچه یاد نمی‌آیدت ز من هرگز　　بجان تو که زمانی نمیروی از یاد
حدیث عشق من و حسن تو جهان بگرفت　　چنانچه قصهٔ شیرین و غصهٔ فرهاد

•*•

بتی که مملکت حسن جاودان دارد

زلطف هرچه بگویند پیش ازآن دارد

کنار دیده پراز خون دل کند هردم

کسی که مهر رخش درمیان جان دارد

مگر بخون دل عاشقان کمر بندد

وگرنه عقل چه داند که‌اومیان دارد

**بیت**

جز خیال رخ گلرنك تو حاصل نشود

اشك خون گشته ما راچو فرو پالالی

**ابوالفضل‌عثمان** ازنکته سنجان زمان بودو گاه گاه بسر انگشت امتحان گرهی ازرشتهٔ خاطر میگشوده چنانچه این رباعی گفته :

**رباعی**

دی گفتمش ای گشته دل از بهر توخون

بر سیب تو چیست نقطهٔ غالیه گون

گفتا که لطافتی که در سیب منست

آن دانه بود که مینماید بیرون

**مسعودی** محلی بزیورفصاحت بوده وشعری درغایت عذوبت میگفته این دو بیت ازآن جمله است .

**قطعه**

می ندانم که تا بیامده عافیت را کجا فرستادی

هر کجامحمل‌عروس‌برند دلم آنجا رود بدامادی

**مولانا حسن شاه** شاعری بوده شیرین کلام ودرطبیعت وطرفگی منظورنظر خاص وعام درحبیب السیر آمده که مولانا در ابتدا ملازمت سلطان محمد بن میرزا بایسنغر می بوده روزی درا ثنای محتوره سخن بذکرمعایب ملوك رسیده مولاناهریك را ازسلاطین ماضیه بعیبی منسوب گردانید میرزا درآخر مجلس گفت که من چه عیب دارم مولانا گفت درشما غیرازکاهلی عیبی و نقصی نمی بینیم میرزا فرمود که در کجاکاهلی و کسالت ما برشما ظاهرشده گفت ازاینجا که میتوانی بگویی که دوهزاردینار بمولاناحسن شاه بدهید ونمیگویی میرزا درخنده افتاده پنج هزار دینار بوی بخشید مولانا گفت این یك کاهلی دیگر که ده هزار نگفتی واشعارمولانا جمله در هزل وطیبت است چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد.

## قصیده

در شعرو درندیمی و در هزل و درادب — نه درعجم کسی چومنست و نه درعرب
سلطان وقت خویشم هرجا که میروم — شادم ازآن سبب که حسب دارم ونسبت
اینم نسب بس است که بگذشتم اربود — وزلطف طبع شعر مرا بس بود حسب
در خانه جنك کردم و بردند بنده را — درپیش قاضی که بزرگست واعجب
مردم عزب بخانهٔ قاضی درون روند — تا کدخدا شوند بصدعیش و صد طرب
من کدخدا بخانهٔ قاضی درون شدم — دریکزمان چه شد که برون آمدم عزب
دارم بغیر ازین سخن امانه گفتنی است — ترسم که دره هم بخورم تب و تب وتب
یا محتسب بدره کشد انتقام من — یاحاکمی که حکم کند هرسه را که حسب
اکنون هزارساله ره اندرمیان شدست — ازهمدمی که دور نبودیم یك وجب
مادر زن نحوس و برادر زن مرا — یارب کنند تابقیامت ببولهب
تر کند هردوشان وسخن کرد ومیکنم — او گویدم که بت درواین گوید افصی تب
آدی اتیه دور که برمق و من ایترم — اول اتیه دور که پخ یمه پرده تب

## قصیده

مرا اسپی‌است در آخور که‌او جوع‌البقر دارد
بجز جوع‌البقر باخویشتن چندین هنر دارد
پی حمال‌و سنی میرود هر جا که می‌بیند
ببوی آنقدر کاهی که درپالان خر دارد
بدینصورت اگر درمرغزاری سر دهند اورا
کلاغ وعکه‌و کرکس ازو بسیارجر دارد
هری‌رامصلحت‌آن‌نیست کش‌اسبی‌چنین باشد
که محصول تمام نه‌بلوك ازوی خطر دارد
کسی از عهدهٔ اسپی‌چنین بیرون نمی آید
بغیر از خواجه فضل‌الله یزدانی که‌زر دارد
دهان او زکاه وجو اگر یکدم شود خالی
زمین و آسمانرا درزمان زیرو زبر دارد
غم زین‌ولجام و تنك و افسارش مرا باید
تعالی شانه یك اسب چندین درد سر دارد
مرامیراسب‌بخشیده‌است‌ومیر آخور بلاداده‌است
مسلمان نیستم گر میر ازین‌معنی‌خبر دارد

## قطعه

با سمرقندی بخاری گفت کاندرشهر ما
اززمین تاآسمان افتادیك شب چار برفت

درجواب آن سمرقندی شنیدم این که گفت

شبنم شهر من است ای کانه اینمقدار برف

**مولانا بنایی** شاعر خوش محاورهٔ نیکو بیان شیرین زبان بوده

## بیت

نطقش بطبع شاه و گدا کردی آن اثر . کاندر مزاج غنچه نسیم سحر کند

بنابر طبیعتی که جبلی طینت او بوده همیشه قهرمان قهر امیر علیشیر بر والی طبیعت او استیلا داشته بتیوع خاطر اورا بخس وخاشاك عناد تیره و مکدر میداشته چنانچه وقتی قصیدهٔ جهت امیر علیشیر گفته وصله نیافت لاجرم آن قصیده را بنام سلطان احمدمیرزا کرده وبر اثر آن این قطعه انشا نموده.

## قطعه

دخترانی که بکر فکر منند . هر یکی را بشوهری دادم

آنکه کابین نداد عنین بود زو گرفتم بدیگری دادم

ومیرزا را این خفت گران آمده درصدد آزار بنایی شد وی عزیمت سفری بخاطر گذرانیده که شاید بعد از آنکه قدمی چند بسپرد ومرحلهٔ چند بشمرد کدورت بغایت ونفرت بالفت مبدل گردد وچون به تبریز که دارالملك سلطان یعقوب بود رسید عصای سفر شکسته وانبان از توشه پرداخته ملازمت والی آن ملك را ملازم گرفت وبعد از چندسال که ساعد احوال سلطان یعقوب ازسوار حیات عاطل آمد بالضروره بجانب وطن درحرکت آمد وبنابر آنکه ذخیرهٔ خاطر میرعلیشیر هنوز باقی بود عزم ماوراءالنهر نمود ودرخدمت ملوك آن مملکت روزگار میگذرانید تا در استیلای نجم ثانی بنای حیات بنایی درنهصدو وهیجده بانهدام پیوست این چند بیت که نوشته میشود اوراست.

## قصیده

زهی‌شکسته زمشك‌تونرخ عنبر تر
به‌تنك آمده ازتنك شکرت شکر

بود بدرج دهان تو غنچه را نسبت
دهان‌غنچه‌اگرپربود زلولوی تر

گرفته عالم‌عالم بحسن عالم گیر
چوصیت عدل شهنشاه‌معدلت گستر

در محیط نسب دری سپهر بتار
گل‌ریاض ادب سروباغ فضل‌وهنر

ابوالمظفر یعقوب خان که‌هست‌اورا
هزاربنده‌چوخاقان هزارچون‌قیصر

عظام مرده بلرزد برزم چون خیزد
غریو کوس‌جلالش‌چوصوردرمحشر

بروز رزم چوگردان مثال دانهٔ زر
فتندغرقه بخون برفراز یکدیگر

بروی‌خون تن‌مردان‌زخم دیده فتد
چومست‌باده که‌افتدبلاله گون‌بستر

زچاك سینهٔ هر پردلی دل پرخون
مثال شیشه نماید زبادهٔ احمر

چکد زکله رمح‌توخون خصم چنان
که ریزدآتش سوزنده ازدم اژدر

بروی تیغ توخون عدو شود ظاهر
چنانچه آیدمرجان زروی بحر بدر

گرآتش‌غضبت شعله برسپهر کشد
جهد ثوابت سیاره از فلك چو شرر

زلطف‌باتوهمان نسبت‌است شاهانرا
که‌شام بدربود نسبت سها بقمر

منم‌بکشورنظم‌آن‌سخنوری کز لطف
سخن زلطف کلامم رودبهر کشور

زبحرنظم گهرها برآورم کزچرخ
زغم بکشتی‌طبعم نیفکند لنگر

بلطف‌طبع‌چوخسرو کنم‌جهانگیری
بفر تربیتم شاه اگر شود یاور

ببار آمده نخل فضایلم اما
دریغ و درد که ازبارآن نخوردم بر

دگر زدهر شکایت نمیکنم چون‌شد
مرا بدر که‌همچون توخسروی‌رهبر

توبحرلطفی‌وبیچاره‌قطره‌ایست‌حقیر
توآفتابی وسر گشته ذره ام احقر

کنم‌دعای تودیگر مرا چو برناید
بجز دعای‌تو ازدست خدمت دیگر

ایضاً او راست

ای طایر خجسته مقیم هوس مباش چون مرغ پر شکسته اسیر قفس مباش
عنقا صفت بقاف قناعت قرار گیر بر خوان سفلگان جهان چون مگس مباش
رازق خداست مردم عالم بهانه اند رزق خدای میخور و ممنون کس مباش
مردانه پا بدامن همت کش ای فقیر گو بر مراد خویش ترا دسترس مباش
چون عاقبت ز همنفسان می‌شوی جدا گو در زمانه هیچکست همنفس مباش

## قطعه

شد چنان گرم هوا باز که در آب روان
سینه بر ریك نهادست ز گرما سرطان
گرد باد ازپی آن می‌جهد از خاك براه
پای میسوزدش از بس که زمین شد سوزان
نیست در سایهٔ اشجار عیان پرتو مهر
آفتاب است ز گرما شده در سایه نهان

## بیت

گر از محبت اویم اسیر محنت او . مرا چکار بمحنت من و محبت او

**میرم سیاه** مرد وارستهٔ نیك نهاد پاکیزه اعتقاد بوده و همواره بذکر حق مشغول داشته اما بنا بر سر احوال یکنفس بی گفتن اشعار نبوده و بشعر هزل آمیز و مطایبه مایل بوده خود را بدان روش بمردم مینموده · بنا بر التزام بیتی چند از آن را ایراد مینماید .

## قطعه

گذشت عمر بمستی نیافتم نجات دریغ و درد که بیهوده صرف شد اوقات

شبی که‌وصف لب لعل‌او سواد کنم زنوك خامه‌چکد تا بروز آب حیات
ببوس آن لب‌لعل و درونشان میرم که آن ممد حیات و این‌مفرح‌ذات

•※•

روزی که چرخ طاق کس و قصر جفته بست
آمد همای دولت و بر تخت کون نشست
دستم بشهد جفته‌اش آلود و عمرهاست
می‌لیسم از حلاوت آن گربه‌وار دست

•※•

درموج خیز کس که‌جهانرا گرفت‌آب نه حقهٔ سپهر نماید چو یك حباب
راه دراز کس به نهایت نمی‌رسد گر صد هزارسال زند کیر ما طناب

## نظم

از جام صاف باده و از جفته چاره نیست
می کش بروی جفته که دنیا دوباره نیست
میرم کجاست پاچهٔ تنبان گلرخی
کز دست تو چو پیرهن لاله پاره نیست

## رباعی

کس واله جفته چو من‌رسوانیست دیر انزالی مثال من حالا نیست
از اول شام میزنم تا دم صبح از دیدهٔ سخت کیر نم پیدا نیست

※※※

آن دختر پر گله که رشك‌قمر است هر چند کسش‌تنك‌چوچشم ذکر ست
میلم بمیان پاچه او پیش کشید زیرا که میان‌پاچه ز کس‌تنگتر ست

***

آنروز که این چرخ سرانجام نهاد
بر مسند عیش هر کسی گام نهاد
بربست زسیم هیئت جفتهٔ صاف
نیمی زشکم درید و کس نام نهاد

***

خلقی علم کیر برافراختـه‌اند
آنگاه بکون و کس درانداخته‌اند
این کیر حرام خوارهٔ سخت مرا
گویا پی شاشه کردنش ساخته‌اند

*

گویند که کس غمزه زن و عشوه گر است
گلچهره و خوب صورت و سیم بـر است
زنهار بدین حکایت از ره نـروی
بازی نخوری که جفته چیزی دگر است

*

میرم که ترا طریق احسن بنماند
جز اشك ندامتت بدامن بنماند
تا چند کنی گناه ای نامه سیاه
در نامه دگر جای‌نوشتن بنماند

**باباعلی شاه** از ابدالان زمان‌خود بوده امورغریبه وحالات‌عجیبه‌ازوی‌بسیار نقل می‌کنند ازآنجمله آورده‌اند که در اوان‌سلوك جذبه بریشان رسیـده و درآن حالت آلت رجولیت‌خودرا بسنگی‌نهاده سنگی دیگر برداشته برآن چندان‌زد که ریشه‌ریشه شد وبعدازآن آنرا شانه کرد. یقین که آدمی‌را تا موهبت عالی ازعالم بالا نرسد طاقت چنین‌مشقتی نخواهدآورد.

روزی سلطانحسین میرزا را برتخت روانی دیده پرسید که این چه نوع مرغیستکه درقفس کرده‌اند؟

حاضران گفتند که این پادشاه خراسانست سلطانحسین‌میرزا جواب‌داد که

مگر شاهرخ مرده که پادشاهی بدو رسیده‌است ؟

ازینسخن چنین مفهوم‌میشود که بابا اززمان میرزاشاهرخ تا زمان سلطان‌حسین‌میرزا در استغراق بوده و از گردش ادوار سلاطین خبری نداشته و نیز آورده‌اند که روزی مولانا عبدالرحمن‌جامی و شیخ‌الاسلام وچندتن دیگر از علما در مجلس بابا حاضر بوده‌اند که وقت نماز شده بابا بقصد امامت پیش رفته این مصرع بخواند .

## مصرع

ای‌پری گر می‌پری بربام قصر او پری

و احرام‌بسته مولاناعبدالرحمن بی‌تکلف‌وتوقف‌اقتدا بوی کرد وشیخ‌الاسلام اقتدانکرد ولیکن میگفته که ازنمازهای مدت‌عمر خود آنقدر امید قبول نداشتم که ازین‌دور کعت، اما رعایت کردن احکام ظاهرشریعت پسندیده‌تراست این چند بیت ازو بنظر آمده .

## قطعه

اسب‌ترا در گله باغ ترابر گله — نعمت‌حق‌میخوری روزوشبان‌در گله

یا گله‌هارا بران یا گله‌ها را بمان — هردو ترا کی‌رسد هم گله وهم گله

## بیت

انگشت نبردیم بسوی نمك کس — کاخر سر انگشت‌ندامت نگزیدیم

**شیخ ابوالواحد** بغایت درویش روش وفانی مشرب‌بود سالکان طریق‌زهد وتقوی وطالبان طریقه‌رشادو هدی نسبت بآن‌جناب درغایت ارادت و اعتقاد سلوك مینموده‌اند و او احیاناً گل‌نظمی دربوستان خاطر بمدد نسیم اندیشه میگشوده آنچه نوشته‌میشود ازآنجمله است:

### بیت

ازبسکه آن جفاجو آزار مینماید اندك ترحم او بسیار مینماید

•☆•

عمری که‌دل‌بوصل‌توام دردمند بود ننمودآنقدر که توان گفت چندبود

این‌رباعی‌را چهة‌برادرخود شیخ‌مهر ازروی‌طیبت گفته .

### رباعی

ای کرده بعمرخویش خر گم بسیار هرجا که‌خریست‌میکند از تو فرار

زینسانکه بودکار تو خر گم کردن ترسم خودتو گم کنی آخرکار

**میرسیدمحمد جامه‌باف** از مشاهیرزمان بوده خاطرش در اختراع معانی و اقتراع الفاظ ید بیضا ودم مسیحا داشته .

### بیت

امروز بود به نزد اشراف درطرز معانی او ز اسلاف

در نهصدوشصت ونه بهندآمده ازفواید انعامات حضرت شاهنشاهی محفوظو بهره‌مند بوده روزگاری درآسایش داشت تا درنهصدو هفتاد وسه بمقراض اجل مستاصل گردید.

گفتا خرد که میر رباعی سفر نمود

تاریخ است ومیرزا درصورت وخلقت ترکیبی خاص بوده چنانچه‌این‌رباعی در حق وی گفته مستفاد میگردد .

### رباعی

ای امیر گر احمقی‌زمر قوعی تست ورزرده و ضعیف علت جوعی تست

قد تسمه‌دو چشم حلقه بینی قلاب القصه غیاسه‌شکل مجموعی تست

و این رباعیات که‌نوشته میشود از واردات اوست

## رباعی

آنروز که آتش محبت افروخت
عاشق روش عشق ز معشوق آموخت
ازجانب دوست‌سرزداین‌سوزو گداز
تادر نگرفت شمع پروانه نسوخت

•※•

آنشوخ که‌جادر دل ناشاد گرفت
مانند زمانه جور و بیداد گرفت
آتش بجهان زدن ز آهم آموخت
خون ریختن ازچشم ترم یاد گرفت

•※•

چون خاك زمین‌اگرجفا کش باشی
از باد وهوای دهر ناخوش باشی
زنهار زدست ناکسان آب حیات
برلب ننهی اگر درآتش باشی

•※•

چون گردش چرخ را مداری نبود
وز رفتن و بودن اختیاری نبود
خواهیم چنان رویم کز رفتن ما
بر خاطر هیچکس غباری نبود

•※•

هر که تفك آن‌سروخرامان‌برداشت
بس‌سوخته‌خرمن که‌دل ازجان‌برداشت
در گوش‌فلك فتیله از سوزم گفت
دودش بدماغ رفت‌وافغان بر داشت

•※•

ای‌شاه فلك جناب‌خورشید سریر
فیلت به نقاره خانه گاه زد و گیر
آورد زسردمامه وز دندان چوب
سیخش شده گوشها وخرطوم نفیر

**میردوری** در تحریر نسخ تعلیق هلال‌آسا درآسمان اقران انگشت نمابوده ودر بندگی حضرت شاهنشاهی بخطاب‌کاتب‌الملکی‌ممتاز ومستثنی گردید ازنتایج طبعش این‌رباعی بین‌الجمهور مشهور است .

## رباعی

تا از نظر آن‌یار پسندیده برفت　　خون دلم ازدیدۀ غمدیدۀ برفت
رفت ازنظر وزدل نرفت‌این‌غلط‌است　　کز دل برود هرانچه‌از دیده برفت

**صالحی** درتحریر انواع خطوط‌درجۀ کمال داشته ومدتی در سلك منشیان این دولت ابد پیوند بوده گاهی صورت نظمی بر ورق اندیشه می‌نگاشته از آن جمله است .

## بیت

عاشقی مایۀدردست‌چه‌هجران‌چه‌وصال　　خسرو ازعشق جدا نالد وفرهاد جدا

**غزالی‌چینك** از نقادان رستۀ لطافت وظرافت بوده وهمواره با همکنان در مشاعرات ومناظرات روی میداده چون ایراد آنها لایق سیاق نیست هرآینه ازان در گذشته بدین‌دو بیت اکتفا نموده‌آمد .

•※•

غم‌ازهرجا که‌درماندفتددر جستجوی من
بلاهر گه که‌سر گردان شودآیدبسوی‌من

•※•

جان‌من‌جان‌مراچاره نکردی رفتی　　چارۀ این دل صدپاره نکردی رفتی

•※•

دلی پرخون ز بیداد تو رفتم　　چنان رفتم که ازیاد تو رفتم

**مولانانوری** نبیرۀمولانا حسن شاه است ووالی ولایت‌طبیعت‌وقهرمان‌مدینۀ سخریت بوده چنانچه قبل‌ازین‌احوالش نوشته آمدونوری بحکم ارث مالك‌ممالك

مزاج گشته بدست افزار هزل‌ومطایبه‌زنگ کدورت از خواطری می‌زدوده چنانچه از غایت ظرفکی‌انصاف را بکاربرده هجوخود نموده ازآنجمله است .

**بیت**

بزرگوار خدایا بسی پریشانم
که‌وضع صورت‌خودرانکو نمیدانم

یقین‌شدم‌چودرآئینه‌روی خود دیدم
که کس به‌بنده وبنده‌بکس نمیمانم

مرا نه‌صورت‌حیوان‌نه سیرت انسان
چه مظهرم که‌نه‌انسانم‌و نه حیوانم

وصیتی است که بعدازوفات‌من‌یاران
کنندلوح مزارم ز هر دو دندانم

بود بشهربدن بینی‌ام چوسنك انداز
که‌من‌به‌پشتی‌این شهر را نگهبانم

دو کفش‌من‌چودو کشتی‌بودولی‌سی‌سال
بودزیاده که کشتی بخشك میرانم

سخن‌چگونه کنم‌پیش‌خلق کین‌دولبم
بیکدگر نرسد گررسد بلب جانم

**مولاناحاتمی** ازآغازجوانی تا انجام پیری غاشیهٔ سیاحت بردوش داشته چون صبا بر گردبسی از مراحل گردیده و مانند سحاب بسیاری از منازل را طی نموده تا بدیار هندرسید و خواست که فرو کش نماید صبا به ملامت گوش هوش او را بحصیای ندامت مالش داده از روز کار غفلتش بیا گاهانید لاجرم احرام طواف بیت‌الحرام بسته اراده نموده که بقیه عمر بمشوبات اخروی صرف نماید امابدان دولت‌موفق نا گشته دراثنای‌راه‌عصای عمرش بشکست واناءِ مرادش خالی گردید .

**بیت**

صد شربت شیرین زلبش خسته دلانرا
نزدیك لب آرند و چشیدن بگذارند

این ابیات از منظومات اوست

## بیت

گرازبت سنگین دلمن کام برآید | سر خیل تبانش ز وفا نام برآید
جان باد فدای قدم تازه نهالی | گو در چمن حسن باندام بر آید
بازیچه مپندار که بی‌مصلحتی نیست | هر نقش که از گردش ایام برآید
کام دل‌خود حاتمی ازیار طلب کن | شاید که مراد دل خودکام برآید

**مولانافتح‌الله** مردی شیرین صحبت‌رنگین انجمن‌لطیف طبع بودوهمگنان بلطف طبیعت او اعتراف کرده‌ازلحجه صحبتش اعترات مینمودند پیوسته میان‌او ومشفقی مواد نزاع‌وبیجابوده‌باعث خفت یکدیگر میگردیدند این ابیات اوراست در حق مشفقی

## رباعی

ای مشفقیك چون بتو پرداخته‌ام | با استر خود ترا قرین ساخته‌ام
او کوزهمی زند تو میگوئی‌شعر | او را بتو در بدیهه انداخته‌ام

## قطعه

مشفقی استر من چون ترا می‌بیند | سر تبه میکند و دیده تبه میدارد
میزند گوزا کر می نکند کارد کر | حرمت ریش سفید تو نگه میدارد

**مولاناآنانی** از مستعدان زمان خود بوده و قریب شصت سال در کشمیر روز کار گذرانید این‌بیت اوراست.

## بیت

عرق نشسته زبندم رخ نکوی ترا | زمن مرنج که میخواهم آبروی‌ترا

**میرامانی** شاعر نیکو قریحت شیرین طبیعت بوده وا کثر ایام درکابل بسر برده این چند بیت از وی بنظر آمد.

## قطعه

سینه‌چاکست وجگر ریش ودل افکار مرا کرده عشق تو بصد درد گرفتار مرا
آه و صد آه که سوز جگر و آتش دل کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا

...

درین گلشن دل خو گشته‌ئ پیدا نمیگردد که از دست تو نبود لاله‌سان صد داغ بر جانش
نشان گر زان دهان خواهی دلا نیکو تامل کن که این مشکل معمائیست نتوان یافت آسانش

## بیت

مسجد و صومعه و خانهٔ سمار یکست هیچ جا غیر مبین در همه‌جا یار یکست

**مولانا فرخی** اگر درغایت بی‌قیدی و بی‌تکلفی روزگار میگذرانیده اما تتبع اشعار سلف بسیاری درخاطر داشت و در این ایام تلاش طبابت نموده همگی همتش بدان مصروف است آنچه صورت ایراد می‌پذیرد ازدوست

## قطعه

گر بکام هوس آن بادیه خواهی پیمود بر حذر باش که ره را بقفا می‌آیی
ای که نه بوی شناسی تو زمعشوق و نه رنگ از چه بر رهگذر باد صبا می‌آیی
صد خبر داشت بمن ارتو صبالیک نبود آن دماغم که بپرسم ز کجا می‌آیی

## بیت

یکی بمجلس مستان درای تا بینی نشسته عقل جو بیگانگان میانهٔ ما

...

شد بدانگونه که نشگفت و گل آورد بهار هر سر خار که بشکست فلک درقدمم

...

بنداز هجرتو محکم‌شد نه ازجرم گناه گر بیایی باد بگشاید در زندان ما

...

ازآن بدرد دگر هر زمان گرفتاررم که شیوه‌های ترا باهم اشنائی نیست

...

گل امید مرا طاقت شگفتن نیست همین که غنچه‌شد ازشبنمی‌فروریزد

**مقصود تیر گر** اگرچه‌همت برصنعت تیر گری‌می گمارد امادرمدرسه‌قابلیت خرو کشیده شعرش نهایت ذوق و جزأست را دارد آنچه صورت تحریر می‌پذیرد مصدق این معنی وبرهان این‌دعوی است

## رباعی

گرباغم عشق ساز کار آید دل برمرکب آرزو سوار آید دل
گردل‌نبود کجا وطن‌سازدعشق ورعشق نباشد بچه‌کار آید دل

...

ایدل غم یارو نالهٔ زار خوشست خون‌جگر ودیدهٔ خونبار خوشست
غیر ازغم یار هرچه حاصل کردی حاصل همه هیچست‌غم یارخوشست

**شادی محمد رمال** در ضمیر دانی وجنی گویی مهارت تمام داشته و شعر همواری میگوید ازآن جمله‌است .

## بیت

هیچ‌جایی ننشستی که رقیبم ننشست جزدلمن که‌توجا کردی‌واوبیرون‌جست
زلال صافی طبیعت خوش طینت‌بوده این بیت اوراست

## بیت

چشمی که بود لایق دیدارندارم دارم گله‌ازچشم خود ازیارندارم

**اسمی** درشاعری همین اسمی داشته واین نوع ابیات میگفته

**بیت**

میکنی جور و جفامهر و وفا میگویی توجها میکنی ای‌شوخ وجها میگویی

**باخرز** توابع ومزارع دلشادضحایم‌خوش‌آب‌وهوابسیارداردواقسام غله‌ومیوه درآن خطه نیك بحصول می‌پیوندد ومضافاتس یکی نایاباداست که‌هرسال دوازده‌هزار من انگور صرف دوشاب میشود ومولانا زین‌الدین ابابکر از نیکان آن مکان بوده درنفحات آمده که او اویسی بوده وترتیب ازروحانیت‌شیخ‌اسلام احمد نامقیة الحامی یافتة ودیگری کاریز است که خربزه‌اش با نام است.

**بیت**

سبز خطی برسر اومویی نه مشك ولی‌مشك‌بدان بویی‌نه

وازمردمش‌آنچه بنظرآمده این‌چندنفراست که صورت‌ایرادمی‌پذیرد

**شیخ سیف‌الدین** ازمشاهیرزمان‌خودبوده بعدازتحصیل تکمیل علوم‌بخدمت شیخ نجم‌الدین کبری‌رفته مریدشده‌درار بعین‌دوم‌شیخ انگشت‌بردرخلوت‌وی‌زده که ای‌سیف‌الدین.

**بیت**

منم عاشق مراغم‌سازکاراست تومعشوقی‌تراباغم چکاراست

برخیزو بیرون آی وپس از چند وقت او را خلیفه ساخته بجانب بخارا فرستاد بعضی گفته‌اند که شیخ درعصرهلاکوخان بوده و درسیصدو چهل و هشت بدرورده این جهان بی‌بود نموده و برخی «برین‌اند که بامنکوقاآن معاصربوده و والدهٔ منکوقاآن باآنکه متابعت ملت مسیحا مینموده در ایام دولت پسر خود هزار بالش نقره به‌بخارا فرستاد تا در آنجا مدرسهٔ ساخته تولیت آنرا تفویض

فرموده من کلماته القدسیه.

## رباعی

هامرد اهوی‌ها جوانمردا هوی مردی کنی و نگاه‌داری سر کوی
گر تیغ رسد چنانکه بشکافد موی زنهار که از دوست نگردانی روی

*

ای نالهٔ پیر خرقه پوش ازغم تو وی نعرهٔ رند باده نوش ازغم تو
فریاد و فغان می فروش ازغم تو در میکده‌ها جوش و خروش ازغم تو

*

تا کی بود این جور و جفا کردن تو بیهوده دل خلایق آزردن تو
تیغیست بدست آسمان خون آلود گر بر تو رسد خون تو در گردن تو

روزی بجنازه درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش روی میت آمد و این رباعی برخواند.

## رباعی

گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

**ابوالقاسم** بن ابی‌طیب آسمان مجد و بزرگی و آفتاب فضل و بزرگواری بوده نظم او ازنظام ایام جوانی خوشتر و نثرش از طراوت فصل بهار دلکش‌تر در اقتبال سن شباب کاتب حضرت سلطان رکن‌الدین طغرل بیك بوده چون به بصر ثاقب بدید که همه سعادتها در عزلت است هرآینه انزوا اختیار کرد و در آخر حیات او را باوالی آنجا که نام اوماه بود پیوندی افتاد و آن پیوند سدراه عافیت اوشده سر در کار دل کرد.

### بیت

عشق آمد و کرد خانه خالی — برداشته تیغ لا ابالی

در آن‌وقت که حیات مستعار را وداع میکرد و نفس بازپسین در مهب حلق او تردد میکرد این رباعی بگفت.

### رباعی

من می‌بروم بیا مرا اسیر ببین — این جان بصدهزار تشویر ببین

سنگی زبر و دست مرا زیر ببین — و زنا بریدنی بشمشیر ببین

چون ازین بنای فنا رخت بعالم بقا کشید عیاضی شاعر این دو بیت در مرثیهٔ او گفته .

### بیت

مسکین علی حسین که ازین شوم روزگار

بی‌جرم چون حسین‌علی کشته گشت زار

شیری بد او که بود ادب مرغزار او

گر کشته شد عجب نبود شیر مرغزار

اگرچه شعر بسیار ازو یافته شده اما بنا بر اقتصار بدین دو رباعی اختصار افتاد .

### رباعی

خصم تو اگر باز ندارد ز تو چنگ — صد گونه برای تو بر آمیزم رنگ

بنشینم اگر کار بنام است و به ننگ — بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

•※•

زان می‌خواهم که خرمی را سبب است — نامش می کیمیای شادی لقب است

سرخ است چو عناب وز آب عنب است — آبی که برخ برارد آتش عجب است

**تاج الدین اسمعیل** تاج جمع افاضل و سراج قلوب اماثل بوده جوهری ضمیرش هر جواهر که در سلك كلك کشیدی غیرت لولوء لالا بودی وهر معنی بکر که نتیجهٔ نبات فکر روی نمودی انگشت انکسار در دیدهٔ ابکار همگنان زدی این ابیات جزوی از آن کتاب وقطری از آن سحاب است.

## بیت

تا خبر وصل آن نگار نیاید — گلبن امید من ببار نیاید
تا که نیاید نگار من بکنارم — حسرت ودرد مرا کنار نیاید
تا سر آن زلف بیقرار نگیرم — زندگی خویشم استوار نیاید
جان وجوانی مرا ز بهر تو بایست — بی تو کنون هر دوام بکار نیاید
از تو وهجر تو زینهار نخواهم — گز تو وهجر تو زینهار نیاید

## منه

تا بکوی تو رهگذر دارم — کافرم گر ز خود خبر دارم
دل ربودی وقصد جان کردی — رسم و آئین تو زبر دارم
جز غم عاشقی وتنهایی — صد هزاران غم دگر دارم
ابلهی بین که باضعیفی خویش — دست با چرخ در کمر دارم
نه بر ازندهٔ سری که مراست — بسر تو که درد سر دارم
من بیچاره می نیارم گفت — آنچه زین چرخ چاره گر دارم

## رباعی

ابریست که جز بلا نبارد غم تو — زهریست که تریاك ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را — بیدل کند وز جان برآرد غم تو

٭

چون دست اجل جان شکر آید غم تو — چون پای قضا در بدر آید غم تو
آن روز که گویم بسر آید غم تو — سر برزده از زمین بر آید غم تو

٭

چاکر ز غمت چو ابر بهمن گرید — از رنج بصد هزار شیون گرید
کودشمن من تابمن اندر نگرد — پس ننشنید بدرد برمن گرید

**خواف** همیشه منشاء سلاطین باداد ودین وفحول مشایخ و علمای باآفرین بوده در تاریخ هرات منقولست که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از ظهور عقیدهٔ نکوهیده ومذهب پسندیده خود بدانجا رسیده خواست که از حال کیاست وفراست مردم آنجا خبری معلوم کند چون بزوزن رسید و در آن موضع اشجار کم است از کنیز کی پرسید که این اشجار کم درجواب گفته که رجان اشجارنا و بموضعی دیگر رسیده بکودکی گفته که چهاراقچه دارم میخواهم چیزی بخرم که چاشت من حاصل شود وبقیه را بفروشم چهاراقچهٔ من حاصل شود کودك گفته که شکنبه بخر وحشو های آنرا بخور و باقی آنرا بفروش بعد از آن بر کمال دانش وفطنت آن مردم استدلال نموده ازآن دیارهجرت کرده ودرخواف ده های معتبر بسیار است مثل براباد بهداین وحرحره وزوزن ودر زوزن مسجدیست از مسجد ثابت ملکان آن ودرپیش طاق آن بسنك کنده‌اند که هنگام ربیع بوقت کوفتن خرمن صاعقه پیدا شد وبرفی باریدن آغاز نهاد که هفتاد جفت گاو که خرمن میکوفتند از شدت سرما و برف مردند وروز دیگرش حرارت بنوعی غلبه کرد که همهٔ آن مرد کان متعفن گشتند ودیگر سنجان است که شهبازی چون شاه سنجان ازوی ظهور نموده وافراد طوایف ساکنان آن زمین بهر که افتاده‌اند بعلوهمت وسمورتیت و نفاذ امرو ارتفاع قدر ممتاز بوده‌اند ازآن جمله سلاطین آل مظفرند که درتاریخ بدین وجه آمده که امیر

غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف درزمان چنگیزخان بعراق رفته میبد ساکن گشته تافوت گردیده گویند که شمشیراوسه من‌ونیم بوده پسرش امیرمنصورملازم تربت اومیبودتادر گذشت وازو سه پسر ماند امیر محمد وامیر علی وامیر مظفر و ارغون خان امیر مظفر را تربیت فرموده یساولی داد وبعد از فوت ارغون خان گنجاتوخان بیشتر از بیشتر درتربیت اوافزود وچون نوبت سلطنت بغازان رسید بامارت‌هزاره وطبل وعلم‌امتیاز یافت والجابتو سلطان نیز دربارهٔ اوتربیت زیاده‌از اسلاف‌فرمودوچون‌سلطان‌ابوسعیدخان‌برتخت‌سلطنت‌نشست‌پسروی‌امیرمبارزالدین محمد را منظورنظر گردانیده حکومت یزد بدوتفویض‌فرمود واوجماعت نکودری را که بر آن دیار مستولی شده بودند بعد ازبیست ویك حرب مستاصل گردانید و سلطان از غایت عنایت او را امیرزاده مظفر لقب داد وبجامهٔ خاص و کمر مرصع وطبل وعلم وصد هزار دینار مرسوم بنواخت .

درسال‌هفتصد وسی‌وشش که سلطان ابوسعید رخت بعالم بقا کشید امیرزاده مظفرفتح شیراز نموده بپادشاهی‌نام برآورد وبعد ازاستخلاص ممالك بسیاربواسطهٔ خشونت خلق و درشتی گفتار فرزندان وملازمان اورا بقید آورده چشمش را میل کشیدند وشاه شجاع را که ارشد اولاد بود بپادشاهی برداشتند وشاه شجاع خسرو صاحب شوکت بلند همت بوده .

## بیت

بدانش بزرك وبهمت بلند  بیازو دلیر وبدل هوشمند

گویند درنه سالگی‌حفظ کلام‌الله فرموده بود وتحصیل اکثرمتداولات نموده وقوت حافظه‌اش بغایتی بوده که ده بیست عربی را بیك خواندن یاد میگرفته و شعری هم میگفته این رباعی ازآن جمله است .

## رباعی

افعال بدم ز خلق پنهان میکن	دشوارجهان بردلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من	آنچه‌از کرم‌تومی‌سزدآن میکن

ازین طبقه هفت تن سلطنت کرده‌اند ومدت ملك شان پنجاه و نه سال بوده اول امیرمبارزالدین دوم شاه شجاع سیوم برادرش شاه محمود چهارم شاه یحیی‌بن شاه مظفربن‌امیرمحمد پنجم‌سلطان عمادالدین‌احمدبن‌امیرمحمد ششم زین‌العابدین بن‌شاه شجاع هفتم منصوربن‌شاه مظفردیگرازبزرگان ونیکان‌آن مکان **شاه سنجان** است که لقب ونامش‌رکن‌الدین محمد بوده وتربیت‌آزموده ووحشتی یافته خواجه مودود فرموده که او را شاه سنجان میگفته باشند مراتب و معارف او عظیم مشهور است واشعار فصاحت شعارش درنسخ صوفیه مسطور این چند رباعی از آن جمله است .

## رباعی

تاعشق جمال دوست در خانهٔ ماست	طاوس عمل کمینه پروانهٔ ماست
آنروز که آشنا شدم باغم او	هرچیز که غیراوست بیگانهٔ ماست

•❊•

ای دل تو زهیچ خلق‌یاری مطلب	وزشاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت‌زقناعت است‌وخواری زطمع	باعزت خود بسازوخواری مطلب

•❊•

کافر چو عوان بدو ستمگر نبود	نزدیك عوان خویش وبرادرنبود
کافر باشد که او عوانی نکند	هرگز نبود عوان که کافر نبود

## رباعی

کبریست‌دراین‌تنم که پنهانی‌نیست	برداشتن سرش بآسانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست

•❋•

مردان می معرفت باقبال کشند نه چون جهلا دردی اسکال کشتند
علمی که بدرس‌وبحث مفهوم شود آبی است که ازچاه بغربال کشند

•❋•

درراه چنان رو که سلامت نکنند باخلق چنان زی که قیامت نکنند
درمسجد اگر روی چنان‌رو که‌ترا در پیشر نخوانند امامت نکنند

•❋•

هر کو بفساد پشت بر دین آرد دروقت زکات برجبین چین آرد
مستوجب حد گردد و جبار احد درحد زدنش ترك زماچین آرد

•❋•

مردان رهش میل بهستی نکنند خودبینی و خویشتن‌پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند میخانه تهی کنند و مستی نکنند

•❋•

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد مپسند که کس را زتو آزار رسد
از مرك نیندیش و غم رزق مخور کان هردو بوقت خویش ناچار رسد

•❋•

اطلس پوشد چرخ فلك مسخره را نانی ندهد مردم نیك سره را
با مطرب و غماز بسازد دنیا برفرق جوانمرد نهد استره را

•❋•

درویشانند هرچه دل ریشانند در صفهٔ بار برصف پیشانند

خواهی که مس وجودتو زر گردد — با ایشان باش کیمیا ایشانند

٭

دوران حیات ما عجب می‌گذرد — برخیز که دوران بتعب میگذرد
درجام طرب زباده ریز آب‌حیات — کز عمر تو روز رفت وشب‌میگذرد

و دیگر ازمشایخ عظام آنمقام‌شیخ‌زین‌المله‌والدین‌است که‌طنطنهٔ صیت‌او از هفتم فلك گذشته بود و غلغلهٔهدایت او درهمهٔ روی‌زمین سایرودایر گردیده وایضا امیرقوام‌الدین که‌دست‌خودرا وقف‌مسلمانان کرده هر کس‌کاغذی بدو دادی ثابت فرمودی و درمجالس معارف سخن‌بسیار گفتی چنانچه وقتی خاشا دی از زمین برداشت ودوشبانه‌روزدرباب آنسخن گفت و از وزرا **خواجه‌غیاث‌الدین‌پیر احمد** که مدت چهل‌سال وزیر بااستحقاق وصاحب‌اختیار علی‌الاطلاق شاهرخ‌میرزا بوده که ازسرحدخطا تا نواحی بلاد روم‌داشت وپس‌ازآن وزارت میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان‌محمد کرده ودرایام سلطنت میرزابابر فوت‌نموده .

ایضاً **خواجه‌مجدالدین** که غصن آن دوحه و گلبن‌آن روضه‌بود و در رفعت مکان وعلوهمت برهمگنان زیادتی‌مینمود و او درزمان ابوسعید میرزا بلوازم انشا اشتغال‌داشت‌ودرزمان‌سلطانحسین‌میرزا‌بلقب‌وزارت‌رسیده حکم‌شد که مهر برروی احکام‌ومنشورات‌زند وهر گاه که‌پادشاه‌برتخت برآید خواجه درپایان تخت نشیندو مهمات ملکی‌ومال‌را مفروض دارد.

## بیت

از ره و رسمش یکی این‌بود کاندر پیش شاه
هر کسی بر پای می‌استاد نبنشسته بود

و ازشعرا **مولانا مجد** که درسلك نیکوطبعان انتظام‌داشته . کتاب‌روضة الخلد درمعارضه گلستان ازمصنفات‌اوست وجواهر اللغة جارالله علامه‌را بنظم کرده

و این حکایت از روضة الخلد اوست :

## مثنوی

ابلهی مروزی بشهر هری سوی بازار برد لاشه خری

لاغر وسست و پیر وفرسوده سم و دندان او همه سوده

جست دلال جست بر پشتش گردجنبان بسیخه درمشتش

گفت کای تاجران وراه روان که خرد مرکب جوان وروان

خوش رو و تیز گام ومردانه طالب کاه و عاشق دانه

مروزی گفت کای بجان یارم گر چنین است گونگهدارم

پیر و لاغر همی نمود خرم زان فروشم که دیگری بخرم

گفت دلال کای مصاحب خر باتو سی سال بوده هم آخور

در گمانی هنوز ازخرخویش دم خر گیر اینك وسرخویش

هر درا ذهن وطبع صافی نیست ذوقش از نظم مجدخوافی نیست

**مولانامظفر** درزمان ملك غیاث الدین گرت بوده . مولانا معین الدین صاحب تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی مولانا ازملك رنجیده بجانب شاه شجاع رفت و شاه شجاع خواست که درنظر مولانا اظهار تجمل نماید جمع کثیری از فضلارا جمع گردانیده جهت مولانا مظفر مکانی معین ساخت وچون مولانا بدان مجلس درآمد بدان مکان اکتفا نا کرده بر کنار زیلوچهٔ شاه بنشست چنانچه میان شاه و مولانا زیلوچه وتکیه حایل ماند و این معنی برخاطر شاه گران آمده از مولانا پرسید که میان خر وخراسانی فرق چیست؟ مولانا فرمودند که زیلوچه وبالشی .

شجاه شجاع از کمال حلم وبزرگی آنرا بگذرانید تا آش کشیدند اکثر ظروف زرین وسیمین بود دیگرباره شاه ازمولانا پرسید که ملك خراسانرا امثال این تکلمات رسم است یانه ؟

باز مولانا گفت اگرچه این تکلفات درقسم طبق و کاسه نیست اما در کاسه های آنجا آش بیشتر میباشد.

گویند شاه‌شجاع را این سخن عظیم خوش آمد که خوشامد نگفت و حق انعام و پاس نمك ایشان نگاه‌داشت و بعدازعنایت و رعایت بسیار فرموده رخصت معاودت ارزانی داشت مولانامظفر درخراسان اعتبار تمام داشته و اورا خاقانی ثانی میگفته‌اند چنین مشهور است که دروقت مردن دیوان خود را درآب انداخته که بعدازمظفر کسی قدرسخن نخواهددانست هر آینه ازوی شعر کم شهرت یافته این دو بیت جهت اشرام ازوی نوشته آمد

## بیت

ای برسمن ازمشك بعمدازده خالی    مسکین دل‌من گشت‌زفال‌توبحالی
یکروز بسالی‌نکنی یاد کسی را    کز بحرتوروزیش گذاشته‌است‌بسالی

**مولاناقوامی** شاعری بوده که قدهنرش باقوام‌بوده وحد فضلش درخوبی‌تمام این‌رباعی‌ازوی می‌آید

## رباعی

آخر بکند فلك شما رمن و تو    باز اندازد بحمله کار من وتو
هم پیش من و پیش توآرد روزی    کردار من و تو پیش کارمن‌وتو

**خواجه محمدالدین** بمکارم اخلاق اتصاف‌داشته سالهادرین‌دولت ابدپیوند جون عرض‌بجوهرقایم بوده بخدمات متفرقه مفتخرومباهی میگردیده تاوقتی که برروی‌خاموشان منزل کزید این‌دورباعی بین جمهور ازوی مشهوراست .

## رباعی

مجنون بزبان حال دایم در دشت    لیلی کویان‌بکرد وادی میگشت

می گشت همیشه بر زبانش لیلی | لیلی میگفت تا زبانش میگشت

✿✿✿

پیوسته بیاد لعل شیرین فرهاد | میکرد ز تلخکامی خود فریاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین | شیرین میگفت و جان بتلخی میداد

**قاسمی**

چند وقت در عراق بسر میبرد و در آن حین اورا با حامدی معارضه روی داده مهم بهجو انجامید و در آن باب این بیت بگفت .

**بیت**

پی شکاف سرت تیغ قاطع هجوم | بسان سر کش کافیست بر سر کیدی

و پس از آن متوجهٔ سیستان گردیده در صحبت ملوك آن ملك آسایشها دید وهم در آن ایام مولانا ولی بدان دیار واقع شده قاسمی را چندان اعتبار ننهاد و قاسمی از روی طیبت و طرفگی این رباعی بگفت .

## رباعی

بیچاره ولی جونقل هر موزون کرد | از هر حرفش غارت صد مضمون کرد
چون مهرهٔ حقه باز هر نکته که دیده | در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

واز این سبب جمعی که معتقد مولانا ولی بودند شبی سر راه بروی گرفته بزخم تیغ چند جای اورا مجروح ساختند چون هنوز از حیاتش روزی چند باقی بود فرار بر فرار اختیار کرده روی بفراه آورد ودران ولایت روزگاری مهما داشت تا با حل طبیعی در گذشت این بیت او راست

**بیت**

گر باندازهٔ عشق است جنون عاشق را | آرزومند تو رسواتر ازین میباید

# جام

مقام بانام‌است و خربزهٔ با ماشیخی در آنجانوعی خوب میشود که هرقدر بیشتر صفت کنند کمتر کرده باشند ودر یکی‌از کوههای وی‌چشمه‌ایست که‌در تابستان مدام‌یخ‌میبندد ودرزمستان آبش‌درغایت گرمیست‌ازنیکان آن‌مکان **شیخ الاسلام احمد الجامی است** که‌قطب عارفان‌بوده‌شیخ ظهورالدین‌عیسی که درسلك‌فرزندان آن‌جناب‌انتظام داشته‌در کتاب رموزالحقایق آورده که‌بر دست‌پدرم ششصد هزار کس توبه کرده‌اندایزد تعالی‌اوراچهل‌ودو فرزند کرامت کرده‌بودسی ونه‌پسر وسه‌دختروا کثر ایشان‌بصفت‌علم‌وعمل‌اتصاف‌داشتندو با آنکه‌امی بوده‌چهارده کتاب‌تصنیف کرده‌مشتمل‌بر علوم‌شریعت‌وطریقت‌مثل‌رساله‌سمرقندی‌وانیس التائبین وسراج‌السایرین‌ومفتاح‌النجات‌وبحارالحقیقه‌و کتاب‌اشعاروابن‌جمله‌درمیان‌درویشان وصوفیان‌موجوداست‌وباقی درفترات‌چنگیزخان فوت کشته‌وشیخ درسراج‌السایرین آورده که‌من‌دربیست‌سالگی‌الحمدراراست‌بر نمیتوانستم‌خواندخداوندتعالی‌ازخزانه فضل‌وکرم‌خوداین بنده‌را چندان‌علوم کرامت کرد که در عصر خویش هیچ‌عالم چیزی برمن نتوانست گرفت و سیصد کاغذتصنیف کرده‌ام که‌درپیش هیچ‌استادی ورقی نخوانده‌ام ازاخی علی‌اسفراینی نقل است که شیخ الاسلام وقتی بکوه‌پایه نامق‌بود پدروی خواجه ابوالحسن ناتوان‌بود اورا خبر کردند چون شیخ برسید پدرش‌تمام شده‌بود برفور و ضلوتازه کردونماز پیشین بگذاردوبربالین پدربنشست وحال بروی متغیر گشت ودر مناجات بایستاد و گفت خداوندا از درگاه تو مرا این توقع نبود که پدر مرا در غیبت من ببری وحال‌او مرا ظاهر نباشد و تانماز دیگر همان نوع درمناجات بود بعد از آن دست دراز کرد وزنخ پدر باز کرد و خواجه ابوالحسن بنشست وبسخن گفتن درآمد و گفت بدیدم احوال آن جهان وکار پسرخودرا همه را آن باید کرد که‌پسر من‌میکند و گفت ای پسر چه باید

کرد فرمود که اول توبه کن و کلمه شهادت بگو خواجه ابولحسن چنان کرد وشش روز دیگر در حیات بود پس از آن در گذشت وازین قبیل سخنان بسیار مذکور است که بنا بر اطالت ازآن در گذشته شروع در اشعار نمود .

## رباعی

عشق آینه است کش د روز نگی نیست
با بیخبران درین سخن جنگی نیست
دانی که ترا عشق مسلم باشد
آنرا که ز بد نام شدن ننگی نیست

***

چون تیشه مباش جمله برخود متراش
چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم زاره گیر در امر معاش
چیزئی سوی خود میکش و چیزی میپاش

***

چشمم که سرشك لاله گون آورده
بر هر مژه قطرهای خون آورده
نه نه بنظاره اش دل خون شده ام
از روزن دیده سر برون آورده

***

با درد بساز چون دوای تو منم
در کس منگر جو آشنای تو منم
گر برسر کوی عشق ما کشته شوی
شکرانه بده که خونبهای تو منم

***

هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود
وآنکه درد تو کشید از پی درمان نرود
گر نه امید لقای تو بود در جنت
هیچ عاشق بسر روضهٔ رضوان نرود

***

ای خفتهٔ سحر گه بر خیز گوی الله
هر لحظه گاه و بیگه برخیز و گه گوی الله

در حضرت الهی چون مرغ و مور و ماهی
هنگام صبحگاهی برخیز و گوی الله

✿✿✿

هر شب هزار کرت آیند از حضرت
کای مست خواب غفلت برخیز و گوی الله

سالت گذشت از چل بر چه نهادهٔ دل
ای مرد کهل کاهل برخیز و گوی الله

✿✿✿

ای در حدای عاصی وی غرقهٔ معاصی
گر در پی خلاصی برخیز و گوی الله

**پور بها** شاعر باقدر و بها بوده و پیوسته تهمتن طبیعتش بر افراسیاب طبیعت همگنان مستولی بود و ترکستان محفل ایشانرا پی سپر هزل و طنز فکی ساختی و در و در مضمار مزاح ومطایبه لوای زیادتی برافراختی و او در آغاز کار و عنفوان جوانی درخدمت خواجه وجیه الدین طاهر فریومدی بسر برده احوال مایل بوسطی داشت وبتدریج از منظوران خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان گردید در آنحضرت آسایشها دید این ابیات که ترصیع بهزل و حد یافته ازجملهٔ منظومات اوست .

## رباعی

گر شد گهری ز درج نوشینت کم
در حسن نگشت هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت می تابد
گو باش ستارهٔ زپروینت کم

•※•

آنروز که حسن قدر جاه تونهاد
صد دام بلا زیر کلاه تونهاد

فتنه سرانگشت بمشك اندر زد
بر عارض گلرنك چوماه تونهاد

•※•
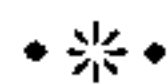
نیك است کزو عقل منور گردد
هر کسکه علف وار خورد خر گردد

اکسیر قناعت است جوجو خور از آن
تا مس وجودت همگی زر گردد

## نظم

خوردن ایرمن آنرا که میسر گردد چشمش از سرمهٔ اقبال منور گردد
درمیان پای هر آنکسکه نهم یکبارش قدبر افرازدو گردن کش و سرور گردد
زاب پشتم شکم آنرا که شود چون دریا طبع او همچو صدف پرورو گوهر گردد
هرزمان توبه کنم باز چو تیمور مرا باد درسر فتد ازتوبه دلم بر گردد

•⁂•

بیا تاچند ازین رندان فریب این و آن بینی
بدین تیمور طولانی فرو خز تاجهان بینی
جهانی کاندرو هررك بسان گردنی یابی
جهانی کاندرو هر پی بسان گردنان بینی
دوزانو بر زمین نه پیش آیکلحظه تازان پس
زرفعت پای همت برسر هفت آسمان بینی
کس پرمری پرخون کهنه کاریزی شمر کورا
به تیغ رهزنان پر کشتگان کاروان بینی
ازو گر جامهٔ دوزی زپشمش آستین یابی
وزو گر خامهٔ سازی زهر مو آستان بینی

**امام الاجل نظام الدین الکتاب** عطارد فلك فضل ومشتری سپهر علم بوده و با وفور فضل همیشه ریاض فصاحت را بزلال قریحت کوثر مثال خود نضارت بخشیدی چنانچه این چند بیت که از آن بحر رشحهٔ واز آن ابر قطره ایست

## نظم

دی دلبرم رسید چو زد آفتاب تیغ باروی همچو آتش و در کف چو آب تیغ

باروی‌همچو آتش‌ودر کف‌چو آب‌تیغ پیکان تیرغمزه چنان تیز کرده بود
کزشرم میکشید سراندرنقاب تیغ گفتم که‌تیغ‌ازچه کشیدی‌چو آفتاب
چون کس‌به‌پیش‌تو نکشد آفتاب‌تیغ گفت‌از برای‌خصم‌خداوندمجدالدین
دردست خودهمیشه به‌بینم‌چو آب تیغ

**مولانانورالدین عبدالرحمن جامی** معتقد فیه اقاضی وادنی بوده لمعات فضایل‌و کمالاتش مانند فروغ آفتاب منورساز عرصهٔ ربع‌مسکون ورشحات اقلام فیض انجامش بسان‌قطرات سحاب خضرت بخش جهان‌بوقلمون .

## بیت

چه حاجت که کلك بلاغت‌بآب نویسد که عام است فیض‌سحاب

واوپس ازوصول بسن رشد وتمیزبتحصیل کمال مشغول گشته دراکثری از علوم لوای‌مهارت برافراخت وبنابرلطف طبع‌ریاض نظم‌راصاحب‌نضارت گردانیده مقامی ازآن بالاتر تلاش‌نمود تادروطلب دامنگیرهمتش گردیده‌دست ارادت‌بشیخ سعد الملة والدین الکاشغری داده مرید گشت و ریاضات شگرف کشید تا بمراد رسید .

## بیت

تانیفتدبرتومردی‌را گذر ازوجودخویش کی‌یابی‌خبر

صاحب‌رشحات‌آورده که‌جدایشان مولاناشمس‌الدین محمددشتی بوده‌منسوب بمحلهٔ دردشت اصفاهان که بنابرنوائب‌زمان‌ازوطن برآمده درجام‌وطن گزیده‌اندو مولانا درخرجرد جام متولد گشته بسن هشتاد و یك‌سالگی بسال هشتصدونودونه ازین جهان فانی بعالم باقی انتقال نموده و مولانا عبدالغفورلاری مدت حیات وی را ازحروف‌کاس که بمعنی جام است استخراج کرده اگرچه‌کلیاتش بحریست

مملو بدار غربیه وسپهریست مشحون بدری‌عجیبه اما بنابراختصار بقلیل‌ازبسیار اکتفا کرده آمد.

## قصیده

معلم کیست عشق و کنج خاموشی‌دبستانش
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق حوانش
زهر کس‌نایداستادی وشاگردی زهر گویی
بدخشان گرددوز سنك پاره لعل رخشانش
زبان جزبیزبانی نیست این نادر معلم را
دریغا درهمه عالم ندانم‌کس زبـان دانش
ز خاك فقر در کوی ارادت ساختم کاخی
که کم‌خواری‌و کم‌خوابی‌و کم گوئیست‌ارکانش
درون‌کاخ بستانیست سرتاسر گل و ریحان
رضای دل گل خندان‌وطیب خلق ریحانش
تنی کش‌نیست‌درجان‌جنبش‌دردی‌جمادی‌دان
که داده نقش پردازحقیقت شکل انسانش
بود هردردرا درمان‌عجب درذیست بیدردی
که ننهاده فلك درحقهای چرخ درمانش
حریص ازبهریك‌لب نان‌نهاده کوه غم بردل
چه حاصل گفتگو از قالغان کوه لبنانش
نشایدرخ به پیش‌هرعوان‌دستارخوان کردن
زمرغ ومیوه‌برخوان گرچه‌هست‌انواع‌والوانش

خورد آب از نم چشم یتیمان میوهٔ باغش
چکد خون دل بیوه زنان و مرغ بریانش
چنان‌بست‌است غفلت‌راه‌غیرت بردل خواجه
که هرگزدل‌بمرک‌خودنرفت‌ازمرک‌اخوانش
بخلعتهای مال و جاه عیب خویشتن پوشد
زهی رسوائی‌آن‌ساعت که‌سازد مرک‌عریانش
بتکفینش مزن کافور بر کتان کـه نرهاند
ز گرمـای قیامت هرگزاین کافورو کتانش
بهشت اربایدت ازنفس رو در عالم دل کن
که دوزخ نفس‌تست‌وخویهای‌زشت نیرانش
چه داند رخنهٔ اسلام بستن نامسلمانی
که‌افتد رخنه دراسلام اگرخوانی‌مسلمانش
جهان‌چون‌مزبله‌است وزروسیمش‌سنك‌استنجا
که از کون‌خران‌صدبار بیش آلوده‌شیطانش
ترش‌روباش بابدخونه‌شیرین‌لب که صفرائی
به ازسیب صفاهان داند او نارنج گیلانش
دل دانا میان سخت رویان جهان آمد
چو آن‌شیشه که‌آید جامیان سنك وسندانش
خدایا ریز جامی را ز ابر فیض بارانی
که ازهرچه‌آن نه‌بهرتست‌شویدپاك‌دامانش

## وله‌من‌لمعات

آنجا که کمال کبریای‌تو بود عالم نمی‌ازبحرعطای تو بود

ما را چه‌حد حمدوثنای‌توبود　　هم حمدوثنای توسزای توبود

•❋•

یارب دل پاك وجان آگاهم ده　　آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
درراه‌خوداول‌زخودم‌بیخودکن　　آنگه‌بی‌خودزخودبخودراهم‌ده

•❋•

یارب‌همه خلق رابمن‌بدخوکن　　وزجمله جهانیان مرایکسوکن
روی‌دل‌من‌صرف کن‌ازهرجهتی　　درعشق‌خودم‌یکجهت‌ویکرو کن

•❋•

یارب زدوکون بی‌نیازم گردان　　درراه طلب محرم رازم گردان
وز افسر فقر سر فرازم گردان　　زان‌ره که‌نه‌سوی‌تست‌بازم گردان

•❋•

ای‌آنکه بقبلهٔ بتان روست‌ترا　　پرمغزچراحجاب شد پوست‌ترا
دل‌درپی‌این‌وآن‌به‌نیکوست ترا　　یکدل‌داری‌بس‌است‌یك‌دوست‌ترا

•❋•

گردردل‌تو گل گذرد گل‌باشی　　ور بلبل بیقرار بلبل باشی
توجزوی‌واوکل‌است‌اگرروزی‌چند　　اندیشه کل‌پیشه کنی گل باشی

•❋•

همسایه‌وهمنشین‌وهمره‌همه‌اوست　　دردلق گداواطلس‌شه‌همه اوست
در انجمن فقر ونهانخانهٔ جمع　　باالله همه‌اوست‌ثم باالله‌همه‌اوست

•❋•

مه رابینم روی توام یاد دهد　　گل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه رازندبرهم‌باد　　آشفتگی موی توام یاد دهد

•❋•

کەجلوه گر ازعارض گلگون باشی — کەخندەزن ازلولوی مکنون، باشی
درپرده چنین لطیف وموزون باشی — آن لحظه کەبی‌پردەشوی‌چون‌باشی

•❋•

ساقی می از آن مهنهٔ جامم در ده — از هم مکسل علی الدومم درده
چون در لغت عرب مدام می‌آمد — ای ماه عجم تو هم مدامم درده

•❋•

گرمست می عشق ببازار رود — از دیدنش اندوه خریدار رود
درسایهٔ دیوار رزی‌کان می ازدوست — بیماری مرگ از تن بیمار رود

## نظم

بسوی کعبه رودشیخ ومن‌بشاه‌نجف — برب کعبه که اینجامراست‌حق بطرف
تفاوتی کەمیان منست‌و او اینست — کەمن بسوی گهر رفتم اوبسوی‌صدف

## قطعه

شنیدهٔ کەمعزی چه گفت باسنجر — چو ذکر جودت اشعار ومنت‌صله رفت
مدیح من‌پی‌نشرمناقبی که تراست — ببرو بحر رفیق هزار قافله رفت
عطیهٔ تو که وافی بجوع آز نبود — زحبس معده چو آزادشد بمزبله رفت

## غزل

آن‌غمزەزن‌بگرد گلستان برامدست — ازشاخ گل‌نه غنچه کەپیکان برامدست
برهر گلی‌زمین که گذشتست‌خنده‌ناك — از نوك خارها گل خندان برآمدست
درهرچمن کەسایه فکندست قامتش — از جای سایه سرو خرامان برآمدست

## بیت

من‌چون توشدم‌بسکه بدل‌نقش‌توبستم خواهی‌توزمن دور شوو خواه‌قرین‌باش

•❊•

نشسته‌شادبه‌بزم طرب بدان مادر که خواجه معتقد نشاءِ قیامت نیست

•❊•

روز گاربی‌مرادی وصل‌راهجران کند اتفاق تنگدستی دوست‌را دشمن کند

•❊•

ایکه‌می پرسی نشان کعبهٔ وصلش زمن

زاستخوان کشتگان راهی‌است سرتاسرسفید

**عبدالله‌مولاناهاتفی** خواهرزادهٔ مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی‌بوده ودرنظم مثنوی ازساير شعرای‌عصر گوی‌تفوق ربوده وتمام‌خمسهٔشیخ‌نظامی راتتبع نموده برابر اسکندرنامه‌ظفرنامهٔتیموریرا بنظم‌آورده وفوتش‌درنهصدوبیست‌وهفت بوده‌وتاریخش راعزیزی چنین یافته

## بیت

تاریخ فوت‌اوطلبیدم زعقل گفت ازشاعران شهان وشه شاعران طلب

وديگری(جامی‌ثانی‌چه‌شد)یافته اگرچه کتاب تمرنامه‌اش‌عظیم شهرت‌دارد امابجهت‌التزام‌بیتی‌چند آورده‌شد.

## مثنوی

کمان خم‌چوابروی خوبان‌شده زهر گوشه غارتگر جان‌شده

کله‌خودها گشته گلگون همه چودلهای عشاق پرخون همه

چنان‌نیزه را در زره رفته نیش که افعی درآیدبسوراخ‌خویش

نه از قتل کس نیزها منفعـل | چو بالا بلندان بی‌رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت | سر نا تراشیده چون خارپشت
تبرزین بخون یلان گشته غرق | چو تاج خروسان جنگی بفرق
نشسته زبس تیردر درمردجنك | درخت خدنگی شده نهر سنك
گذر کرده تیر از زره‌ها چنان | که باد ازخم زلف سیمین‌بران

## وله من هفت خطر

ای سپهر جمال را مه‌نو | نکتهٔ چند گویمت بشنو
تانگردد نقاب رویت موی | نروی رو گشاده بر سر کوی
میکن ازصحبت‌بدان‌پرهیز | همچو خاشاك خشك زآتش‌تیز
تارخت تازه و جمیل بود | می مخور گرچه سلسبیل بود
پسرانی که‌باده خواه‌شوند | ازمـی سرخ روسیاه شـونـد
بهرزن جامه سرخ‌زردآمد | آنچنان رنك ننك مرد آمد
سرخ‌زردی که‌لایق‌مردست | اشك گلگون وچهرهٔ زردست

## وله خسرو شیرین

بدی هرچشم سبزش شیشهٔ زهر | ز زهر چشم اوصدفتنه در دهر
زدندان خالی‌اش بودی دهانی | چو گور کهنهٔ بی استخوانی

## وله لیلی ومجنون در بیماری لیلی گوید

پیراهن آل آن‌پری وش | شد تافته چـون تنور آتش
شد زانوی‌وپای‌آن یگانه | موی گرهیش در میـانـه

**من فتوحات مشار الیه** که‌بنام‌شاه اسمعیل‌صفوی گفته:

## مثنوی

برو ختم شد منصب سروری | چو برجدش آئین پیغمبری
چه مردیکه هر کسکه نامش شنود | دگر زن نیاید ازو در وجود
همه پادشاهان شده پست او | چوشاهان شطرنج در دست او

**مولانا ذوقی** شاعر مایل بوسطی است و گاهی بنابر راستی اندیشه وموزونی طبیعت شعری میگوید این از آن جمله است.

## رباعی

آئینه مهر روشن ازیاد علی است | اوراوملك در آسمان ناد علی است
گر سلطنت دو کون خواهی ذوقی | در بندگی علی و اولاد علی است

**سبزوار** حصاری در غایت حصانت ومحکمی داردومضافاتش درنهایت نیکوهی است مثل زاده وجنید که همواره مردم نیك ازآن ومکان برخاسته اند.

**قطب الدین حیدر** قطب وقت بوده وحیدریان بوی منسوب اند ابدال وشیخان شاه سنجان این رباعی درحق وی انشا نموده

## رباعی

رندی دیدم نشسته برخشك زمین | نه کفرونه اسلام ونه دنیا ونه دین
نه حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین | اندردو جهان کرابود زهرهٔ این

درتاریخ مبارکشاهی آمده که ویراشاه ابدالان میگفته اند ومظهر آثار غریبه وامور عجیبه بوده چنانچه درتابستان بآتش درمی آمده وزمستان درمیان برف مینشسته وگاه گاه ویرا دربالای قبه یاشاخ درختی میدیده اند که صعود طیور برآن مشکل بوده.

## بیت

فرازو شیب ره‌ازرهروان کرم‌مپرس ‌ ‌ ‌ ‌ که‌پیش‌مرغ‌هوا کوه‌ودشت‌یکسانست

ازشیخ نظام اولیا نقل‌است که‌شیخ‌حیدر بایاران خودمیگفته که‌ای‌عزیزان ازمغل بگریزید که چنگیز خان درویشی است‌ازدرویشان‌خدا که‌مرا بااومقاومت نیست واین مغلان‌بحمایت آن‌درویش بسیاری‌ازولایت راخواهند گرفت وچون‌این سخن بگفت درششصدوهیجده ناپدید گشت.

**وابوعبدالله محمدبن عبداللهالجنید** درسلك افاضل‌عصر انتظام‌داشته واز کمل فصحاء دهرمیزیسته ازمنظوماتش این‌چندبیت‌یافته‌نوشته‌آمد :

## نظم

شبگیر. صبوح را زسر گیر ‌ ‌ ‌ ‌ بربانك خروس و نالهٔ زیر

خورشید که برزند سر از کوه ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌به که‌خوری زجام تشویر

از جامه بجامه در شبانگاه ‌ ‌ ‌ ‌ وزجامه بجامه روز شبگیر

شیرست غذای کودك خورده ‌ ‌ ‌ ‌ شیره‌است غذای کودك پیر

**شمس‌الدین‌جنیدی** شمس فلك بلاغت وقمر آسمان سعادت بوده‌این ابیات درنعمت مراوراست .

## نظم

ای‌سریرسلطنت در مکه‌وبطحازده ‌ ‌ ‌ ‌ عکس رایت سایبان بر گنبدخضرازده

تاوجود توشود موجود نقاش ازل ‌ ‌ ‌ ‌ نقش نیرنك وجود آدم‌و حوا زده

طرفو گوی سر کوی‌تو طاوس‌ملك ‌ ‌ ‌ ‌ ماسوالله آنچه‌دیده جمله پشت پازده

**زیاضی** درجمع شعرای بانام‌است ابوالغازی سلطان حسین میرزا منخرط بوده وباشارهٔ‌آن پادشاه وقایع‌زمان‌اورا درشتهٔ نظم کشیده ودرحینی که ابوالمظفر

شاه اسمعیل صفوی فتح خراسان نمود تاریخ را امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب یافته و فتوحات زمان ایشانرا نیز بنظم آورده این دوبیت درصفت کوه ازآن کتاب است .

**بیت**

عقابش زجدی فلك دیده کام | پلنگش زخون شفق خورده شام
فلك سبزهٔ رسته پیرامنش | شفق دشتی از لاله در دامنش

**فردی** بغایت گرم سخن و چرب زبان بوده وقتی تتبع خواجه حافظ کرده نابینا شده .

**بیت**

نکو رای چون رای رابد کند | خرابی در آبادی خود کند

وبدان متنبه ناشده تتبع مخزن اسرار نموده وسردر سرآن کرد.

**بیت**

همه‌چیز را اصل باید درست | که باشد خلل دربناهای سست

این رباعی ازوی می آید .

من کیستم ازاهل جهان فروشدم | سرتا قدم ازعشق بتان درو شده
درراه نیازو دردمندی شده خاك | وان خاك هم ازباد فنا گردشده

**مولانا نویدی** همیشه سیاحت پیشه کردی وملازمت عاقلان راملازم گرفته مدام ابا ایشان صحبت داشتی ازوارداتش همین یك بیت سماع افتاد.

**بیت**

محبتی که مراباتو هست میخواهم | همین تودانی ومن دانم وخداداند

**مولانا ظهوری** باوصاف جمیده واطوار پسندیده موصوف بوده بغایت نیکو

ذات وخوش اخلاق است پیوسته شیوه‌اش این که‌کار فقیری‌بسازد وهمواره‌حواسش اینکه مراددرویشی‌برارد

**بیت**

خواجگی بندگیست خالق را شفقت زمرهٔ خلایق را

این‌ابیات که‌نوشته میشود ازوی‌می‌آید

**بیت**

بیابان گرد تو غمنامه پردازی نمیداند
کف خونی مگر بربال‌مرغ نامه برپاشد

•❋•

خداچین آفریدست‌از برای طره و کاکل
نه‌بهر آنکه کس‌راروزوشب‌اندرجبین باشد

•❋•

گوهر ستاره نایب صد آفتاب باش
جز دود آه مشعل شبهای داج نیست

•❋•

خدایاجان‌بدست تست‌اما می‌هراسدل که باواکارا گرفتد کسی‌راجان‌نمی‌ماند

•❋•

بروز وصل‌هم‌دشوارخواهد بودکار ما بود ذوق‌وصالت گربقدر درد هجرانت

•❋•

ره گم نکرد ناقه‌وگلگون فرونماند وصلی نبود می‌شنو اینها حکایتی‌است

•❋•

چه‌بلاذوق که‌درعشق‌وغریبی بودست خاك نسیان بسر رغبت هرجاوطنی‌است

•❊•

جبین دیگران بی‌شام غم باد که مادر شام ماتم صبح کردیم

•❊•

غالباً مرده بخت خفتهٔ من ورنه خواب اینقدر نمی‌باشد

**امیرحسین کفری** ورشکسته نویسی هنگامهٔ بسیاری ازشکسته نویسان‌را درهم شکسته و در شعر نیز مضامین تازه بکاربرده این ابیات که نوشته می‌شود مر اوراست .

## بیت

طبع می‌خوارم که‌آسیب خمارم درپی است

ساز گارم نیست با عشرت فراوان زیستن

•❊•

چندان غمست‌دردل تنگم زروز گار کز روی سینه‌ام بمدارا بر آورم

•❊•

مرا زشغل محبت همین پسند افتاد که‌شعله برلب والماس درجگر بندم

**مولاناسلطان حسین** درسلك مردم صاحب‌ادراك انتظام داردو گاهی‌شعری میگویدازآنجمله‌است

## رباعی

باید که قرین‌مر که‌ازاحباب‌شوی در دیدهٔ عیب جوی او خواب شوی

در سوختن عیوبش اتش کردی در شستن گرد خجلتش آب شوی

**مشهدمقدس** ازعظایم بقاع عالم‌و کعبه حاجات طوایف بنی‌آدم واین‌ولایت در ازمنهٔ سابقه بطوس شهرت‌داشته وباعث آبادالی وی طوس‌بن نوذربوده چنانجه

درشاه‌نامه منظوم است ودر احادیث آمده که‌هر کس از سرارادت‌زیارت آن مرقد معطر را دریابد ثواب هفت حج درديوان‌اعمال اونويسند ودرجوار شهر مزار فیض آیار میرعلی اموست که‌هر کس وزآن‌مرقدسو کند بدروغ‌خورد البته هلاك گردد ومشهد مقدس‌منقسم بدوازده بلوك که‌یکی از آن بلوك‌جافرغست‌وارغوان دره که جایی بدان لطافت وشگرفی درتمام خراسان نیست ازضمایم‌آن بلوك است.

**بیت**

از نور هزار حله بر وی و ز خلد هزار جلوه در وی

**وديگر بلوك اخلو** مدست وآب شادان نیز ازجاهای نیك آن دیار است

**بیت**

از بوی گیاش خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر

**بند طرق** وبند کلیان هم ازجاهای معروف است و از مردمش آنچه بقدر سعی‌و کوشش یافته شد نوشته آمد.

**احمدبن مسروق** ازاقطاب بوده‌وباقطب‌المدارصحبت‌داشته از سخنان‌اوست که تقوی آنست که بگوشهٔ چشم بلدات دنیا ننگری وبدل نیز تفکر نکنی.

ابوالفراج را طاوس‌الفقرا میگفته‌اند و دزفول علوم کامل بوده از وی نقل است که هرجنازه که ازپیش قبرمن بگذرانید مغفورباشد بحکم این اشاره‌اهل طوس جنازه‌ها پیش خاك وی آورند وزمانی بدارند آنگاه‌ببرند.

**معشوق طوسی** ازعقلای مجانین‌بوده و نماز نمی گزارده اما امام محمد غزالی میفرموده که روزقیامت صدیقان رااین‌بود که‌کاشکی خاك بودندی که‌محمد معشوق قدم بران خاك نهادی روزی در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید مجلس داشت بندی برقبازد شیخ ابوسعید خاموش ماند بعد از ساعتی گفت ای سلطان

وای سرور بند قبا بگشا که برهفت زمین وآسمان بندنهاده‌شد.

**شیخ ابوبکر بن عبدالله النساج** ازاصحاب شیخ ابوالقاسم گرکانیست از وی پرسیدند که دیدار مطلوب رابچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق درآینهٔ طلب و هم‌او گوید که تو کل آنست که منع وعطارا جزازخدای تعالی نه‌بینی.

**حجة‌الاسلام محمدبن احمدغزالی** شافعی مذهب بوده اول حال پیش احمد مادکانی کسب علوم نموده وپس ازآن صحبت امام الحرمین ابوالمعانو جوینی را ملازم گرفته تاوقتی که‌درجمیع علوم کامل گردیده چنانچه وقتی کتاب منجول‌را تصنیف نموده باامام‌الحرمین عرض کرد امام فرمود که‌مرازنده در گور کردی چه تالیف توقیف مرا بپوشید وچون آوازهٔ فضیلتش سمت اشتهار پذیرفت خواجه‌نظام الملك وزیر وی را باعزاز تمام طلبداشته تدریف مدرسهٔ نظامیه را بوی تفویض فرمود آخر ترك‌همه کرده سالك طریق زهدوتفرید گشت آورده‌اند که هفتادو دو نوع‌علم خوانده بود که‌شاید گشاد کارش دریکی‌ازآنها باشد چون ازهیچکدام مطلبش بحصول‌نپیوست رجوع‌باهل تصرف کرد ودرخدمت‌ابوعلی فارمد یافت‌آنچه یافت پس ازآن‌عازم حج گردیده درحین‌معاودت دردمشق‌چندوقت بسربرد واحیای علوم وجواهرالقران تصنیف نمود وپس‌ازآن بوطن خویش آمده‌ودرسه جهت‌طلبه مکانی وبواسطه صوفیه خانقاهی بنا کرده روزگار خودرا بمثوبات اخروی صرف تادرپانصدو پنج هجری ازمقر فنا بمستقر بقا خرامید تاریخ ولادتش درچهارصدو پنجـاه بوده‌آورده‌اند که ویرانهصدونودونه‌تصنیف وتالیف بوده گاهی بنابرجودت طبع شعری نیز میگفته ازآنجمله است.

### بیت

| | |
|---|---|
| گفتم‌دلاتوچندین برخویشتن چه‌پیچی | بایك طبیب محرم این راز در میان‌نه |
| گفتا که‌هم طبیبی فرموده‌است این‌را | که مهریار داری صدمهر بردهان نه |

**شیخ‌احمدغزالی** از اصحاب‌شیخ ابوبکرنساج‌است تصنیفات معتبر ورسایل بی نظیر داردیکی ازآنها سوانح‌است‌لمعات شیخ‌فخرالدین عراقی برسنن آن‌واقع شده ویکی‌از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معوقست واینچنین درنمی باید که‌خودرادارد لاجرم صفت‌اواستغنا باشدوعاشق بهمه‌حال‌خود عاشق‌است وهمیشه معشوقش درباید پس افتقارصفت اوبود.

## رباعی

همواره تودل ربوده معذوری　　غم هیچ نیازموده معذوری
من‌بی‌توهزارشب‌بخون‌دربودم　　توبی توشبی‌نبوده معذوری

درشرح دیوان‌آمده که باامام احمد گفتند که توخودرا درویش پنداری‌وچند طویله اسب واسترداری فرمود که راست است اما میخ طویله رادر گل‌زده‌ام‌نه‌در دل‌آورده‌اند که اگر اولیا میل مال کنند برای راحت فقر است چنانچه آبی که بقوت ازچشمه جوشد وگاهی که براو فتدآن آب کی گذرد که گاه بچشم راه یابد نورچنین‌بمشابه آن آبست ودل‌عارف بمشابهٔ‌چشمه‌دنیا بمنزلهٔ کاه‌واو گاه گاه مجاری احوال بطریقه نظم بیان میفرموده چنانچه این ابیات ازاوست

## قطعه

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد　　با فقر اگر بودهوس ملك سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم‌شب　　صد ملك نیمروزبیك جو نیمخرم

## رباعی

درعالم خاك‌خاك پاشیدم ورفت.　　صدد‌شمن‌ودوست‌برتراشیدم‌ورفت
باچون وچرای‌فلکم کاری‌نیست　　چندانکه‌بدانشم‌بشاشیدم‌ورفت

•☀•
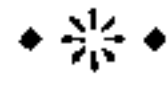
| | |
|---|---|
| کردبم مران حیله که عقل آن دانست | تا بو که توان راه بجانان دانست |
| ره می نبریم هم طمع می نبریم | نتوان دانست آنچه نتوان دانست |

ابو عبدالله ترغیدی و بابا محمود طوسی درسلك اولیای آن دیار انتظام دارند واحوال ایشان بتفصیل درنفحات مستور است.

**خواجه نظام الملك** ازکافیان زمان وداهیان دوران بوده.

## قطعه

| | |
|---|---|
| آنکه برنسبت ایوان فلك میخندید | مسند منزلتش بی سبب چون وچرا |
| بمحالات اگر دولت او رو کردی | ازجواهر بضرورت شدی اعراض جدا |
| برسرفتنه سگالان کمین گاه ستم | عدل او همچو اجل یك تنه بردی غوغا |

واو در اوان جوانی کسب کمال نفسانی کرده درانداك زمان مرتبه اش از همگنان در گذشت چنانچه دریازده سالگی ازحفظ قرآن مجید فارغ گردید وپس از آن جهت حصول عزت وشان باین شادان روزی چند بپایان رسانید وآخرشیوهٔ ناستوده اورنجیده عز بساط بوسی چغربیك سلجوقی راحاصل کرد و چغربیك را حسن تقریر خواجه دلپذیر افتاده مشیروصاحب تدبیر آلب ارسلان که برادرزادهٔ او میشد گردانیدو آلب ارسلان چون بر اورنك شاهی متکی گردیدعمیدالملك کندری رابقتل آورده منصب وزارت رامن حیث الاستقلال بوی تفویض کرد وآن جناب بدست افزار نفقت مملکت راورونقی داد که مهام دین ودولت سمت سرانجام پذیرفت وپس از آن که دوحهٔ روضهٔ ملك شاه سایهٔ دولت برچمن سلطنت انداخت اختیار امور جمیع مملکت را بوی ارزانی داشت ودستور مزبور بزلال عطوفت و پنوع نصفت گلشن مرام ومراد هریك رابقدر مرتبه واستعداد نضارت وخضارت بخشیده اعلام الصاف مرتفع میساخت تامدت سی سال رای عالم آرایش خورشید مثال موردآمال

جهانبانی گشت

**بیت**

فتاد نام بزرگش بعدل درافواه        گذشت‌خاك جنابش بقدر ازافلاك

بصحبت پیوسته که‌خاتون سلطان ترکان خاتون که باخواجه نقار خاطری داشت درخفیه بعرض سلطان رسانید که نظام‌الملك دوانزده پسر دارد که ایشانرا بمثابهٔ ایمهٔ اثنا عشردرچشم مردم عزیز گردانیده وولایات عجم را بدیشان تقسیم نموده واین سخن درمزاج سلطان اثـرنموده درآخـر دولت بدان وزیرآصف سیرت متغیر گشتة پیغام داد که‌ترا درمملکت ماشرکتی‌است باز نمای والاازچه جهت حکومت بعضی ازولایات را بی‌فرمان مابه‌پسران خود داده اگر دست ازین شیوه باز داری فهوالمطلوب والا بفرمایم تا دوات ازپیش دستار از سرت بردارند خواجه جواب داد که‌کارسازان قضا وقدر دوات ودستار مرا بادیهیم و افسرسلطان بهم بسته‌اند استقامت آن باین منوط و قوام این بنظام آن مربوط است و ناقلان جهت خاتون کلمات موحش بران سخنان افزوده بسلطان رسانیدند و پادشاه از جسارت وزیر در خشم رفته فرمان داد کـه دیوان خاتون تاج‌الملك قمی بتحقیق مهارت سواجه‌پرداز د مقارن آن حال سلطان ازاصفهان بجانب بغداد در حرکت آمده خواجه نیز ازعقب وی متوجه شده دراثنای راه‌یکی از فدائیان حسن صباح زخمی‌جان گزای‌بوی‌رسانیده درروزدیگربدان زخم‌در گذشت‌انوری که ملازم‌رکاب بوددرآن وقت‌این رباعی بنظم‌آورد.

**رباعی**

حامی جهان زجور افلاك برفت        بنیاد نظام عالم خاك برفت
آن زهرزمانه راچو تریاك‌برفت        اورفت‌وسعادت‌ازجهان‌پاك‌برفت

نقل است که بعد اززخم‌کارد خواجه این قطعه انشا کرده‌نزدسلطان‌فرستاد.

## قطعه

یکچند باقبال توای شاه جهاندار / گردستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت / پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد زقضا مدت عمرم نود و سه / وندر سفر ازضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند / اورا بخدا و بخداوند سپردم

در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه که سلطان ببغداد رسید وازفوت خواجه خبر یافت زمام امور وزارت رابخواجه تاج الملك داده خود بشکار رفت ودر سیوم شوال سال مذکور مریض گشته ببغداد معاودت فرمود بعداز شهادت خواجه بهیجده روزدر گذشت معری دران روز این قطعه بگفت :

## قطعه

رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر / شاه برنا ازپی اورفت در ماه دگر
کرد نا گه قهر یزدان عجز سلطان آشکار / قهر یزدانی ببین وعجز سلطانی نگر

**فردوسی** فردوس فصاحت رارضوان ودعوی بلاغت را برهان بوده و مصداق این معنی شاهنامه است که همگنانرا در خجلت انداخته .

## بیت

که بندد اینچنین عقدی که تاحشر / بود در گردن ایام زیور

وفردوسی ازدهی بوده شاداب نام ومنصور نام داشته و کنیتش ابوالقاسم بوده چون متولدشد پدرش فخرالدین احمد بخواب دید که منصور بربامی بلندبرشدو بر هرچهارطرف نعره زدوازهرطرف آوازی شنید بامدادان ازمعبری کیفیت آن خواب پرسید جواب داد که پسرتوسخن گویی شود که آوازهٔ او بچهارر کن عالم برسد و آن جواب علامت آنست که در اطراف سخن او را بقبول تلقی نمایند نقل است که

در ایام دولت سامانیه‌دقیقی اندك‌زمانی بنظم شاهنامه مشغولی فرمودچنانچه فردوسی اظهاری بدان کرده میگوید :

## نظم

جوانی بیامد گشاده زبان　　سخن گفتن خوب‌و طبع روان
جوانیش‌را خوی بدیار بـود　　همه ساله بابد بپیکار بـود
یکایك ازو بخت بر گشته شد　　بدست یکی بنده بر کشته سد
ز گشتاسب ار جاسب بیتی هزار　　بگفت و سر آمد برو روزگار

وچون‌ریاض دولت‌آل ناصر ناضر گردیدسلطان‌محمودرا بنظم‌آن کتاب‌میلی تمام بهم‌رسید وعنصری بتکلیف‌هرچندوقت حکایتی‌انشا میکرده و چـون آوازهٔ خواهش سلطان بهمه‌جارسیدفردوسی که‌درخوداستعدادآن میدیداز جنگ‌فریدون وضحاك بیتی چند بنظم‌آورده چنانچه‌همه کس را باشنیدن‌آن رغبت پیداشده‌آوازهٔ او بسلطان رسید فرمان طلب بنام اوصادر گردید وفردوسی بسیج سفر کرده عازم غزنین‌شد چون بشهردرآمد قضا را بندیم سلطان ماهك بازخورده بمنزل او فـرود آمد و در همان شب داستان‌رستم و اسفندیاررا بنظم‌آورده بماهك داد که بمطالعـه سلطان رسانید وسلطانرا خوش‌آمده باحضاراو مثال داد و فردوسی‌بمجلس درآمده باضاءت چراغ دولت امیدوار گردیدو هم درآن‌مجلس حکم شد که یکی از شعرا شعری که مناسبتی بآخرحسن داشته باشد بگوید وشعراآزمون راااشاره بفردوسی نمودند وفردوسی‌دربدیهه این‌رباعی‌بگفت :

## رباعی

مستست بتا چشم تو و تیر بدست　　بس کس که‌زتیرچشم‌مست‌توبخست
گرپوشد عارضت زره‌عذری هست　　کز تیربترسدهمه کس‌خاصه زمست

وسلطان را التفات زیاده گشته فرمود تادرپهلوی قصر سلطان جایی بیاراستند تا فردوسی در آنجا اقامت گزیده بگفتن شاهنامه مشغول گشت وهرداستانی که بنظم میآورد بنظر سلطان میرسانید اما نظامی عروضی درچهارمقاله آورده که فردوسی شاهنامه رادرطوس بگفت وصله آنرا میخواست که جهازدختر خویش سازد پس آن کتاب بر گرفت وروی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجهٔ بزرك احمد حسن آنرا بگذرانید اما سلطان جهت صله آن کتاب با منازعان خواجه که پیوسته خاك تخلیط درقدح جاه وی میافکندند تدبیر اندیشید جمله گفتند که پنجاه هزاردرم کافیست چه اومرد رافضی ومعتزلیست و این بیت را براعتزال او یافته اند.

## بیت

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان تو بیننده را

چون سلطان تعصب عالی داشت این تخلیط دروگرفت و ازپنجاه هزار درم سی هزاررا نیز موقوف داشت وبیست هزاردرم بدو فرستاد و اوآن مبلغ را بحمامی و فقاعی چنانچه در اکثر کتب مسطور است قسمت کرده بیتی چند در هجو بگفت و بطبرستان شد وسپهبد شیرزادرا که ازنسل یزدجرد شهریار بودبدیدو گفت که من این کتاب را بنام تومیکنم چه همه اخبارو آثار اجدادتست شیرزاد ویرا بنواخت و گفت محمود خداوند من است شاهنامه بنام وی رها کن وروزدیگر صدوبیست هزار درم بوی فرستاده گفت هجواوبمن فرست ودلی بامحمودخوش کن که سلطانرا جمعی برین داشتند که رضای خاطر توبخست وفردوسی آن بیتها بوی فرستاده فرمود تا بشستندوپس از آن فردوسی این چندبیت درعذرخواهی آن بگفت:

## بیت

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست بهیچ وجه مراورا زمانه جویا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی بدست‌افتد دری کجاش همتا نیست
خجسته‌حضرت محمود رادل دریاست چگونه دریاکانرا کرانه پیدانیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من‌است این گناه‌دریانیست

واین ابیات نیزاز وی بنظر آمده .

بسی‌رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین‌هنر شصت ودوسال بردم که‌توشه برم زاشکار و نهانی
بجز حسرت وجزوبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیادجوانی کنون مویه آرم بدین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من‌از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

## قطعه

دو چیزبر تو بی‌خطر بینم کانرا خطرست نزدهر مهتر
دینار چوبرنهی بسربرتاج درمعر که‌سرچوبرنهی مغفر

## نظم

فلك گر بزیر نقاب اندرست وگرزیر پر عقاب اندرست
بینداز کو از پی کار تو ببند خطا و ثواب اندرست
اگربد کنی کیفرش خود بری نه‌چشم زمانه بخواب‌اندرست
بر ایوانها نام بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست

و از شعرا هیچکس انگشت قدح ومنع برحرف نظم‌اونگذاشته و اکثری ویرا ستوده‌اندچنانچه خاقانی گوید :

## بیت

شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی بود

زادگان طبع پاکش جملگی حوراوش اند ‌‌ زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

ظهیر فاریابی درباب فردوسی گفته :

تا طبع ترا نماند پروای سخن ‌‌ نامد گهری برون زدریای سخن

فردوس مقام بادت ای فردوسی ‌‌ انصاف که نیك داده‌ای جای سخن

دیگری گفته

درخواب شب دوشین من باشعرا گفتم ‌‌ کای یکسره معنی تان بالفظ بهم درسی

شاعر که بود بهتر شعر آن که نیکوتر ‌‌ از طایفهٔ تازی وز انجمن فرسی

آوازه بر آوردند یکسر همگی گفتند ‌‌ فردوسی و شهنامه شهنامه و فردوسی

**اسدی** اسد مرتع فصاحت وشجاع معرکهٔ بلاغت شکوه معالی کیخسرو منزلتش جابر افراسیاب الفاظ شك داشته و سنجیدگی الفاظ سکندر مرتبتش مطرح دارای معانی بجا و بی‌سنگ .

## بیت

نه درحدیقهٔ فکرش وزیده باد غلط ‌‌ نه برصحیفهٔ عزمش نشسته گردفتور

وبعضی اورا استاد فردوسی میدانند ومیگویند که چهارهزار بیت آخر شاهنامه شعر اسدیست که باشارهٔ فردوسی گفته شده و آن استیلای عربست برعجم اما چندانی بصحت نپیوسته وهیچ شاهدی شاعری و استادی اسدی را مثل شعر گرشاسب نامه نیست که ازنخست تا انجام چیده وسروده است آنچه صورت ایرادمیپذیره قطری از آن سحاب وسطری از آن کتابست .

## مثنوی

یکی دخترش بود کز دلبری ‌‌ پری رازرخ کردی از دل بری

بیا گیسوافکنده رفتی بناز ‌‌ غم از سینه رفتی بزلف دراز

خرد بستهٔ چنبر غبغبش ‌‌ شکر چاشنی گیر قند لبش

دوزلفش سمن‌سا ولب میفروش | دونرگس کمانکش‌دو گل‌درع‌پوش
بکاخ‌اندرون بت بمجلس بهار | در ایوان نگار و بمیدان سوار
ببر کرده پوشیدنیهای نغـز | کزان آمدی دیده را پای‌لغز
دراز گوش هر سوبر انگیخته | چواز بر گ گل‌شبنم آویخته
ازان‌پس‌بآب گل وبوی خوش | بشستند دست و نشستند کش
پرستار صف‌زده دو صد ماه روی | طرازی بتان طرازنده موی
چه‌بانازو بازی‌چه‌بابوی و رنك | چه‌باعود ومجمرچه‌باجام‌وچنك
هوا ابربست از بخور عبیـر | بخندید جام و بنالید زیـر
بشددایه‌آن نیلگون پـرنیان | بیاورد و بنهاد انـدر میـان
تو گفتی که‌برچرخ‌خورشیدبود | نه برپرنیان چهرجمشید بود
چوآن‌پیکرو پرنیان دید شاه | دژم گشت هرچند کردش نگاه
همی خویشتن را بچهر و بساز | ازو خویشتن را ندانست بـاز
یکی آینه داشت گفتی به پیش | که‌میدید ازآن آینه‌چهرخویش
بیاد آمدش تاج و تخت شهـی | کزومانده بد روزگاران تهی
دلش گشت‌دریای درد و دریـغ | شده‌نرگسش‌ژاله‌باران چو میغ
بجم لاله‌رخ گفت‌کای ارجمنـد | درین پرنیان ازچه ماندی‌نژند
مگر میزبانت دلارای نیست | بدیدار ما امشبت رای نیست
جم نامور گفت‌کای‌مهر جـوی | نه‌مردم بودهر که نندیشداوی
گرستن بهنگام با سوك و درد | به‌از خندهٔ نا بهنگام سـرد
بویژه‌دو کس را ببخشای‌و بس | مدان‌خواروبیچاره‌ترزین‌دو کس
یکی‌نیك‌پی‌بخردی در جهـان | که‌ماند زبون در کف ابلهان
دوم‌پادشاهی که از تاج‌و تخت | بدرویشی افتـد زشوریده بخت

بر این پرنیان زان دلم شد دژم | که دیدم درو چهرهٔ شاه جم
زخوی بد چرخ ماندم شگفت | که مهر از چو او پادشه برگرفت
یکی زشت را کرد کشور خدیو | کش از کتف مارست و از چهرهٔ دیو
فزون زان ستم نیست بر راد مرد | که بایدش درد از فرومایه خورد
رخ دلبر از درد شد چون زریر | مژه آب کرد و کنار آبگیر
هر آنکس که بد پیش وی جمله راند | خود و دایه نزدیك جمشید ماند
چو پرداخته شد جای بر پای خاست | نیایش کنان گفت کای شاه راست
نگار تو اینك بهار منست | بدین پرنیان غمگسار منست
دهم جان گر از دل بمن بنگری | کنم خاك تن تابدان بسپری
جهاندار گفت ارحراجم هواست | نیم جم اگر مانم اورا رواست
چنین داد پاسخ بت دل گسل | که خورشید پوشید نتوان بگل
زپیوند یاری چه گیری کنار | که سروش بود قدومه در کنار
نگاری نخواهی بهشتی سرشت | که باروی او باشی اندر بهشت
زخوبی خوی و خردمندیم | بهانه چه داری که نپسندیم
دل جم زبس خواهشش گشت نرم | نهان گفت کای گنج فرهنگ و شرم
ازآن راز بیرون نیارم همی | که از جان بسی بیم دارم همی
هم از بخت ترسم که دمساز نیست | هم از تو که با زن دل راز نیست
که موبد چنین داستان زدز زن | که بازن در راز هرگز مزن
دلارام گفت ای شه مهربان | نه هرزن دو دل باشد و دو زبان
همه زن بیك خوی و یك خواست نیست | ده انگشت بر کف همه راست نیست
بدارنده کین آتش تیز پوی | دواند همی گرد این تیره گوی
چنان دارم این راز را روز وشب | که باجان بود گرد بر آید زلب

## درصفت اژدها گوید

سرش بیشه‌ازموی وچون کوه‌تن  چو دودش دم وهمچودوزخ دهن
دوچشم کبودش فروزان زتاب  چو دو آینه ازتف آفتاب
ز بالش چو دیو سیه سرنگون  که هردم زغاری سر آرد برون
زدنبال اودشت هرجای جوی  بهرجوی در رودی از زهر اوی
زبان ونفس دو دو آتش بهم  دهان کورهٔ آتش و سینه دم
زتف دهانش دل خاك موم  ز زهردمش باد گیتی سموم
چوبر کوه سودی تن سنك رنك  بفرسنك رفتی چکا چاك سنك

## درصفت اسب گوید

بجستن چو باد و برفتن جوابر  شناور چو ماهی دلاور چو ببر
ز اندیشهٔ دل سبك پوی تر  ز رای خردمند ره جوی تر
بکاهی‌شمردی که از روی زور  بدیدی شب از دور برموی مور
همی‌بست از گردتك چشم مهر  همی‌کافت از شیهه گوش سپهر
شتابنده از پیش و رهبر ز پس  جهنده دهان و گریزنده رس

## اندرنصیحت گوید

دم پادشاهان امیدست وبیم  یکی باسموم ویکی بانسیم
ببین نرمی پشت شمشیر تیز  کنارش نگر کاه زخم وستیز
نباید شد از خندهٔ شه دلیر  نه‌خنده‌است‌دندان‌نمودن‌زشیر
چنان دارد اندردل‌خویش‌راز  که گردل بجوید نیابدش‌باز
اگرچه نداری گنه نزد شاه  چنان‌باش‌پیشش که‌مرد گناه
هرآنکه که‌کاریت فرمودشاه  درآن‌وقت هیچ آرزوزومخواه

نگردان‌دروغ‌آنچه گویدسخن وزانچت بپرسدنهان رومکن
بگفتار شیرین فریبند مرد کندآنچه‌نتوان‌بشمشیر کرد

## در تعریف مرد دلیر

بمیدان دانش براسب هنر نشین وبه بند از ستایش کمر
وفا برگ کن درع رادی بپوش کمان ازخرد سازوخنجرزهوش
وزینسان سواری کن‌ازخویشتن پس‌اسپ‌بهرسو که خواهی‌فکن

**خواجه منصور** درسلك كافیان زمان انتظام داشته‌ودر خدمت‌امیرخداداد که مردی کریم وراد بوده بسر می‌برد بعد از چند وقت بعلت مصادره مقید گشته در حینی که‌در محبس مرض موت بروعارض گردیده این بیت بدو نوشته فرستاده .

### بیت

رمقی پیش نماندست زبیمار غمت قدمی‌رنجه کن‌ای دوست که درمیگذرد

وامیرخدادادرارقده‌ازعیادت وی‌بازداشته صباحش‌برسر دیوان احوال وی از شخصی پرسید عزیزی این بوی خواند .

### بیت

منصورزغم بمرد وواربست از جور تو و جفای مردم

واین دوبیت نیزازآن غزل مراوراست .

ای چشم خوشت بلای مردم در دیده توی بجای مردم
چندم بکشی وزنده سازی آخر تو نهٔ خدای مردم

**مولاناسلطان علی** در خط نسخ تعلیق از مشهوران جهان بوده وبا وجود حسن خط بوجاهت صورت ومحاسن سیرت اتصاف داشته گاهی بنظم اشعار مبادرت می‌جسته .

بیت

خطی چو خط خوبان دلبند ودلفریب لفظی‌چولفظ جانان‌جانبخش‌وجانفزا

ازمنظوماتش یك بیت سماع افتاده نوشته آمد .

بیت

گل دربهار ازآن رخ گلگون نمونه است

چون اشك من که ازدل پرخون‌نمونه است

ومولانا سلطان علی شاگرد مولانا اظهر است واظهرشاگرد جعفر وجعفر شاگرد میرعلی‌تبریزی که واضع‌خط نسخ‌تعلیق‌است‌وازسلطان علی‌بسیارشاگردان نیك بهم رسیده‌اند مثل‌مولانا علاالدین‌ومولانا سلطان محمد خندان ومولاناسلطان محمد نور قلندرکابت ومولانا زین محمود که استاد مولانا میرعلی بوده .

**مولاناعبدالصمد** اکثر خطوط را درغایت جودت تحریر مینموده وشعر را نیك میگفته این رباعی ازوی می‌آید .

سیمین بدنت چو مغز بادام ترست بادام دو چشم تو از آن خوبترست

دندان ولب تو در لطافت گویی بایکدگر آمیخته شیر و شکرست

نقلست که وقتی دیوان مولانا عبدالرحمن جامی را کتابت مینموده چنانچه عادت کتابست در چند جا ترك واقع شده چون بنظر مولانا در آمده بخط‌خودآنرا اصلاح داده ودرعذر آن این قطعه انشا نموده .

بیت

خوش نویسی چو عاض خوبان سخنم را بخط خوب آراست

لیك دری بسهو هـای قلم گاه حرفی فزود و گاهی‌کاست

کردم‌اصلاح‌آن‌من‌ازخط‌خویش آن‌چنان‌ساختم که دلمیخواست

هرچه او کرده بود باسخنم      من بخطش قصور کردم راست

**میرزا اصغر** خواجه تاش نظم ونثر بوده بقماش سخن نیك خوب میرسیده این بیت بین‌الجمهور ازوی مشهور است .

## بیت

هرشب کنم اندیشه تادل زتوبر گیرم      چون‌روزشود روشن مهرتوزسر گیرم

**مولانا امامی** از منظوران ابـوالحسن میرزای ابن سلطان حسین میرزاء بایقرا بوده وطبعی درغایت راستی و درستی داشته این ابیات که خاکی آب زلال است ازاثرخاطر آن شاعرشیرین مقال است .

## غزل

زبشر سخن وصورت چو توای پسرنباشد
چه بشر که‌حوررضوان‌زتو خوبتر نباشد
دل ماودرد عشقت مگر آنکه جان بر آید
سرما وخاك کویت مگر آنکه سرنباشد
تو لبی ببخشی از چه بخیال هر زمانی
لبت آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد

## رباعی

آنی که نهال گلشن جان منی      آنی که برخ شمع شبستان منی
آنی که چوخاطر پریشان منی      جمعیت خاطر پریشان منی

**اشرف خان منشی** در خوش نویسی مهارتی داشته‌کـه خط ترقین برخطوط همگنان می کشیده خصوص درتعلیق که هر گاه خضروارنی قلم اودر ظلمات دوات فرو رفتی فنتیهای آب حیات جهت سکندر منشان بوادی اشتیاق آوردی .

بیت

مگر سر قلمش بود پای ذوالقرنین که می‌سپرد بظلمت جواهر روشن

و گاه گاه شعر گفتن را علاوهٔ کمالات کرده گوهری از مخزن خاطر بیرون آورده ازآنجمله است.

بیت

مائیم بعالم که دل شاد نداریم ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

**احمد بیك صالحی** ازنیکو طبعان آن‌شهرومکان بل‌ازاعیان خراسان بوده.

بیت

همچو معن زایده بودش سماحت در سماح

همچو قیس ساعده بودش فصاحت در خطاب

درزمانی که روز گار شبابش چون نسیم صبا خوش نفس‌بود وایام زندگانیش چون قدح جوانی بی‌حس ازوطن مالوف بعزم عراق که بکثرت لطافت شهرهٔ آفاق است درحرکت آمده پس‌از کسب کمال و گردش ماه وسال درسلك ملازمان پادشاه زمان شاه طهماسب صفوی منتظم گردیده‌احوال مایل بوسطی‌داشت تا آنکه مکتوبی از ملك روم بشهریار آن مرزوبوم رسید ممزوج بعبارات مشکله تر کی وتازی که جوزهر معضلات آن بکره گشایی طبع هیچیك از کتاب گشوده نمی گشت‌ومشارالیه بی‌آنکه غوری بکار برد و اندیشهٔ بر گمارد سراپای آنرا چون حروف تهجی فرد فرد فرو خواند ومانند شمال که برساحت لاله‌زاری گذرد هیچ جافرونماند هرآینه آن نیکو خدمتی باعث افزونی عزت گردید وبکتابی خاص ممتاز گردید وپس از چند وقت بوزارت ولایت خود سرافراز گردیده نوعی‌شهامت و کفایت را بتقدیم رسانید که موجب تحسین وباعث‌آفرین گردید واحیاناً جواهر نظمی ازدرج طبیعت

نیز برمی‌آورد از آن جمله است.

## بیت

نام نوبرم هردم وبیخود شوم ازذوق	خواهم که‌باین‌حیله برم جان‌زجدایی

**محمد میرك صالحی** برادراعیانی احمد میرك‌است وی نیزدومدرسهٔ آدمیت درس مردمی کرده ازفنون قابلیت بسیار بهره‌مند بوده وپیوسته خاطرش لعل‌های آبدار بیرون میاورد.

## بیت

بسی‌نتیجه‌جان‌درجهان پدیدشدی	گهی که خامه‌اوحامل گهر گشتی

**این ابیات** که امروزشهدکامهاوزینت لامهاست‌از گفتهای اوست

## نظم

بـآن رسـیده د کر خوبی هوای بهار	که سبزه بردمد ازشخم‌اشك‌بررخسار
سزد که سبز شود در دل صدف گوهر	چنانکه دانه خال از بیاض‌عـارض یار
شدآن‌چنان‌برطوبت‌هوا که‌آتش‌برگ	زسنك قطره بـره آورد بجای شـرار
نم‌آن‌چنانکه گراز صحن باغ بادصبا	کنـد اراده رفتـن بمانـد از رفـتار
سزد که خط شعاعی‌ز گـردچشمه مهر	برنـك سبز بـرایـد ز اعتـدال بهار
قـوای نامـیه را تربیـت چنـان باثر	که سبز گشت درختـان صورت دیوار
سزد که سبزشود در ضمیر شخم امید	بباغ‌خاطر اگربگذرد هـوای بهـار
عجب مدان که بهمجمر گل انار دهد	بهر زمین که فتد فی‌المثل‌شـراره نار

## غزل

کس‌نمی‌آید ببالیـن عاشـق زار تـرا	ظاهرا امیـد صحت نیست بیمار تـرا
آرزو دارم که ازعالم‌برافتد رسم‌خواب	تانه بیندهیچکس در خواب دیدارترا

درخیالم‌غیرازین نبود که از بیداد تو　　چون بمیرم‌من که یابد ذوق آزار ترا
طرح‌غوغاافـکنم‌آندم کـه‌آیی‌درسخن　　تا نیابند اهل مجلـس ذوق گفتار ترا

شمع من هنگامه گرمت زسوز صالحی‌است
مرگ او افـزوده خواهد ساخت بازار ترا

## رباعی

ایام مرا چو عاشقی می‌آموخت　　دانی که چرا شمع بلا می‌افروخت
یعنی که همیشه اشك می‌باید ریخت　　یعنی کـه تمـام عمر می بایـد سوخت

## بیت

زان پیش دلا که هجر زارت بکشد　　زنهار چنان کنی که یـارت بکـشد

**مولانا غزالی** بفضایل‌و کمالات صوری‌ومعنوی محلی‌بوده بغایـت رنگـین کوی ومجلس‌افروزوخوش صحبت میزیسته

## نظم

آنکه درشیوهٔ گوهر باری　　ابـر خـواهد زبنانش یاری
در قفس کرده صریر قلمش　　طوطیانـرا ز شکر گفتاری

**و مولانا** ابتدا بهندو کهی وارد شده چنانچه باید اخترمرادش صعودننمود لاجرم علی‌قلی‌خان مشهوربخان خانان شخصی‌رابا چندسراسب وهزار روپیه خرج راه بوی‌فرستاده مصاحبتش‌را التماس‌نمود چنانچه‌ازقطعه که دربدیهه گفته‌مستفاد میگردد وچه‌سرغزالی که غین‌است اشاره بهزارروپیه است

## قطعه

ای غزالی‌بحق شـاه نجف　　که سوی‌بند گان‌همچون آی
چون که بی‌قدر گشته‌آنجا　　سرخود گیروزود بیرون آی

د غزالی سالها باخان زمان بسر برده نقش‌بدیع را در آن زمان بنظم آورد درعوض سر بیتی علایی‌صله یافت ودرحین کشته شدن‌خان‌بدست اولیای قاهره افتاده ازمنظور آن حضرت شاهنشاهی گردید وبملك الشعرایی‌رسید وبعد از چند وقت بمرگ فجا ازعالم در گذشته درسر گنج گجرات مدفون گردید

## قطعه

بود گنجی غزالی ازمعنی — مدفنش‌خاك‌پاك‌سر گنج است
بعد یکسال تاریخش — احمدآباد وخاك‌سر گنج‌است

وعدد اشعارش ازغزل‌ومثنوی هفتاد هزاربیت است وازمنثوراتش اسرار مکتوم ورشحات حیات ومرآت الکافیات امروزمتد اولست این‌ابیات که بلافاصله نوشته می‌شود ازغزل‌ورباعی ومثنوی مراوراست

## غزل

زاهداعرفان بدلق‌وسبحه ومسواك نیست
عشق‌پیدا کن که‌اینهاداخل ادراك نیست
هر کجاافروخت آتش‌برق استغنای‌عشق
غیربال‌جبرئیل‌آنجا خس‌و خاشاك‌نیست
بی‌تکلف دسوت ناموس‌نیکوخلعتی است
قامتش‌برقد زاهدزان گریبان چاك‌نیست
خون دل ناخورده لاف پاك دامانی مزن
دامنی کانرا بخون دل نشویی پاك نیست
خواه زاهد خواه فاسق بسته دام تواند
نیست صیدی‌کان ترادرحلقه فتراك‌نیست

درد داری گر رسد ازساقی‌دوران بنوش
زانکه صاف عشق‌درخمخانه افلاك نیست
داشت ازخوبان غزالی آرزوی قتل‌خویش
کشته آن‌غمزه خوبان اگرشدباك نیست

## بیت

چرخ فانوس‌خیال و عالمی حیران درو
مردمان چون‌صورت‌فانوس‌سر گردان‌درو

•❊•

ما زمرك‌خودنمی‌ترسیم‌این‌هم‌یك‌بلاست — کز تماشای بتان‌محروم می‌باید شدن

•❊•

حسن شهرت‌عشق‌رسوایی‌تقاضامیکند — جرم معشوق‌و گناه عاشق‌بیچاره نیست

## قطعه

کامکا را سر یکموی حجابیست‌عظیم — عاشق سوخته غمزده مسکین را
خواستم‌پنجره‌های مژه مانع نشود — در تماشای رخت دیده عالم بین را

•❊•

بخت‌بدبین که‌بدان پنجره مویی‌نرود — بهر محرومی‌من پنجرهٔ چوبین‌را

## و له من رباعیات

در عشق نه جاه ونه حسب میباید — نی علم و نه‌فضل ونه نسب میباید
این واقعه را کسی‌عجب میباید — معشوق غیورست ادب میباید

❊❊❊

در کعبه اگر دل سوی غیرست‌ترا — طاعت‌همه فسق و کعبه دیریست‌ترا

گردل بحق است و ساکن میکدهٔ
می نوش که عاقبت بخیرست ترا

***

سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من
صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من
عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من
من دانم ودل که چیست درسینهٔ من

## مثنوی

از پس این پرده سیماب گون
آنچه ببایست نیامد برون
هرسرموئی که درین رشته است
ازسریك رشته جدا گشته است
تانشوی خوار مشو خود پرست
هست بصد خوبی ما هر که هست
پای عزیزان زسر ما به است
عیب کسان از هنر ما به است
بی‌هنری زان شدهٔ عیب گوی
بی‌هنر البته بود عیب جوی
نام خود ونام پدر زنده کن
مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هرزمان
گرنه سگی چون خوشی ازاستخوان
خوش پسرانی که سمن غبغب‌اند
تاخط شان نیست تنك مشربند
کاش خط آرند زاول برون
تا دل عشاق نسازند خون
باری اگر نوخط اگر ساده‌اند
هستی ما را بفنا داده‌اند
خارك دل آنروز که می بیختند
رشحهٔ از عشق درو ریختند
دل که بدان رشحه غم اندودشد
بود کبابی که نمك سود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب
هست همان خون که چکداز کباب
بی‌اثر مهر چه آب وچه گل
بی‌نمك عشق چه سنك وچه دل
راه دل آنانکه نشان داده‌اند
روی نکو دیده و جان داده‌اند
روی نکو گرچه سراسرخوش است
بنده آنیم که عاشق کش است
لاله عذاریکه جفاجوی نیست
همچو گلی‌دان که‌درو بوی‌نیست

دل نه بهر چشم سیه مبتلاست | تیز نگه کردن خوبان بلاست
درشکن زلف‌چه سودا که نیست | درخم گیسو چه‌بلاها که نیست

...

دو آئینه است‌صنع کبریارا | که اندروی توان دیدن خدارا
یکی آمد جمال بی‌نظیران | یکی دیگر دل پرنور پیران
مراهست از جوانان سینه ریش | همی‌خواهم زپیران‌قسمت‌خویش

**مولاناابن‌علی** درولایت دکن بمرتبه ایالت‌رسیده‌اصطناعش باقاضی وادانی میرسیده وواقفی تخلص‌میکرده این‌بیت ازوی شهرت یافته .

## بیت

شدمکررهمه اوضاع جهان پیش‌نظر | جزغم عشق که تاحشر مکرر نشود

**شیخ رباعی** بکلمات صوری ومعنوی محلی بوده کلامش ازنظم ونثرعنایت جودت وعذوبت‌را داشته

## بیت

زنظم ونثرش‌پروین ونعش‌خیزدواو | بهم نمودی پروین و نعش دریکجا
عبارتش‌همه‌چون‌آفتاب‌وطرفه‌تر آن | که نعش وپروین درآفتاب شد پیدا

این‌چند بیت که خوشتر ازایام جوانی ونغمه اغانی‌است مراین دعویرا قولی صادق صادق وبرهانی واضح است

## بیت

ازگل طبقی نهاده کین روی منست | وزمشك خطی کشیده کین‌موی‌منست
صد نافه بباد داده کین بوی منست | آتش بجهان درزده کین خوی‌منست

* * *

حرف گرمی نعم اندوخته خود نزدی آتشی در جگر سوخته خود نزدی
پیر گشتی بجهان شیخ رباعی وهنوز بخیه برچشم هوس‌دوخته خود نزدی

**میرعرب‌شاه** بسیر رضیه و شیم مرضیه موصوف بوده بغایت نیک و اخلاق میزیسته وبنابرموزونی طبیعت‌شعری‌میگفته این‌ازان جمله است

**بیت**

اگر دست حفظت نشاند نهالی نریزداز و تا بمحشر شکوفه
چوداند که بنیاد عمراست برباد کفن پوش زاید زما درشکوفه

**میرباقر** ثمرآن شجراست پرتو اهتمامش برمطالعه‌بعضی ازمتداولات تافته بجودت‌قریحت وحسن کلام درزمره مستعدان انتظام دارد وبحکم لطف‌طبع گاهی ریاض اندیشه‌را بزلال خاطرناظرمیگرداند ازوی‌میآید .

**رباعی**

ای دست تو در عطا چوطبع توحرون امساك كفت رسیده جایی كه كنون
گر دست نهی بنافه یکره بخیال از مشك دگر بوی نیاید بیرون

***

باهیچکسی مگوی حرف‌غم خویش . یکرنك شمرمحرم ونامحرم خویش
یکدل طلبی از دل خود دست مدار همدم خواهی بساز هم با غم خویش

**بیت**

چنان‌مستغرق کفرم که گرتسبیح‌زاهدرا بخاطربگذرانم رشته زنار میگردد

**مولاناعبدالله** درسلك خوش طبعان زمان انتظام داشته ومطایبات عریب و عجیبش بکیفیت می‌صبوح

بیت

زراستی‌قدالفاظ او چنان موزون | که‌سجده‌می‌بردش سروهای‌بستانی

این‌دو رباعی که در رذالت ودونی ومذهب زبونی گفته‌شد ازواردات اوست

ای کاسهٔ توسیاه ودیك توسفید | ازآتش‌و آب هردو ببریده امید
آن شسته نمی‌شود مگرازباران | این گرم‌نمی‌شودمگرازخورشید

❊ ❊ ❊

ای‌خواجه که‌عمرتوفزون‌ازشصت‌است | برخوان‌توهرگزمگسی‌ننشسته‌است
نان تومگر لشگرچنگیزخان‌است | کانرابهمه عمر کسی‌نشکسته‌است

**درویش نظام** ازمردم بانام‌آن مقام‌است چون بنظربصیرت دریافته که‌رضا بقضا وحسن مصابرت در قناعت اصلی توانگریست هرآینه دامن شغل خویشتن را بدنیای بسیارتعب کم منفعت آلوده نگردانیده همواره بشیوهٔ درویشی وبی تکلفی روزگار گذرانیده این‌رباعی ازمنظومات اوست.

هر دل که‌بود شیوهٔ فقر آئینش | باشد رخش فنا بزیر زینش
مردانه دهد عروس امید طلاق | محصول دو کونرا کند کابینش

**قاسم‌ارسلان** ازمستعدان زمان خودبوده دردقایق خطشناسی وخوش نویسی فایق‌براقران ودرشیوهٔتاریخ وشعرفهمی راجح‌برهمگنان‌این‌ابیات ازوی‌بنظر آمده

نظم

آه دلم گراثری داشتی | شام امیدم سحری داشتی
چشمهٔ خورشید شدی دیده‌ام | سرمه گر ازخاك‌دری داشتی
گردسرت گشتی‌و کردی‌طواف | کعبه اگر بال وپری‌داشتی
دیر شدی کعبهٔ اسلام اگر | چون‌توخدابی خبری داشتی

خسرو عشاق شدی کوه کن گرغم شیرین پسری داشتی

## بیت

لفظ ومعنی بحال من گریند بی تو گرروی در کتاب کنم

* * *

کنم گرازتوفراموش‌خاك‌برسرمن بزیرخاك‌چوخشتم‌بزیرسرباشد

**محمدهاشم‌مروی** مردم‌دیدهٔ هنرودیدهٔ مردم صاحب نظربوده وازوارداتش آنچه ایراداوسامع مجامع راقابل وسزاواراست‌این‌ابیاتست.

## بیت

بسینه زخم غمت رانشان نمی باشد زبان شکوهٔ مارا بیان نمی باشد

زبسکه گوش‌توپر گشته‌سنگدل‌شدهٔ نه‌اینکه هیچ اثردرفغان نمی باشد

* * *

آدمی‌باید له بی‌حالت‌نباشدهیچگه گرلب‌خندان‌نباشدچشم گریان‌هم‌خوشست

**مولانامحمدرضا** طبعی سلیم وذهن مستقیم داشته و همواره لوای شاعری می‌افراشته آنچه صورت‌ایراد می‌پدیرد ازواردات‌اوست .

## نظم

مارا نه‌زرنصیب‌ونه دنیانه‌زینت است سرمایهٔ که‌هست‌همین‌رنج‌ومحنت‌است

نقدی که درخزانه‌ماهست‌مفلسی‌است گنجی که‌هست‌دسترس ماقناعت‌است

عمر ازپی غنیمت دنیا مکن تلف درفکر کارباش که‌فرصت‌غنیمت‌است

این‌پنج نوبتی که‌تو خوانی عبادتش چون کارهای‌دیگرت آن‌نیزعادت‌است

اول ز کاینات بکلی بشوی دست زیرا که برنماز مقدم طهارت است

## قطعه

عشق تووآرام چه سودای محال است سودای‌تو وعقل چه‌اندیشهٔ خام است

تا برهمن آمد بجهان بتکده را دید بیچاره چه‌داند که‌در کعبه کدام‌است

## رباعی

گر بال که ناله میکند وقت گری دانی غرضش چیست‌ازین‌نوحه گری
یعنی که گری گرشود ازعمر تو کم پیمانهٔ عمر پرشود تا نگری

•✻•

در معصیتم عمر تبه میگذرد روزم چوشب تیره سیه میگذرد
امابهمین خوشم که در حضرت تو نامم بوسیلهٔ گنه میگذرد

**اقدسی** بلطف طبع ودقت سخن‌ممتاز ازهمگنار است ودر طبیعت وهمجو مستثنی ازاقران است این‌چند بیت از گل‌طبع او گونهٔ وازاثرفکراو نمونه ایست

## غزل

نالهٔ ناقوس گبران ازدل افکار ماست
پیچش زلف‌بتان ازغیرت زنار ماست
کی‌رسد در حشراجزای وجود مابهم
زین پریشانی که‌اززلف بتان‌در کارماست
اقدسی‌میخانه‌زآن تست‌می خورتوبه چیست
رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست

## بیت

بپای‌ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست که این صدا بصدای جرس نمی ماند

## مثنوی

شرابی‌زگرمی چوخوی‌بتان بهرقطره دریای آتش نهان
اگربرفلك پرتو افکن‌شود فلك همچو قندیل روشن‌شود

بکف ساقی از بهر این تلخ کام | که می افشرد لای خم را بجام
چو جوشد برون باده از مشت او | چکد آفتاب از هر انگشت او
چنین بادهٔ گر ترا آرزوست | برون آی چون غنچه یکدم ز پوست
به بزم می قدم نه که صد جبرئیل | کند خون خود را بمستان سبیل
ز ذوق تماشای آن بزمگاه | در آغوش مژگان نگنجد نگاه

**تقی میرزاد** بغایت مزاح دوست وشیرین گفتار است وعمرهاست تا در سمد بروش ملازمت و تجارت همت بر کسب معیشت می گمارد . این رباعی از وی شهرت دارد .

## رباعی

آنی که جهان به در گهت مزدور است
در خلق تو خلقت جهان مشهور است
حاصل که تو جانی وجهان زنده به توست
گر تن نکند وداع جان معذور است

**میرعزمی** بلطافت طبع وحسن صورت موصوف بوده شعرش نهایت عذوبت و همواری را دارد چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد.

## نظم

شام غم کز گریه چشمم بیتو طوفان بر گرفت
ریخت خون چندان برون کاندیشه دامان بر گرفت
می تراود از در ودیوار کوی عشق خون
آستین یارب که باز ازچشم گریان بر گرفت

## غزل

چه‌باده ساقی‌عشق‌تودرسبو دارد | بهر که مینگرم مستی ازو دارد
حریف گرمی‌خوی‌توهر کسی نبود | خلیل‌ماست که با آتش‌تو خو دارد
که گشته‌باعث‌افشای‌رازما که‌د گر | بهر که مینگرم گریه‌در گلو دارد

## رباعی

ازخون جگر چهرهٔ گاهی شستیم | رخساره‌بخون‌چنانکه‌خواهی‌شستیم
چندان بگریستیم دور ازرخ تو | کز مردمك دیده سیاهی شستیم

**نسبتی** مرغ‌خاطررا پیوسته بدام و دانهٔ زلف وخال خوبرویان مقید داشته بیشتر اوقات در تبریز بسرمیبرده از اشعارش همین یك بیت که در خاطر بود اکتفا نمود .

## بیت

یرفت و عالمی نگرانش ولی کسی
ر شکم بدل نبود که تاب نظر نداشت

**میر عرب** ازسادات‌رضوی‌است وبدیهی تخلص‌می کند. این‌بیت مراوراست.

## بیت

صدبارا گربجور مرا کشته‌بی گناه | هر گز نگفته‌ام که گناهی‌نکرده‌ام

**الفتی** درغایت الفتست و مهربانی وشعری‌دارد درنهایت سلامت‌و روانی این بیت مراوراست.

## بیت

گشوده عشق برویم در گلستانی | که طفل‌غنچهٔ‌آن‌ناشکفته ناز کند

**نادری** ازنادره گویان آن‌شهرومکان میباشد قبل‌از زمان تحریر دوسال در

هند وارد شد و روزی چند روزگار گذرانید و آخر هیچ معلوم نگشت که رخت غربت کجا کشاد و یا افزار غربت بکجا نهاد

بیت

معلوم من نشد که سپهرش چه وعده داد
از گردش زمان بگد امین زمین فتاد

این چند بیت که ازوی بنظر آمده ثبت افتاد :

بیت

بهشتی صورتی دارم که گر رضوان کلی دارد
برای زینت آن گوشه دستار می آرد

***

عشق دور است اززلیخا کامجو عاشق نبود
ورنه همچون یوسفی را کس بزندان می برد

*

بناخن می کشایم عقدها از موی ژولیده
سیه بختم چه سازم درخور مو شانهٔ دارم

**نیشابور** ازشهرهای مشهور خراسان است .

بیت

حبذا شهر نشابور که در روی زمین
گر بهشتی است همانست و گرنه خود نیست

در بنا نهادن آن شهر اختلاف کرده اند بعضی آنرا ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که شاپور بن اردشیر همت بر بنای آن گماشته چه صاحب تاریخ گزیده آورده

که اردشیر شهر نه‌را که مابین کرمان‌وسیستان‌است بساخت وشاپور بحکم رغبت آنراازوی درخواسته‌او مضایقه‌نمودوفرمود که تو نیز شهری‌بنا کن که ازتوبماند او درغیرت‌افتاده نشابور را بساخت و نه نام‌نهاد ومردم آنرا نه‌شاپور میگفتند تا بمرور ایام بنشابور قرار گرفت و نه بزبان‌فرس شهررا گویند.

درعجایب‌المخلوقات آمده که نشابوررا ایران ایران شهرها خوانده‌اند و صاحب عجایب‌البلدان آورده که‌درازمنهٔ سابقه آنرا امهات البلاد میگفته‌اند چه بحسب آب‌وهوا و کیفیت کوه‌وصحرا در تمام خراسان جایی بدان‌نزاهت و لطافت نشان نداده .

## نظم

| | |
|---|---|
| ازغایت نزاهت وخوبی و دلکشی | گویی‌مگر که‌جنت‌عدنست‌ازخوشی |
| برسر کشیده شاخ‌شجرهای‌او حلل | دربر گرفته خاك چمن‌های او وشی |
| گفتی که نافهای تبتی همی‌جهد | بادی کزان‌صباح همی‌جست درعشی |

وآن‌بلده‌طیبه سه کرت‌بسبب‌زلزله خراب گردیده ودر پانصد وپنج بواسطهٔ استیلای‌حشم‌غز فتورعظیم بدانشهرراه‌یافته ودرغلبهٔ‌جنود مغول‌سموم‌کلفت‌ومکیای محنت نوعی بدان‌ولایت وزیده که تاحال نسیم‌رأفت وشمال عافیت برمشام‌سکان‌آن مرز ومقام نرسیده .

## قطعه

| | |
|---|---|
| مساجد بدی خندق پار کین | منابر شدی هیمهٔ شوربا |
| نه برطفل رحمت نه ازپیرشرم | نه آزرم‌خلق ونه‌ترس خدا |

گویند دوازده شمارهٔ مقتولان‌آن‌شهر کرده‌اند هزار هزاروهفتصدوچهل هزار کس آمده‌غفرالله‌لناولهم‌ولجمیع‌المؤمنین‌والمؤمنات .

### بیت

درین چمن گل بیخار کس نشان ندهد

چراغ مصفوی با شراد بولهبی است

از نفایس آن شهر یکی کان فیروزه است و دیگر ریواجی است که بدان لطافت وبزرگی درهیچ ولایتی نشان ندهد چنانچه مولانا معین اسفرادی در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت یکی ازخلفای بنی‌عباس ریواجی برده بودند که بوزن هفده من بوده ومردم نیك نشابور ازحد عدبیرون است بنابرقاعده التزام بذکر چندی ازیشان که عظیم مشهورند مبادرت جسته آمد .

**ابوحفظ حداد** پادشاه مشایخ بوده ودرآن عصرهمال ومانند نداشته ازسخنان اوست که خوف چراغ دل بود وخیروشر بدان چراغ توان دید وهم مراو راست که دعوی صقردرست نیاید تادادن دوستر از گرفتن نداری وهم او گوید که ازمعصیت کفرآید چنان چه از تب مرك ونیز گوید که معاصی برید کفراست چنانچه زهر برید مرك است

**عثمان حیری** ازاکابرصوفیه بوده اهل طریقت گفته‌اند که دردنیا چهارمردند که ایشانرا پنجم نیست اول ابوعثمان حیری دانشمند در نیشابوروم جنید در بغداد وابوعبدالله درشام وعبدالله درری ‌از سخنان اوست که مرد تمام نشود تا دردل اوچهار چیز رابرابرنگرده منع وعطا وعزوذل ونیز گفته که عاقل آنست که ازهرچه ترسد پیش ازان که در آن افتد کار آن بسازد .

**حمدون قصار** درتقوی چنان بوده که شبی بربالین دوستی بوده در حالت نزع چراغ بنشانده و گفته که اینساعت ازوارث است روانباشد سوختن آن ازسخنان اوست که من نیکو خوییرا ندانم الادرسخاوت وبدخویی رانشناسم الادربخل وهم مر اوراست که هر که خودرا ملکی داند بخیل بود .

**ابو علی دقاق** امام وقت خود بوده آورده اند که امیر علی حاکم کرمان از وی پندی درخواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را امیر علی گفت همه کس مال را دوست تر دارد شیخ گفت پس چرا مال خود در دنیا گذاری و مظلمهٔ دشمن با خود بآخرت بری .

**ابو القاسم نصر آبادی** شیخ اهل حقایق بوده گویند که چهل حج بر توکل کرده بود یک روز در مکه میر فت سگی را دید تشنه و گرسنه و ضعیف گشته شیخ چیزی نداشت که بوی دهد گفت ایها الحاج که میخرد چهل حج از من بیک تای نان یکی بیامد و آن چهل حج ازوی بیک حریف بخرید و گواه گرفت شیخ آن نان پیش سگ افکند صاحب واقعه چون آن بدید از گوشه در آمد و مشتی چند بر شیخ زده گفت ای احمق پنداشتم که کاری کردی شیخ گفت پدرم هشت بهشت بدو گندم بفروخت و در یک نان خود هزار دانه از آن بیش است .

بیت

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

از سخنان اوست که هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کند و هر که شکر منعم بجای آرد محبت و معرفتش افزون کنند .

**احمد عرب** زبدهٔ زهاد و قبله عباد بوده تا بحدی که یحیی معاذ رازی وصیت کرده که چون من وفات کنم سر من بر پای او نهید و در تقوی چنان بوده که ماداری وقتی مرغی جهة وی بریان کرده بود احمد گفت که این مرغ روزی بر بام همسایه که لشکری بود رفته و دانه چیده حلق ما را نشاید .

**ابو محمد مرتعش** از بزرگان اهل تصوف بوده روزی اصحاب ازوی وصیتی در خواستند گفت بر کسی روید که او شما را بهتر از من باشد و مرا بکسی گذارید که مرا به

از شما بود از وی پرسیدند که بنده بچه چیز دوستی خدای تعالی حاصل کند گفت بدشمنی آن که خدای تعالی‌را دشمن داشته ونیزمراوراست که تصوف‌حسن خلق‌است .

**ابوحمزه** بغایت رفیع قدروعالی منزلت بوده درتذکرة الاولیا آمده که روزی جنیدابلیس‌را دید که بر گردن مردم میجست گفت ای‌ملعون‌شرم‌نداری‌از این مردمان‌ابلیس گفت مردمان که امند مردم اینها اند که در شویزیه بخلوت نشسته اند که جگرم بسوختند گفت بیآمدم تا شویزیه ابوحمزه‌آوازداد که کذب الملعون زیرا که‌اولیای‌خدا ازان نزدیکترند که ابلیس‌رابرحال ایشان اطلاع‌افتد گفته‌ام دل آنست بامداد برخیزی از شب یادت‌نیاید و چون شب روز شودروز از یادت رفته باشد ازوی پرسیدند که‌غریب که باشد گفت آنکه از الفت متوحش باشد **ابوبکرفرا** از جملهٔ مشایخ‌است‌از شیخ عمو نقل است که‌اگرمن‌ابوبکر را راندیدمی‌صوفی‌نبودمی .

**ابوعمرو** زنجید نیزازاکابرمشایخ بوده گفت‌هر که راست باستاده‌هیچکس باو کژنشد ونیزمراوراست که تصوف‌صبر کردنست‌درتحت‌امرونهی‌امیرنیشابوری، و خالوی نیشابوری وحسین‌بن محمدالسلمی‌وشیخ ابوعبدالرحمن‌السلمی و شیخ ابونقفی در سلك اولیای‌آن دیارانتظام دارند واحوال ایشان در نفحات بتفصیل مذکوراست

**شیخ‌فریدالدین عطار**درشریعت‌وطریقت‌یگانهٔ روزگاربوده ودرلطف‌طبع و حسن‌خلق‌نادرهٔ‌زمانه.

## بیت

وصف اورابسزا چرخ‌نیارد گفتن انوری دادبده‌زانکه‌توهم‌نتوانی

در نفحات‌آمده که وی ابتدا بشیوهٔ عطاری روزگار میگذرانیده روزی

درویشی بدو رسیده طلب چیزی کرد عطار از غایت مشغولی بدو ملتفت نشده درویش گفت ای خواجه تو با این غلوی خواهش و تعلق چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانچه تو خواهی مرد درویش گفت همچو من نتوانی مرد و بر فور کاسه چوبین که داشت در زیر سر گذاشته والله گفته جان بداد.

چون عطار را مشاهدهٔ آن حالت حاصل آمد از سر دکان بل از سر دو کون بر خاسته هر چه دست مکنتش بدان میرسید ایثار فرموده ملازمت شیخ رکن الدین کاف را ملازم گرفته چند سال با او بسر برد و پس از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته بسیاری از مشایخ را دریافت و بعد از معاودت بخدمت فخر الشهدا شیخ مجد الدین بغدادی رفته از دست او خرقه پوشید صاحب مجالس العشاق آورده که شیخ در اوان طفولیت نظر تربیت از شیخ قطب الدین حیدر یافته و حیدر نامه را بنام وی نظم نموده چون در عنوان عنفوان شباب گفته مرآینه مرتبه اش از دیگر اشعار کمترست و بعد از کسب کمال قرب هفتاد سال بجمع کردن حکایات صوفیه مشغول گردید و هیچکس از اهل طریقت را این منزلت دست نداده.

**نقلست** که شخصی از بزرگی که عارف طریق طریقت و واقف وادی حقیقت بوده پرسید که در شیوهٔ مجاهدت و معاملت فرق میان شیخ عطار و مولوی رومی چه بوده فرموده که مولوی چون شهبازی بوده که بیك طرفة العین خود را از تحت طریقت بقلهٔ حقیقت رسانیده و شیخ عطار مانند موری که بآهستگی این طریق را پیموده و جزو جزو **حقیقت** آن راه رسیده آورده اند که وی را چهل رسالهٔ نظم است از مثنوی وغیره.

چنانچه از صد و بیست هزار بیت متجاوز است و دیوانش مشتمل است بر چهل هزار بیت از قصیده و غزل و رباعی و آنقدر اسرار توحید و اذواق مواجید که در اشعاری اندراج یافته معلوم نیست که در سخنان هیچ یك ازین طایفه یافت شود

و کلام اورا تازیانهٔ اهل سلوك گفته‌اند و کتب مثنوی وی بدین موجب است که صورت ایراد می‌پذیرد الهی‌نامه واسرارنامه ومصیبت نامه ووصیت نامه وبلبل‌نامه وپندنامه و جواهرنامه و بی‌سرنامه و خسرو نامه و ولد نامه و اشتر نامه جواهرالذات و مظهرالعجایب و منطق‌الطیر و دل وهرمز وشرح‌القلب وازمنثوراتش تذکرة‌الاولیا واحوال‌الصفا امروز متداول است وفوت شیخ درقتل عام نیشابور بوده هنگام استیلای چنگیزخان درتذکرهٔ دولتشاهی آمده که مغولی شیخ رامیخواست بقتل رساند شخصی پیداشده گفت این پیررا مکش که خونبهای وی ده‌هزاردرم میدهم شیخ گفت مفروش که بهتر ازاینم بخواهند خرید چون آن شخص ازوی بگذشت دیگری رسیده گفت که پیش ازاین نمی‌ارزم ومغل بقهر رفته شیخ را شربت شهادت چشانید تاریخ فوتش را بعضی درششصدوبیست‌وهفت وبرخی درششصدونوزده گفته‌اند وسن شریف ایشان صدوچهارده‌سال بود.

## تاریخ

| | |
|---|---|
| شیخ عطار آن فرید روزگار | مرشد شاهان و شاهنشاه فقر |
| شد شهید راه فقر آن رهنما | سال تاریخش ازآن شد راه‌فقر |

ولادت او در روز گار سلطان سنجرسنهٔ ثلاث عشروخمسمایه بوده در نفحات ازمولوی رومی نقل کرده که نورمنصور بعد از صدوپنجاه سال. بروح فریدالدین عطارتجلی کرده مربی او گشت رحمةالله علیه و علی جمیع المومنین چون پارهٔ از احوال ایشان نوشته‌شده الحال صواب چنان نمود که ازاشعارش نیز قلیلی درقیدتحریر کشد واین نسخه‌رابدان زیب وزینت بخشد.

## نظم

| | |
|---|---|
| قد تو بآزادی برسرو چمن خندد | خط تو بسرسبزی برمشك ختن خندد |
| تا یاد لبت نبود گلهای بهاری را | حقا که اگریك گل هر گز بچمن خندد |

گر کشته‌شودعاشق‌ازدشنهٔ خون‌ریزت    برروی‌توهمچون گل درزیر کفن‌خندد

## قطعه

جانا دلم ببردی و جانم بسوختی    گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
گفتم که ازغمان تو آهی برآورم    آن آه در درون دهانم بسوختی

## نظم

بودی که زخود نبود گردد    شایسته وصل زود گردد
چوبی که فنانگردد از خود    ممکن نبود که عود گردد

•☼•

پی‌آن گیر گواین راه بردست    که راه عشق پی‌بردن نه خردست
کسی‌داند فراز و شیب این راه    که سر گردانی آن راه بردست
گهی‌ازچشم‌خودخونی‌فشاندست    گهی‌از روی‌خود خونی ستردست
گرش‌هرروزصدجان‌میرسیدست    صدویك جان بجانان می‌سپردست

•☼•

صبح از پرده بدر می‌آید    ناله مرغ سحر می آید
ای‌پسرده‌می‌ومی‌نوش که‌عمر    بسر تو که بسر می آید
داد بستان زجهانی که درو    بهترین خلق بتر می‌آید
تویی ویك دم آ گاه نه    کز د کردم چه خبرمی‌آید
زجهانی که‌همه‌بی‌نمکی‌است    قسم عطار جگر می آید

•☼•

ندارد درد من درمان دریغا    بماندم بی‌سروسامان دریغا
رخی کایدزپیدایی چو خورشید    کنون در خاك شدپنهان دریغا

از آن لبهای چون عناب دردا وز آن خطهای چون ریحان دریغا
بیاك تیغ اجل درج دهانرا نه بسد ماندونی مرجان دریغا
درین غمخانه هر یوسف که دیدی لحد برجمله شد زندان دریغا
چو یکسانست آنجا ترك و تازیك هم از ایران هم از توران دریغا

•*•

ای دلم مست چشمه نوشت درخطم از خط شکر نوشت
یاد کن از کسی که درهمه عمر نکند لحظهٔ فراموشت

•*•

نی قدر وصال تو هر محتضری داند نه قیمت عشق تو هر بی بصری داند
آن لحظه که پروانه در پر تو شمع افتد کفرست اگر خود را بابال و پری داند

•*•

چون زلف بیقرارت بر رخ قرار گیرد
از مشك روی مه را اندر کنار گیرد
از بسکه حلقه بینی در زلف مشکسایش
صد دست بیش باید تا در شمار گیرد

•*•

ای سراسیمه مه از رخسار تو سرو سر درپیش از رفتار تو
تا ابد هرگز نه بیند ذرهٔ خواری غم هر که شد غمخوار
می بچربد بر جهانی دلخوشی در دل من ذره تیمار تو

•*•

بحریست عشق و عقل از و بر کنارهٔ کار کنارگی نبود جز نظارهٔ
گر صد هزار سالهٔ ره را قدم زنی تا تو توئی ترا نتوان کرد چارهٔ

✿✿✿

هرزمان شوری دگر دارم ز تو | هرنفس لب تشنه تر دارم ز تو
خاك برفرقم اگر جز خون دل | هیچ آبی در جگر دارم ز تو

•✿•

عطارچنان‌ازغم‌توشد که‌دلش‌را | یکدم‌دل‌دل نیست‌زمانی‌سرسر نیست

•✿•
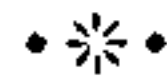
دست آویزی شگرف می‌بینم | هفتاد و دو خرقه راحم شش

•✿•

نیکوئی‌را درهمه روی زمین | گر قبائی‌هست بر بالای تست

•✿•

دل در سر زلف تو قدم زد | ایمانش نثار آن قدم شد

## وله‌فی‌الرباعی

یارب غم تو چگونه‌تقریر کنم | ازدست‌بشدعمر چه تدبیر کنم
ازجرم‌من وعفوتوشرمم‌بگرفت | در بندگی تو چند تقصیر کنم

•✿•

می‌آیم و با دل سیه می‌آیم | سرگشته وآواره زره میآیم
ای پاك زآلودگیم پاکی ده | کالوده بانواع گنه میآیم

•✿•

نه سوختگی شناسم و نی‌خامی | درمذهب من چه‌کام وچه‌ناکامی
گویی که‌بصد کسم‌نگه‌میدارند | ورنه بپریدمی زبی آرامی

•✿•

مردان می معرفت باقبال کشند | نی‌همچوزنان بروی‌اشکال کشند

هر چه آن بدلیل روشنت باید کرد    آبیستکه ازچاه بغربال کشند

•❊•

درویشی چیست مست و مفلس بودن    بیخود خودرا بخویش مونس بودن
از ناشی طلب بازنهادن جاوید    همچون ناخون زنده و بی حس بودن

•❊•

آن چیز همه بلای ما خواهد بود    هرچیز که ازبرای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود    جمعیت ما فنای ما خواهد بود.

•❊•

مائیم درو فتاده چون مرغ بدام    دل خستهٔ روزگار و آشفته مدام
... گشته درین دایرهٔ بی در و بام    ناآمده برمرادو نارفته بکام

•❊•

حال دل باز گونه می نتوان گفت    وصفی بهزار گونه می نتوان گفت
گفتم ایدل چگونهٔ؟ گفت خموش    کاین حال مرا چگونه می نتوان گفت

•❊•

گر دریایی ز شور بنشانندت    ور پیل تنی چو مور بنشانندت
بنشین که زخاستن نخیزد چیزی    ور ننشینی بزور بنشانندت

•❊•

در عشق تو از بسکه خروش آوردیم    دریای سپهر را بجوش آوردیم
چون با تو خروش و جوش ما در نگرفت    رفتیم و زبانهای خموش آوردیم

•❊•

جان سوخته سرفکنده می باید بود    چون شمع بسوز زنده می باید بود
کارت بمراد این خدامی باشد    ناکامی کش که بنده می باید بود

•❊•

چون‌مردن‌توچارهٔ‌یکبار گیست مردانه‌بمیراین‌چه بیچار گیست
خونی‌ونجاستی ومشتی رك‌وپی انگارنبوداین‌چه‌غمخوار گیست

❊❊❊

اشکم پس وپیش منزلم بگرفتست سیلاب بلا آب و گلم بگرفتست
هر لحظه هزار مشکلم بگرفتست دیریست که ازخویش‌دلم‌بگرفتست

•❊•

آن‌رفت که‌عیش‌این‌جهانی خوش‌بود وآن عزت ونازو کامرانی خوش بود
گربود گمان که‌زندگانی خوش‌بود آن بودغلط که‌آن جوانی خوش‌بود

•❊•

ازآتش دلچو دودبرخواهی خواست وز راه زیان و سود برخواهی خاست
وین کلبه که ایمن اندرو ننشینی ایمن منشین که‌زود برخواهی‌خاست

•❊•

دی برسر خاك دلبری‌بادل‌ریش میباریدم خون‌جگر‌بررخ خویش
آواز آمد که‌چند گریی‌بر ما برخویش گری که کارداری‌درپیش

•❊•

دیریست که‌جان خویشتن میسوزم از آتش جان چو شمع تن‌می‌سوزم
ای کاش شد آمدم نبودی که مدام تا آمدم از بیم شدن میسوزم

## من‌الهی‌نامه

یکی دیوانهٔ پر شور برخاست برهنه‌شد زحق کرباس‌میخواست
که لاهی پیرهن بر تن ندارم اگر تو صبر داری من ندارم
خطابی آمدآن بی‌خویشتن را که کرباست دهم اما کفن را
زبان بگشاد آن‌مجنون مضطر که‌من دانم ترا ای بنده پرور

که تا اول نمیرد مرد عاجز | تو ندهی هیچ کرباسیش هر گز
بباید مرد اول مفلس وعور | که تا کرباس یابد از تو در گور
بشیخی گفت مردی کای نکو کار | چه خواهی کرد گر دولت شود یار
چنین گفت او که دولت گر در آید | بگوید آنچه شاید آنچه باید
مگر پرسید موسی از خداوند | که ای دانندهٔ بی‌مثل و مانند
زخلقان کیست دشمن بر توای دوست | که هم محتاج و هم درویش بر اوست
خدا گفت ای رهین منت ما | کسی کو سر کشد از قسمت ما
کسی کز قسمت ما در نفیر است | اگر روز است اگر شب در زحیر است
چنین گفتست کسری بار بدرا | که بی‌اندوه اگر خواهی تو خود را
حسد بیرون کن از دل شاد گشتی | بحق راضی شدی آزاد گشتی
دلا کم گیر چرخ سرنگون را | چه خواهی کرد این دریای خون را
زهی خوش طعم دیگ چرب روغن | که از مرگش بود زرین نهم بن
چو بر خوان اوفتد این دیگ پر جوش | مزن انگشت بروی سرفرو پوش
که چندانی که شویی پیش این دیگ | نیابی لقمهٔ بی زهر و بی ریگ
تنور تافته است این قرص آتش | که از خویش نیابی کردهٔ خوش
حجاب خاک ازین ویرانه بردار | طبق پوش از طبق مردانه بردار
که تا ویرانه جای شرک و علت | شود معمورهٔ از دین و دولت
که گر در شرک میری وای بر تو | که خون گریند سرتاپای بر تو
چنین داد است صاحب شرح فتوی | که هر کو یک سخن گوید ز دنیی
بپانصد ساله ره کاندر شمار است | زجنت دور افتد این چه کارست
سخن گر خرد گوید چون بود آن | و گر افزون بود افزون بود آن
کسی کو عمر دنیا را بسر برد | قوی مردی بود در دین اگر مرد

بزرگی بود در گفت و شنود او | بسی گرد جهان گردیده بود او
یکی گفتش که ای دانا و دمساز | کرا دیدی کز و گویی سخن باز
چنین گفت او که گشتم هفت اقلیم | ندیده در جهان جز یك تن و نیم
یکی او بود سفته در بسی او | که نه نیك و نه بد گفت از کسی او
ولیکن نیمهٔ آن بود کز عز | بجز نیکی نگفت از خلق هرگز

## من مصیبت نامه

خسروی روزی غلامی میخرید | کافتابش پیش مرکب میدوید
در نکو رویی کسی همتا نداشت | شد ز پهناسر و کان بالا نداشت
از رخ او هم قمر در وی گریخت | وز لب او هم شکر در نی گریخت
آفتابی بود از سر تا بپای | کس ندیدست آفتابی در قبای
گر سخن گفتی گهر میریختی | ور بخندیدی شکر میریختی
کافر زلفش که از وی دین شدی | حلقهٔ او از در صد چین شدی
نرگسش بادام را در مغز داشت | کافری و جادوی را نغز داشت
چون نمودی از صدف در عدن | عقل را دندان شکستی در دهن
چون گشادی درج لعل از خنده باز | مردهٔ صد ساله گشتی زنده باز
آفتاب از شرم او رخ زرد بود | صبح را از شوق او دم سر بود
گفت روزی شبلی افتاده کار | بر در دیوانگان شد سو گوار
دید اینجا یك جوان دیوانهٔ | آشنا با حق نه چون بیگانهٔ
گفت شبلی را که مرد روشنی | گر سحر گاهان مناجاتیی کنی
از زبان من بگو با کرد کار | کای فکنده در جهانم بیقرار
دور کردی از پدر وز مادرم | زندهٔ نگذاشتی اندر برم
نه مرا جامه نه نانی میدهی | نان چراندهی چو جانی میدهی

چند باشم گرسنه زین جایگاه ‌‌‌‌ گر نداری نان زجائی وام خواه
این بگفت و پارهٔ شد آشکار ‌‌‌‌ بعد از آن بگریست لختی زارزار
گفت زنهار ای امام راهنما ‌‌‌‌ تابگویی آن چه گفتم با خدا
زآنکه گر با او بگوئی این قدر ‌‌‌‌ زآنچه میکرد او کند صد ره بتر
من نخواهم خواست از حق هیچ چیز ‌‌‌‌ زآنکه بااودر نگیرد هیچ نیز
او همه با خویش میسازد مدام ‌‌‌‌ هرچه گویی هیچ باشد و السلام
بود مجنونی بغایت گرسنه ‌‌‌‌ سوی صحرا رفت سرپا برهنه
نانش می بایست چون نانش نبود ‌‌‌‌ دردش افزون گشت ودرمانش نبود
گفت یارب آشکارا او نهان ‌‌‌‌ گرسنه ترنیست از من درجهان
هاتفی گفتش که می آیم ترا ‌‌‌‌ گرسنه تر از تو بینایم ترا
هم چنین در دشت میشد یك تنه ‌‌‌‌ پیشش آمدپیر گرگی گرسنه
گرك او رادید غریدن گرفت ‌‌‌‌ جامه دیوانه دریدن گرفت
گفت یارب لطف کن زارم مکش ‌‌‌‌ جان عزیزاست این چنین خوارم مکش
گرسنه تردیدم از خود این بسم ‌‌‌‌ اینزمان من سیر تراز هرکسم
بعد از این جزجان نخواهم ازتومن ‌‌‌‌ تاتوانم نان نخواهم از تو من
گرگرا تو بر سرم بگماشتی ‌‌‌‌ گر بفرمایی کند گر آشتی
این سخنها چون بگفت آنسرنگون ‌‌‌‌ گرك از صحرازپیشش شد برون

## من اسرارنامه

در این گلشن که گلهایش ستاره‌است ‌‌‌‌ چو بیکاران نصیب ما نظاره است
زمین در جنب این نه سقف مینا ‌‌‌‌ چوخشخاشی بود بر روی دریا
نگر تا تو از اینخشخاش چندی ‌‌‌‌ سزد گر بر بروت خود بخندی
مگر بیمار شد آن تنگدستی ‌‌‌‌ که اندر کوهها هیزم شکستی

بپرسش شد غزالی تا بر او | نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که بهتر گشتی این‌بار | محور زین غم جوابش داد بیمار
که بهتر گشته گیریم ای‌خردمند | شکسته گیر دیگر هیزم چند
مگر می رفت استاد بهینه | خری می برد بارش آبگینه
کسی گفتش که بس آهسته کاری | برین آهستگی بر خرچه داری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم | که گر خر میبیفتد هیچ دارم
یکی پرسید از آن شوریده ایام | که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی گروگان می دهندم | بجز دشنام منت می نهندم

## من وصیت‌نامه

ایدل آخر یکزمان بیدار شو | وانگهی جویای راه یار شو
غیرحق اندر دوعالم نیست کس | دره توحید این ارشاد بس
غیر حق اندر دو عالم‌خودمبین | شك بسوزان و گذر کن بریقین
چون‌تنت‌فانی‌شود زاسرار عشق | چون خلیل الله‌شوی درنارعشق
چون تنت فانی شود آگه‌شوی | همچو عیسی پاك روح الله شوی
چون تنت فانی‌شودای‌نیك بخت | هم‌چو موسی‌نور بینی بردرخت
یافت مرد گور کن عمر دراز | سایلی گفتش که‌چیزی گوی‌باز
گفت‌این‌دیدم‌عجایب‌چیست‌حال | کین سك نفسم‌همی هفتاد سال
گور کنده دید و یکساعت‌نمرد | یکدمم فرمان یك طاعت نبرد

## من منطق‌الطیر

عاشقی از فرط عشق آشفته بود | برسر خا کی بزاری خفته بود
رفت معشوقش ببالینش فراز | دید او را خفته ازخود رفته باز

رقعهٔ بنوشت چیست لایق او — بست آن بر آستین عاشق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد — رقعه بر خواند وبر خونبار شد
این نوشته بود کای مرد خموش — خیز اگر بازار گانی سیم کوش
در تو مرد زاهدی شب زنده دار — بندگی کن تا بروز افکنده دار
ور تو هستی مرد عاشق شرم دار — خواب را با دیدهٔ عاشق چکار
چون تو نه اینی نه آن ای بی‌فروغ — هی مزن در عشق ما لاف دروغ
گر بخسبد عاشقی جز در کفن — عاشقش خوانم ولی برخویشتن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی — خواب خوش یادت که نا اهل آمدی
خسروی کافاق در فرمانش بود — دختری چون ماه در ایوانش بود
از نکویی بود آن رشك پری — یوسف ازچاه زنخدانش سری
طرهٔ او صد دل مجروح داشت — هر برمویش رگی باروح داشت
نرگس مستش زمژگان خاررا — در ره افکندی بسی هشیار را
روی آن عذراوش خورشید چهر — هفت عذرا بر ده از ماه سپهر
ازدو یاقوتش که جانرا قوت بود — دایما روح القدس مبهوت بود
چون بخندیدی لبش آب حیات — تشنه مردی وز لبش جستی زکات
هر که کردی در زنخدانش نگاه — او فتادی سرنگون در قعر چاه
هر که صیدروی چون ماهش شدی — بی رس حالی فرو چاهش شدی

## من لسان الغیب

هست میرانی مرا حب علی — ازپدر بوذر ابا مادر ولی
تار و پود اصلی‌ام زان دلبر است — چارخلقانم از آن بالاتر است
همرهی خواهم درین راه دراز — تا شوم درصحبت او سرفراز
همرهی کن بامن اینجاغیر نیست — چون براه گمرهانم سیر نیست

درشریعت مصطفی پیرمنست | درطریقت مرتضی میر منست

## من شتر نامه

در گذرزین‌خاکدان خوارخوار | بر گذر زین صورت ناپایدار
ورنه دینار و درم دارت کند | گنده‌تر ازخویش‌صدبارت کند
هست‌دنیا آشیان حرص وآز | مانده ازفرعون و ازنمرودباز
هست دنیا جایگاه بوالعجب | اندرو بسیار مانده در تعب
پیرو درد دل عطـار باش | وز هزاران دردبرخورد ارباش

## من بی سر نامه

بشب حلاجرا دیدند در خواب | بریده سربکف دردست جلاب
بدو گفتند چونی سربریده | بگو تا چیست این‌جام گزیده
چنین گفت‌او که سلطان‌نکونام | بدست سربریده میدهد جام
کسی این‌جام معنی‌میکندنوش | که او کرده‌سرخودرا فراموش

## من گل وهرمز

چو دریك‌لحظه‌صدره کم بمیرم | چرا این جان پرغم کم نگیرم
نمیترسم ازآن کم‌مرك‌بیش‌است | که‌هرناکامیم صدمرك‌بیش‌است
اگر در ناله آیم بادل تنك | بزاری خون‌فشانم‌از دل سنك
توانم ریخت ازمژ کان چنان‌در | که گردد ازز مین تاآسمان پر
توانم‌سوخت عالمرا چنان من | که‌دیگر کس‌نبینم درجهان‌من

## من مظهر اسرار

بود شیخی عابدی بس پارسا | مثل او شیخی‌نبوده در صفا

داده اورا معرفت یزدان پاك غیر حق را کرده او درزیر خاك
رفت روزی نزد هارون برملا تا بگوید سر اسرار خدا
چون بدیداورا خلیفه عذرخواست گفت هستی درجهان توشیخ راست
زاهدی مثلت ندیدم در جهان هست زهد توبه پیش من عیان
شیخ گفت اورا که زاهد نیستم من بزهد خویش عابد نیستم
زاهد دنیا تونی ای شاه دین زانکه داری ملك دنیا در نگین
خود باین دنیا قناعت کردهٔ آخرت را تو بدو بسپردهٔ
من بهردو کی قناعت می کنم وصل اوخواهم باینها کی کنم

**امام الائمه محمد بن یحیی** صاحب دولتی بوده که خیال فضل او راسخ بوده و لطائف فکر او صحایف ذکر علمای گذشته را ناسخ بعلم معمار مبانی وبظنت آیت لطف یزدانی .

## قطعه

زهی زخاطر او لشکر سخن مقصود
خهی بفکرت او کشور هنر معمور
اگر نه درسش بودی حکم شدی مدروس
وگرنه عونش بودی ادب شدی مقهور

فصل فضل او اثبات کردن آب دریا پیمودن وچشمه آفتاب بگل اندودن است نجاری ومساهم وابود اودو ترمدی ونسای وابن ماحه ازوی حدیث روایت کرده اند وسلطان وسنجر درهمهٔ موارد رأی صایب اورا مصیب دانسته ازفرمودهٔ او تجاوز نمینمود درحینی که حشم اغز ازاطاعت سلطان امتناع ورزید مخالف نمودند محمد یحیی فتوی درباب قتل ایشان نوشته سلطان را بحرب ایشان اغوانمود وغزان بعداز استیلا بر سلطان ویرا بشکنجه بسیار هلاك ساختند چنانچه خاقانی اظهاری بدان

کرده‌میگویند.

## نظم

آن‌مصر مملکت که‌تو دیدی خراب شد

وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد

محنت رقیب سنجر مالك الرقاب‌شد

وآن جناب گاه گاه بمدد نسیم غنچه نظمی از بوستان طبیعت میشگفانید،
چنانچه این رباعی که جرعهٔ وازآن خرمن دانه‌ایست.

## رباعی

ظالم که کباب ازدل درویش خورد

چون در نگرد ز پهلوی خویش خورد

دنیا عسل است هر که زو بیش خورد

خون افزاید، تب آورد، نیش خورد

**امام‌العالم محمدبن‌احمد** جهان‌محامدومآثر وکان فضایل‌ومفاخر بود ووالد
ماجدش احمدبن‌محمود درزمان خود عدیل‌ونظیر نداشته ودرمعنی آیةوفی‌انفسکم
افلاتبصرون صددفتر تألیف کرده پنجاه درخلق و پنجاه درخلق‌الانسان و درحینی
که سلطان‌سنجر بقصد تأدیب بهرامشاه متوجهٔ غزنین گردید و بهرامشاه‌را طاقت
مقاومت‌نبوده هرآینه امام‌محمدرابرسالت‌نزد سلطان‌فرستاد ومحمد چون‌بمعسکر
سلطان پیوست بعداز رعایت جانب‌ادب و اقامت شرایط خدمت بعرض رسانید که
بهرامشاه که شاهی ازین درگاه‌یافته مقام‌خدمت میبوسد ومیگوید:

## رباعی

گر آب دهی نهال خود کاشتهٔ ور پست کنی بنا خود افراشتهٔ
من بنده همانم که تو پنداشتهٔ از دست میفکنم چو برداشتهٔ

گویند سلطانرا وقت خوش گشته بسبب رسالت وی ازسر آن اراده در گذشت تفسیر بصایر یمینی ورای آرائی و صحیفه الاقبال که معارضهٔ تیغ وقلم است ساخته و پرداختهٔ اوست.

**محمد بن عبدالله** المشهور بابن المنع امام اهل حدیث بوده وعمرها سفر کرده بسیاری از فضلا را ملازمت نموده چنانچه عدد مردی که دیده واخذ کمال کرده بهزار نفر میرسید و تصانیف او ازهزار و پانصد جزو زیاده بوده که یکی ازآنجمله صحاح است.

**مسلم بن الحجاج** القشری در حدیث و قرات بر اقران وا کفاد غالب بوده صاحب تاریخ یافعی آورده که مسلم صحیح خودرا ازسیصدهزار مسموعه تصنیف نموده ودرمیان علمای اهل سنت درباب تفضیل صحیح بخاری ومسلم اختلاف بودومشهور آنست که کتاب بخاری افقه وازآن مسلم احسن است

**ابو نصر** اسمعیل بن جماد الجوهری صاحب صحاح اللغت است وخطوط را در غایت جودت تحریر مینموده.

**شیخ اسحق** ابن راهویه حنظلی هفتاد هزار حدیث بخاطر میداشته و گفته است که هیچ نشنیدم که آنرا یادنگرفتم و فراموش کرده باشم.

**ابو اسحق ثعلبی** تفسیری نوشته که برسایر تفاسیر مرجح است و قصص الانبیا نیز ازتالیفات اوست ازابو القاسم قشیری مرویست که حضرت عزت را بخواب دیدم و بااوسخن میکردم ناگه ازآن جناب آوازی شنیدم که مردی صالح آمد چون نگاه کردم

احمد الارغیانی و محمد بن ابراهیم فقیه ثعلبی بود ثمه می آمد

**ابوالمعالی مسعود بن محمد** صاحب کتاب الهادی و محمد بن مسیب الارغیانی و محمد بن ابراهیم فقیه و ابوالحسن علی بن احمد صاحب تفسیر بسیط ووسطا و مشرح اسماالله عبدالملک صاحب یتیمة الدهر در سلک فضلای آن دیار انتظام داشته اند.

**استاد الایمه رضی الدین** ازفحول رجال بوده چه از ابتدای وجود آدم و حدوث عالم تا این دم بر فلک علم خورشیدی ازو تابنده تر و در میدان بیان سواری ازو تازنده تر نیامده چون طبع لطیفش را که منبع انهار فضایل و فصاحت بوده بواسطهٔ استنباط دقایق فقه و استخراج نکات و حل معضلات آسایشی روی دادی هر آینه جهت تشحید خاطر و تمرید طبع قصیدهٔ گفتی یا قطعهٔ پرداختی.

### بیت

نمیدانم که آن جنس سخن را نام چیست | نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری

در طبقات محمود شاهی آمده که روز درس رضی الدین از غایت کثرت هفت صف راست شدی ومهم همه ساختی قلیج طمغاج خان که پادشاه فاضل پرور عدالت گستر بوده ودر سمرقند بسر می برده همواره غریق بحر انعام و الزامش کردانیده ازصلاح و صوابدید او تجاوز ننمودی و اکثر اشعار رضی الدین درمدح خسرو با آفرین بوده است.

### قصیده

سپهر نصرت کوش است و چرخ قوت رای
خدایگان ظفر یاب و شاه فتح فزای

ابوالمظفر طمغاج خان که نرسد
بحد مدحت او وهم هیچ شاه ستای

کفش بسان کف دست کرده کانها را
بمار ماند و زان نیز هم بر آرد لای
بوقت بخشش خسرو غم زمانه مخور
که اوبس است تو برجان بحر و کان بخشای
شنیده ام که جهانرا بقیروان مانده است
قدیم کنجی وای از کفت بداند وای
خدایکانا آنی که سود اقبالت
کلاه کوشه باین چرخ لاجورد قبای
ز عکس تاج تو رشك هزار خورشید است
بروز بزم تو هر ذرهٔ ز صحن سرای
کجا شد آنکه همی کفت در زمانهٔ منم
بمال دشمن مال و برای ملك آرای
بدرع شو کت من تیر صولتت که رسد
درین حصار ثری خندق ثریا سای
به نیم ذره ز طغیان خود پشیمان شو
به نیم لحظه ز بیداد خود فرو آسای
نه هیچ شرم همی آمدش ز نعمت شاه
نه هیچ خوف همی بودش از گرفت خدای
ادب نهان و هنر ضایع و شرف بیقدر
ایمهٔ خوار و رعیت اسیر و خلق گدای

شهی ازین‌سان چون‌آب و آتش‌آنکه او
گرفته تـودهٔ خاکی و بادمی پیمای
کنون بمقتل خود رفت چکندار نرود
چو گشت بخت بـدو روزتیره راهنمای
چو پند هیچکسی دردلش اثر نکند
کند اثـر بکنایت سپهر واقعه رای
شها چو هیچ مخالف ترا بشرق نماند
عنان فتح و ظفر زین سپس بغرب گرای
چو صحن ملك تـرا صبح وار آراید
شعاع چشمهٔ خـورشید آسمان پیمای
بهر کجا که دمد صبح بخت فتح و ظفر
چو آفتاب منور عقیب صبح برای

## قصیده

چه‌مایه‌رنج کشیدم بعشق تا این کار
بآب دیده وخون‌جگر گرفت قرار
مرازیاروزکارش چه‌پرسی الحاصل
هزار گونه جفاوبلاست نامش یـار
به‌تیغ‌ریخته‌برخاك وبادآن خونـی
که‌دردعشق‌تو آنرانریخت‌بر رخسار
هزار فتنه‌برانگیخت نرگست‌خفته
نعوذبالله گرخود شودیکی بیدار
زمشك بررخ توآسمان مثال نوشت
که‌غمزهٔ تو اجل را بود امیرشکار
یمین‌ملت‌احمد نظام دولت و دیـن
که بحر را نبود درخورسخاش‌نثار
فغان من‌بفلك‌رفت‌و همچنان‌میگفت
که تازه‌تازه برآیدبصدرصدر کبار
زهی بقوت جودش رجای اشتر دل
کشان‌بسوی‌چرا گاه‌شیرشرزه‌مهار
دریچه‌های سخا فرجهٔ انامل اوست
کزو رجای‌رهی با عطا کند دیدار

همه نفایس بازار آرزو بخرم چو نقدشعر من ازمدحتش گرفت عیار
ترا اگرچه بصورت بسی دعا گوهست زروی صدق وصفا همچو بنده کم پندار
نهال تیغ گر از خون من کنی سیراب همه خلوص و صفای عقیدت آرد بار
ازین ضرورت رفتن خدای داند و بس که چیست دردل رنجور وسینهٔ بیمار
ولیک خاطر کهتر ازان همی ترسد که چرخ نیک حرونست ودهر بس غدار
بپیش صدر بزرگت درازمی چه کشم چو بخت یار نباشد چسود این گفتار
اگر سعادت خدمت بچنگ باز آرم تهی کنم دل رنجور خویش بر بطوار
و گر امان ندهد عمر بیش ازین شده اند غریق بحر فنا همچو من هزار هزار
بجز طراز عروس مکارم تو مباد زبحر خاطر این بنده گوهر شهوار

## غزل

بسکه بر دیده زدل قافلهٔ خون گذرد تا یکی لحظه زهجران تو بیرون گذرد
بی رخ روز نمایت شب من نتوان گفت شرح آن غم بچه سان وبچه قانون گذرد
حال شبهای مرا همچومنی داند و بس تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد
ای عجب حال فراق اندر عمر افزایی که مرا بی تو شبی سالی افزون گذرد
عشق درعهد جمال تو بهرسو که رود همه برخوان کباب و دل پرخون گذرد
تا بآن بنده رسد ناله زارم یا بی اندرین نیست شکی خود که زگردون گذرد
مردم از حرص ثنای تو چنان شد شاعر که مرا نیز همی برلب موزون گذرد

***

مرا مناقب مخدوم خود مجیرالدین اهم تراست زنعت بهار و فروردین
دهر دمیم زاحسان او گلی شکفد کجا رسد سخن من بسوسن ونسرین
ایا خجسته بزرگی که وقت طینت تو قضا بآب کرم خاک فضل کرد عجین
چو عندلیب روایت کند ثنای ترا صریر سرو بباغ اندرون شود تحسین

هرانکه‌خاتم‌مدح‌تو کرددرانگشت سرازدریچهٔزرین‌برون کندچونگین
بزور بخت‌توخورشیدخاطران‌دربحث بروفتاده بهم‌چون کوا کب پروین
اگرچه‌نیست جمال‌عروس‌شعرمرا تو آن‌چه‌بینی‌درعشق‌بخشش‌خودبین

## نظم

دلا نگفته بدم من تراهم از اول که‌نیکوانرادرخوردقول‌نیست‌عمل
نخست دل‌تونهٔاز عناش مستهلک نخست کس‌نه‌منم‌درجفاش مستأصل
بهرطرف که‌نظربر گماری‌ازغم او هزار همچو من وتو بود اقل اقل
زچرخ دل بستاند لبش‌مراچه خطر زسنگ‌خون‌بچکاندغمش‌مراچه‌محل
بلی‌هرانچه که باشد بدل بود آنرا مگر که‌خدمت مخدوم من‌امام اجل
زهی روایح انفاس روح گستر تو بخور مجمر جان محمد مرسل
ازان‌سمندتوفربه‌سرین بودکاجزاش زعشق داغ توآیند جمله‌سوی کفل
غم معاش دریغا اگر نه بگرفتی زصحن‌طبع سراپرده گاه مدح‌وغزل
زشرم بندهٔ سوسن زبان‌تو که نظم چو گل‌عرق کندی‌جان اعشی‌اخطل
جهان بهرهنرمن‌مثل‌همی زن‌و من زبهررزق‌جهان گرد گشته‌همچومثل
چوشدمقرر کین‌مدح کوی بندهٔتست روا مدارچنین بنده ضایع و مهمل
چوهر که‌هست‌زسعی‌تومنتظم حال‌است رهی‌است‌ضایع‌ومهمل‌چراوازچه‌محل
تو کن که‌جزتوهر انرا که‌آزمون کردم زبان‌احسان گنگست‌ودست‌بخشش‌شل

## قطعه

سعادات ایام را بخش کردم همه خدمت صدر فخرالوراشد
بزرك جهان سیف دین پیمبر که خاك درش ناسخ کیمیا شد
ایا کوه حلمی که لبیك دادار متابع ندای ترا چون صدا شد

همه‌خلق خوش نکهت‌تست‌لیکن چوبرباغ بگذشت نامش صبا شد
زنی شکر لفظ تو بند اول مرا فهام را سدرة‌المنتهی شد
زبس تیغ در دشمنانت شکسته غذای جهان قلیهٔ گندنا شد
مراحال‌مرك آن زمان شد مصور که‌شخصم زصدر رفیعت جدا شد
تمام آستین طرف ناگرفته دریغا که ازچنك بختم جداشد

## نظم

زهی ساخته تافته روز بخت زحج لقای توعنوان خویش
گل‌ازشرم‌روی توچون‌خارپشت کشیده‌سراندر گریبان خویش
بگلبرك عفواندر آکندهٔ زچشم توچون‌غنچه‌پیکان‌خویش
مرا دل نه و دردهای دلی که عاجزشدستم زدرمان‌خویش
تن وجان‌خود میخورم ازعنا چوشمع همه‌ساله مهمان خویش

## قطعه

خلاصهٔ حسنات زمانه نورالدین که‌سایهٔ‌توچوخورشیدمیدهدنورم
خدای داند کاندر خمار بادهٔ‌وصل بدل‌شکسته‌تراز‌چشمهای‌مخمورم
زمین‌نهادپراز گنج لیك گوفته‌ام فرشته وار همه نور لیك مستورم
نصیب‌من‌همه‌رنج‌وجهان‌پرازشادیست تبارك الله گویی مگردف سورم
اگرچوغوره‌درین‌عزم خامی کردم زمانه کرد لگد کوب همچوانگورم
خدای‌داند کاندرفراق خدمت تو زگونه گونه‌حوادث‌چگونه‌رنجورم

## بیت

آنکه‌اوبرك گل‌ولاله بسنبل آراست نه‌همانا که‌صلاح دل‌وصبرمن خواست

## قطعه

بتی که طعنه‌زندلعل‌ناب‌را شکرش
دوروزشد که‌نمی‌یابم‌از کسی‌خبرش

بباغ بینم زیرا بباغ میجویم
زقدسروورزرخسار ارغوان‌اثرش

عناوانده ودردو بلاومحنت‌هجر
مطولست‌همه‌لفظ‌عشق مختصرش

## غزل

ماه‌در مشك نهان کرده که‌این‌رخسار است
شکراز پسته روان کرده که‌این گفتاراست

سنك درسیه‌نهان کرده که‌این‌چیست دلست
سرورا کرده خرامنده که این رفتار است

همه سرمایه ز رخساره‌و زلفش گیرند
گلاگر رنك فروش است صبا عطار است

ازتوام چشم‌وفانیست چو من میدانم
که‌وفا داری در شیوهٔ خوبان عارست

بانك وفریادمن از دوست نه‌اندك‌چیز است
این که من زندهٔ ام اوآگه ازین‌بسیار است

خویشتن‌را تونما برمن اگرخواهی وصل
زین میان دلراباخون شدن‌خود کارست

## قطعه

تامن‌آن طرهٔ مشکین پریشان‌دیدم
هرچه ازدردوغم‌محنت نتوان دیدم

من‌لب وروی نمیدانم از سر تا پای
هر کجا چشم‌من‌افتاد همه‌جان‌دیدم

## رباعی

آن شد که ترا بجان بهامیکردم وزبهر تو ترك مدعا کردم
اکنون چو براندیشم ازان میگویم یارب که چه بود و من چها میکردم

•۞•

هر نیم شبم ورد تو بیدار کند اندیشهٔ من در دل تو کار کند
زان می ترسم بتا که درد دل من روزی بچنین شبت گرفتار کند

•۞•

گر سرخ شدست چشم آن حور نژاد ازدرد مدانکه هرگزش درد مباد
در آینه روی خویشتن دید مگر عکس رخش از آینه درچشم افتاد

**ملك الشعر افتخار السادات امیر معزی** ازبزرگان طبقهٔ شعراست ودر خدمت ملکشاه وسلطان سنجر بغایت محتشم ومحترم بوده ودرچهارمقاله آمده که معزی پسر برهانیست که درزمان آلب ارسلان امیرشعرا میزیسته ومعزی بعد ازفوت پدر سالها گذشت که بعد ازملازمت جز اوزار و کلفت ادبار چیزی بدو عاید نمیشد تا روزی التجا بامیر علی که داماد سلطان میشد برده استدعا نمود که از سلطان دستوری خواهد تا بنیشابور رود امیر علی متوجهٔ احوال اوشده فرمود که نماز شام باید بدرگاه آیی چون شب عیداست شاید مهم تو کفایت شود چون آفتاب زرد شد سلطان برآمده ماه می جست اتفاقا اول کسیکه ماه بدید سلطان بود عظیم شادمان شده درینوقت علاالدوله پیش معزی آمده گفت ای پسر برهانی توانی درین دم معنی دربارهٔ ماه دیدن شاه پیدا کنی تا بدینوسیله حرف تو مذکور سازم معزی خدمت کرده این رباعی بگفت.

## رباعی

ای ماه چو ابروان یاری گویی درگوش سپهر گوشواری گویی

نعلی زده ازرز عیاری گویی یانه چوگان شهریاری گویی

چون عرض کرد امیرعلی تحسین بسیار نموده رفت و بر سلطان بخواند سلطانرا خوش آمد و گفت بصلهٔ این رباعی هر اسب که دلت میخواهد باز کن علاالدوله اسبی صبارفتار از اسبان جداساخته بوی داد و حقیقت او بسلطان عرض نمود و بعد از آن گفت ای پسر برهانی باید که بجهه تشرف خداوند شعر بگویی و معزی روز دیگر این رباعی بگذرانید

## رباعی

چون آتش خاطر مرا شاه بدید ازخاك مرا برزبر مـاه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون بعرض رسید سلطان هزار دینار صله بوی داده حکم شد که از علوفهٔ او آنچه مانده باشد تمام بدو واصل سازند و اجرایش بر صفاهان نویسند و نیز فرمود که او را تلطف نموده بلقب من باز خوانند چون لقب سلطان معزالدین بوده هر آینه معزی خواندندش و پس از آن اقبالش روی در ترقی نهاده ملك‌الشعرا گردید و همچنین در عهد سلطان سنجر مرتبه اش بیش از پیش گشت.

گویند سه کس ازشعرا در دولت آسایشها دیدند اول رودکی در عصر سامانیان دوم عنصری در دولت آل ناصر سیوم معزی در خدمت سلجوقیان آورده‌اند که روزی سلطان در خرگاه تیر می‌انداخت و معزی متوجه ملازمت بود قضارا تیر از جادهٔ هدف خطا خورده نشانه ازجگر آن شاعر نیکه سیر ساخت

## بیت

معزی هم اندرزمان جان بداد تو گفتی که هرگز زمادر نزاد

در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن مشغول بود ناگاه اسب خطا کرده اورا بینداخت معزی که در آن وقت حاضر بود این رباعی برفور بگفت:

## رباعی

شاها ادبی کن فلك بدخو را — کوچشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن — ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا

وسلطان آن اسب را بدو بخشید ومعزی بازاین رباعی بگفت:

## رباعی

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم — گفتا که نخست بشنو این غدر خوشم
نه گاو زمینم که جهان بر گیرم — نه چرخ چهارم که خورشید کشم

ودیوان معزی که از پانزده هزار بیت متجاوز است امروز متداول است آنچه نوشته میشود سطری از آن کتاب وقطری از آن سحابست.

## قصیده

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین — بفرخی و خوشی آمدی بخلد برین
شد از نسیم تو هشیار مست آذر ماه — شد از صریر تو بیدار خفتهٔ پروین
طلایهٔ سپه تست نرگس و سوسن — کتابهٔ علم تست لاله و نسرین
ز کوهسار تو کردی نگارخانهٔ هند — ز جویبار تو رشحی بهارخانهٔ چین
تذرو را ز ستبرق تو بافتی بستر — گوزن را ز شقایق تو بافتی بالین
برین صفت که توئی گویمت نسیم بهشت — و گرچه هست ترا نام باد فروردین
مسافری تو و گرد جهان مسافر وار — همی شوی و جهانرا همی دهی تزئین
اگر بدان صنم ماه روی بر گذری — یکی بحزن من آگه کنش بصوت حزین
در آن دو زلف دلاویز او بجوی دلم — چنانکه گم نشوی در میان حلقه و چین
و گر ترا سوی فردوس باز گشت بود — درود من برسان سوی جبرئیل امین
وزو سؤال کن آنکه که بود یا که بود — امام پیشین بعد از رسول بازپسین
و گر شوی بزیارت سوی مدینهٔ علم — خیال جان مرا در مدینه جوی به ببین

بگو و بوسه بر آن خاک ده که هست درو | جمال سید سادات و عترت یس
وصی خاتم پیغمبران وشیر خدای | نبردهٔ عرب ومرد خندق و صفین
نه دل بکفر بیالوده ونه لب بشراب | نه گوش داده بدان ونه هوش داده بدین
درمدینهٔ علم است و درمناقب او | درخزانهٔ عقل است ورای شمس الدین
سرفضایل بوالفضل کاختران سپهر | بصد هزارقرانش نیاورند قرین
بخاک درگه او کافیان همی نازند | چوموبدان قدیمی بآذر برزین
اگرخبر بدی ابلیس را زنور دلش | زنازفخر تکبر نکردی آن مسکین
اگرفلک زکفایت ترازوئی سازد | زبان کلک توباشد زبانهٔ شاهین
نگین توئی وچوانگشتریست ملک جهان | بهاو قیمت انگشتری بود زنگین
بباطن اندر سریست باخدای ترا | که نور آن بدرخشد تراهمی زجبین
مورز دین وعدو را بروزگار سپار | که روزگار بتعجیل ازو بورزد دین
سخن که بود پراکنده چون بنات النعش | زبهرمدح تومجموع گشت چون پروین
عروس شعر مرا همت تو داماداست | مشاطه بخت و قبولت قبالهٔ کابین
چومن ثنای تو گویم قضازند احسنت | چومن دعای تو گویم قدر کند آمین

## قصیده

مبارک آمد باز بدیع طرفه شکار | ز آستانهٔ شرع محمد مختار
گرفته نامهٔ حکم خدای درمخلب | گرفته خاتم عهد رسول در منقار
هوای نفس بشر درهوای ملت حق | شکار اوست زدریای مصرتا بلغار
چو پر او بگشایند سی بود بعدد | چوبال او بشمارند سی بود بشمار
نشیمنش همه بر کوهسار تسبیح است | پریدنش همه در مرغزار استغفار
امیر میکده را کند شد بدو شمشیر | امام مدرسه را تیز شد بدو بازار
شد از حضورش قندیلها ستاره صفت | شدازظهورش محرابها سپهر آثار

حضور اوست در خیروامن‌را مفتاح ظهور اوست در شهر فتنه‌را مسمار
مخیر یست زانصاف خسرو مشرق مبشر یست باقبال قبلهٔ ابرار
مظفرحسن آن‌صاحبی که بر در او چواحمدحسن‌امروز چا کرست هزار
کفایت وهنرازجوهرش گرفته‌شرف چنانکه افسر شاهان ز گوهر شهوار
همان کند دل‌اوبا خدم بگاه کرم که آفتاب کند بازمین بوقت بهار
ایا چوشمس ضحی‌پاك‌صورت‌توزعیب ویا چو دین هدی دور سیرتت ز غبار
خدای عز وجل چون بیافرید ترا در آفرینش تولطف‌خویش کرداظهار
زبهر آنکه ترا میل‌سوی دهقانست همیشه در تك‌وپویست ابر گو هربار
به کلبنی که بباغ امل بکشت قضا گلست بهر تو و بهر دشمنان تونار
دل تو و گل تو بی‌نیاز داشت ترا زفال گوی زاختر شناس‌و خواب گذار
خدایگانا من مدح تو چنان گویم که‌روح‌بشکفداز استماع آن گفتار
قصیدهٔ که بود در ستایش‌چوتوئی درآن قصیده معماو هندسه بچه کار
قصیدهٔ که سبك باشد وخوش وآسان گران‌زبهرچه گویندناخوش‌ودشوار
سخن چوراه گشاده‌است گه‌فرازونشیب زبان چواسب روانست‌بی‌لجام‌و فسار
چگونه گام زند اسب چون‌بود ره او زخاروسنك فراوان درشت‌و ناهموار
در آفرین بزرگان‌چنان بگوئی‌شعر که‌جزل‌باشدوعذب‌ولطیف‌و ناهموار
جزالتش‌نهٔ گران ولطافتش‌نه رکیك چنانچه شعر من اندرمیانهٔ اشعار
تصرف توشناسد بدی ونیکی شعر محك شناسد زردی و سرخی دینار
همیشه تا که نشاط وطرب کنند همی معاشران زعقار و توانگران زعقار
عقار و ملك تو هر روز در زیادت باد بیاد تو همه‌شاهان گرفته جام عقار

## قطعه

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود دیدهٔ من صدف لولوی شهوار بود
بینی آن بت که ز پیراستن طرهٔ او خانه خوشبوی، تراز کلبه‌عطار بود

بسر تو که‌توانگر بوداز‌مشك‌وشکر هر کرا باسرزلف‌ولب‌تو کار بود

## نظم

شراب باید ونقل رباب باید وچنك که‌روزفاخته گونست وخاك‌غالیه‌رنك
زسحر دیده او کوی من شود بابل زنقش چهره او بزم من شود ارژنك

• • •

بیار از آنکه دل‌مابه‌یکد گر کشدا بسر کش آنچه‌دلم‌بار اوبسر کشدا
چو تیغ باده‌براهیخت‌از نیام قدح زمانه باید تاپیش من سپر کشدا
غلام ساقی خویشم که‌بامداد پگاه مرا ز مشرق خم آفتاب بر کشدا
دگر بساغر دریا هزار باده کشم هنوز همت من ساغر دگر کشدا
خوشست مستی‌وازروز گاربیخبری که‌چرخ غاشیهٔ مرد بیخبر کشدا

## بیت

گر بی‌توشادی آرم یادم مباد شادی وربی تو باده نوشم نوشم مباد باده

## فی الرباعیات

ای ناصردین ناصر تو یزدان باد اقبال تو درتن سعادت جان باد
گردون بمراد ورای‌تو گردان باد در گردش‌اوهرچه‌توخواهی آن‌باد

• • •

شاها اثر صبوح کار عجب است دم‌زد بصبوح‌هر که‌شادی‌طلب‌است
باده بهمه وقت طرب راست سبب لیکن بصبوح کیمای طرب است

• • •

ازنور دوعارض آفتابی گویی وزبوی دوزلف مشك نابی گویی
جان‌تازه‌بلطف‌تست‌آبی گویی مجلس‌بتو گرمست شرابی گوئی

• ☼ •

تادامن زهد و توبه‌راچاك زدیم ما بر سر شرم‌و مصلحت خاك زدیم

ازفضل‌وهنر آنچه‌بدست آوردیم در کوی خرابات همه پاك زدیم

•☼•

خر که زند دار دسی نگشاید مطبخ‌زند و نان بکسی ننماید

گردودزخر کهش بر آید شاید کزمطبخ اودود همی بر ناید

**سیدالاجل صدرالدین** درفضل وهنر بغایتی‌بوده که افاضل خراسان بتقدیم‌او اعتراف کردندی واز دریای کمال او اعتراف نمودندی تاریخ مبارکشاهی‌را او نوشته بعبارتی که هیچکس انگشت قدح بران نگذاشته وشعر را نیزدر غایت جودت انشا میکرده این **قطعه** از آن جمله است

## قطعه

گرده‌دت روز کاردست‌وزبان زینهار دست‌درازی‌مجوی‌چیره‌زبانی مکن

باهمه‌عالم‌بلاف‌با همه‌خلق از گزاف هرچه‌بدانی‌مگوی‌هرچه‌توانی‌مکن

**امام شمس‌الدین‌محمدالذاتی** از فحول رجال‌بوده و شعررا در غایت‌عذوبت وجودت انشامی کرده آنچه نوشته میشود گلی ازآن چمن و جرعه از آن دن است .

## نظم

بر بیقراریست نهاده قرار عشق بر نامرادیست نهاده مدار عشق

آنکسکه‌عاشق‌است‌بنزدش‌خلیل‌وار سازنده تر ززر بود سوز نار عشق

گویند عشق عار بود مرد را ولیك

آنکس‌عزیز نیست که‌او نیست‌خوار عشق

**حجةالحق امام عمرخیام** ازافاضل آن شهرومقام بوده بل‌از اعیان در حبیب

السیر آمده که وقتی خواجه نظام الملك وحسن صباح هردو با او همدرس بوده‌اند
چون شهرت عظیم داشته که شاگردان امام موفق گشته البته بدولتی میرسند با
یکدیگر عهد کرده بودند که هر کدام ازین سه کس بمراد رسند در آن دولت مشترك
باشد وصاحب دولت خود را مرجح نداند در آن هنگام که خواجه نظام الملك
بمرتبه بلند وزارت رسید امام از نشابور بملازمتش آمده خواجه مقدم او را گرامی
داشته آنچه لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفا بود بجای آورد بنابر معاهده که در
میان بود خواست تا اورا درخدمت سلطان ملك شاه صاحب فهم ومنصب کرده‌اند او
ابا ازین معنی نموده استدعا کرد که میخواهم نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال
در گوشهٔ بنشینم و بنشر قواعد علمی مشغولی جویم چون خواجه دانست که مافی الضمیر
خود را بتکلیف بیان نمیکند بنابر آن هرساله جهت معیشت او هزار و دویست مثقال
طلا بر املاك نشابور نوشته اورا اجازت مراجعت داد واز عمر خیام بغیر از رباعی
دیگر شعر شنیده نشده آنچه نوشته میشود از واردات اوست

## رباعی

گویند بحشر گفتگو خواهد شد — وان یار عزیز تند خو خواهد شد
از خیر محض جز نکویی ناید — خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

***

گویند که دوزخی بود عاشق ومست — قولیست خلاف دل در او نتوان بست
گر عاشق ومست دوزخی خواهد بود — فردا بینی بهشت هم چون کف دست

***

آمد سحری ندا زمیخانه ما — کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه زمی — زان پیش که پر کنند پیمانه ما

***

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ — چون جان بلب آید چه نشابور و چه بلخ

می‌نوش که بعد از من تو ماه بسی    از سلخ بغره آید ازغره بلخ

•*•

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است    در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن وی می بینی    دستی است که در گردن یاری بوده است

•*•

از دست کسی کثرت شکایت باشد    ور در دولت ازو بغایت باشد
زنهار بانتقام مشغول مشو    بدر ابدی خویش کفایت باشد

•*•

من می‌خورم و هر که چو من اهل بود    می خوردن من بنزد او سهل بود
می‌خوردن من حق زازل میدانست    گرمی نخورم علم خدا جهل بود

•*•

ای چرخ همه خسیس را چیز دهی    گرمابه و آسیا و دهلیز دهی
آزاده بنان شب گرو کان باشد    شاید که بریش این فلك تیز دهی

•*•

ابریق می مرا شکستی ربی    برمن در رزق را تو بستی ربی
بر خاك بریختی می لعل مرا    خاکم بدهن مگر تو مستی ربی

•*•

آنرا که وقوفست براسرار جهان    شادی و غم جهان بروشد آسان
چون نیك و بد جهان بسر خواهد شد    خواهی همه درد باش و خواهی درمان

•*•

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان    برداشتمی چرخ و فلك را زمیان
از نو فلك دگر چنان ساختمی    کازاده بکام دل رسیدی آسان

•*•

دی ده که حریفان قدحی نوش کنند    آواز خوش ونغمه نی گوش کنند

تا حشر شدن بسی زمان می باید شاید که زجرم ما فراموش کنند

•☆•

با نفس همیشه در نبردم چکنم وز کرده خویشتن بدردم چکنم

گیرم که زمن در گذرانی ز کرم زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم ؟

**شاهفور** بغایت خوش سخن بوده ودرعلم انشاو استیفا یدبیضا داشته چهرساله شاهفوریه درعلم استیفا بوی منسوبست واین رباعی درحق وزیرسلطان جلال الدین و نورالدین منشی گفته :

## رباعی

فضل تو واین باده پرستی باهم مانند بلندیست و پستی باهم

حال تو بچشم ماهرویان ماند کانجاست مدام نور و مستی باهم

فوتش در تبریز سنه سبعین وسبعمایه دست داده

**جباری** نان سخن رادرتنور بلاغت بمثابه پخته ساخته که گرده ماه و قرص خورشید درجنب او کم نوروبی صفا نمودی ودرفصاحت را بالماس هنر نوعی سفته که دری مشتری درپیش آن چون سها کم نمودی ازاشعارش همین دوبیت یافته شده که ثبت افتاد

## نظم

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد

گویی که عاشقی است که هیچش قرار نیست

یانه که دست حاجت سالار لشکر است

از دور می نماید کامروز بار نیست

**مولانا کاتبی** از کمل شعراست تاکاتب قضا وقاسم قدرقابلیت اشخاص وانواع قسم هرنوع وشخص را معین نموده نوع وافی وقسم سافی آنچه درآن عصر نصیب آن

قدوهٔ افضال گشته دیگری را نبود .

آورده‌اند که اول حال درملازمت بایسنغر میرزای بن شاهرخ میرزا بسر میبرده وقصیدهٔ ردیف نرگس راحسب الاشارهٔ وی تتبع نموده گویا دروقت گذرانیدن چنانچه باید نگذشته بلکه معاندان حسدبرده کار بسخریت واستهزا کشیده ومولانا استعفا ازخدمت جسته سفرشیروان اختیارنموده سالها درخدمت میرزاابراهیم که مربی تربیت فصحامیبوده بسر برد وقصیدهٔ ردیف گل ا درمدح وی گفته در غایت بسیار یافته وپس از معاودت در استرآباد بمرض طاعون در گذشته. آنچه نوشته میشود ازوی میآید .

## قصیده

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است
ولی چو درنگری اژدهای هفت سر است

بلعل و زر مرو از جای و لنگری پیش آر
که کوه را صد ازین سنگ‌پاره در کمر است

بهیچ چیز نظر جز باعتبار مکن
که هرچه هست بنزدیک خویش معتبر است

درون گنبد گردون بقدر کاری بباش
مگرد هرزه همان دان که خانهٔ پدر است

مگو ا در نکنم سعی رزق نیست مکر
که خارخار کر جهل ازاین اگر مگراست

اگر فلک بودت پرده دار و پرده سرای
به پرده‌داری‌اودل مده که پرده در است

ز زال زاویه فقر جوی دولت دین
اگرچه نیست ز زال زوال الحذر است

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
اگر تورا بهر انگشت خویش صدهنر است

سپهر را ززر خود شناخت حلقه بگوش
در محیط نجف کابروی بحر و بر است

امیر یم دل کان کف علی عالیقدر
که از سحاب علومش دو کون پرمطر است

بر آن شجر که فکند ابر همتش سایه
نهال سبز سپهرش چو دانه در ثمر است

رسول گفت که هست او در مدینهٔ علم
تو خواجهٔ دو سرا بین بهشاه در چه دراست

تو را ز خوان نبی در زمان مهمانی
حدیث لحمك لحمی کمینهٔ ماحضر است

به دلدل تو عداوت ز اصل ناپاکی است
به ذوالفقار تو بازی ز پاکی گهر است

ندیده جز تو سلاسل گشای در دوران
فلك که سلسله جنبان قلعهٔ صور است

درون اردوی آدم نیافت چون تو سوار
قضا که معرکه آرای لشکر قدر است

شها نه حدمن است اینکه باشمت داعی
چرا که داعیه های چنین نه مختصر است

هزار تیر غمم هر نفس ز دل گذرد
خوشم بدین همه چون هست و نیست در گذر است
دوای درد دل ای کاتبی ز خلق مجوی
که میل مرهم شان را خواص نیشتر است
بعلم کوش و ز عریان تنی مکش آسیب
که جرم میوه چو بی‌پوست شد لذیذتر است
وجود جاهل اگر از نخ نسیج بود
چو کرم مرده شمر کو درون پیله دراست
مباش غره که دارم عصای عقل بدست
که دست فتنه درازست و چوب‌را دوسر است
بساز مرهم کافوری سحر خیزی
که داغهای نجومت چو چرخ برجگر است
مباش در بدری از برای خاطر نفس
که لوح تختهٔ هر در پراز خط خطر است

*

ایجان سخن ز دست و دل بوتراب کن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو بباد ده از یاد دلدلش
وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن
باهر که آنجناب گرفت انس انس گیر
وزهر که اجتناب کند اجتناب کن
سرچشمه گر بجز اسدالله باشدش
بشکن بسوی خشم و سفال گلاب کن
شاها درآ بمعر که وز گرد دلدلت
آهوی چرخ‌را همه مشك ناب کن
بردار تیغ و روی زمین ساز بحر خون
وان بحر را زکاسهٔ سرها حباب کن
گر خاك شد مخالف اولاد پاك تو
دوزخ بیاد او ده و دایم عذاب کن

ای خضر بهر تشنهٔ صحرای کربلا — آب حیات در قدح آفتاب کن
ای شهسوار معرکهٔ آخر الزمان — ازدست رفت معرکه پا دررکاب کن
هم خاك را زعلت افلاج پاك ساز — هم چرخ را معالجهٔ اضطراب کن
ای‌خارجی‌ز کینهٔ‌من‌خویش‌را بکش — چندین گناه‌هست‌تورویاك‌ثواب کن

•❊•

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
همچو نرگس گشت منظور الوالابصار گل
آب گل‌را شیشه‌ازقندیل‌عرش‌اولی که هست
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
در چمن هربرگ گل روی‌عزیزدیگراست
ای عزیز من روا نبود که داری خار گل
گشت گلشن همچو باد نوبهار از عدل شاه
تا درو چون غنچه درهم پردهٔ پندار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
از نسیم لطف او آرد مغیلان بار گل
حاسدت گر پانهد برروی گل از گلستان
سازدش چون ریزه‌های شیشه پا افکار گل
زهره ابریشم کشد از چنك تا دوزد سهیل
باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار گل
آنچنان عالم گلستان ساختی کز عدل تو
خار پشتانرا دمید از خار در فرخار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دواتش لاله و خط سنبل وطومار گل

## غزل

نقد گنجینهٔ این خانهٔ ویرانه ما
مزد دستی که زبنیاد کند خانهٔ ما

آنکه کاشانهٔ دلها زغمش ویرانست
قدمی رنجه کند کاش بویرانهٔ ما

کاتبی به زخط یار نخواهند نوشت
هیچ طومار برای دل دیوانهٔ ما

•*•

هر که مست از قدح نرگس گلرویی نیست
در گلستان حیات از طربش بویی نیست

هدف تیر نظر باد اگر چشم بلاست
دل که سر منزل او گوشهٔ ابرویی نیست

منم آن بی سر و پایی که سراپای مرا
بی هواداری گیسوی بتان مویی نیست

## رباعی

سودای تو آتش بدل افروخت مرا
جز گریه و فریاد نیاموخت مرا

من سوز دل کسی نجستم هرگز
آهی که گرفت کاینچنین سوخت مرا

## مثنوی

چشمه که می‌زاید ازین خاکدان
اشک اسیران دل خاک دان

نرگس رعنا نبود هر بهار
اینکه برآید زلب جویبار

چشم بتانست که گردون دون
برسر چوب آورده از گل برون

تختهٔ برفی که درین کوههاست
قدرت حق است ازان خوشنماست

با کفن ماست که دهر از شتاب
شسته و انداخته بر آفتاب

**ابن جلال** بافضیلت بسیار مشربی وسیع داشته و لطف طبع ویرا باعث میآمده که گاه گاه شعری میگفته باشد آنچه صورت ایراد می‌پذیرد مراو راست.

## قطعه

مرا زمانه نهاده بعکس قاضی نام
چو هندویی که نهد نام خواجه را کافور

سجل نویسم و باشد دوات من ساغر | نکاح بندم و باشد دلیل من طنبور
پگاه خیزم تا بشکنم خمار شراب | که زشت باشد برصدق قاضی مخمور

## بیت

بیا ساقی که ایام بهار است | زمان طوف طرف جویبار است
چمن زیباتر از باغ بهشت است | سمن خوشبوتر از باد بهارست
هوای بوستان و آب انگور | چه خوش آب و هوای سازگارست
بوقت صبح بر طرف گلستان | گذاری کن که عالم برگذارست

**جلال الدین طبیب** درزمان دولت آل مظفر حاذق بوده و ادیبی لایق نظم و نثرش بحکم لطافت خاصیت زلال ومزاج شمال داشته آنچه صورت تحریر میپذیرد مراوراست .

## رباعی

چون ازبرم آن یار پسندیده برفت | خون دلم از چشم بلا دیده برفت
دیدیم بچشم و هم شنیدیم بگوش | ازدل برود هر آنچه از دیده برفت

•❊•

با دشمن ما یار چو یکبار نشست | چندان نتوان بفکرت افکار نشست
مه نیز چو چند گاه در عقده فتاد | گل نیز به چند روز با خار نشست

**مولانا لطف‌الله** قدوهٔ افاضل عصر ووالی ولایت نظم و نثر بوده و صنایع شعری را هیچکس چون او رعایت نکرده وازتصوف بخشی تمام داشته و در آخر عمر ازخلق انقطاع جسته در اسفریر اقامت مینموده تافوت گشته این قصیده در منقبت ازوی میآید.

## قصیده

بنازد عقل و جان و دل بمهر سرور غالب
امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب

امین خواجهٔ عالم امیر کشور دانش
هژبر بیشهٔ هیجا شجاع مشرق و مغرب

ز اخلاص امر یزدانرا نبوده یکزمان خالی
ز خدمت حضرت حق را نبوده یکنفس غایب

هم او تنزیل را عامل هم او تاویل را کامل
هم او انجیل را ناقل هم او جبریل را صاحب

اگر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد
که رند معتقد بهتر بود از زاهد معجب

بیا ای آنکه میگویی که با ایمان و اسلامم
تفکر کن درین معنی تتبع کن بدین موجب

مکن با عقل بیدادی مباش ار مرد انصافی
ز حق چون خارجی خارج بشر چون ناصبی ناصب

ایا ملك حقایق را خردمند از درت رهبر
و یا گنج دقایق را هنرور از درت کاسب

عطای این ثنا خوانرا که بیبر گست و تو منعم
نوای این پریشانرا که محتاج است و تو واهب

ازان بحر کرم نبود عجب گر پیش حق گردد
شفیع جرم نا اهلی که بد با نفس خود غالب

مگر گردد زبان وطبع لطف از مدح مهر تو

بواجب گفتنی جاری زناشایستنی تایب

و این رباعی نیز اوراست .

ازعدل توخیزد ای شه با فرهنگ — فیروزه زکان درزصدف لعل ز سنگ

ازهیبت توبریزد اندر صف جنگ — تیزی زسنان زه ز کمان پرزخدنگ

**سیفی** شاعری بوده که سیف بیان اورا دلالت نبوده و طبیعت را از استماع لطف لفظ اوملالت نی این رباعی ازوی می آید :

## رباعی

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم

با نومیدی غم کهن بگسارم — خود فردا را دوصد غم نو دارم

**قنبری** امی بوده وبی آنکه فکری بکار برد و اندیشه بر گمارد اشعار آبدار بمنصهٔ ظهور میرسانیده این چند بیت از قصیده ایست که در مدح میرزا بابر انشا کرده .

## قطعه

در ازل کین طاق مینایی مدور کرده اند

شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند

لمعهٔ از پر تور خسار جان افروز تست

آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند

قنبری مولای شاه و بندهٔ در گاه تست

قابلان دانش غلام شاه قنبر کرده اند

شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم کز وست

هر حکایت کز سیلمان پیمبر کرده اند

بندگانش اعدای دولت را هم ازپشت پدر
اولین منزلگهش صحرای محشر کرده‌اند

## بیت

زلعل یار دندانی گرفتم		حیاتی یافتم جانی گرفتم

**مولانا امیر حسین** در تزکیه نفس و تصیفه باطن وسیر رضیه وشیم مرضیه عدیل و نظیر نداشته و باوفور فضیلت مهارتش در فن معما بغایتی بوده که رقم نسخ بر گفتار مهرهٔ آن صنعت کشیده چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی گفته که من میدانستم این چنین شخصی در معما پیدا خواهد شد هرگز فکر معمانمیکردم واز نتایج طبع وقادش رساله ایست درفن معما که بین الجمهورمشهور است این معما از آن جمله است در خاطر بود ثبت افتاد باسم محمد مومن میرزا

## رباعی

در مدح و ثنای شاه جمشید مکان		سلطان فلک سریر دارای زمان
گردون لوحی نوشته آمد ای دل		خورشید نهاده دل بهر حرفی‌ازآن

گردون لوحی نوشته یعنی لو گردون که گراست مبدل شود بحی حدون شود و ازای دل یا خواسته حدون با بحصول پیوسته خورشید نهاد دل بهر حرفی ازآن از خورشید شمس خواسته و ازدل اومیم ومیم را بر هر حرف حدون یا نهاده محمد مومن بحصول پیوسته چنانچه هرگاه برحی نهاده شود واگر بردال‌نهد محمد شود وچون برو او گذارد و مومی ترکیب پذیرد واگر بری واقع شود محمد مومن بحصلول پیوندد یکباراز دل خورشید زر اراده کرده وازآن جهت ده خورشید عین است از ودل از زر زوز هر گاه بر الف گذاشته شود محمد مومن میرزا که مقصود است بحصول خواهد پیوست

**میرزا خان** بزیور استعداد محلی بوده در سلك اولیای قاهره انتظام دارد وبنا بر جودت طبع ولطف بیان شعری میگوید از آن جمله است

## رباعی

ای ذات تو با ذات خدا سایه و نور هرگز نبود سایه ونور از هم دور
هر ذات که هست سایه اش همره اوست جز ذات خدا که گردد رسایه ظهور

***

رتبه عشق از نبوت پای بالا تر نهاد زانکه یوسف را جدا عشق زلیخا میکند

**خواجه حسین ثنائی** بشرف ذات ومحاسن صفات متصف بوده درفراهم آوردن الفاظ غریب دقیق نظیر وعدیل نداشته

لعبتان دارد بطبع اندر ز معنیهای بکر
ماه وش برجیس رخ ناهید فرخورشید شان
بهتر از راوی نام نیك روز دست رس
خوشتر ازمستی و بوس دوست اندربوستان

وبا آنکه همواره شعر وشاعری منظور اوبوده اما ازرسوم شاعران خودرا بر کران کشیده خود را در نظر ها حرمتی وافر و عزتی متکاثر میداشته

## قطعه

شاعران در جهان دو طایفه اند نیك و بدشان ز حد شرح بدر
نیك ایشان به از فرشته بود بد ایشان بود ز سك بود کمتر

و دیوان وی که شارخ آب فرات و شارع آب حیات است امروز متداول است بقصیده که شگرف ترین انواع سخن است زیاده رغبت فرموده وبنای آنرا نوعی نهاده که از رك اندیشه خون چکانیده از آنجمله است

## نظم

شوقم نوید عشق گلی‌از فغان دهد | این اضطراب دل زمحبت نشان‌دهد
هرلحظهٔ که وعدهٔ وصلی شودخلاف | مشتاق راز روز قیامت نشان دهد
مانیم و دردعشق که‌بیدردفارغ‌است | از لذتی که درد محبت بجان دهد
احباب را بلذت‌درمان برابر است | دردی که‌یاد همدمی دوستان دهد
جانها فدای رند سخاپیشهٔ که او | صد جان بذوق نیم نگاه بتان دهد

## منه

زلفت چو رقم بچین نویسد | صد فتنه بهر کمین نویسد
دشنام دهی تو و بر آن لب | روح القدس آفرین نویسد
بر روی تو اولین نگه را | دل دیدن واپسین نویسد
بیرون ز دفت که عقل اورا | غارتگر ملك دین نویسد
امروز ز نیم عدل خواجه | بر خود لقب امین نویسد
منصور زمانه شاه منصور | کش کلك قضا همین نویسد
بر گاوزمین نشان کندحرف | هر جا سخن متین نویسد
بیدست کرم کند اگرشخص | نام تو بر آستین نویسد
در زدم تو برقفای خود خصم | دایم صفت جبین نویسد
هر جا که بنانهد ثباتش | بر باد هوا زمین نویسد
در منع تکاور دوان را | قهر تو بر آستین نویسد
ترکیب که تنش سرش را | اندر عقب سرین نویسد

## نظم

خوش‌وزبدی چه خبرپیك گلستان ارم | که جهان: آمدنت گشت سبکبارازغم

بهر تعظیم تو ازجای زمین جنبیدی ‌ گر بدامان ننهادیش دلم سنك ازغم
مرکب باد اگر حامل حلم تو شود ‌ در دل سنك تواند که کندپا محکم
گر خیال کف توجای در اندیشه کند ‌ بتران فایده برداشتن از فکر درم
شارمانی بزمان تو چنان شد که کنند ‌ تهمت دشمنی مرده بصاحب ماتم
رودش پای بهرکام فرو در گنجی ‌ گرزند شخص بدر یوزهٔ دست تو قدم
بسترد موی چو آبی که رباید خاشاك ‌ گرشود خاصیت تیغ تودر خوی مدغم
گشت‌غمخواری‌لطف‌تو‌بحدی که‌چووصل ‌ نتوان یافت اثر در دل هجران از غم
گر برآید نفس از سینه بیاد غضبت ‌ باعث زندگی شمع توان گفت از دم
گر کند صورت کین تو تصور نقاش ‌ از مهابت دهد اسبان مصور را رم
لفظ شان باعث افروختن شعله شود ‌ فی‌المثل ز ابر عتاب تو فرو ریزدنم

## قطعه

آسمان قدر اثنایی بنده است ‌ بود غم گر خاطر شادت برفت
وعده وش مذکوردل بودت چرا ‌ چون عطای کرده‌ازیادت برفت

•*•

بعقل‌خواجه‌بگفتم که‌ازچه خواجهٔ ما ‌ که‌بی‌طلب همه‌وقت‌این‌خریده‌راپوشید
بداد و دیده بپوسید و دل ازین معنی ‌ هزار جامهٔ در خون کشیده را پوشید
کنون به پوشش‌ازوخواستم بنظم‌چنان ‌ که آفتاب شب نارسیده را پوشید
جواب داد که از غایت محبت او ‌ ترا بدیده غلط کرد و دیده را پوشید

## فی الرباعیات

آزار گرت بدر شهوار رسد ‌ کی از ستم چرخ ستمکار رسد
شکست ترادهان وازتنگی‌جای ‌ ناچار بساکنانش آزار رسد

•*•

ای شیوهٔ خنجرت بالا انگیزی
چون غمزه خوش آینده از خون ریزی
الماس وشی که گر بخاطر گذرد
در دل بخلد خیالش ار بس تیزی

*

ای مایهٔ ناز جمله کار تو خوش است
مانند بهار روزگار تو خوش است
ناخوردن و خوردن میت هر دو نکوست
چشم تو و مستی و خمار تو خوش است

*

ابیات بگفتن چو شکر بار شوند
زنهار چنان مکن که بیکار شوند
ترسم که زهم جدا نکردند اگر
از لذت یکدگر خبردار شوند

*

تاچون مه نو مقیم دشتی گشتی
گردید زآب دیده ماهی دشتی
شوقست بجان آب دریا دریا
خیز فست بچشم خاک کشتی گشتی

## من سکندرنامه

سکندر بآرایش تن زخواب
قد افراخت چون چشمهٔ آفتاب
بدانگونه آراست برتن سلاح
که گشتی بروجان فشانی مباح
حمایل یکی تیغ آتش اثر
که میکرد از خشمش آتش حذر
وزانسو چو خورشاه ایران گروه
بر آراست از خود زر فرق کوه
ببر در فکند آسمان گون زره
که گفتی باو تو امان زاوزه
شبانی چو اندوه عاشق دراز
وطن گیر در سینها همچو راز
نهاده یکی گرز بر گردنش
که پیل دمان ماندی از بردنش
چنان سر بزرگی که از شرح آن
زپیری بگردد زبان در دهان
زغریدن کوس قالب تهی
درآمد بسر مور را فربهی
زبس بستن اندر نظرها نشست
توان از کمند نظر دست بست

زبس بود از تیغ کین قطع فصل | نمی‌شد بهم تار خورشید وصل
بر آمیخت چندان بگل‌خون مرد | که‌ازصفحه‌خاك‌خون‌نشو کرد
بدانگونه شد آدمی خوار و زار | که خاك‌ازجسدها گرفتی دنار
ز نوك سنانهای بالا بلند | زحمل سواران پیچان کمند
قوی پنجهٔ همچو بازوی مرك | بسنگین دلی هم‌ترازوی مرك
بدی همچو ناسازی آسمان | کریهی چو آزردن دوستان
بسان دم واپسین بیوفا | چو آغاز هرکار ناآشنا
گرآئینه رو در جمالش کند | عجب گر قبول خیالش کند

**محمد مومن** علم موسیقی‌نیك میدانسته خصوص درفن را دب و کیت هندی که ثقه ومشارالیه میزیسته وشعرش‌نیزغایت جودت وعذوبت را داشته‌آن چند بیت درصفت اسب ازوی می‌آید .

## قطعه

باد پایی که اگرصورت اورا بر کوه | بنگارند شود سنك روان‌تر ازآب
آن‌سبك‌روح‌سبك‌خیز که‌وقت‌حرکت | که نهد پا متلاشی نشود چشم حباب
رفتن اوست گرانمایه‌تر ازعمر عزیز | جستن او طرب انگیزتر از عهد شباب
را کبش بیشتر اوضاع قفا را دیدی | فی‌المثل کردی اگرتیر نظر راپرتاب
صورتش گر بمثل جای در آینه کند | پیکر آینه در لرزه شود چون سیماب

## بیت

صورت آن اشهب نیکو خصال | جمع زتندی نشود در خیال

**میرمحمدشریف** بحسن خطولطف طبع موصوف‌بوده درفن‌تاریخ دانی لوای مهارت می‌افراشته ابتدا که‌بهند وارد شده‌ملازمت شهاب الدین احمدخان را ملازم گرفته‌از متصدی مکارم اخلاق بود وپس‌از فوت وی با سپه سالار عبد الرحیم خان

خانان همراه گشته جهت این رباعی سه هزار محمودی صله یافت .

٭

ای بزم ترا دردی ساغر خورشید — وی عیش شبت کشیده سر در خورشید
در فضله خاك آستانت نشدی — چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

و پس از خدمت موفور باعانت خان مزبور در سلك بندگان حضرت شاهنشاهی انتظام یافته روز کاری منها داشت تا رایت سفر آخرت برافراشت این ابیات از اوست .

## قطعه

درد خدنگت بجان لذت درمان شکست
خار جفایت بدل رونق بستان شکست
ذوق شهید غمت کشت چو معلوم خضر
جام بقابر لب چشمهٔ حیوان شکست
میل خدنگ افکنی کرد چو آن ترك مست
خاصیت درد و غم در دل پیکان شکست

## بیت

بتاب حوصلهٔ عاشقی حسد دارم — که جان سپارد و اظهار مدعا نکند

## رباعی

ای والی سینه قهرمان غم تو — جان در تن من دست نشان غم تو
جان دادم و کار برخود آسان کردم — تا باز رهم ز امتحان غم تو

٭

معشوقه وصال جاودانت ندهد ره جانب خویش را یگانت ندهد
بگذار حدیث وصل کان پرده نشین تاجان ندهی بخود نشانت ندهد

...

بختم بر وصل رهنمون بایستی یا درد دلم ازین فزون بایستی
چشمم زغمت اگر چه طوفان انگیخت آلوده باشکست بخون بایستی

*

درعشق چه جودها که خوبان نکنند وز دل شدگان غم بهیجان نکنند
زنهار که وصلشان تمنا نکنی تا همچو منت اسیر هجران نکنند

**مولانظیری**

بین الاقران از بی نظیران زمان است چون قمر قابلیتش ازمحاق حجالت بیرون آمد وپس از سالی چند طواف بیت الله الحرام رامطمح نظرساخته جهت وصول آن عتبه قصیدهٔ درسلك انشا کشیده که این بیت از آن جمله است.

## بیت

سك این درم ولیکن همه شب قلاده خایم
که سر شکار دارم نه هوای پاسبانی

وپس ازدریافت آن دولت وادراك آن سعادت عرصهٔ احوال خودرا ازغبار منهیات وادوات آن بزلال طاعات وعبادات فروشسته ازملازمت استغفا خواص الحال بغیر ادخار مثوبات اخروی هوسی درسرومطلبی درخاطر ندارد واشعارش بحدائم لطائف مدون گشته متداولست آنچه نوشته می شود گلی ازآن باغ ولاله ازآن راغ است .

زسال وماه نوم رنجه پیش شد دل تنگ که تنگدست بنوروز عیددارد جنك
ندانمت بکدامین طریق پیش آیم که پای شوق نیاید هزار جای بسنك
تمام عمر ز اندیشه جان بلب دارم که جا کنم بدلش ازچه حیله ونیرنك

دلی که کعبه بپا کی‌اوقسم میخورد — زفکر شعبده کردم کلیسای فرنك

نشاط خاطر اندەدر آستین دارد — بزیر صیقل آئینه‌ام بروید رنك

همین سفینه‌عشق است جای آسایش — از آن‌برون‌چونهی‌پای‌قلزم‌است‌ونهنك

نسیم بادیهٔ شوق مستی‌ای دارد — که‌راه رفتن خودرا سماع‌داندلنك

بپای شوق ره هجریکدو گام نبود — حدیث بی‌خبران‌بود وادی‌وفرسنك

دمی‌مپرس زحالم که‌فکرمدح کسی — کندچوعشق‌تویاری‌بدانش‌وفرهنك

سپهرمرتبه‌عبدالرحیم‌خان که زقدر — فرو کشدمه نوراز گوشه او رنك

بعهد پاس توتعوید گوسفند شبان — زدست‌پنجه گر گست‌وناخنان پلنك

صریر کلك تودرسازمملکت داری — چو مطربان‌توخارج نمیکنندآهنك

زحرف تیغ تودشمن نمی رود بشنا — اگرتمام‌شوددست‌وپای‌چون‌خرچنك

قیامتست قیامت‌در آن مصاف که‌تو — کشی‌بلارك‌واز کف‌دهی‌عنان کرنك

سپهر منزلتا بر درت نظیری را — بهزاررنك گنه می‌نهدسپهر دورنك

بخاك وپای‌تو گربوسه امنداردجای — بآستان تو گرسجده ام ندارد ننك

که‌برندارم از این‌آستان‌جبین نیاز — سحاب‌تفرقه گربرسرم بباردسنك

من و حکایت آزو و نیاز عارم باد — هزارسال‌خورم‌خون که‌لب‌نگیردرنك

بغیر گردن حرص وسر طمع نزنم — بجای ناخن‌اگرتیغ‌رویدم ازچنك

...

نوح را دیده من زورق طوفان گردد
خضر را چشم ترم چشمهٔ حیوان گردد

سرخ رویم ز وفا برسر کوئی کانجا
آرزو آید و در خون شهیدان گردد

غم بده لیك نه چندانکه چودر دل گذری
برتو این گوشه محنتکده زندان گردد

دل بیك نکته تسلی است که ار برك گلی
قفس بلبل شوریده گلستان گردد
همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع
هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد
خان خانان که ز نام و لقب اجدادش
نطق شکر شکن و لب شکرستان گردد
بدیاری که تو تشریف فرستی آنجا
از خزان شاخ محال است که عریان گردد
باز آنجا مرض پنجه و ناخن گیرد
شیر آنجا ز پی داروی دندان گردد
سنك را نقش کنی خاتم جمشید شود
زین که بر باد نهی تخت سلیمان گردد
رخش تو بر مژه شیر کند جلوه چرا
می‌پسندیش که پیکانه ز جولان گردد
همچو مشتاق که از حیله بمعشوق رسد
عاشق کوی بود قاصد جولان گردد
هرگز آسوده ز معشوق نگردد آغوش
آنقدر کز بغل و پهلوی اوران گردد
باچنین اختر فیروزو باین استعداد
حیف باشد که ترا عزم گران جان گردد
بلبل است آنکه بته جرعهٔ گل میسازد
تو نهنگی قدحت قلزم و عمان گردد

من بمدح تو خوشم نی به ثنایی کانرا
مزد تعریف شود جایزه رجحان گردد

# غزل

مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم
خرقه از مصحف اگر پوشم مسلمان نیستم

گر پریشانی بآن خوبیست کاندر زلف تست
پس پریشان تر ازینم کن پریشان نیستم

اینقدر دانم که گلگشتی رفیقان میکنند
آگه از سر سبزی باغ و گلستان نیستم

•*•

زمایکذره راصد شعله خاکستر نمی‌سازد
لب ماتشنگانرا هفت دریا تر نمی‌سازد

عجب گر آسمان سامان تواند داد کارم را
چو طالع از کسی بر گشت بااختر نمی‌سازد

ندانم حال شبهای نظیری اینقدر دانم
که چون بالین نمیگرداند و بستر نمی‌سازد

•*•

آنکه صد نامه ز ما دید و جوابی ننوشت
سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت

شمع بی شعله پروانه فرستاد آن دوست
گر بما نامه روان کرد عتابی ننوشت

## بیت

خوارم مکن که ریختن آبروی‌را
با خون صد شهید مقابل نهاده‌اند

## قطعه

نیازارم ز خود هرگز دلی را
که می‌ترسم در او جای تو باشد
خراش سینه را آن روز دانی
که خاری در کف پای تو باشد

•※•

نه‌مورش‌خاید ازسختی‌نه‌مرغش‌جنبدازسستی
نمی‌بینم زجنس هیچ خرمن دانه خود را

## غزل

چه عاشقی که هنوز آه شکوه ناك کنی
نثار اشك ز دنبال چشم پاك کنی
اجل به ننك تمامت کند دوایی ساز
که تا رسیدن او خویش را هلاك کنی
زجلوهٔ تو دلم خون نشد زمانی باش
که‌پیش چشم‌خوداین مرده‌را بخاك کنی

## نظم

حریف دردی و صافی نهٔ خطا اینجاست
تمیز ناخوش وخوش‌میکنی بلا اینجاست
زفرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی
کرشمه‌دامن‌دل میکشد که‌جااینجاست

•※•

ز خار خار محبت دل ترا چه خبر
که گل‌بجیب بگنجدقبای‌تنك ترا

بنغمهٔ دگرم زنده ساز ای مطرب چه معجز است که در پرده نیست چنك ترا

## بیت

بهر داری که نیت میگماری نصرت ازحق جو
که بر گنجشك دام افکندمو صیدهما کردم

## قطعه

دگر خدا برد ایدل سر کجا داری که بکدوروز شدآتش بزیرپا داری
صفیر نالهٔ جانسوز از آشیان منست توشاخ گل همه مرغان خوش نوا داری

## بیت

خود مگر از در درآیی ورنه ازما تابتو
صد بیابانست ودر هر گام صدها آهنست

دل از آن آزرده تر داریم کازارش کنند
خصمی خود میکند هر کسکه باما دشمنست

## غزل

محبت تو بهر دل نشست کین ننشست
دمی بهر که نشستی دگرغمین ننشست

بمحفلی که تو دامن برنجش افشانی
مگس ز تلخی عیشم بر انگنین ننشست

گره بگوشهٔ ابرو نگه بجانب غیر
به پیش دشمن خود هیچکس چنین ننشست

## رباعی

صدره شده ام زبهر دینجوئی خویش یك زشت ندیده ام به نیکوئی خویش

بی‌یار بمانده‌ام‌زبـد خـویی‌خویش　　باخویش نشسته‌ام‌به‌بد گویی‌خویش

*

از سینه رمیـدن نفس نزدیـکست　　آزادی مرغـم از قفس نزدیـکست
از من بهـزار بالو پـر نگـریزد　　گرجان‌داند که‌باچه کس نزدیـکست

*

خودرا تو که همچو بنده پنداشتـهٔ　　نرخـی بمتـاع خویش بگذاشتـهٔ
گر تحفه لایق بدرش خواهی برد　　بگذاشتنی است هر چه برداشتـهٔ

**میرصفی** در امرمعروف ونهی منکرغلوی‌تمام داشته‌و سالهالوای احتساب ولایت کرمان میافراشته این‌بیت مراوراست .

### بیت

غمست‌مایهٔشادی‌خموش باش خموش　　که بیغمان جهانراازآن خبرنکنی

**نوری** بجودت طبع وحلاوت گفتار اتصاف داشتـه شعرش غایـت جودت را داشته این چند بیت ازومشهورست .

### بیت

کسیکه سجدهٔ محراب ابروی تونکرد
درست نیست نمـازش اگـر قضا نکند

### بیت

اگرم‌زاشك گلگون‌شده لاله گون‌زمینها
نتوان‌شدن پریشان گل عاشقی‌است اینها

## رباعی

ای‌برده شراب‌شوق توهوش‌ازمن　　وی بحرغمت‌آمده درجوش ازمن

دارم گلهٔ اگر گوش کنی ازمن　　یار آر که کردهٔ فراموش از من

**دانها** بغایت نیکوبیان وشیرین زبان بوده وهمواره اشعار آبدار بزبان درربار خودانشا مینموده باعث انبساط خاطرمی گشته این ابیات از آنجمله است.

## نظم

عید قربانه گذر در کوی جانان میه کرد
روی خوبش میه‌دی جانش بقربان میه کرد
چو ز دورت بدیم پام بهم در بیتی
هیچ نمدنم که‌چه‌سان عشق تو پنهان میه کرد
کلعذاری که ازو بردی وفایی مینیه
قربان اومیه شوجانرا قربان میه کرد
دوسه روزی که بود مغتنم ای‌عمر عزیز
دانها صرف می ویار غزلخوان میه کرد

## نظم

مو که‌غم مخورم و دست موزنم　　مخندم دایم و هرست موزنم
مو گیرم چون لب لعلت بدندان　　نبات مصری و قرجست موزنم
بدورشه جلال الدین محمد　　کجك‌ها برسر فیل‌مست‌موزنم

## غزل

قتلم آن‌شوخ خورد لك مكنه　　جان‌فدایش که‌خوش نكك‌مكنه
جشمکم مزنه و دلم مبره　　چشمك دیگرش کمك مكنه
شه جلال محمد غازی　　که دعا برفلك ملك مكنه
مو که وصفش بصد زبان مکنم　　صلهٔ شعر من خنك مكنه

صله شعر شاعران دگر | یك لك و دولك وسه لك مکنه
برقیبان که لطفها مکنی | دل زارم ترك ترك مکنه

**سبزوار** ازممر باغات وعمارات واسواق ودیگر صفات مستثنی ازدیگر شهر و دیار است و میدان سبزواررا ازجاهای نیك آن شهرو مکان گرفته‌اند چنانچه گفته که بهشت در تحت یا فوق آنست و پیکار رستم وسهراب درسبزوار دست داده والحال آن موضع درعین شهر بمیدان دیو سفید اشتهار یافته وشب سبزوار نیز از روز وصال دلدار حکایت میکند چه ازسخنان مولانا عبدالرحمن جامی است که روز مردم سبزوار چون شب ایشان میخواهم واین ازلطف طبع ایشان است که درضمن نکته بدین لطیفی بیان فرموده ومولانا معین اسفرائینی درتاریخ مبارك شاهی آورده که مردم آن دیار بمذهب شیعی اشتهار داشته‌اند و از سلطان ملکشاه یا از سلطان محمد خوارزمشاه میگویند که وقتی متوطنان آن مکان را دررفض مخاطب ومعاتب ساخت ایشان انکار کردند فرمود که اگر راست میگوئید وعقیدهٔ شما درستست بصدق قول خود ابوبکر نامی ازولایت خود پیدا سازید تا قول شما را باور کنم ایشان بسیار تردد کردند کم یافتند آخرالامر ابوبکر نامی درغارت ضعیفی و نحیفی یافتند و درمحفه نهاده نزد سلطان بردند سلطان درخشم شده فرمود این چیست نه مرده و نه زنده گفتند سلطان معذوردارد که در ولایت ما ابوبکر بهتر ازین نمیشود **ومولوی رومی** نیز برصدق این قول نطقی زده وسخت مطبوع گفته هر آینه بیتی چند از آن آورده شد.

## مثنوی

شد محمد الب الغ خوارزمشاه | در قتال سبزوار پر پناه
تنگشان آورد لشکرهای او | اسپهش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیشش کالامان | حلقه‌مان در گوش کش وابخش جان

هر خراج وصله ای که بایدت
آنزمان هر موسمی افزایدت

جان ما آن تواست ای شیرخو
پیش ماچندی امانت باش کو

گفت نرهانیدازمن جان خویش
تا نیاریدم ابوبکری به‌پیش

تا مرابوبکر نام از شهرتان
هدیه ناید ای رمیده امتان

بدروم تان همچو کشت ای قوم دون
نی خراج استانم ونی هم فسون

پس جوال زر کشیدندش براه
کز چنین شهری ابوبکری مخواه

کی بود بوبکر اندر سبزوار
یا کلوخ خشك اندر جویبار

روبتابید از زرو گفت ای مغان
تا نیاریدم ابوبکر ارمغان

هیچ سودی نیست نادان نیستم
یا بزرو سیم حیران نیستم

تا نیاری سجده نرهی ای زبون
گر به‌پیمایی تو مسجد را بکون

منهیان انگیختند ازچپ وراست
وندرین ویرانه بوبکری کجاست

بعد سه روزوسه شب کاشتافتند
یك ابوبکری نزاری یافتند

رهگذربود و بمانده ازمرض
خون دل بر رخ فشانده ازمرض

خفته بوداودر یکی کنجی خراب
چون بدیدندش بگفتند ازشتاب

خیزتا سلطان ترا طالب شدست
کز تو خواهد شهرماازقتل رست

گفت گرپایم بدی یا مقدمی
خود براه خود بمقصدرفتمی

اندرین دشمن کده کی ماندمی
سوی شهر دوستان میراندمی

تختهٔ مرده کشی افراشتند
بر کتف بوبکر را برداشتند

سوی خوارزمشاه حمالان کشان
میکشیدندش که تابینند نشان

وهم درآن کتاب آمده سبزواری جهة هیمه خریدن بسرراهی ایستاده بود اول کسی که هیمه می‌آورد پرسید که چه‌نام داری گفت ابوبکر بریختند واو را باید بگذرانید هیمه کش دیگر آمد ازو نیزنام بپرسید گفت عمرنام دارم او را

نیز بآزار تمام روان کرد دیگری که رسیدونام پرسید گفت‌عثمان اورانیز بدشنام
بدر کرد تادیگر هیمه کش باید نامش پرسید گفت علی نام دارم سبزواری گفت
قربان نامت‌شوم ای‌پیشوای اهل‌اسلام درهیمه کشی‌نیزپس ماندهٔ همهٔ
جون‌پارهٔ ازاحوال شهر سرآینده شدالحال ازمردش نیز پارهٔ محرر میشود.

**امیرالموءنین الدین طغرائی** ازمردم معتبر ترکستان بود بنابر تصاریف ایام‌با مکنت تمام بخراسان‌آمده فریومدرا محل توطن خویش گرد ایندوباخواجه علاالدین محمد که درزمان سلطان ابوسعید وزارت‌فریومد میکرد مصاحبت‌مینمود تادر گذشت واین رباعی ازاشعار اوست .

## رباعی

| | |
|---|---|
| دارم ز عتاب فلك بوقلمون | وز گردش‌روز گارخس روردون |
| چشمی چو کناره صراحی‌همه اشك | جانی چومیانهٔ پیاله همه خون |

**امیرمحمود بن‌یمین الدین** که عبارت ازابن یمین بوده باشد جزو آن گل است‌بنفاست ذهن سلیم وسلامت‌طبع مستقیم اتصاف داشت پیوسته همت‌بر نظم‌قطعه می گماشت این‌دو قطعه کەصورت تحریرمی پذیرد نتیجهٔ ضمیرسهیل‌نظیر اوست

## قطعه

| | |
|---|---|
| ایدل‌از احداث روز گارنگردی | بد کنش وزشت‌خو که‌نیك‌نباشد |
| مست خرابات عشق را بملامت | سنك مزن‌بر سبو که نیك‌نباشد |
| گر بدی هستند از تو مبادا | زود دلش‌را بجو که نیك نباشد |
| از پی آزادگان بهیچ طریقی | پیش کسان‌بدمگو که‌نیك‌نباشد |
| یار کهن رابهیچ‌رومده‌از دست | بهرحریفان نو که نیك نباشد |
| هر که‌بداند که‌بدچگونه‌قبیح‌است | هیچ‌نیایداز او که نیك نباشد |

✿✿✿
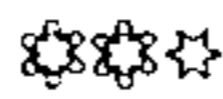
آشکارا کرده بیش از آفرینش رزق تو | آنکه نتوانی نهفتن زو نهان خویشتن
هر کرا بینی بعالم روزی خود میخورد | گر ز خوان تست نانش وز خوان خویشتن
پس ترا منت ز مهمان داشت باید زانکه او | میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن

**امیر شاهی** امیر سریر فصاحت وشاه سپاه بلاغت بوده دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده است که نسب امیرشاهی بملوک سربدار منتهی میشود وقتی که آفتاب دولت ایشان در خسوف وبال مبتلا گردید درقبات آن جماعت بتحت سلاطین عصر در آمده چون نوبت بامیر شاهی رسید بوسیلهٔ ندیمی وشیوهٔ شاعری ملازمت میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ راملازم گرفته منظور نظر گردید تاروزی استشمام رایحهٔ شفقی از بوستان مرحمت میرزایی کرده التماس پارهٔ از املاك موروثی نمود میرزا ملتمس اورا مبذول داشته جمیع املاك سربداریه رابوی عنایت فرمود و امیرشاهی بعافیت تمام روزی بشب وشبی بصبح میرسانید تا متقاضی اجل حلقه بردر حجرهٔ عمرش زد ندای مرك رابه صماخ گوشش رسانید.

**بیت**

کلبهٔ کاندرو نخواهی ماند | سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

ودیوان وی که هزار بیت است امروز متداول است واین ابیات از آن جمله است

**قطعه**

چشم تو بر انداخت بمی خانهٔ مارا | بگشود برندی در ویرانهٔ ما را
حقا که بافسون کرش خواب نیاید | هر کس که شبی بشنود افسانهٔ ما را

**غزل**

سفر گزیدم وداغ تو بر دلست هنوز | جهان بگشتم و کوی تو منزل است هنوز

توای رفیق که آسوده قدم بردار کز آب دیده مرا پای در گل است هنوز
طریق عشق بناموس میرود شاهی پیالهٔ دوسه دیگر که عاقل است هنوز

***

هر کسی پهلوی یاری بهوای دل خویش من گرفتار بداغ دل بیحاصل خویش
کارم از زلف تودرهم شدمشکل اینست که گشادن نتوان پیش کسی مشکل خویش
دم آخر سوی مابین که شهیدان ترا شرط باشد بحلی خواستن از قاتل خویش

***
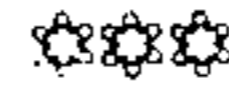
هر کس گرفته دامن سروبلندخویش مائیم و گوشه‌ای ودل دردمند خویش

## بیت

زمانه روزی من کرد گریهای فراق زبسکه خنده برافتاد کان دل دردم

***
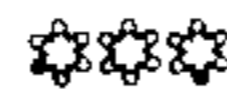
هر کس بهوای دل دارد بجهان چیزی مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد

## قطعه

دران کوش من بعدشاهی بدهر که روزی بانصاف زین خوان خوری
گرت نیم نانیت افتد بدست برغبت به از مرغ بریان خوری
نه زانسان که هرچند مقدورتست زافراط شهوت دو چندان خوری
چو شد ز امتلا طبع ناساگار بودزهرا گر آب حیوان خوری
بپای خودت رفت باید بگور چوبر اشتهای کسان نان خوری

## نظم

شادم که ز من بردل کس باری نیست کس را زمن و کارمن آزاری نیست
گرنیك شمارند و گرم بد گویند با نیك و بد هیچکسم کاری نیست

**امیر سلطان مسعود** بحدت طبع وفهم وجودت ذهن وذکا ووفور سخاوت و کثرت شجاعت اتصاف داشت احیانا مرتکب شعر گفتن می گشته واین نوع دری ازدرج خاطر بیرون می آورده.

## رباعی

رو دیده بدوز تا دلت دیده شود
در دیدهٔ دل راز دلت دیده شود

چشمی باید بهر سر موی ترا
ورنه بدو دیده دوست کی دیده شود

وامیر سلطان مسعود نهال ریاض اقبال امیر شمس الدین علی بوده وامیر شمس الدین نبیرهٔ امیر شمس الدین علی نقیب النجفی الکوفی است که بکثرت خیل وحشم ووفور اتباع وخدم آن سید ستوده شیم دیگری ازعراق عرب وعجم برنیامده ووالده اش صبیهٔ میرزا محمود خواجه است که پسر عمهٔ سلطان ابوسعید خان بوده واین سلسله ازسادات مختاریه اند که نسب ایشان بحضرت امام زین العابدین علیه السلام اتصال مییابد وامیر شمس الدین علی ثانی بعلو قدر ورفعت شان بر تمامی اکابر آن شهر ومکان لابل جمیع اعیان خراسان رجحان داشته وقریب چهار دانك ولایت سبزوار ملك زرخریدوی بوده وپس ازآن صاحب طبل وعلم وخیل وحشم گشته تمام آن ولایت مع شئی زاید باقطاع وی مقرر گردید وباعث برین عطیه آن بود که چون عبیدالله خان والی توران برهرات مستولی واکابر واهالی جمیع خراسان گردن بطاعت اودر آوردند مگر امیر شمس الدین علی که تن بهم آغوشی اطاعت وانقیاد او درنداد وخان مزبور فرمانی مشتمل براستمالت وی ارسال داشته این بیت را داخل ساخت.

## بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

ومیر مزبور اندیشه ازسخط او نکرده درجواب این بیت را که حسن مطلع همان غزل است نوشته بوی فرستاد.

### بیت

چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان
که درد سر کشی جانا گر این مستی خمار آرد

وعبیدالله خان را جرئت او پسند افتاده دیگر مزاحم وی نشد و چون این خبر معلوم باریافتگان خسرو ایران شاه طهماسب صفوی گردید بخطاب سلطانی سر افرازش ساخته ولایت سبزوار بدوارزانی داشت

**امیر محمد کیسکی** درسلك سادات رفیع الدرجات آن مقام انتظام داشته چون در آئینهٔ ضمیر غیب نظیر دیده بود که گل نصیب بی خار عزل و مل حکومت بی خمار کدورت نیست هر آینه دست از مهمات دنیوی باز کشیده اوقات فرخنده ساعات را مصروف طاعات وعبادات میداشت تا لوای سفر آخرت بر داشت و جهان فانی را بگذاشت.

### بیت

زمنصب روی در بی منصبی نه
که از هر منصبی بی منصبی به

این ابیات که از انتظام ایام جوانی خوشتر و از آب زلال زندگانی بهتر است از گل خاطرش گونهٔ و از اثر اندیشه اش نمونه ایست بین الجمهور از او مشهور است

### بیت

اسیر آنت چو مرغان گرفتار
نمیدانند باهم آشنایی

•※•

گل نیمشب شگفته شود در حریم باغ
تعلیم گلرخان زحیا اینقدر بس است

### رباعی

درمذهب ماتقیه وتوریه نیست
درترك وشروع کار ماتوطیه نیست
از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم
درخانهٔ ما عروسی و تعزیه نیست

**میرحسین کربلایی** از بزرگان بوده وشرف مکنتش بعزمنتش بعز منتسب موصول بوده وبلطف طبع واصابت تدبیر بین الجمهور مشهوراست والدهٔ ماجده اش از نقبای کربلاست که بنابر تصاریف زمان بخراسان وارد شده ودرسبزوار توطن گزیده بود ومیرمزبور درانجام ایام وپایان حیات بنابر توجهی که حاکم هرات محمدخان را بدوبهم رسید ازسبزوار بدان دیار نقل فرموده رعایت واعتبار بسیار درآن حضرت یافت ومهم بسیاری ازغرباوفقرا بساخت تاهنگام آنکه نقد عمرنبرد اجل درباخت

**بیت**

نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جزنام نیك ازپس نوشیروان نماند

**این ابیات ازمنظومات اوست**

**بیت**

بغیر یاد توام ذوق زندگانی چیست بجز حدیث توام حرف کامرانی نیست
نه خاطرت المی دیده نه دلت ستمی بدین صفت که توئی درددل چه دانی چیست
دریغ ودرد که هرگز بخاطرت نگذشت که رسم مهر کدام است ومهربانی چیست

**قطعه**

توسن چرخ بمن رام نگردد هرگز بمراد دلم ایام نگردد هرگز
من اندوه سب غم چکنم صبحی را که بکام دل من شام نگردد هرگز
نام قدسی که سك توست چه واقع شده است که زبان توبدین نام نگردد هرگز

**میرعلی عرب مشهور بفکری** برادر امیرحسینی قدسی بوده وطبعی در غایت درستی وراستی داشته چنانچه همگنان در خوش صلیقگی اومعترف بوده غث وسمین واردات خودرا بمیزان تمیزاوسنجیده اگرچه شعربسیار گفته اما درینوقت بغیر ازینبیت شعری دیگر سماع نیافتاده .

بیت

بلبلی وی در قفس میمرد و می نالیـد زار

کای دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت

**نوائی** برادرزادهٔ امیرحسین کربلائی بوده ودر آغاز سال حسنی بکمال داشته .

لب بسخن خنده بشکر خوری رخ بدعا غمزه بافسون گری

چون سپاه قراسنقرخطش برولایت آق سفرخدچیره گردید بودن را صلاح درآن ولایت ندیده بهندوستان وارد گردید و ازپرتومشاعل التفات حضرت شاهنشاهی اقتباس انواع سعادات نموده خوش روزگارمیبود تا گرك اجل غنم عمرش درربود

مژه تابهم برزنی روزگار بصدنیك وبد گردد آموزگار

ازاشعارش بهمین یك بیت اکتفا کرده اختصار افتاد .

بیت

بهیچ جانرسیدم بهیچره نگذشتم که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

**فکاری** خواهر زادهٔ امیرحسین کربلائی است وی نیز بحسن خلق و لطف طبع موسوم بوده این بیت ازوی شهرت دارد .

بیت

نیست غم گر ناله تأثیری نکرد گریها داریم و زاری ها هنـوز

**شهودی** باجودت طبع وعذوبت بیان ازپی عشق خوبان مدام چشمی گریان ودلی نالان داشت .

بیت

بعشق اندر صبور خام کاریست بنای عاشقی بر بیقرا ریست

صبوری از طریق عشق دوراست نباشدعاشق آن کس کوصبوراست

وبرباعی بیشترازدیگرنوع‌سخن توجه میگمارد اینچندرباعی ازوی میاید

## رباعی

گردون که بلاچوبرك‌می‌ریزد ازو ناکامی اهل درك میریزد ازو
عمریست که بی تو همنشینم دارد با زندگی که مرك میریزد ازو

***

عاشق چه بود ز وصل بگریختهٔ با درد و غم فراق آمیختهٔ
کنجی و کتابی و همه‌اوراق‌فراق و آنهم ورقی چند زهم ریختهٔ

*

تاغمزه‌بخون بخلق‌شد هم پشتت بیرون نتوان برد دلی‌از مشتت
ازبسکهٔ‌زقتل ماااشارت کردی خون‌میچکد اینك‌زسرانگشتت

## بیت

گر بمثل ریخته باشد نشاط کودل و دستی که فراهم کند

**محمدتقی** جوانی بوده که‌نه چشم چرخ‌چنان روی دیده و نه‌ید روز گار چنان‌صورتی نگاریده

## بیت

نشانه‌بودرخش حسن لایزالی‌را نمونه بود لبش عمرجاودانی را

این‌چنین‌جوانی‌را چشم بدروز گار دریافته هم در عنفوان حسن باردرخت زندگانیش ازبادمهرگان اجل‌فروریخت .

## بیت

مقیمی نه بیند درین باغ کس تماشا کند هر کسی یك نفس

از زادهٔ ضمیرش دوبیت‌سماع افتاده ثبت گردید .

**منه**

خورد بسان صدف صد هزار غوطه در آب
اگر بروی زمین پای حلم بفشاری

**بیت**

هرگز زباده باده پرستان نیافتند کیفیتی که چشم توام در خمارداد

**مولانا کامی** بلطف طبع‌وحدت ذهن موصوف بوده و در وارداتش غرایب معانی وبدایع خیالات‌بسیاراست امابغایت زودرنج وتنك حوصله‌است چه‌شعله‌طبعش بدمی‌افسرده میگردد و گلبن‌خاطرش‌ببادی پژمرده‌میشودامروزدرخدمت‌سپهسالار عبدالرحیم خان خانان بمزید اعزاز و احسان از همگنان ممتاز ومستثنی بود .ازاشعارش آن‌چه‌قابل‌ایرادباشداین‌ابیات‌است که‌گوش‌زدمطالعه کنندگان‌می کرد .

**نظم**

گل بباغ آورد اسباب که پریشان زیستن
غنچه شوخی می کند بی باده نتوان زیستن
شاخهای گل که‌روزافروزو مرغان زندخوان
کافری می آیدم بی می پریشان زیستن
توشه از تریاك کن وزهمرهان غافل مباش
مار افساریست بـا ابنای دو ران زیستن

**بیت**

زعکس چهره پر از گل شدت دامانش
گمان خلق که از لاله زار می آید

لبی بخنده برنجان پی‌نمك که مرا
بکار دیدهٔ شب زنده دار می آید
شراب مشربهٔ خضرآب شمشیراست
غم تو میخورم و خوشگوار میآید
همه جراحت‌ناسوروچشم .پرخونست
گلی که در چمن ما ببار می آید

## بیت

همه تن خون شده زدیده چکم گربدانم که گریه را اثر است

## منه

یکره در پیر میفروشی نزدیم در کوی خرابات خروشی نزدیم
برسعی فسرده طبع خود میسوزیم کین‌شعله فرونشست‌وجوشی نزدیم

**کمالی المشهور بافصح** در نرد قصیده همگنانرا دوشش طرح دادی و در شطرنج‌شعر فهمی‌لجلاج‌وقت‌خودبودی‌این‌چندبیت درصفت‌شب‌مراور است

شبی چنانکه‌نمودی‌بجنب طلعت او مه دو هفته جو خال‌رخ بتان‌چگل
زبس سیاهی‌شب در نظر نمی آید خیال یار که یکدم ازونیم غافل
نمیرسید بهم دیده از سیاهی او اگرنه‌نور بصردرمیان شدی‌شاعل
شبی چنانکه‌نفس‌باوجودآتش هجر نیافتی ره بیرون شدن ز خانهٔ دل

## قطعه

از رغبت سخاوت تو در دل آرزو بالد چنانکه حامله‌رانطفه درشکم
در روزکار بخشش و ایام عدل تو شاید زسکه‌نقش نگیرد رخ د رم

## بیت

چون مرا دشمن خود می شمری نیکو نیست
که کسی این همه غافل بود از دشمن خویش

* * *

ز هزار در در آیی بکرشمه و ندانم
که‌من این‌دو چشم حسرت بکدام‌راه دارم

**حاجی کمال** خوش طبیعت نیکو قریحت بوده از طیبتهای **او** یکی این رباعی است که در حق کمال‌افصح گفته

## رباعی

دی گفت بخنده **افصح**خررازن کای‌لاکه‌هانت گاودوش کس‌من
هنگام‌سخن‌بخنده‌مگشای دهن بی‌تیغ مبادا سرت افتد ز بدن

**ناطقی** نطقی بسلامت وطبعی بلطافت‌آشناداشته ودر نظم و نثرلوای جودت می افراشته این بیت ازآن جمله است

## بیت

گرزخرامیدنت ماند اثر بر زمین شخصی‌اگربگذرد سایه بماندبجای

**حیدری** از نیکو طبعانست و این بیت ازآن جمله است

## بیت

بخدمت‌تو چنان راغب اند آدمیان که‌دست‌بسته‌ز ارحام میرسنداطفال

**سیداحمد** اگر چه از ممر کله پزی همت بر کسب معیشت می گماشته اما بسعت مشرب ولطف طبع‌اتصاف داشته‌این نوع ابیات میگفته

## رباعی

اغلام همیشه مفت میباید کرد از می بچهٔ که خفت میباید کرد

این‌خایه که طاق کیر راپشتی اوست    با خایهٔ بچه جفت میباید کرد

**اسفراین** ولایتی است درغایت وسعت‌ونزاهت چه‌در تمام‌خراسان دوسر کار است یکی اسفراین ودیگری قاین و اسفراین بحسب آب و هوا ودیگر صفتها رجحان بر قاین دارد و فواکهش‌درغایت خوبی بحصول میبایدخصوص امرودیست که آنرا ارمغان بدیگر شهر میبرند و در اصل شهر چنار های دیر سال عجیب المثال بسیار است که از غایت سال خوردگی مجوف و میان تهی گردیده‌چنین شهرت دارد که اززمان انوشیروان آن درختانرا نشانده‌اند و مزار فیض آثار شیخ سعدالدین حموی و شیخ علی لالای‌غزنوی و شیخ آذری و شیخ شرف الدین قدس سرهم در آن شهر واقعند و از مردمش آنچه بنظر آمده و ایراد را لایق مزید این چند نفر اند که نوشته میشود

**شیخ نورالدین عبدالرحمن** از بزرگان زمان خود بوده شیخ رکن الدین علاءالدوله‌سمنانی فرموده که‌اگردر آخرالزمان‌وجود شیخ نورالدین عبدالرحمن نبودی آئین سلوك بکلی محو گشتی اما چون حضرت‌حق این طریق را تاقیامت باقی خواهد داشت بذات وی مجدد گردانید

**الصدر الاجل عمادالدین‌موید بن‌احمد کاتب** از افراد عهد و امجاد دهر بودچه در کمال فضل وبزرگی‌بدرجهٔ که‌ورای آن‌نتواند بود و در رفعت و منزلت همگانی که‌امراو وزرای اطراف بغایت ورعایت وی احتیاج داشتند از منظومات اوباین یك رباعی که‌بنظر آمده نوشته‌شد

## رباعی

دانی که‌فلك بقای دهرت ندهد    یك شربت آب جز بقهرت ندهد
معشوقه بیوفاست دنیا هشدار    تا در قدح جلاب زهرت ندهد

**شیخ آذری** حمزه نام داشته‌والدش‌خواجه‌علی‌ملك‌درهنگام حکومت ملوك سربداریه در اسفراین صاحب اقتدار و اختیار بوده چون نوبت بشیخ‌رسیده‌بکسب

کمال مشغول گشته تا در شاعری سرآمد زمان گردید چنانکه میرزا شاهرخ قامت قابلیت او را بخلع‌ملک‌الشعرائی آرایش داده‌درغایت اعزاز و احترام بوی سلوك مینموده اما درآن حین‌برق محبت آلهی براطلال رسوم او بجست وجملگی تجمل و مهتری او رابسوخت‌بلکه هستی اورا محو گردانید تاباالضروره‌برخاست وقدم دروادی فقر نهاده‌در خدمت‌شیخ‌محی الدین طوسی ریاضتهای‌شگرف کشیده بعد از فوت وی بسید نعمت الله ولی رجوع نموده‌خرقه از دست وی پوشید وپس‌از آن بسیر وسیاحت ازبیت الله الحرام معاودت نمودبدیارهندوارد گردید و سلطان محمدجونه که پنجاه‌هزار دینار درصحبت‌اول باو انعام‌فرمود بسبب آنکه و کلای سلطان میخواستند که شیخ مانند سایرمردم بتعظیم‌وتواضعی که رسم‌آن‌دیار است مبادرت‌نماید وآن خفت برشیخ گران‌می‌آمد هرآینه آن‌زررا بر گردانید چنانچه درقصیده اظهارآن نموده میگوید :

بیت

من ترك‌هندوجیفهٔ‌چیپال گفته‌ام　　　باد وبروت‌جونه‌بیکجو نمیخرم

اما درطبقات‌اکبری آمده که چون احمدشاه‌بهمنی شهر بیدر را بنانهاد و جهة دارالاماره قصری‌عالی طرح‌انداخت وبعداز اتمام شعرائی که درآن‌سفرهمراه بودند بواسطهٔ کتابهٔ آن‌عمارت اشعار آبدار گفتند وشیخ‌آذری درآن وقت درهند بسرمیبرد بیتی‌چند بگفت که این‌دوبیت ازآن‌جمله‌است :

بیت

حبذا قصر مشیدی که ز فرط عظمت
آسمان پایه‌ای از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترك ادبست
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ازمؤلف تاریخ بهمنی نقل می کند که سلطان بصلهٔ آن ابیات دوازده هزار بسته قماش بشیخ عنایت فرمود العهدة علی الراوی وبعداز سفرهند پای دردامن همت کشیده سی سال برسجادهٔ طاعت نشست تا درهشتصدوشصت وشش که عمرش بهشتاد رسیده بود درقصبهٔ اسفرار واصل بدرگار صمدیت گردید.

## قطعه

دریغا آذری شیخ زمانه | که مصباح حیاتش گشت بی ضو
چو او ثانی خسرو بود درشعر | از آن تاریخ فوتش گشت خسرو

ازبزرگی نقلستکه شبی حضرت رسالت ﷺ را بخواب دیدم که بااصحاب بجایی میرفت خواستم تاازشخصی بسبب توجه استفسار نمایم که ناگاه آن حضرت متوجه گشته فرمودند که بزیارت آذری میروم. جهة صلهٔ بیتی که درمرثیهٔ فرزندم گفته و آن بیت اینست.

## بیت

سوراخ میشود دلما چون گل حسین | هرجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

و آن جناب را قصایدغرادرنعت ومنقبت بسیاراست که این قصیده برگی از آن گل وجزوی از آن کل است.

## قصیده

منت خدای را که مطیع پیغمبرم | فرمان بر قضای خداوند اکبرم
زآنهانیم که حسن فروشم بمال ورز | تقویست زینت من وزهدست زیورم
توحیدبحرباشدوتن همچو کشتیست | جان ناخدای کشتی وعقلست لنگرم
تامن عزیز مصر وجود خود آمدم | آید ز روم باج ولایت ز قیصرم
آفاق را بتیغ توکل گرفته ام | نی راغب سپاه و نه محتاج لشکرم

تا من ببسته‌ام کمر فقر بر میان — از تاج فقر طعنه‌زن تخت سنجرم
غواص عقل راه بکنهم نمی برد — کز فقر بحر نور صفایست گوهرم
اطراف عالم ازنفس من معطراست — زیرا پرآتش‌است‌درون‌همچومجمرم
زانها نیم که پای‌زدامن‌برون کشم — گرفی‌المثل چو کوه نهی‌تیغ‌برسرم
افلاك را چو نقطهٔمرکز وسطنشین — اخطاب را بمنزلهٔ خط محورم
یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار — بامن که درشکوه چو سدسکندرم
درخورد همتم بود ار .دخل‌روز گار — از باختر وظیفه خورد تا بخاورم
همچون کتابتم‌زسخن‌طبع فربه‌است — همچون قلم‌چه‌باك که خوانندلاغرم
معنی حل حلق حلول قناعتست — این‌نکته یاد گیر که‌من کیمیا گرم
این طاس کعبتین‌فلك بربساط خاك — درروزهای روزشب‌افکنده ششدرم
من ترك هندوجیفهٔ چپال گفته‌ام — بادبردت جونه بیك جو نمیخرم
دنیا چوجیفهٔ طالب‌اوشك‌شمرده‌اند — پس بهرهیچ این‌همه منت چرا برم
از آفتاب همت من مهر ذره‌ایست — گر ذرهٔ ندانمش از ذره کمترم
آنجا که بهر همت من‌موج‌میزنند — پیداست تا چقدر بود بحر را برم
همچون‌زمین‌بصورت‌اگرمفلسم‌ولیك — چون آسمان بگوهرمعنی توانگرم
هم بوی می فروشم وهم نور میدهم — خوشبوی ونوربخش‌چوشمع معنبرم
ازخسروان روی زمین ننك آیدم — تا من گدای حضرت ساقی کوثرم
شاهان ببندگی من اقرار میکنند — تا من کمینه چاکر اولاد حیدرم
شاه نجف امیر ولایت علی که‌هست — برسر زفخر خاك ره اوچو افسرم
تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده‌ام — مهرست متکا و سپهرست بسترم
من‌خود کیم که‌دعوی مهر علی کنم — من بندهٔ کمینه غلامان قنبرم
از منکر و نکیر نترسم که سوال — زیرا که در حمایت شبیر شبرم

نسبت بخاندان علی و بآل او زان کرده‌ام درست که پاکست مادرم
آنرا که هست با علویان ارادتی گر از نژاد ترك بود هست داورم
وانرا که باولایت او نیست نسبتی خصم منست گر همه باشد برادرم
ای من غلام بازوی مردی که در مصاف داده ثواب خلق بیك ران عنتررم
نشنیدهٔ مگر که از آهن دری چنانك چون در ربود روز وغا میر خیبرم
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل گویند هست بعد نبی نیست باورم
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتی است کز ذوق آن حرام شود طعم شکرم
شاها منم غلام تو آن آذری که هست در صورت بتان سخن دست آذرم
بتهای آذری که بصورت نداشت جان گردیده زنده ار نفس روح پرورم
گر کافر بتان زمن این شعر بشنوند مؤمن شود ز معجز طبع سخنورم
هست از برای خصم توام در محاربه دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم
زین تیغ دست و گردن دشمن بیفکنم وز خنجر زبان جگر خصم بر درم
بال ملخ زمور سلیمان قبول کرد پس رومکن تو هم سخنان محقرم
باحب خاندان چوبرآرم ز خاك سر برجمله خلق فخر بود روز محشرم
ساقی کوثری تو و من آذری تو برسان بآب کوثر و برهان زآذرم

**شیخ عزالدین پورحسن** موحد و پاکیزه روزگار بوده و گاه گاه بخوارق عادات مستفیض میگشته وشعری هم میگفته ازان جمله است :

## قطعه

شوخ وبیرحم فتاد است نگارم چکنم برد اندیشهٔ او خواب وقرارم چکنم
چون خدا در دوجهان روی نکو دارد دوست منکه پورحسنم دوست ندارم چکنم

**عزالدین رافعی** از معارف خراسان بوده درهرهنر تمام ودرهرفن ماهر باین فضایل طبعی داشت چون آب زلال و شعری چون بادشمال این رباعی که نوشته

میشود مراوراست :

## رباعی

سودای تو آب زندگانی ببرد / یك دیدن توزیب جوانی ببرد

بی‌منتت ای‌جان‌جهان نزدیك است / تا جان سبکروح گرانی ببرد

**سیف‌الدین** شاعری بوده که‌سیف‌بیان اواز کتارهٔ مژگان خوبان گروبردی و بحدت طبع همگنانرا درپس دیوار عجز نشانیدی بنابر التزام یك بیت از وی بنظر آمده‌نوشته شد :

## بیت

شوربخت‌دوجهان آن‌بودای‌شاه که او / هرچه گفتی‌تومراورا که‌بکن آن‌نکند

**میر همایون** ازنیکوطبعان آن‌شهرومکان بوده درشعراوشعری گذشته و از نثرنسرین را باز پس گذاشته‌از لطایف منظوماتش آنچه‌مسامع مجامع رازبیداین ابیاتست که‌نوشته‌میآید :

## بیت

نیابی‌درچمن سروی که‌من‌صدبار در پایش

سری ننهادم ونگریستم بر یاد بالایش

*

ممتاز بود ناله‌ام اندر صف عشاق / چون آه مصیبت رده در حلقهٔ ماتم

*

بدردمردن ولب‌نا گشودنم‌نه‌از آنست / که نالهٔ کنم و موجب ملال تو باشد

**قاضی‌احمدفکاری** بسیارخوش کلام نیکوصحبت بوده و از ممر شوخی طبیعت وشکفتگی‌قریحت که‌بعضی برطیبت‌و برحی برخباثت حمل میکنندهمواره باعث انبساط خاطر و موجب گرمی‌مجالس گردیدی و در شاعری در ددل گوئیش

زیاده برمعنی‌پردازی بوده آنچه‌صورت‌تحریر میپذیردازخرمن طبعش دانه وازدن اندیشه پیمانه‌ایست :

## بیت

نام فرهاد بلندست وگرنه در عشق　　مرد باید که بناخن بکندخارا را

*

زین‌پیش گریه‌رااثری‌بود در دلش　　چندان گریستم که‌در آن‌هم‌اثر نماند

*

ای‌فدایت‌جان‌من‌اکنون‌غم‌من میخوری　　کزغم‌عشق‌تو کارمن‌زغمخواری گذشت

*

غم من کنونکه پرسی‌نفسی بسازبامن　　که‌فراق دیدگانرا غم دل دراز باشد

## رباعی

آن‌خانه که دولت ارجمندش سازد　　چون خانهٔ دیده دلپسندش سازد
دل‌بدنکنی که گشت مقدارتوپست　　افکند زمانه تا بلندش سازد

*

آنم که‌کسان زنا‌کسان داننـدم　　وزدرگه خود چون مگسان‌راننـدم
گرزانکه کسان بهیچ نستانندم　　ایکاش که ناکسان کسی داننـدم

**جوین** در زمان سابق‌داخل بیهق بوده‌وا کنون بسرخود ولایتی است‌بحسب اشجار وانهار و اثمار وباغات جنت‌آثار بر بسیاری ازشهر و دیار رجحان دارد و همواره مردم نیك ازآن‌خاك‌فیض‌ناك برخاسته‌چنانچه مجملی از سیاق آینده‌معلوم ومفهور میگردد .

**محمدبن‌حمویه** بعلوم‌ظاهری و باطنی‌آراسته بوده‌چنانچه درنفحات‌ازعین القضات آورده که کسی‌ازین‌طایفه‌علوم ظاهری نداند مگرابوبکر حامد غزالی و

برادرش احمد و خواجه محمد حمویه که ازین جمله‌اند واو را کتابیست موسوم بسلوة‌الطالبین‌ودر آنجابسی حقایق‌و دقایق جمع ساخت .

**شیخ‌سعدالدین‌حموی** نیز درعلوم ظاهری‌وباطنی یگانه بوده و مصنفاتش بسیار است چون کتاب محبوب‌ونخحل‌الارواح و غیر آن ودر آن تصنیفات سخنان مرموزو کلمات مشکل که‌عقل‌وفکر از کشف‌وحل آن عاجز آیند بسیاردرج کرده و گاهی رباعی‌ازدرج‌خاطر بیرون میآورده این‌دورباعی بروجه استشهادودر کتاب محبوب آورده ازوی آورده‌شده .

## رباعی

در دل ز فراق خستگیها دارم      در کار ز چرخ بستگیها دارم
بااین همه غم تو نیز پیمان وفا      مشکن که‌جزاین شکستگیها دارم

## رباعی

سر گشته چومن‌درشکن موی تونیست      کس نیست که اوشیفته روی تو نیست
گویند بهشت جاودان خوش باشد      دانم بیقین که خوشتراز کوی‌تونیست

**ابوالمعالی المشهور بامام‌الحرمین** از بزرگان زمان خود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی بوی عنایت بسیاراظهارمیکرده اما همواره میان اووامام قیشری موادنزاع درهیجان‌بوده چنانچه صاحب عجایب‌المخلوقات بتقریبی آورده که وقتی امام قیشری بربام خانه ابوالمعالی برآمد دید که چنگ ساز میدهد و اوتار را بریکدیگر وصل میکند چند کس را آورده گواه گرفت و روز دیگر در مجلس سلطان چون امام الحرمین حاضر شد قیشری پرسید که ای امام چنگ زدن حلال است یاحرام گفت حلال گفت چگونه تواند بود گفت چنانچه میان دوجنگی خلاف افتاد یکی بسه طلاق سوگند خورد که تو خطا نواختی و آن دیگر نیز سوگند خورد که راست‌نواخته‌ام ورجوع بمعنی کردند اگرمفتی خطا وصواب ایشان‌نداند

چگونه حکم کند سلطان بخندید و آن قضیه بدین‌لطیفه بگذشت وقشیری راجای سخن نماند .

**خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان** از کفایت جهان وداهیان زمان بوده صنوف مناقب ومراتب وفنون باثر ومفاخرش از واضحات است و کمالات صوریه و معنویه‌اش خارج قانون رشمار .

بیت

آصف ار آن ملك راضبط آنچنان کردی که‌او
گم کجا کردی سلیمان مدتی انگستری

وآنجناب سالها بوزارت هلاکوخان من‌حیث‌الاستقلال پرداخت وپس‌از آنکه سریر خلافت بوجود اباخاقان استسعار یافت عنایت‌دستورغامیشی بیشتر از بیشتر دربارهٔ اوبوضوح پیوست وایضاً رتق وفتق مهمات سلطان احمد نیزبرای زرین‌وی منوط ومربوط بود تاآنکه شاهزاده ارغوان بمدد بوغا که نهایت رتبت وعزت در خدمت سلطان احمد داشت ازقیدبیرون آمده سلطان احمد را بقتل‌رسانید وصاحب دیوانرانیز باعوای‌بوغادرسال هشتصد وسه‌شربت شهادت چشانید .

رباعی

در رفتن شمس ازشفق خون بچکید مه روی بکند وزهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرددرآن ماتم‌وصبح برزد نفس سرد و گر بیان بدرید

وجناب صاحبی گاهی بنابرامتحان طبع وتشحید خاطرقطعهٔ یارباعی گفتی وبالماس بیان گوهر معنی سفتی این چند بیت که در وقت شهادت گفته برهان‌این دعوی ومصداق این معنی است .

نظم

هرتیر که از قضبهٔ تقدیر برون شد کی شاید زان تیر بتدبیر حذر کرد

انصاف فلك بین که درین مدت‌نزدیك چه‌شور برانگخیت زبیدادوچه‌شر کرد
گردون که‌بودچیست‌ستاره‌چه‌بودومهر فرمان خدا بود و حوالت بقدر کرد
هرظلم که‌براهل‌جهان کردم‌زین پیش پیش آمد واحوال مرا هرچه بتر کرد

واین دو رباعی در حینی که آتش عمر ولدارشدش بهاءالدین محمد بتلخاب انقراض فرد نشسته گفته .

## رباعی

فرزند محمد ای فلك هندویت بازار زمانه را بها یك مویت
توپشت پدر بدی ازان پشت‌پدر خم گشت‌چوابروی‌بتان‌بیرویت

•※•

درماتم توچرخ درآمد بخروش من‌درغم توچگونه‌باشم خاموش
دور تو نبود بستدی جام پدر ای جان پدرجام‌پدر کردی‌نوش

**مولانا معین‌الدین** باوفوردانشمندی همواره خداشناسی وحق‌پرستی ؛ اشعار و،ثارخود گردانیده درسلك مریدان شیخ سعدالدین‌حموی‌انتظام داشته ازمؤلفاتش یکی‌نگارستان است که‌برطراز گلستان نوشته شده ودرآنجا سخنان حکمت‌آمیز بسیاردرج کرده ازآن جمله است که پادشاهان عقلارا شراب خوردن بدامت زیرا که وی نگهبان رعیت است زشت باشد که نگهبانرا نگهبانی باید

## بیت

چو شه گردد خراب از آب انگور ولایت را که داند داشت معمور

یکی‌برحکیمی گذشت که نان وتره میخورد و گفت ای حکیم باندك‌چیزی قناعت کردهٔ گفت کسی که باندك چیزقناعت کرده باشد بدنیا قانع گردد .

## قطعه

بنان وتره بدنیا اگرشوی قانع شوی بهرچه ترا آرزوست‌برخوردار

وگر ارادت نفست اسیر کرد برو　　دل از تنعم دنیا وآخرت بردار

**خبوشان** ازجاهای نیك خراسانست هلاکوخان بتجدید درصدد آبادانی آن گردیده ونبیره‌اش ارغوان خان نیز بر آن عمارات افزود درنزهت‌القلوب آمده که خبوشان را در زمان باستان استو می‌خوانده‌اند آب وهوایش در غایت درستی و سازگاریست وحاصلش ازقسم غله ومیوه نیك بعمل می‌آید وازمردمش آنچه بنظر آمده یکی‌ابوالبرکات الملقب بنجم‌الدین که باوفور قید ودرع افقهٔ زمان خودبوده وسلطان صلاح‌الدین بنابر اشارهٔ وی مدرسه در جوار قبر امام شافعی بنا فرموده تدریس آنرا بوی مفوض گردانید وچون‌فوت گشت درقبهٔ امام‌شافعی مدفون گردید.

**الصدر الاجل زین‌الدین صاعد** صدر باذل‌سحاب بیان‌شهاب ستان بوده چنانچه ازغایت‌سخاوت درخراسان ملقب بحاتم‌الزمانی‌یافته نام‌بر آورده‌بودوآثار نیك‌بیادگار گذاشت این رباعی که‌نزدیك لطیف طبعان‌مقبول‌است ازوی منقولست

## رباعی

آنها که‌مقیم آستان توزینند　　کی مرده‌شوند چون بجان توزیند
ازآب حیات خوردنی نتوان زیست　　کز آتش عشق دوستان نوزیند

•❋•

این عشق که‌اشك سرخ و زخ زرد کند
گرمم بگرفت تا دمم سرد کند
زین پیش بدرد خود حکایت نکنم
ترسم که ز درد من دلت درد کند

**شیخ حاجی‌محمد** از نیکان‌زمان‌خود بوده نسبت‌ارادتش چهار واسطه‌بمیر سید علی همدانی می‌پیوندد‌وسی وهفت خلیفه صاحب ارشاد داشته از آنجمله یکی شیخ عمادالدین فضل‌الله است که‌ربیع احوالش بابر عنایت حضرت باری‌همیشه‌سر

سبز وشاداب می‌بوده ودیگری مولانا محمد زاهدست که‌سالها‌در بلخ بارشاد فرق عبادمی‌پرداخت وهم‌چنین خلیفه صدرالدین هروی که‌در بلخ مس‌وجود‌مریدانرا بطلای قابلیت تبدیل میدادایضاً شیخ نورالدین محمد خوانی که‌بکثرت عبادت‌بر ماسوی رجحان‌داشت و نبیرهٔ ایشان شیخ عبداللطیف که‌درخوارزم جمیع‌سلاطین غاشیهٔ مریدی‌اوبر میداشتند وشیخ حاجی‌محمد کاتبی لب بشهد شیرین می‌ساخت چنانچه این بیت را میفرماید .

بیت

بقدر طاقت خود هردلی غمی دارد　　دل منست که اندوه عالمی دارد

**مولانا نوعی** بلطف طبع وحدت فهم‌اتصاف داشته همواره‌چهرهٔ معانی را بگلگونه عبارات تازه‌سرخ‌رویی‌میداده‌اشعاردلاویز بمنصهٔ‌ظهور میرسانیده وامروز درسلك‌ملازمان‌خاص‌شاهزادهٔ نیکوخصال‌شاهزاده دانیال‌انتظام دارد وآن سده را مقصدحاجات‌هرروزمنتظرعنایات‌تازه‌وشفقت‌بی‌اندازه‌می‌باشدازوارداتش آنچه‌بخاطر بودبیتی چندثبت‌افتاد .

بیت

گره برزن تبسم را ودم در کش که این ساقی
بخنداند بسی را تا دلی در خون نیندازد

•❋•

ناخنم گردد نگار از خون دل　　چون شمارم صفحهٔ ایام را

•❋•

سر گرانیم فکندست بحالی که زمین
گر ببالد نتواند سرم از جا برداشت

•※•

بقدر وسع نظر جلوه میکند دلدار چو آینه همه تن دیده شو تماشا کن

•※•

عکسی از روی تو در جام گر افتد تا حشر

یوسفی همره هر دلو بر آید از چاه

•※•

آسمان بر سر خورشید اگرش وصل کند

این سری نیست که شایستهٔ سامان گردد

•※•

شوق باصبر نکرد آنچه بلا با من کرد

خرد از باده ندید آنچه من از غم دیدم

**ترشیز** بانواع فواکه واصناف محصولات آراسته وبهمن بن اسفندیار همت بر آبادانی آن گماشته از مضافاتش یکی ارقنداست که انارملسی آن با نام است و دیگر کشمیر است که درزمان سلف سروی در آنجابوده که وقت آفتاب فرو رفتن و بر آمدن یك فرسنك سایهٔ آن میرفته صمدالله مستوفی درنزهت القلوب آورده که سرو راجاماسب حکیم نشانیده وهم در آن کتاب آورده که در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته واز مردم ترشیز بغیر این دوسه نفردیگری بنظر نیامده .

**خواجه شیرعلی** درخدمت محمد جوکی بهادر بن میرزا شاهرخ بسرمیبرده واشعارش جمله مزیل بنام او گردیده آنچه صورت ایراد می‌پذیرد قطری از آن سحاب وجرعهٔ از آن شراب است .

**بیت**

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری بجان ودل کندت مشتری خریداری

غلام غمزه خونریز وچشم جادویت | جهان‌بشعبده‌بازی‌فلك بخونخواری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من | تو این‌جفا که کنون‌میکنی کجاباری
خدیو ملك محمد ستوده جو کی‌شاه | که‌ختم گشت بر ومنصب‌جهانداری
مهندسان قضا این مغاك خاکی را | زعدل شامل او میکنند معماری
سپهر برق عنان با براق نهضت او | بخیرخیر برد لنگی و برهواری

**اهلی** اگرچه از اهالی آن‌دیاربوده همواره قدم‌در کوی‌عاشقی‌داشته‌وپیوسته اندیشهٔ خویش برملاقات‌صنوبر قدان جفا پیشه‌می گماشته تابتدریج سلطان‌عشق برولایت اختیارش دست یافته ازمهر روی‌فریدون حسینی‌میرزاء ابن سلطان‌حسین میرزا ازپای درافتاد ومجنون آسا پردهٔ ناموس از پیش برداشته داد عاشقی داد .

چنان در کار خود دیوانه گردید | که صدمنزل زخود بیگانه گردید

این مطلب ازآن‌غزل‌است که درآن‌وقت گفته‌شده .

**بیت**

موی ژولیده که برسرمن ابتر دارم | سایهٔ دولت عشق‌است که‌برسردارم

واین ابیات‌مراوراست .

چنان‌زبادهٔ‌شوق‌توسر گردان‌شده‌ام | که‌فارغ‌ازخودووارسته‌ازجهان‌شده‌ام
رسیده جان بلب‌ازمحنت فراغ‌مرا | اجل کجاست که‌مشتاق‌او بجان‌شده‌ام
چنان که تشنه‌بآب زلال شتاق است | بخاکپای تومشتاك تراازآن شده‌ام

**مولاناطوطی** در زمان ابوالقاسم بابراز جمع خوش‌طبعان و نکته‌پردازان میزیسته ودر مدح آن پادشاه نیکوخواه اورا قصیده‌ایست که مطلعش اینست .

جهان که‌حجرهٔ شش‌طاق‌و خانهٔ دو در است
زچار رکن بساطش فغان و الحذر است

ودرحینی که‌وداع این‌جهان پرنزاع میکرده‌جهت خود مرثیهٔ گفته که این بیت ازآنجمله است .

## بیت

وقت آن‌شد که‌دل‌ازدام‌هوس بازرهد طوطی‌روح زبیداد قفس باز رهـد

وامیر علیشر تاریخ فوت اورا چنین یافته :

## قطعه

فصیح زمان طوطـی آن شاعری که بودش ز بـکر معانی عروس

چوطوطی‌برفت این عجب‌طرفه‌بود که تاریخ شد فوت اورا خـروس

**میر صدرالاسلام** بصفت فراست و کیاست اتصاف داشته همواره تخم جود و احسان درزمین طوایف‌انسان‌میکاشته تارایت رحلت بجهان باقی برافراشت آنچه‌از نتایج طبعش استماع افتاده این چند بیت است .

## قطعه

بهشت‌آنجاست که آزاری‌نباشد کسی‌را با کسی کاری نباشـد

رضای‌دوست میجووچنان باش که‌باری بردل یاری نبـاشد

## بیت

نه‌ازز‌هد است کزمی‌خویش رامستور میدارم

که از میخانها آلایش خود دور میدارم

**مولانانادری** بحدت نطق وجودت طبع و بیان موصوف بوده این ابیات از وی میآید .

## قطعه

عشق‌دوراست ازز‌لیخاکامجوعاشق نبود ورنه‌همچون‌یوسفی‌راکس‌بزندان‌میبرد

جلوه‌سوی کشتگان‌می‌آوردآن‌شوخ‌را فتنه شمعی بر سر خاك شهیدان میبرد

**خنابـاد** که بعضی به‌جنابد و برخی‌بگوناباد اعتبار کرده‌اند از ابنیهٔ‌پسر

وزراست واقسام‌غله‌و میوه درآنجا خوب میشود دریکی از مضافاتش کاریزیست که از اول تاآخر آن چهارفرسنگ است وچاه‌نخستین‌آن هفتصدذرع است‌وازمردمش آنچهٔ مسموع افتاده این چند نفر است .

**مسعودالنوکی** شاعری بوده که‌نوك کلك او دیدهٔ سها را بر بساط خضرا اندوختی وحدت قریحتش دل دربدن‌عطارد بسوختی بتاشیر اصطناع بهرامشاه‌اختر طالعش چون‌نامش مسعود گشت ودرآن حضرت رونق‌ورواج تمام یافت چون‌بحکم قلت بغیراین چند بیت شعری دیگر ازوی یافته‌نشده‌هر آینه بنابرالتزام‌نوشته‌آمد

## غزل

| | |
|---|---|
| دوش بوقت سحرجان توهم جان تو | کزغم‌توخون فشانددیده‌زهجران‌تو |
| جمع‌بداحوال‌من‌چون که‌بدیدم‌رخت | کرد پریشان‌مرا زلف پـریشان‌تو |
| خیره‌شود آفتاب‌چونکه بهربامداد | ماه رخت بر کندسرز گریبان تـو |

**میرزا قاسم** از معارف سادات آن دیار بوده اگرچه همواره کلانتری آن ولایت بدان سلسله تعلق میداشته اما میرزای مزبور ازآن شغل استعفا خواسته‌آن مهم را ببرادرخود حوالت فرمود ازین سبب اختلاط فضلا وشعرا بخدمت اوبسیار اتفاق افتادی وحضرتش مجمع فصحا وظرفابودی‌و در ایام هرم املاك موروثی‌خود را که‌قرب دوهزار تومان میشد وقف روضهٔ امام‌هشتم‌علی‌ابن‌موسی رضا علیه‌التحیه والثنا نموده بادخار مثوبات اخروی میپرداخت‌تالوای‌عالم مخلدبرافراخت ایـن اشعار که شارح علورتبت و حاکی رفعت‌اندیشه تواندبود از کتاب شاهنامهٔویست:

## مثنوی

| | |
|---|---|
| نهان در زره شاه فرخنده فر | چو در حلقهٔ دیده نور بصر |
| اطاقـه بفرق شه کامیـاب | چو مد الف بر سر آفتاب |
| بتان رفته درچله‌های کمان | چو در حلقهٔ دیده‌ها مردمان |

یلان‌غرق آهن زسر تا بپای چوصورت که گیرددرآئینه‌جای
سپرها لبالب بخون متصل چو دامان عشاق پر خون دل
فرومانده اسپان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بیجان همه
ازآنجا قدم هر که بالا نهاد در اول قدم بر فلك پا نهاد
فصیلش گذشته زهفت آسمان بتحت‌الثری خندقش توامان
بگردش کند نسرطایر طواف چو سیمرغ در دامن کوه قاف
لب خندقش آستان عدم ازو تا بملك عدم یکقدم

این دو بیت ازلیلی و مجنون اوست در حالی که مجنون ناقهٔ لیلی را مخاطب میسازد .

## مثنوی

گلزارجهان تهی کن از خار کان غیرت صدهزار گلزار
روزی که‌زبوی گل شود مست خاری نزند بدامنش دست

هم‌ازان کتابست‌دربیماری لیلی

شد ساعد سیم نازنینش چون ناوی‌قلم در آستینش
شد مهرهٔ پشت آن سمن بر چون رشته در زپای تا سر

## وله‌من کارنامه

یکروز ز روی سرفرازی برخاست بعزم گوی بازی
برپشت سمند شد خرامان شد دیو مسخر سلیمان
بگذشته روان زکوه ووادی چون عمر که بگذرد بشادی
چون بادبه بحر اگر گذشتی پایش ز شتاب تر نگشتی
چون برق که رفته گاه وبیگاه کس سایهٔ او ندیده در راه
چشمش که‌بغمزه‌ساحری داشت هر گوشه هزار سامری داشت

گر سایهٔ وی فتد بگلزار
سروی شده‌نرگس آورد بار

زان جامه که‌برتنش‌حجابیست
در ابر نهفته آفتابیست

چوگان‌بکفش‌چوبرستوراست
موسی‌و عصا و کوه‌طوراست

هرگوی که زد ز عالم خاك
تدویر دگر گرفت افلاك

هرگوی‌زدی‌چنانکه خواهی
وز ضربت صولجان شاهی

در مرکز ماه رفته آسان
چون‌زرده درون بیضه پنهان

## منه

سرش‌محکم‌بدوش‌نیك‌بختان
چونیلوفر که‌پیچدبردرختان

خدنك اندرزره هاجا گرفته
چومرغان‌درقفس‌ماوا گرفته

چو مژگان بتان ماه پیکر
سنانراهرطرف‌صدفتنه‌درسر

**مولاناعبدی** از مشاهیر خراسان بوده و اقسام شعر را خوب میگفته علی الخصوص مثنوی که‌هرچه گفته خاطرها رابه‌نسیم آن ازغبار کدورت رفته این چندبیت ازآنجمله است .

## مثنوی

خضر بود زنده ز تاثیر عشق
چشمه حیوان‌طلب ازپیرعشق

شادی دل جز بغم یار نیست
وای‌برآن‌دل که گرفتارنیست

عاشق خوبان نه‌بجان زنده اند
کشتهٔ عشق اندبآن زنده اند

جان کسی خوش که‌بسیمین‌بری
دردو جهان داشته باشد سری

روز نظر بر گل رویش کند
شب سخن ازحلقهٔ مویش کند

چون گذرد دیده براهش نهد
چون‌نگرد جان بنگاهش دهد

آنکه بکیفیت عشق آگه است
نیست‌شوددرنظرش هرچه‌هست

عشق نه آنست که از بهر کام
پیش‌بتان گریه کنی صبح‌وشام

باشد اگر لذت نفست خیال همت پاکان کندت پایمال
اهل دلی‌با نظر پاك باش برسراین‌نفس دغل خاك پاش

**میرعبدالباقی** باوفور فضل و کثرت فهم ونجابت ذات‌حسن خلقش زیاده بر دیگر صفات بوده وبرباعی بیشتر ازدیگر نوع‌سخن‌توجه میفرموده این‌دو رباعی بین‌الجمهور ازوی مشهور است .

## رباعی

فریاد زدست بی‌وفایان جهان افغان زفریب خود نمیان جهان
خرم‌دل آنکسی که‌چون آهوی‌دشت بیگانه شود ز آشنایان جهان

☆☆☆

یارب که زخواب ناز بیدارش کن وز مستی جام حسن هشیارش کن
یابیخرم کن که ندانم او را باآنکه‌زحال من‌خبردارش کن

**مولاناشتائی** بجودت طبع ووسعت‌مشرب موصوف بوده‌شعررا نیك‌میگوید ازآنجمله است .

## قطعه

نیك درهم شدست کارجهان زلف یار منست پنداری
بسکه آشفته و پریشانست روزگار منست پنداری
غم بفتراك آنچنان بندم که شکار منست پنداری

**تون** ولایت معمور است واقسام میوه از خربزه و انگور و انار وشفتالو و زردآلو وتوت دراینجا نیك بعمل می‌آیدو انگوری است‌حسینی نام که‌مویز آنرا بافستق همان دیاردرظرف کرده برسم تحفه بدیگرولایات می‌برند ودر فصل بهار هرروز قرب پانصد بره کشته میشود که ازپوست آن قیمتش بحصول می‌پیوندد و درتون بره‌رادر ترازونهاده بوزن میفروشندوازاستخوان‌خرمانوعی قربه می‌سازند

که‌زیاده بر آن‌تصور نتوان کرد وازین‌نوع خصوصیات بسیار دارد که اختصار از آن‌در گذشته شروع درمردم آن دیار مینماید ·

**مولانامعین علامه** اشرف فضلای خراسان والطف‌علمای زمان‌خود بوده‌بعد از کسب کمال‌بوطن‌مالوف مدرسه وخانقاه درغایت رفعت وزینت ترتیب داده بقلم فضل‌و کمال نقش‌افاده بر صحایف ضمایر طلبه می‌نگاشته تاهنگامی که رایت زندگانی بجهان جاودانی برافراشت ·

**مولانا حسن** احسن‌زمان‌خودبوده گویندددرعین‌عمل‌وولوع‌براموردنیااشاره‌بدو شده که‌بالکلیه خودرا ازآن‌باز آورده وبه‌شیوهٔ عزلت‌وریاضت روزگار گذرانیده تاهنگامی که بعالم‌باقی توجه‌نموده ·

## نظم

دل بر احوال روزگارمنه     رنج بر خود باختیار منه
گل مقصودنشکفدزین خار     خویشتن‌را بهرزه خارمنه
دشمن تست نفس اماره     آرزوهاش در کنار منه
رهگذار بلاست دینی دون     دل برو از پی قرار منه
خوشدلی‌را گذربدینجانیست     چشم برراه انتظار منه

وشعروی اکثر درنعت ومنقبت بوده گویند دروقت فوت هنگام غسل دادن به‌رك کبودنقش یاعلی‌دیده اندبرسینهٔ اوازاشعارش آنچه بنظرآمده این چند بیت است که صورت تحریر می‌پذیرد ·

الهی باعزاز آن پنج تن     که‌بودند فخرزمین وزمن
که‌در دار دنیا مرا پنج کار     برآری‌بفضل‌خودای کردگار
یکی‌آنکه‌حاجت‌نمانم‌بکس     برازنده آن تو باشی وبس
دوم روزیم را ز جائی رسان     که منت‌نباید کشید از کسان

سیم چون بمرگم اشارت بود | بالا تخافو بشارت بود
چهارم‌چنانم سپاری بخاك | که باشم زآلودگی کشنه‌پاك
به‌پنجم چوتن بکسلاند کفن | رسانی تنم‌را به آن پنج تن

**مولانا میرحاج** در ایام خود مقبول انام‌ومنظور خواص وعوام بود، و قریب چهل سال تبرااز خلق کرده باکس خلطه ومجالست نمی‌فرمود و باعث راچنین گفته‌اند که روزی گذر امیر علیشر برمسکن وی افتاده جای بی رونقی مشاهده نمودبرفور فرمود که جایش‌را صفا داده سامانی بکاربردند چون میرحاج منزل‌خود را نه‌بر قانون‌پیش دید باخود گفت که گویا منزل مارا نزول کرده‌اند ودر ساعت روبصحرا نهاده به کوهی رسیدو درآنجاغاری مشاهده‌نمود همانجا توقف کرده تا هنگامی که جان بقابض ارواح سپرده این چند بیت که‌نوشته میشود ازوی می آید.

## قصیده

برویت چو جعد معنبر بلرزد | دل عاشقان تو در بر بلرزد
همی‌لرزم ازچشم مستت‌بدانسان | که در دست‌مخمور ساغربلرزد
برخسار آتش فروز ار در آیی | بهر جانب از تابش آذر بلرزد
بروی تومیلرزدآن‌زلف‌زآنسان | که کافر ز شمشیر حیدر بلرزد
امیری که از زور سرپنجهٔ او | همه برج‌و باروی خیبر بلرزد
بخشم‌ارسخن‌تند گویدبگردون | چو سیماب چرخ مدور بلرزد
بچشم غضب ار سوی ارض بیند | زمین چون گنه کار محشربلرزد
چوجولان‌دهد توسن‌تندسر کش | بزیر سمش هفت‌کشور بلرزد

**مولاناحیرتی** بفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف بوده بسیار بذله گو وشیرین گفتار میزیسته‌ودرمجالس بنکته‌پردازی نام‌برآورده دقیقه‌از دقایق‌مجلس

افروزی فرونگذاشته و بسخنان نمکین و کلمات شیرین باعث انبساط خاطر میگشت .

بیت

به نیکوسخنهای جادو فریب ربودی زاعلی وادنا شکیب

چون رشیدازعینن ونزار ازسمین فهم کرد واز وطن مالوف بر آمده عزیمت عراق نمود وبتدریج درفن خود ثقه ومشارالیه گردید تاآنکه غزلی در آن حین بگفت که‌این‌بیت ازآن‌جمله است .

بیت

از حسد امروز زاهد منعما از باده کرد
ورنه کی آن‌نامسلمانرا غم‌فردای ماست

چون خسرو ایران شاه طهماسب صفوی‌در امرمعروف ونهی منکر مبالغه تمام بجای میآورده بعضی ازنمامان ازروی کنایه آنرابعرض شاه‌مزبور رسانیدندو پیش‌ازآنکه‌زنگی این‌سخن رومی گردد ومنجول حسودمؤثر گردد فراربسر فرار اختیار نموده خودرا بمامن گیلان رسانید وبعد ازچندسال قصیده در منقبت گفته روح مطهر آنحضرت راشفیع آورد وشاه طهماسب صفوی که خودرا ازبندگان و معتقدان باخلاص آنحضرت میدانست رقم‌عفو برجریدهٔ جرایم او کشیده ویراطلب داشت وبعضی گفته‌اند که شاه‌مزبور امیر مؤمنانرا در واقعه دیده که‌بکتابت قصیده حیرتی‌مشغولی داشت‌آن باعث شده اورا طلبید بعدازآن بعلم سیرآل محمد مخاطبش گردانیده لوای عزتش با حسن وجهی میافراشت این بیت مطلع آن قصیده است .

بیت

بهیچ‌خانه‌رهم‌نیست‌یاشه‌دوسرای توی‌چوشاه ولایت‌ولایتی بنمای

بهر تقدیر دیوان استودرمضمار اقسام اشعارمکبت اندیشه رابجولان آورده آنچه نوشته میشود سطری از آن کتاب وقطرهٔ از آن سحاب است .

## نظم

بی شرمی که کرد دل کامجوی ما ای‌شرم اگر بروی منآری بروی ما

داریم آرزو که گشاید خدا دری کز خلق بسته‌است در آرزوی ما

مشکن سبوی ما که مباداخوردشکست مینای چرخ برسرجام وسبوی ما

## بیت

چارده ساله بتی گر بکف آید عمریست

ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست

•❊•

ما در جهان بغیر بتان معتقد نه‌ایم

کافر به‌از کسی که بدین اعتقاد نیست

•❊•

هردم آغوش خود ازشوق ز هم باز کنم

مرغ خواهم شوم و سوی توپرواز کنم

•❊•

چه شبهای دراز هجر دیدم بدین‌ده‌روزه‌عمر کوته‌خویش

•❊•

آشنائی بتو ز آنگونه دلم میخواهد

کاشنا را ز تو بیگانه توانم کردن

## قطعه

حیرتی یك‌سخن‌از من بشنو که همه عمر تورابس‌باشد

شعر خوب وپسر نیکو را    معتقد باش زهر کس باشد

## رباعی

ای آن که دوای دردمندان از تست
ابر ازتو بگریه غنچه خندان از تست
هر چند مرا گناه بیش از پیش است
چشم کرمم هزار چندان از تست

**موالی** در طبابت‌بخذاقت نام‌برآورده، اکثراوقات دریزد بمصاحبت شاه نورالدین نعمت‌الله باقی روزگار میگذرانیده و احیاناً شعری میگفته از آنجمله است .

## بیت

هر کس که‌زدبمهر علی همچو صبح دم
از دل هزار شعله طورش زند علم

**مولانا نثاری** بوفورفضیلت‌ولطف‌طبع‌موصوف ومعروف بوده‌در آشنایی‌صغیر و کبیر خودرا یکسان مینموده وغث وسمین را یکنوع میشمرده درعلم نجوم و هیأت بیشتر از دیگر علوم اظهار مهارت میفرمود از در دانش یکی مثنوی است موسوم بسرووتذرو و دیگر دیوانیست مشتمل باشعار اقسام که این چند بیت ازآنجمله است .

## بیت

اگر محراب طاق ابروی روی بتان بودی
نگشتی فوت تا صبح قیامت یکنماز ازمن

## قطعه

ای گرد کوی‌یاردمی‌ازهوانشین    مهمان مردمان شوودردیدهانشین

ای تیریار ازنظرش چون فتاده ماهم فتاده‌ایم به پهلوی مانشین

### بیت

بجائی‌دست‌زن‌درپایهٔ عشق که گردستار بینی سر نه‌بینی

**مولانا هوایی** طبعی درغایت‌درستی وفهمی بنهایت راستی داشته وهمه‌قسم شعرمیگفته این رباعی‌بین‌الجمهورازوی مشهوراست .

### رباعی

هرروز که میرسد شبی‌دنبالش چون نیك کنی تفحص احوالش

مرگ‌است که‌میرسدزاقلیم‌وجود عمرست که میرود باستقبالش

**مولانا ذوقی** شاعری باذوق بود و شعررا درغایت عذوبت میگفته این‌بیت ازوی میآید .

### بیت

همنشینم بخیال‌تووآسوده دلم کین‌وصالیست که‌اندرپی‌اوهجران‌نیست

**ملا آفتی** بشیوه‌قناعت روز گارمیگذرانیده‌چه عطش‌مطلبش بجرعه‌انتقامی یافته وصفرای خاطرش به‌آلوئی شکستگی مبپذیرفته و شعر رانیك میگویداین ابیات ازمنظومات اوست .

### بیت

دیوارستم برسرعاشق اگر افتد بر دامن او گرد شکایت ننشیند

هر کسکه‌بدریوزهٔ‌دیدارتوبرخاست از پای طلب تا بقیامت ننشیند

### بیت

حرف‌دنیا کرم گوش است‌ای‌پسر گوش کم کن تا نیابی درد سر

**قهستان** ولایتی وسیع است و مردم کافی با رتبت صاحب فراست از این

برخاسته‌اند و اکثر نویسنده و صاحب حسابند اگرچه بعضی را بالحاد منسوب میسازند اما مردم نیك آن دیار بغایت نیك میباشند وطول و عرض آنولایت را چهارصد فرسنك گرفته‌اند ومضافاتش نه بلوك است که یکی از آن طپس میناست ودیگری برجنداست‌ودیگری دشت بیاض واصل شهر وی قاین است که قالی آن شهربانام است ومزارفیض‌آثارابوذر غفاری دربیرون شهر بردامن کوهی واقعست وهفته یکروزصغاروکبار آن دیاربطواف آن مزاررفته آنروز را درآن‌مکان‌بپایان میرسانند ودریکی ازمواضع‌قاین موسوم به‌چشت کوهی است وغاری درآن میباشد که هیچکس بغورآن نرسید و درپیشگاه غارصفه‌ایست که در زمان سلف چندی ازسادات راباکافران مقابله دست داده درحین‌هزیمت رفته درین غارمخفی‌شده‌اندو ازآن زمان تاحال بهمان نوع مانده که اصلا اثر پوسیدگی و ریختگی از ایشان مفهوم نمیشود چنانچه بعضی نشسته‌اند وجمعی خوابیده یکی‌ازآنها زخمی برسر دارد که هرگاه دستارچهٔ که برآن زخم بسته‌اند باز کنند چون درسیلان میآید و الحال آن موضع بغارسادات مشهوراست وجمعی‌مجاوران درآنجا میباشند که‌سالی یکمرتبه آنهارا لباس میپوشند چون‌پارهٔ ازاحوال آن شهرنوشته آمدالحال‌مجملی زمردمش نیزنوشته میآید .

**شمس الدین محمد بن امین الدین** ازمشایخ کبار واولیای روز کاربودو درهرات بجواررحمت الهی واصل گشته این رباعی ازوی میباید.

## رباعی

خلق خوش تو بهار و باغ تو بس است

تسلیم و رضا چشم و چراغ تو بس‌است

ور زانکه نعوذوبالله آن وصف تو نیست

محرومی ازین صفات داغ تو بس است

**مولانا نزاری** را بعضی موحد وعارف میشمارند وبرخی ازطبقه اسمعیلیه‌اش میدانندچنانچه‌درحبیب‌السیر بنظر آمده که‌المستنصر بالله‌اسمعیلی نخست‌پسر بزرگتر خود المصطفی‌لدین‌الله نزار راوالی عهد گردانیده بود بعدازچندگاه ازوی‌رنجیده وصیت فرمود که برادرش المستعلی‌بالله قایم‌مقام باشد بنابراین بعدازفوت مستنصر اسمعیلیه دوفرقه شدند زمرهٔ بنابراصل مذهب که اعتبارنص اول دارد بامامت‌نزار قایل گشتند وبنام اوخلق رادعوت کردند مثل‌حسن صباح واتباعش ونزاری‌نیزآن مذهب داشته و این‌که نزاری تخلص نموده باعث این بوده بهرتقدیر در شاعری بساحری نام برآورده از نیکوطبعان این طبقه است و شعرش جمله در تصوف و مواعظ است آنچه نوشته میشودبرگی ازآن چمن وجرعه ازآن دن‌است .

**بیت**

فراق یار گرامی عظیم دشوارست
علی‌الخصوص کسی‌را که دل گرفتاراست
قیامتی که بدان وعده میدهندالحق
فراق یار عزیزست و سخت دشوار است

***

ایدل حصارهمت‌مردان پناه کن — دنیاو دین بمرتبه تسلیم راه کن
آینهٔ‌ایست نقش ودرونقش آرزوست — هر که که‌پیش‌روی توبرخاست‌آه کن
دل‌با خدای‌دار وبه‌بتخانه راز گوی — در کعبه‌باش‌وروی‌بهرسو که‌خواه کن

*

دریغ صحبت یاران و دوستان قدیم — که داشتیم بخلوتسرای ناز و نعیم
بجز مشاهدهٔ دوستان کدام بهشت — بجزمواجههٔ با دشمنان کدام جحیم

## بیت

شکایتی بود آری نمی‌توانم گفت
که هیچ خصم نکرد آنچه یار کرد و برفت

## قطعه

مرگ به زین زندگی دین زندگی — هر دمم درمحنتی می‌افکند
نیست کس را در جهان آسایشی — هر کرا جانیست جانی میکند

## بیت

مغزش ازدود دوزخ آکنده‌است — هر که او بوی عشق نشنوده است

***

هگر به طلعت لیلی و گرنه برناید — علاج یکدل مجنون زدست صد بقراط

****

برلبم کس خندهٔ هرگز ندیدالا مگر — درمیان گریه براحوال خود خندیده‌ام

***

چو حلقهٔ درجانان زنی و بگشایند — باعتقاد نزاری در بهشت آنست

**کوشککی** از ندمای سلطان سنجر بوده وهمواره بسخنان دلفریب و نکته‌های غریب و عجیب زنگ کدورت از خاطرها می‌زدود و درحینی که سلطان ازجماعت غزان شکست یافته این دو قطعه انشا نموده .

## قطعه

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار
خود را ز روزگار هراسان چه میکنی
برتخت ملك سال توچون شصت وپنج رفت
زین پس هوای ملك سلیمان چه میکنی

تـو پـادشاه روی زمینی بجنك غز
لشکر مکش خصومت ایشان چه میکنی
کو دوستی کنونکه مرا گوید ای حکیم
بـا من بگو خصومت ترکان چه میکنی
داری شراب ونان که کفاف تمام تست
زین آب و این زیادتی نان چه میکنی
لوت و شراب و نقل و دل شاد حاصل است
از خانمان سفر بزمستان چـه میکنی
او شاه عالم است ز ملکش گریز نیست
تو قلتبان بگو خطر از جان چه میکنی
اصلت زقاین است و نشستت بکـوشکك
آخر یکی بگو کـه بختلان چه میکنی

***

بار دیگر ازبرای جنك غز    لشکر سلطان علم بفراختند
چون مجال تیر یکیك‌شان نبود    همچنان با کیش می‌انداختند

***

هر کرانیست عقل ومالش هست    روزی آن مال مالشی دهدش
وانکرا عقل‌هست ومالش‌نیست    روزی آن‌عقل بالشی نهدش

**رئیس حسن صلاح برجندی** با ریاست ذاتی کسبی را جمع‌ساخته ازبزرگان ارباب‌فضیلت‌میزیست‌و گاه گاه شعر گفتن را علاوهٔ کمال گردانیده درری از بحر خاطر بساحل بروزمیرسانیداین‌چندبیت‌از آن‌جمله‌است.

## نظم

هوای‌زخم‌نکاری‌بخون‌خضاب کند    که عالمی بسر غمزهٔ خراب کند

چه فتنهاست در آن نوك و ناوك مژگان | که صد هزار دل از درد خون ناب کند
بلطف مارك خاتم کرشمه خوش او | همان کند که سر زخمه بارباب کند
چنان بدرد بنالم که زهره بر گردون | بسان گندم بر تابه اضطراب کند

**مولانا محمد بن حسام مشهور بابن حسام** از اخیار اتام بوده منظوماتش یکی خاور نامه است که حالات و کرامات مظهر العجایب علی ابن ابی طالب سلام الله علیه را بیان نموده و دیگری دیوان است متضمن اقسام شعر که این آبیات اند کی از آن بسیار است.

## غزل

دوشم بچمن وقت سحر که گذری بود | دل تنك تر از شام غریبان سحری بود
هر ذره که چون سرمه مرا در نظر آمد | بر خاسته از دیدهٔ صاحب نظری بود
هر سرو دل آشوب که در چشم من آمد | چون نیك بدیدم ز قد سیم بری بود
از طعم لب نوش دهانی اثری داشت | هر شاخ دل آویز که او را ثمری بود
درهر قدمی دیدهٔ عبرت بگشادم | دیدم که بزیر قدمم فرق سری بود
ای غره بدین مسکن دهروزه خاکی | بگذار که پیش از تو مقام دگری بود
چاهی است جهان بر گذر راه سلامت | درچاه نیفتاد کسی کش بصری بود
ابنای زمان بین که چه بی غم پسرانند | خود یاد نیارند که ما را پدری بود
از تیغ حوادث نتوانست گذر کرد | جز آنکه ز تسلیم بدستش سپری بود
ازهر که خبر جستم ازین راز نهانی | فریاد که او نیز چو من بیخبری بود
بیچارگی خویش بهر کس که نمودم | او خود زمن شیفته بیچاره تری بود

## نظم

گر بر کشم ز سینهٔ آتش گرفته آه | آئینهٔ فلك شود از دود آن سیاه
مویم سفید گشت و هنوز از سرم نرفت | سودای طرهٔ چو شب و چهرهٔ چو ماه

امروزنفس من همه کارم تباه کرد ترسم که‌کارمن همه‌فردا بـود‌تباه
درپیش‌ماعقوبت‌وازپس‌ملامت‌است آری‌نکرده‌ایم‌پس‌وپیش ره‌نگاه

*

دلاازعالم کثرت گذرکن تا جهان بینی
قدم‌درکوی‌وحدت‌نه که خودرا درامان‌بینی
چرا تسلیم جان کردن مرا دشوار میآید
بده جان را بآسانی که یار دل ستـان بینی
توسازرحلت‌اکنون کن که‌دردست‌اختیاری‌هست
که ناگه اختیار خود بدست دیگران‌بینی
مشو غره برعنایی رها کن ریب و زیبائی
که ناگه‌دیده‌بگشایی نه‌این‌بینی نه‌آن‌بینی
هم آخر در کفن روزی بخاك اندر فروریزد
تنی کان‌را برعنائی لباس از پرنیان بینی
جهان‌داران با افسر پریرویان بت‌پیکـر
کنون‌برخاك‌شان‌بگذر که‌مشتی‌استخوان‌بینی

**مولانا فصیح‌الدین محمدنظامی** که درعلم‌ریاضی وهیأت سرآمدحکمای بلند منزلت‌بوده وشرح برچقمینی نوشته ومولانا جلال‌الدین‌محمد واعظ ومولانـا جمشید که درسلك صدور ابوالغازی سلطان حسین میرزا انتظام داشته و مولانـا عبدالعلی بیرجندی که جامع معقول‌ومنقول‌بوده ودرنجوم مهارتی‌داشته کـه جهة معیشت اولادخود هشتادساله تقویم استخراج‌نموده ومولانا افضل که ازفحول‌علماء این‌عصر بوده ازابرار آن‌دیارند.

**آصفی ولد خواجه‌نعمت**است که چندگاه بوزارت سلطان ابوسعید قیـام مینمود و مشارالیه بصفای ذهن سلیم و ذکای‌طبع مستقیم اتصاف‌داشته گاهی‌درسایهٔ

امیر نظام‌الدین علیشیر بسرمیبرد و گاهی همت بر ملازمت بدیع‌الزمان میـرزا میگماشته . امیرسلطان‌ابراهیم امینی تاریخ‌فوت ویرا چنین‌یافته .

## نظم

چون آصفی آن چشم خردرا مردم — در ابر اجل گشت نهان چون انجم

پرسید دل ازمن که چه آمد تاریخ — گفتم زبـرات آمـده روز دوم

و دیوان‌غزل وی امروز متداولست آنچه نوشته‌میشود از آن‌جمله‌است .

## غزل

ساز آباد خدایا دل ویـرانی را — یا مده مهر بتان‌هیچ مسلمانی‌را

چهرهٔ لاله‌رخان بهرعتابم‌مفروز — برمن‌آتشکده مپسند گلستانی‌را

میتوانی که‌دهی‌اشك‌مرا حسن‌قبول — ای که در ساختهٔ قطعهٔ بارانی‌را

گرتوتن‌راسروسر راندهی‌سامانی — سروسامان که‌دهدبیسروسامانی‌را

آصفی کیست که‌توحیدتو گویدهیهات — حدوصفت نبود هیچ سلیمانی را

## بیت

بسواد خط خوبان چو رسد درماند — نکته‌دانی که‌سبق‌میدهد افلاطون را

•✻•

سرودمستی‌چشم‌ترا کسی‌نشنید — مگربمردم‌چشم‌توسرمه‌داد کسی

✻✻✻

درچمن تاآتش از رخسارهٔ گل در گرفت
سوخت‌چندانی که‌بلبل رنگ‌خاکستر گرفت

## رباعی

بربام وسرای شاه آن نافهٔ کـوس — دانی سحری‌چه‌بود آواز خروس

خندان خندان بیك دگر میگفتند — فریاد ز عمر رفته افسوس افسوس

**مولانا ولی** بلطف‌قریحت ومحاسن سیرت اتصاف‌داشته جمال‌عزت ازچهرهٔ احوالش تابان‌بود وصبح کمال ازمطلع‌اوضاعش خندان و مردم خراسان خصوصاً اهل‌سیستان ازنزارتا سمین و آزاد تا رهین همه درمقام اعتقاد و انقیاد وی‌بوده و روز کاری مهیاداشت تا لوای‌عالم مخلد برافراشت اگرچهٔ دیوانش متداول است اما درین‌وقت بدان مقیدناشده‌بیتی‌چند ازهرجا بنظر آمده‌صورت‌ایراد پذیرفت.

## قصیده

ای غمت همدم یار جانی — کشت شوق تو مرا تا دانی
دردل با تو نگویم ترسم — که بدرمان دلم درمانی
هست در میکدهٔ عشق مرا — با وجود همه بی سامانی
سینهٔ همچو خم می درجوش — دیدهٔ همچو قدح مرجانی
یك‌دل و بیهده چندین‌غم ودرد — یك‌سر و اینهمه سر گردانی
عمر رو کرده به بیهوده‌روی — بخت خو کرده بنافرمانی
مهرهٔ طالعم ازگردش چرخ — مانده در شش‌در بی‌سامانی
بعدازین چاره ندارم که کنم — با شه اظهار غم پنهانی
پسر عم نبی زوج بتول — شاه مردان علی عمرانی
ای بر اوراق فنا میم ممات — غضبت را گره پنهانی
شده در مکتب دانایی تو — عقل کل منفعل از نادانی
گر شود ابر کفت قطرنشان — قطره شاید که کند عمانی
ور شود لطف تو معمار چمن — خس وخاشاك کند ریحانی
شرح احوال پریشانی دل — همه دانند و توهم میدانی
در دیار کرم امروز کسی — نیست حاصل که کند دهقانی
وقت آنست که از ابر کرم — قطرهٔ چند برآن افشانی

کشت امید مرا آب دهی آتش حرص مرا بنشانی

## قطعه

کارم فتاده گاه عزیمت به مرکبی
ای مرکبت چو مرکب خور آسمان مسیر
بد یمن همچو فجئه و بدرو چو نقد قلب
بد فعل چون زمانه و بد بوی همچو قیر
کاهل چو صبر و لنگ چو عذر گناه کار
در لاغری چو پند خردمند جای گیر
کاهل طبیعتی که گه همعنا نیش
باشد سمند عرصهٔ صورت صبا مسیر
گر نقطه فی المثل بودش عرصهٔ گاه او
بیرون شدن ز عرصهٔ آن هست نا گزیر

•❊•

بنام عزمش اگر حرف کن شود مرقوم
سزد که سبقت بر حرف کاف گیرد نون
زبان ز تیزی عزمش اگر سخن راند
بگوش بیشتر از لفظ جا کند مضمون

## منه

جان‌فدا بادسری‌را که‌بسامان نرسد بهمان‌درد بمیرم که‌بدرمان نرسد
بخت‌مارا چه کندخوی‌تراقاعده‌ایست که کندوعده‌وهرگز بسر آن‌نرسد

## غزل

کشم جفا و نگویم بکس شکایت‌تو که ناامید ندانندم از حمایت تو

زبسکه درددل من محبت میزست برنك شکر ادامیکنم شکایت‌تو
رقیب‌مانع صلحم‌چه میشوی بگذار که‌مرك پیش ولی‌بهتر ازحمایت‌تو

## بیت

درمحشر اگرلطف توخیزد بشفاعت بسیار بگردند و گنه کار نیابند

•☼•

تخمی‌نیم که‌برندمم ازسحاب لطف یکقطره مرحمت کن‌وبرآتشم‌بکار

•☼•

هزار داغ‌غمم‌بردلست و حیرانم که‌گر تورحم کنی‌چارهٔ کدام کنم

•☼•

منعم نمیکنی زدرش مدعی مگر دانسته که‌حسرتم آواره میکند

•☼•

هرچند میکنم که‌چواز دوربینمت خعود را بعالمی ننمایم نمیشود

## رباعیٔ

امی‌لقبی کز انبیا اعلم بود احمد نامی که سرورآدم بود
زان‌سایه بارنبودهمراه که بود محرم جایی که‌سایه نامحرم بود

•☼•

هنگام جدال‌خصم کوته اندیش دل‌بدمکن ازشکستن لشکرخویش
زلفست سواد لشکرت گر بمثل هرچند شکست بیش رعنایی بیش

•☼•

شبدیز توآن برق تاك دوه بدن کزتاب سمش چوموم گردد آهن
ازتیزی عزمش چوسخن‌راند عقل سبقت گیرند برهم اجزای سخن

•☼•

باآنکه غمت بدشمنی تیغ افراشت دل دامن دوستیت از کف نگذاشت

این دوستی نگر که صد دشمن را ازبهردل تودوست مـی‌بایـد داشت

**خسروی** درسلك ملازمان شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده سلیم منخـرط گردیده اکثر خطوط‌درغایت جودت تحریر مینماید ودر تیراندازی مهارت تمام دارد وازمنظوماتش آنچه لایق‌ایراد باشد این‌ابیاتست که‌مرقوم‌میگردد

## نظم

کسی که مدحت شاه نجف شعار کند برآفرینش ازین رتبه افتخار کند

کند سنانش باجـان دشمنت کاری که عـاقبت بجفاپیشه روزکار کند

سزد که‌دیدهٔ اعمی بدو شود روشن ضمیر پاك تو گریاری غبار کنـد

بیاد رمح توچون هجر دهستان در دل خطوط باصره درصلب سنك کار کـند

## رباعی

یارم که بجلوه نـقد هستی ببرد ازدیر رواج بت پرستی ببرد

چندان‌نمکش‌هست که‌گرعـکس‌لبش در جام افتـد زباده مستی‌ببرد

**بقـایی** بلطف طبع‌موصوف بوده در اشعارش معانی بسیاراست آنچه نوشته میشود ازوی می‌آید.

## غزل

بدور حسن تو پرسند اگر زمردم راست

زصد هزار نگوید یکی دلم برجاست

من از ترشح مژگان بدین قدر شادم

که‌ازفضای دلم هـرچه رست مهر گیاست

شبی که ناله نـکردم فلك براه بـرفت

بلی فغان من این پیررا بجـای عصاست

ز کشتـگان ره عـشق بیخبر مگـذر

که‌جسم اگرچه‌خموش‌است‌جان‌شان گویاست

**بسطام** شهری مختصریست وازخواص آن شهر یکی آنست که کس در آنجا عاشق نشود ودرد چشم نه بیند ونیز آورده اند که در آن ولایت آب تلخ است که گند دهن را دفع کند وبواسیر بیفکند واز آن شهر همیشه بوی خوش بمشام رسد وچمن بسطام ازجاهای بانام است وآن مرغزاریست که ازغایت لطافت حکم فضای جنان دارد وبوفور فیض هوا غیرت روضهٔ رضوان .

**بیت**

از سبزه وآب گشته موجود درّاعهٔ خضرو درع داود

ودریکی ازمضافاتش ابرنام چاهی است که اگر ناپاکی در آن اندازند البته باعث بادوطوفان گردد ومادام که آنرا برنیاورند تخفیف نیابد و ازهمه خوشتر وبهتر مسکن ومولد سلطان العارفین شیخ ابایزید وشیخ ابوالحسن خرقانیست قدس الله سرهما

**شیخ بایزید طیفور بن عیسی بن سروشان** اکبر مشایخ و اعظم اولیا بوده تا حدی که جنید گفته که بایزید درمیان ماچون جبرئیل است درمیان ملایکه و از سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر است که هیجده هزار عالم را ازبایزید پر می بینم و بایزیدرا درمیان نمی بینم آورده اند که چون مرحلهٔ چندازعمرش بگذشت راه ریاضت را در سپرد وسی سال دربادیهٔ شام بیخوابی و گرسنگی کشید وصدوسیزده پیررا خدمت کرد وبعد از آن ملازمت امام جعفر صادق علیه السلام نمود وهرچه یافت از آنحضرت یافت نقل است که چون بسر روضهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین از روضه رسول جواب آمد که علیک السلام یا سلطان العارفین چون کار او بلند شد وسخن او درحوصلهٔ اهل ظاهر نمی گنجید هفت بارش از بسطام بیرون کردند شیخ گفت مراچرا بیرون میکنید گفتند از آنکه توبدمردی گفت نیک آن شهری که بدش بایزید بود یکبار در خلوت بود که بر زبانش رفت که سبحانی

ما اعظم شانی چون بخود باز آمد مریدان گفتند که بزبان توچنین رفت شیخ گفت خدای تان خصم وبا یزیدتان خصم که یکبار دیگر اگر این کلمه ازمن بشنوید مرا پاره پاره نکنید پس هریکی را کاردی داد تا بعداز چندوقت‌چنان‌اتفاق‌افتاد که‌این سخن‌بگفت اصحاب قصداو کردند خانه‌از شیخ پرشد چنانچه چهار گوشهٔ خانه‌پوشیده‌بود اصحاب خشت‌ازخانه‌باز میکردند وکاردمیزدندچنانچه کار دخم‌می گشت چون‌ساعتی‌بر آمده درمحراب چندعوه کشته دیدند چون‌حال باز گفتندشیخ گفت‌بایزید اینست که‌می‌بینید آن‌بایزیدنبود نقلست که‌هرارمریدبااحمدخضرویه‌بود که‌همه‌بروی آب‌میرفتند وبرهوامی‌پریدند بااین‌جماعت‌بدیدن‌بایزیدرفت‌بایزید گفت‌ای‌احمدتاچندسیاحت‌و گردعالم گردیدن احمد گفت‌آب که‌یکجای‌بماند گنده‌شودبایزید گفت‌چرادریانباشی‌تاتغییر نپذیری درسخن آمد احمد گفت فروتر آی تافهم کنم واین سخن هفت‌بار بگفت واوفرو می‌آید بعدازآن فهم کردشخصی ازامر معروف ونهی منکرپرسید گفت درولایتی باش که امربه معروف ونهی ازمنکر نباشد واین هردو درولایت خلق است نه در حضرت‌خالق ازسخنان اوست گوینده راهیچ‌به‌ازآن نیست که‌بی‌هیچ باشدچون‌بی همه باشد گفت محبت آنست که‌بسیارخودرااندك‌شمری گفت چنان‌باش که‌نمایی یاچنان نمای که‌باشی گفت‌سواردل وپیاده‌تن گفت‌آتش‌دوزخ با کس آن نکند که غفلت کندهذه من‌انفاسه القدسیه .

## رباعی

گه شانه کش طرهٔ‌لیلی باشی	گه‌بر سر مجنون همه سوداباشی
گه‌آب رخ‌جمال یوسف گردی	گه آتش خرمن زلیخا باشی

٭

گر قرب خدامی طلبی دلجوباش	واندرپس وپیش خلق‌نیکو گوباش
خواهی که‌چوصبح صادق‌الفعل‌شوی	خورشید صفت باهمه کس‌نیکوباش

**شیخ ابوالحسن خرقانی** سلطان سلاطین مشایخ بوده نقلست که دوازده سال درخرقان چون نماز خفتن بگذارد به بسطام رفتی وبرسر تربت سلطان العارفین روی برخاك نهادی و گفتی بارخدای ازآنچه بایزید راداۀ ابوالحسن رانیز قلیلی ده وباز کشتی ونماز بامداد راباصحاب گزاردی بعداز دوازده سال ازتربت بایزید آواز آمد که ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشینی شیخ گفت ای بایزید همتی بازدار که مردی امی ام وقرآن نیاموخته ام آواز آمد که ای ابوالحسن آنچه مارا دادند از بر کات تو بود شیخ گفت توبدویست واند سال پیش ازمن آمدی گفت آری ولیکن چون بخرقان گذر کردی نوری دیدم که ازخرقان بآسمان میرفت وسی سال بودتا ازخدای تعالی بحاجتی درمانده بودم بسرم ندا آمد که ای بایزید آن نورشفیع آور تاحاجت تو برآید گفتم خداوندا آن نورچیست هاتفی آوازداد که آن نوربنده ایست خاص که اورا ابولحسن گویند آن نور را شفیع بردم مقصودم حاصل شد شیخ گفت چون بخرقان رسیدم دربیست وچهار روز جملۀ قرآن بیاموختم و روایتی آنکه بایزید گفت که فاتحه آغاز کن چون بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که چون ابوسعید بصحبت شیخ رسید گفت دستوری هست تاچیزی بر گویند شیخ گفت مراپروای سماع نیست لیکن بموافقت توبشنوم چون خبری بگفتند شیخ سه بارآستین بجنبانید وهفت بار قدم برزمین زد جمله دیوار های خانقاه بموافقت او در جنبش آمدند ابوسعید گفت باش که بناها خراب شود پس گفت بعزة الله تعالی که اگر منع نمیکردی آسمان وزمین بموافقت من دررقص می آمدند نقلست که چهل سال سرشیخ ببالین نرسیده ودرین چهل سال نمازبامداد رابوضوی نمازخفتن گزارد آورده اند که شبی نماز میکرد آوازی شنید که هان ابوالحسن خواهی که آنچه ازتو دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت بارخدایا میخواهی تا آنچه از رحمت تومیدانم واز کرم تومی بینم با خلق بگویم تا هیچ کست دیگر سجده نکنند آوازی آمد که ای ابوالحسن نه از تو آن و نه از من این باز گفت

آن‌چه دردل منست اگر قطرهٔ بیرون آید جهان چنان پر شود که درعهدنوح علیه‌السلام
پرشده بود نقلست که ابوعلی سینا بآوازهٔ شیخ عزم خرقان کرد چون بوثاق شیخ
رسید شیخ بصحرا رفته بود پرسید که شیخ کجاست زنش جواب داد که آن زندیق
کذاب راچه میکنی وهم چنین بسی جفا بگفت چه زنش منکروی بودابوعلی عزم
صحرا کرد شیخ رادیدمی آمد و خرواری درمنه برشیری نهاده ابوعلی ازدست برفت
گفت شیخا این چه حالتست گفت آری تا بارچنان گرگی که زنست نکشی
چنین شیری بارتو نکشدپس بوثاق آمدندابوعلی بنشست وسخن آغاز کردچون پارهٔ بگفت
شیخ گل‌در آب‌داشت دلش بگرفت برخاست و گفت مرامعذوردار که‌این‌دیوار را عمارت
میکنم چون برسردیوار رفت تیشه‌ازدستش بیفتادابوعلی برخاست تا آن تیشه بوی دهد
پیش از آنکه اوبیاید تیشه برجست وبدست شیخ بازشد ابوعلی یکبارگی ازدست
شد و بعد از آن ایمان درو پیدا شده فلسفه را بطریقت کشید چنانچه در آن باب
حاشیهٔ نوشته من معجزات انفاسه

## رباعی

تا گبر نشی بتی بتویار نبو ور گبرشی‌از بهربتی عار نبو
آنرا که میان‌بستهٔ زنار نبو اورا بمیان عاشقان کار نبو

***

دارم دلکی که‌باهراندیشه که‌داشت جزیاد توبر صفحهٔ خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که‌درو گنجایش هیچ چیزدیگر نگذاشت

**ضیاالدین‌عمر بسطامی** بابزرگی ظاهر بحر فضل اوبس طامی بوده و خال
حالی بنابر علاوهٔ فضل و کمال گل‌نظمی در بوستان‌خاطر می‌شکفاینده این‌ابیات
که‌صورت ایراد می‌پذیرد ازان جمله است .

## نظم

بی مهر تو دل صواب نبود | زیرا که بجز خراب نبود
هر دلی که بدست عشق افتاد | جز سوخته و کباب نبود
بی زخمه گوشمال مطرب | هیزم بود آن رباب نبود
در عشق بسی سؤال باشد | کانرا هرگز جواب نبود

**دامغان** درجوار بسطام واقع شده و در آنجا چشمه ایست بادخانی نام که هرگاه ر دویی را بخون حیض آلوده ساخته در آن چشمه اندازند هوا درحرکت آمد و هرکه از آن آب بخورد شکمش منتفخ گردد و بعضی گفته‌اند چاهی است که این خاصیت از و بعمل می آید نیکان آن مکان یکی **ابوجعفر** است رحمه‌الله که یکی از بزرگان صوفیه بوده در نفحات آمده که یکی از اولیا گفته که در مدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و بیرون رفت من نیز عقب وی بیرون رفتم چون اندک راهی برفت مرا دید گفت چه میخواهی گفتم اراده آنست که باتو همراهی کنم وی منع کرد الحاح بسیار نمودم تاالتفات فرمود و گفت چون لابداست و می‌آئی باید که قدم ننهی الاجایی که من قدم می نهم گفتم چنین باشد و راه غیر متعارفی پیش گرفت چون پارهٔ ازشب بگذشت روشنایی ظاهر شد گفت این مسجد عایشه است تو پیش میروی یامن گفتم هرچه تو اختیار کنی بعد از آن وی رفت و من بخواب شدم سحر بمکه درآمدم وطواف کردم و برگشتم و بخدمت ابوبکر کتابی رفتم جماعتی از مشایخ پیش وی نشسته بودند بدیشان سلام کردم شیخ ابوبکر مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آیی گفتم ازمدینه گفت چند وقت است گفتم ایشان دریکدگر نگریستند و من احوال را با شیخ بگفتم گفت او شیخ ابوجعفر دامغانیست و این در حسب حال او اندکی است .

**منوچهری** ازشعرای زمان یمین الدوله سلطان محمود غازی بوده و چون از

ممر ثروت رمه و فسیله بسیار داشته بشصت کله اشتهار یافته و دیوانش امروز متداول است این ابیات که نوشته میشود از آن میخانه سبویی و از آن لجه جویی است

## قصیده

| | |
|---|---|
| شبی گیسو فرو هشته بدامن | پلاسین معجر و قیریش گرزن |
| شبی چون چاه بیژن تنگ و تاری | چو بیژن در میان چاه اومن |
| مرا در زیر ران اندر کمیتی | نه بدنعل و نه بدزین و نه توسن |
| عنان بر گردن سرخش فکنده | چو دو مار سیه بر شاخ چندن |
| دمش چون تافته بند بریشم | سمش چون زامن و پولاد هاون |
| همی راندم فرس را من بتعجیل | چو انگشتان مرد ارغنون زن |
| سر البرز برزد قرص خورشید | چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن |
| بکردار چراغ نیم مرده | که هر ساعت فزون گرددش روغن |
| ز روی بادیه برخاست گردی | که گیتی کرد همچو خز ادکن |
| چنان کز روی دریا بامدادان | بخار از آب خیزد ماه بهمن |
| بجستی هر زمان از میغ برقی | که کردی گیتی تاریک روشن |
| چنان کاهنگری از کورهٔ تنگ | بشب بیرون کشد رخشنده آهن |
| خروشی بر کشیدن تند درتند | که موی مردمان کردی چو سوزن |
| ز صحرا سیلها برخاست هرسو | دراز آهنگ و پیچان و زمین کن |
| چو هنگام عزایم زی معزم | بتك خیزند ثعبانان ریمن |
| بدرگاه سپهسالار مشرق | سوار نیزه باز خنجر اوژن |
| تهمتن کار رازی کو بنیزه | گزارد راز در گوش تهمتن |

## غزل

بساز چنگ بیاور دوبیتی و رجزی که بانگ چنگ فرو داشت عندلیب زری

فرات علمی هرجایکه کجا بروی | نسیم جودی هرجایگه کجا بوزی
نگاهداشتن دوست راز کید زمان | هزار قاعهٔ سنگین و صد هزار وزی
جز این دعا نکنم مر ترا که شاعر گفت | هزار سال بمان صد هزار سال بزی

## قطعه

آمد شب و در خواب مرا رنج و عذاب است | ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
چه مرده چه خفته که چو بیدار نباشی | این را چه دلیل آری و آنرا چه جوابست
سخت عجب آید که چگونه بردش خواب | آنرا که بخانه دریك قطره شرابست
وین نیز عجبتر که خورد باده بر خشك | بی ناله زیرش بمی ناب شتابست
اسپی که همه برش نزنی خوش نخورد آب | نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آنست

***

خواهم که بدانم من جانا که چه خوداری
یا از چه برآشوبی یا از چه بیازاری

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری صد اشك فروباری

بد خو نبدی چونین بد خوت که کرد آخر
بد خوتر از آن خواهی کشتی سر آن داری

نیکو ست بچشم من در پیری و برنایی
خوبست بطبع من در خواری و بیزاری

جنگی که تو آغازی صلحی که تو پیوندی
شوریکه تو انگیزی عذریکه تو پیش آری

## غزل

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند | لب من خدمت خاك کف پای تو کند

چه دعا کردهٔ جانا که چنین خوب شدی تا چو تو بندهٔ تو نیز دعای تو کند

## نظم

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی چه آشفته بازار بازار کانی
بهر کار کردم ترا آزمایش سراسر فریب و سراسر زیانی
همه روز ویران کنی کار ما را نترسی که یکروز ویران بمانی
وگر آزمایمت صدبار دیگر همانی همانی همانی همانی

## قطعه

خوشم نبید و خوشم روی آنکه داد نبید خوشم جوانی و این بوستان و این تر که
اگر فساد کند هر که او نبید خورد بسا فساد که در یثربست و در مکه
نبید تلخ چه انگوری وچه میویزی سپید سیم چه بی سکه و چه با سکه

برخاطر مهر تنویر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان مخفی نماند که تاحال آنچه خامهٔ قیری عمامه بذکر آن مبادرت نموده تعلق بخراسان داشته مگر چند شهر از ماوراء النهر وغیره که درین سمت و درین اقلیم واقعست و بعد ازین هرچه نوشته خواهد شد تعلق بعراق عجم خواهد داشت

**اصفهان** از بلاد معظم ایرانست .

## بیت

اصفهان که اهل جهان جمله مقرند بدان کاندر آفاق چنان شهر معظم نبود

اگرچه بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست که داخل اقلیم چهارم است چنانچه ازین بیت شیخ اوحدی مستفاد میگردد طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوا لد و در بناهای اصفهان اختلاف بسیار کرده اند .

بعضی گفته اند که اصبهان بن فلوج بن لوطی بن نویان بن یافث بنا کرده و

برخی از ابنیهٔ اصبهان بن سام بن نوح میدانند و ابن درید آورده که اصبهان لفظ مرکب است اصبب که بمعنی شهراست وهان بمعنی سواران که معنی تمام این لفظ شهرسواران بوده باشد وجمعی گفته‌اند که اصبهان نام تمام کشور است ودرعجایب البلدان آمده که این شهررا درقدیم یهودیه خواندندی باعث آنکه چون بنی‌اسرائیل ازبخت‌النصر بگریختند پارهٔ ازخاك بیت‌المقدس‌را بر گرفته گرد عالم میگردیدند چون اصفاهان را موافق خاك بیت‌المقدس یافتند در رهی شهری بنا کرده موسوم به یهودیه گردانیدند وصاحب آثار البلاد آورده که آن شهر اسکندربنانهاده وصاحب نزهةالقلوب آورده که اصفهان ابتدا چهاردیه بوده گران و کوشك وجوباره ودشت وچند مزارع نیزداشته که بعضی‌ازآنرا طهمورث پیشدادی وچندیرا جمشید ساخته بود چون کیقباد که اول کیانیانست آنرا دارالملك ساخت آن چهار دیه دست بهم داده شهربحصول پیوست والحال آن ده ها موسوم بگوجه گردیده چون رکن‌الدوله حسن‌بن بویه بر آن شهر استیلا یافت فرمود تاروزیکه قمر درقوس بود آنرا بارو بیست‌ویکهزار گامست‌ودرتمام ایران شهری به بزرگی‌ومعموری اصفاهان نیست.

## بیت

| | |
|---|---|
| اصفهان نیمه جهان گفتند | نیمهٔ وصف اصنهان گفتند |

وشهر اصفهان بر کنار آب زنده رود که بعضی‌بزاینده رود اعتبار کرده‌اند واقع است و از زنده رود هزار ویك نهر جدا میشود و هشت بلوك را کفایت کرده فاضل آبش بزمین فرورود واز کرمان که شصت فرسنك است بیرون آید وبعضی ازآن ولایت را منفعت رسانیده بدریای شور منتشر گردد.

## نظم

| | |
|---|---|
| لب زنده رود و نسیم بهار | لب دلستان و می خوشگوار |
| زدل بیخ اندده چنان بر کند | که بیخ ستم خنجر شهریار |

ودر اصفهان بسبب نفاست آب وهوا جانوران گزنده مانند مار و کژدم کم باشد ودرهوای آن گوشت زود متعفن نشود ومیوه‌اش تادیر وقت تازه بماند و هرچه از قسم غله درآنخاك دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله وصاعقه و بادو بیماری مزمن کم بحصول پیوندد وعمارات وحمامات و باغات نیك درآن شهر بسیار باشد خصوص باغ نقش جهان که ازباغات نیك ایرانست .

## بیت

بکشتن چو اندیشهٔ مرد عاشق بخوبی چو رخسارهٔ یار دلبر

چون صدف تحریر اوصاف اصفهان ازآن شگرف‌تر است که درغدیر تقریر حقیران فقیر درآید هرآینهٔ از آن در گذشته بدین چند بیت که خاقانی در صفت اصفهان گفته اختصار افتاد .

## قصیده

نکهت حوراست یا صفای صفاهان جبهت حوراست یا لقای صفاهان

نورنخستین‌شناس و صبح‌پسین دان روح وجسد را بهم هوای صفاهان

چرخ نبینی که‌هست هاون سرمه رنگ گرفته زسرمهای صفاهان

یرحمك‌الله زد آسمان دم صبح عطسهٔ مشکین زداز صبای صفاهان

دست خضرچون‌نیافت‌چشمه دوباره کرد تیمم بخاك پای صفاهان

چاه صفاهان مگوی عرصهٔ دجال مهبط مهدی شمر فنای صفاهان

نیل کم اززنده رود و مصر کم‌ازجی قاهر مقهور پادشای صفاهان

باغچهٔ‌عین‌شمس گلشن جی دان وز یلسان به‌شمر گیای صفاهان

کعبه عبادت سرای من شده زیرا دید مرا مکرمت ستای صفاهان

کعبه مرا رشوه داد شقهٔ سبزش تا ننهم کعبه را ورای صفاهان

نیکان آن‌دیار ومکان ازحدوعد بیرونست بنابر عدم شعر ببعضی از آنکه

عظیم مشهورند اکتفا کرده باقی راموقوف داشت.

**سلمان فارسی** از موالی حضرت ختمی‌پناه ﷺ بوده وآن حضرت درحق وی فرموده که سلمان منااهل‌البیت‌ونسب او بمنوچهر میرسد ونامش ماهیهٔ‌بن‌بدخشان او رخش بوده ودریکی ازمضافات اصفهان بسر می‌برده عبدالله‌عباس‌روایت‌میکند که سلمان بامن گفت که‌من‌نزددهقانی بودم که‌بپرستش‌آتش‌قیام مینمود ودرحالی که متوجه ضیعی ازضیاع پدرخود بودم بکنیسهٔ رسیدم دیدم که جمعی بعبادت معبودحقیقی مشغولی دارند اطوارآنجماعت درنظرم مستحسن‌نموده بدان ملت در آمدم پدرم بدین‌واقعه مطلع شده مرامقید ساخت ومن‌بحیله خود راازآن‌قیدخلاص کرده بمرافقت‌کاروانی از اصفهان بشام‌شتافتم‌ودر کنیسه بخدمت اسقفی‌قیام‌نمودم وبعدازچند گاه که پهلوبربسترمرك نهاد مرا براهبی که در موصل بودنشان داده من بفرمودهٔ وی عمل نموده در حینی که هادم‌اللذات برسر او تاختن آورده مرا براهبی که‌درعموریه‌بطاعت خالق‌البریه قیام‌مینمود‌حواله فرمودومدتی درمصاحبت اونیزروز را بشب رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام ممات نزدیك رسید پرسیدم که کسی پس ازحرمان خدمت توروی امیدبکه‌آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخرالزمان‌علیه‌صلوة‌الله‌الرحمن دردیارعرب نزدیك‌شده‌باید که‌سعی نمایی که خودرا بملازمت آنحضرت رسانی تا بمرادات جاودانی‌فایز گردی‌سلمان گوید که بعد ازفوت راهب بهمراهی‌کاروانی‌متوجهٔ حجاز گردیدم پس از وصول بوادی‌القری‌کاروانیان مرابیهودی فروختند وآن یهودی مرا بپسرعمش بفروخت ومن درملازمت او بمدینه رفتم هم درآن ایام‌وصول‌پیغمبرآخرالزمان بدان‌سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قبا نماز شامی‌بخدمت‌آنحضرت شتافیم‌و کلمهٔ توحید برزبان آوردم‌وسر گذشت خویش معروض داشتم آنحضرت فرمود که خود راازآن یهود بازخر من از مالك‌خود التماس این معنی نمودم جواب داد که سیصد نهال خرما

بنشان و بپرور وچهل‌اوقیه طلا تسلیم نمای تاترا ازرقبهٔرقیت آزاد گردانم و من کیفیت مدعای اورابعرض‌رسانیده بامر آنحضرت درزمین کوهافروبردم واصحاب بنابراشارهٔ حضرت‌رسالت سیصدنهال بمن عنایت کردند وآن‌سروربدست‌مبارك خود نخلها رابنشاند رجمیع آنها درهمان سال بارآورد وهم درآن اثنا از اموال‌غنیمت مقدار بیضهٔ رز سرخ بنظر انورخیرالبشر ﷺ آوردند آنحضرت مرا طلبداشته گفت این‌طلا را بآن یهودی داده خودراازوی‌خلاص گردان ومن‌آن‌وجه رابیهودی تسلیم نمودم وازقید رقیت نجات‌یافته روی بملازمت خواجه کونین‌آوردم‌آنحضرت درهمان‌روز بامیرمؤمنان فرمودتاآزادنامهٔمن درقلم‌آورد وعمر سلمان را بروایت اقل‌دویست‌وپنجاه سال و بروایت‌اکثر سیصدوپنجاه گفته‌اندودرسی‌وشش هجری‌در خلافت امیرالمؤمنین علی‌سلام‌الله‌علیه وفات یافته .

**شیخ‌علی سهیلی** بسی بزرگ بوده‌وسخاوت تمام داشته چنانچه وقتی عمرو عثمان مکی درسپاهان شدند سی‌هزاردرم وام‌داشتند خواجه علی پیش از آنکه بدیشان‌خبر کنند جمله وام ایشان بداد ازسخنان اوست که توانگری‌در علم‌وفخر در فقر وعافیت درزهد وراحت درنومیدی یافتم .

**شیخ‌نجم‌الدین** سالها درمکه‌بوده‌ازعالمی‌نقلست که پدرخودرابیمار گذاشته بحج رفتم چون بمکه رسیدم‌خاطرم از جهت پدرپریشان بود باشیخ گفتم چه‌شود که دروقت مکاشفه براحوال اومطلع گردی درحال‌نگریست‌و گفت ازبیماری‌صحت یافته است بربالای‌سریرمسواك میکند و کتابهای‌خودرا بر گردخودچیده‌وصورت ولباس‌اوجمله بگفت‌نشانیهای راست بازداد وحال‌آنکه اورا هر گز ندیده‌بود .

**ابراهیم‌ابن‌عیسی** که برروی آب میرفته و ابوغریب که صاحب خوارق عادات بوده وابوعبدالله که چهل‌سال سراززمین برنداشته وآسمانرا ندیده درسلك اولیای آن دیارانتظام داشته‌اند.

**ابومسلم مروزی** ازفحول رجال بوده ودروادی نسب اواختلاف بسیار شده
حاوی فضایل نفسانی حمزهٔ اصفهانی ویرا ازآل حمزه بن عمارشمرده و درحیزبیان
آورده که نسب حمزه منتهی به گودرزبن کشواد میشود وطایفهٔ ازمورخان برانند
که نسب ابومسلم بابوذرجمهر حکیم میرسد و زمره را اعتقادانکه از فرزندان
سلیط است وسلیط ازجاریه متولدشده بود که ملك عبدالله عباس بوده وعبدالله نوبتی
بوی صحبت داشته اورا بغلامی عقدبست وسلیط چون بسن رشد شد و بحال تمیز
رسیدبنابراغوای ولیدبن عبدالملك دعوی نمود که من از اولاد عبدالله عباسم و
ازین جهت کلفت بسیار بعلی بن عبدالله رسید وبزعم حمزه اصفهانی ابومسلم درسنهٔ مایه
مجریه دراصفهان تولد نمود اما در کوفه نشو و نما یافت و او مردی کوتاه بالای
گندم گون شیرین منظر درازپشت کوتاه ساق بوده وبفصاحت اتصاف داشته وفارسی
وعربی تکلم مینمود وهر گز اورا کسی خندان ندیده وبا کسی مزاح نکردی و
ازهیچ فتح تازه روی نگشتی و از هیچ نکبت ترش روی نشدی و باندك جریمه
مخصوصان خودرا کشتی ونزد او غیرتحریك شمشیرنبودی روزی زیاده ازیکبار
طعام نخوردی وسالی یکبار برفراش زن خفتی هر گزازهیچکس چیزی نخواستی
وطمع نکردی یکهزارطباخ داشتی وهرروز سه هزارمن نان درمطبخ او پختندی
وصدوسی گوسفند غیراز گاو و مرغ وماهی خرج شدی و در سالی که بحج میرفت
حکم کرد که مایحتاج طعام وشراب اهل قافله ازسرکاراوباشد ودرآن سفرهر کس
هرچه خواست ازسرکاراو داشت واو بفرموده ابراهیم امام درسال صدوبیست ونه
هجری درحدود مرو خروج نمود و مدت هشت سال و ده ماه پای برسریر امارت
نهاد وجهان ازخوارج بنی امیه خالی گردانید گویند هشتصدهزارمرد را درموقف
سیاست علی التعین بقتل رسانید وعدد مقتولان معار کش زیاده ازششصدهزار بوده
ودرسی وهفت سالگی بفرموده منصور دوانقی بقتل رسید

**ابوجعفر محمدبن علی الملقب جمال‌الدین** از کریمان زمان بوده چون جامع فنون‌صوری وحاوی علوم معنوی گردید ابتدا ملازمت درگاه سلطان‌محمود بن ملکشاه راملازم گرفته سالی‌چند درآن درگاه روزگار گذرانید وقتی‌ازآن که اتابك زنگی‌بن اقسنقروالی موصل ومضافات آن گشت جمال‌الدین راوزیرساخته همراه خود بدیار بکربرد و چون اتابك در قعلهٔ جقر کشته گردید ولد ارشدش سیف‌الدین غازی برسریرحکومت متمکن گشت بوزارت خویشش ممتاز ساخت واو دست به بخشش و عطا گشوده چندان انعام و اکرام نمود که بجواد ملقب گشت .

جز کرم ذکر جاودان نکند    هیچکس از کرم زیان نکند

وقتی‌درموصل قحطوغلای عظیم روی داده جمال‌الدین آنچه داشت بایشان ایثار فرمود تاروزی شخصی‌بخدمت وی آمده‌طلب‌چیزی نمود ودرآن زمان اورا هیچ‌نمانده بودلاجرم دستارسر خودرا بخادم‌داده گفت این‌رابفروش ووجه‌آنرا بده خادم گفت صاحب را بغیرازین‌دستاری‌نیست صلاح آنست که صبرنماید تاچیزی جهت اوسامان کرده‌شود جمال‌الدین گفت وقت عجیبی‌است واین‌وقت‌رامغتنم‌باید دانست چه‌این وقت رادیگرنخواهیم‌یافت ودستاررا عوض بسیار خواهد بهمرسید آورده‌اند که‌درسال‌چهارصد وشصت وشش‌اراده‌نموده که‌خانهٔ کعبه‌را جامه‌پوشاند ودرآن‌سفرمقررداشت که آنچه‌خرج اهل‌حاج می‌شده باشد ازسر کاراو سامان نمایند ودرمکه و مدینه چندان زر بمستحقان تصدق فرمود که بسنجیدن آن بمیزان بیان محال مینمود وخاقانی درآن سفرهمراه بوده اظهار شکر او در تحفه‌العراقین بسیار نموده وبعدازآن دروازهٔدر کمال تکلف وزینت ساخته نصب نمود ودروازهٔ کهنه رابمدینه‌برده جهت‌خود تابوت ساخت تاوقتی که فوت گردید اورا درآن تابوت نهاده دفن کردند ودرزمان سیف‌الدین‌غازی عشر جمیع حاصل موصل بوی‌تعلق داشت چون غازی سردرنقاب تراب کشید و برادرش قطب‌الدین

ضابط آن‌ولایت گردید اقطاع جمال‌الدین ویرا گران آمده بنا بر تقصیری اورا مقیدساخت واوبعدیکسال که در محبس‌بود در پانصد و پنجاه‌ونه وداع‌ایـن جهان پرنزاع فرمود.

**بیت**

بەنیکنامی یکچند روزگار گذاشت . برفت واز پس خود نام یادگار گذاشت

**بوالحسن** الملقب بجلال الدین غصن آن‌دوحه ونهال آن روضه است او نیز نسبت والد خود عمل نمود تخم احسان در مزرع خواطر طوایف انسان میکاشت تا لوای جهانبانی برافراشت

**ابن اثیر کاتب** کتاب بجواهر ولالی را درانشا بنام او نوشته

**ابوعبدالله محمدبن صفی الدین** الملقب بعمادالدین کاتب‌درایام جوانی‌ببغداد رفته کسب کمال نمود وچون درهمه علم ماهر گشت ملازمت وزیر عصر یحی‌بن هبیر نمودویحی اورا ناظر بصره گردانید چون‌یکدوسال بدان مهم پرداخت عازم دمشق گردیده منشی ملك‌العالم نورالدین گشت ودرآن وادی نام برآوردوچندین رسایل درآن باب‌نوشت و چون اختر سلطنت نورالدین بی نور گردید استعفا از ملازمت خواسته درمحل اقامت گزید تا در خلال احوال سلطان صلاح‌الدین بقصد تسخیر ولادت شام ازمصر درحرکت‌آمد عمادالدین درحلب بملازمت رسیده‌قصیده که گفته بودبگذارنید ودراندك‌روزی‌بتربیتش پرداخته مشرف دیوانش گردانید چون هرم بروی مستولی شده‌بود هرآینه بعد ازفوت صلاح ندیده بتصنیف‌وتألیف پرداخت تاهنگامیکه ساحت حیات رابقدم انقطاع طی نمود.

**مثنوی**

عنان عمر ازین سان در نشیب است . جوانی را چنین پادر رکیب است
مخسپ ای دیده چندان غافل‌و مست . جوبیداران براور زین جهان دست

که چندان‌خفت خواهی در دل خاك　　فراموشت کند دوران افلاك
نه پنجه سال اگر پنجه هزار است　　سرش برنه که هم نا پایدار است

تصنیفات‌عماالدین بدین‌نهج‌است که نوشته میشود کتاب جریدةالعصر کتاب البرق‌الشامی درهفت مجلد کتاب‌الفتح در دو مجلد کتاب‌السیل علی‌الذیل کتاب نصرةالقطره دراخبار دولت سلجوقیه دیوان رسایل دیوان شعر چهارمجلد

**لیث‌بن سعدالفهمی** درحدیث ثقه بوده‌ازشافعی‌منقول‌است که‌لیث‌ازمالك‌افقه بوده اما بخت مالك‌قوت دیگرداشته گویند هرسال حاصل لیث هشتادهزار دینار بوده وهرگز زکات برو واجب نشده چه بحد نصاب نرسیده ایثار می‌نمود و نیز آورده‌اند که هرروز سیصدو شصت مسکین راطعام خورانیدی وبعداز آن بخوردی

**ابوسهل‌بن سلمان‌بن‌محمدالمعروف‌به‌صعلوکی** درعصر خود افقه بوده ودر لغت و نحو کلام مستثنی میزیسته ابوالولید را قفال صعلوکی پرسیده‌اند جواب گفته قفال میتواند که‌همچو صعلوکی باشد وصاحب عباد گفته که مثل ابوسهل دیده نشده واونیز مثل‌خودی ندیده ولادتش‌دردویست ونودوشش وفوتش درسیصدو شصت ونه دست داده .

**حافظ ابونعیم** در اجرای شرع پروری مساعی جمیله بتقدیم میرسانیده و احادیثی که درباب فضیلت اهل بیت واقع شده نسب صحبتش بوی میرسد

**ابوعبدالرحمن نافع توجه نبوده داودبن علی‌الظاهری** ازمحدثان زمان بوده. درطبقات محمود شاهی آمده که درمحط افاده سرای اوبوده وچهارصد نفر باطیلسان اخضر هر روزه‌از مجلس افادهٔ او مستفید شدندی

**ابوبکربن داود** فقیهی‌کامل بوده وشعرتازی رادرغایت عذوبت انشامی‌نمود آورده‌اند که‌چون خبر فوت اوباین شرع رسید در کتاب بود فی‌المور کاغذ و قلم از دست بیفکند و گفت مرد کسی که من‌بجهت مناظرهٔ او کوشش میکردم واورا

چند تصنیف است کتاح الزهره و کتاب الواصل الی معرفة الله و کتاب الانذار و کتاب الاعتذار و کتاب الانتصار

**یحی الله بن عبدالله** یگانه روزگار بود صاحب مناظرة الانسان ویرا محدث نوشته از تصنیفات او تاریخی است دراحوال اصفهان و آن بتاریخ اصفهانی شهرت یافته وفوتش درچهارصدوچهل وپنج روی نموده.

**شمس الدین محمود** در سلك اعاظم علما انتظام داشته و از مصنفاتش یکی شرح مختصر ابن حاجب است و دیگری شرح مطالع وایضاً شرح تجرید و شرح منهاج البیضاوی وشرح الطوالع.

**ابو الفرج علی بن الحسین القرشی** در نحوو لغت وطب ونجوم وشعر وموسیقی واخبار وآثار وحدیث نظیروعدیل نداشته ازجملهٔ مصنفاتش یکی کتاب اغانی است که در مدت پنجاه سال جمع کرده.

**احمد بن عبدالله** ازمشایخ حجاز و خراسان رادی بوده و فضیلت بسیار داشته کتاب حلیهٔ اولیا از تصانیف اوست و تاریخ اصفاهان راهم نوشته فوتش درچهارصدوسی وشش بوده ابوعمرموسی بن عبدالملك ازروسای اهل کتاب است ابتداء درخدمت خلفای بنی عباس بمناصت مناسب ممتاز میبوده بعد ازآن درولایت مغرب نردامیر تمیم معز الدین الله بغایت مغرز ومحترم گشت وهم درآنجا فی سنه سست واربعین وماتین در گذشت.

**محمد بن معمر القرشی** علوم عربیه رانیك میدانست وصاحب حشمت میزیست تانامه مهلتش مطوی گشت.

**حکیم ناصر خسرو** ازدانشمندان زمان بوده ودروادی وی مردم سخن بسیار گفته‌اند بعضی عارف وموحدش میشمارند وبرخی برو طعن میزنند که مذهب تناسخ داشته وچون دروقت تحریر رسالهٔ ازوی بنظر آمد که احوال خودرا بالتمام ذکر کرده

هرآینه بدان اکتفا کرده خط تخفیف بر باقی اقوال کشید همی گوید ابوالمعین ناصربن خسروبن‌حارث بن‌علی بن‌حسین‌بن علی‌بن‌موسی‌الرضای‌بن جعفر بن‌محمد بن‌علی بن‌حسین‌بن علی‌ابن ابوطالب صلواة الله علم‌اجمعین که دراوان طفولیت درسن تمیز چند مدت مسعوف بودم بتحصیل انواع کمالات تاشرف شدم بحفظ قرآن ودرنه سالگی بعلوم لغت و صرف ونحووعروض وحساب وسیاق‌متوجه شدم وپنج‌سال درآنها مشغولی نمودم بعداز آن‌بعلوم نجوم ورمل وهیئات واقلیدس در آمدم ودر تتبع طرق مختلفه دربصره‌وروم وهندویونان وبابل قریب بسه‌سال‌اوقات صرف‌نموم وبعدازآن بفقه واحادیث نبوی روز گار گذرانیدم وقرائت کردم کتب متداوله رادر فقه و احکام تفسیر قریب نهصد مجلد ودرپانزده سال بدانستم آنچه بایست از تورية وانجیل وزبور وبعداز آن‌بعلم ایمان واسلام وشرایع ومذاهب به منطق وحکیمان جاماسی والهی وطبیعی وقانون اعظم ازریاضیات و تسخیرات و آنچه متعلق بدین علوم‌است به‌اختلاف حکما واهل‌عالم اولین و آخرین و گذشت ازعمر من‌درین علوم بشش سال بغایتی رسید که در خاطرم نگذشت که‌هیچ علمی نمانده که نخوانده ونداتستم ودرهیچ مشکلی نبود که‌نگشودم بعد ازچندوقت به وزارت عزیزمصر اتفاقم افتادودر فتوی‌و مذاکره علوم بافقها وسفها وبیدلان مدارس درهر مباحثه نقلی وعقلی سبق بردم و گوی‌ازمیدان اکابرو مشاهیر زمان ربودم تاآتش حسد وحقد در خرمن جمعی نواصب افتاده در غیبت من بعد اوت برخاستند وکاررا بجایی رسانیدند که نزدعزیزمصر تکفیرمن کردند وفتوی‌بکفر من‌و قتل‌من نوشتند یکی ازمعتقدان من‌رسولی فرستاد ومرا ازحال‌آگاهی داد برادرم عزیز سعیدرفیق‌بود غم‌دل باأو درمیان‌نهادم ودرشب تاری تو کل برحضرت یاری کرده عزیمت بغداد کردم والتجا بملازمان نصرت شعار امیرالفاسقین‌مستنصر بالله نمودم‌چون این‌تدبیر موافق‌آمدودراندك فرصتی‌بوزارت امیرالفاسقین‌مستعد

گشته حال همان شد که بود پس ازمدتی برادرم را هارون وار رفیق گردانیده مرا
فرستادندتا بدیار ملاحده رفته وازیشان بیعت بستانم ومن خود چه دانم که حاکم
ایشان طالب من بوده چون ملاقات شدوتبلیغ رسالت فارغ گشتم حاکم پرسید که نام
تو چیست گفتم مرا ناصر نامست گفت نه پسر خسروعلوی؟ گفتم نه او مردی حکیم
است به امثال این امرچه نسبت دارد گفت تر ابر طبقه علماو حکما میبنم هیچ از
حکمت میدانی تافایده گیریم پس کتابی حاضر گردانیدند و گفت این از تصنیفات
حکیم ناصراست ودرین دیار کسی ازفضلا نمی فهمند چون نیك نظر کردم اکسیر
اعظم بود ازتصنیفات من درمنطق پس دراثبات واجب الوجود آنچه دانسته و شنیده
بودم گفتم در آن اثنا شخصی ازدر درآمدوسلام کرده ونعره زده و مدهوش شد چون
نظر کرد تاطوس مغربی بود که دربابل مرا تلمذی کردی چون بهوش آمد حاکم
ازوی پرسید که مگر این شخص رامیشناسی گفت بلی این ناصرخسرو است چون
حاکم این سخن بشنید برخاست ودست مرابیوسید وشرایط خدمت رعایت کرده
گفت الحمدالله که طالب بمطلوب رسید بعدازآن جواب سئوال مستنصر بازدادندچون
اجازت مراجعت خواستم در ایشان ابا ومخالفت یافتم چنانچه نامهٔ مستنصر راپاره
کردندوتکلیف بودن و بشغل وزارت مشغول شدن مبالغه کردندچون بهیچ وجه چاره نبود
بحکم الضرورات تبیح المحظورات ارتکاب این امر بایست کرد ووجمیع تصرفات ملکی و
مالی حواله بمن گشت و برادرم را بامر مذکور تعیین نمودندودایم الاقات همت بدان مصروف
میداشتم که خودرا بکناری کشم میسر نمیشد آخرالامر فرارنمودم و بعد ازچند
روز مرا یافته نزدحاکم آوردند گفت ای ناصر مرا تمنا آن بود که ترا بخواب بینم
اکنون که ببیداری یافتم ممکن نیست که بغیراز مرك ازمن خلاص یابی.
پس بفرمود بندی بر دست وپای من نهاده مرا بزندان فرستادند.
مدت سه سال دربند وزندان بماندم و حاکم را پسری بود که درین مدت

شاگردمن بود و کمال حاصل کرده مرا گفت چارهٔ‌نیست جز از تصنیف کتابی که موافق‌مذهب وملت‌پدرم باشد که استخلاص‌تو در آن می‌بینم.

چون بغیر از مطاوعت چارهٔ‌نبود کتابی تصنیف کردم موافق رأی‌ایشان‌جهة سلامتی نفس خویش‌وحق علیم‌وعلام‌است که مذهب‌واعتقادمن نه‌چنان‌بود و آن‌خود سبب خلاصی‌نشد و کتاب مزبور درآفاق منتشرشد وشهرت گرفت وبمطالعهٔ علماو فقها مرا بکفروزندقه نسبت‌دادند حق گواهست و کمی به‌شهیدا که من بصحبت حاکم و وزارت او راضی‌نبودم وبحسب ضرورت ارتکاب آن کرده بودم.

چندوقت بملازمت وخجالت روز گار گذرانیدم برادرم‌سعید گفت‌چه‌شود که ازعلوم تسخیریات وطلسمات التجا بروحانیون بری و ازین‌علوم که حاصل‌داری بهره گیری.

بعدازآن درین‌فکربودم تا برفتم بنزد حاکم و گفتم یاامیر عمرمن بآخر رسیدومنصب نخواهم که ضعف‌پیری مرا دریافته اگرمرا ازین‌بند خلاصی‌دهی و برادرم را عوض‌من در بند کنی هرآینه موجب دعا گویی گردد.حاکم‌را ترحم‌آمده بند ازمن بر گرفت.

بعدازآن درطلب تسخیر عنوان‌میبودم که ازمؤثرات فلکیه درباب‌تمریض و عقدلسان و گرفتن‌وبستن رکن‌عظیم‌است تا آنرا مسخر و منقاد کردم وعرض حاجت خود کردم که ازین‌ظالم‌کافر خلاصی‌یابم.

مرا گفتند حاجت بقتلست یا تمریض؟ گفتم تمریض. چون عمل‌بوقوع‌رسید حاکم‌را اندک‌مرضی عارض‌شد روزبروز زیادت‌میگشت مرا طلبیدند و از علاج پرسیدند گفتم درزمین دمشق گیاهیست که دوای مرض‌حاکمست‌من بابرادرم‌رویم و آنرابشرط اخذ کنیم و بیاوریم.

گفتند نیکوباشد وپنجاه‌سوار ازجوانان ملاحده همراه‌من کردند که مرا

بیاورند. بعدازآنکه سینزده منزل برفتیم عملی ازاعمال مریخ ظاهر گردانیدم که آتشی درمیان این سواران افتاد و ایشان را بادواب بسوخت .

چون خاطرجمع کردم بایکی ازشاگردان وبرادرم شعید بنشابور آمدم و پای افراز خودرا گرفتم وبدکان کفشدوزی رفتم که پاره شده بود آن را بدوزد و برادر وشاگرد که بامن بودند ازین حال واقف نبودند ناگاه شوروشغف در بازار پیداشد وبرادرم تنهامیآمد و کفشدوز بتعجیل از دکان بیرون آمد و ببازار رفت و باندك درنگی بازآمد وبرسر درفش پاره گوشتی زده آورد. گفتم این چه شور است واین چه گوشت است ؟ گفت جوانی ازشاگردان ناصرخسرو بافقیهی بحث کرده بود فقها ازجهت ترویج دین اورا پاره پاره کردند وهریك وصله از گوشت او بترکی بردند من نیز وصلهٔ گرفتم تا مرانیز ثوابی باشد .

گفتم ای برادر کفش مرا بده که میروم بجائیکه نام ناصرخسرو برند و شعر او خوانند خیروخیریت نیست .

پس کفش خود گرفتم وعزم بدخشان کردم ودربدخشان نیز دوسال وزارت کردم وبدخشان را جایی بس مبارك یافتم همهٔ مسلمان اهل مروت ودوستداران اهل بیت بودند مگر جمعی فقهای متعصب که دعوی ایمان میکردند و بهره ازآن نداشتند و هردم بهتان درحق من میگفتند. تاحال بمحل اضطرار رسید ازآن دیار بقریهٔ ممیکان ازتوابع بدخشان آمدم و اهل این قریه بمن گرویدند مگر اندکی ازحساد. باخود اندیشه کردم که مبادا ازمکر ایشان آسیبی بمن رسد این غاررا اختیار کردم بطلسماتی که دفع دیدن وملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال درین غار بسربردم و خدای واحدرا عبادت کردم تاحال بجایی انجامید که ببوی الطعام قانع شدم ودرهر بیست وپنج روز یکنوبت طعام میخوردم . الحال یك صدوچهل سال ازعمر من گذشته است وعمر بانجام رسیده و رشتهٔ امل کوتاه و عقل نقصان یافته و

تقصیر درعبادات واقع شده .

ای‌برادر صباح روزجمعهٔ دوازدهم ربیع‌الاول درین‌غار ممیکان زمانی که مرا هیچ نگاهبانی غیر از کرام‌الکاتبین و هیچ مونسی غیر از حضرت رب‌العالمین نباشد روح از بدن من مفارقت می‌کند و با ایمان انشاء الله تعالی و در آن زمان باید که هیچ کس ازعلماء و حکما و عوام‌الناس را خبر ندهی تاوقتی که مرا غسل‌دهی چون بمن مشغول شوی دونفرازعلمای جن بامداد نزد توحاضرشوند متعرض ایشان‌مشو که ترا یاری دهند چون‌قبر تمام شود بروبه‌پیش علما وحال‌بدیشان بگوی چون حاضرشوند توامامت کن‌بعدازنمازعذرخواهی‌نمای تا بروند بعد ازآن مرا بر گیر ودفن کن وبگو بسم‌الله و علی ملت رسول‌الله بندهٔ گناه‌کارترا آوردم برورحمت کن بعدازمن درین غارمباش چون خواهی که بیرون شوی آن قاروره را بگیر قدری آب در آنجاست بردر غار بپاش و مرا بحق سپار بموجب وصیت عمل نموده بمدد کاری جنیان‌تجهیزوتکفین اوبجای‌آوردم وقاروره را بر گرفتم وآب‌آنرابرمفتح‌غاربپاشیدم وازعقب جنیان‌برفتم تاناپدیدشدندچون بازآمدم‌دیدم که‌درغاربسنگ‌عظیم محکم شده‌دانستم که‌خاصیت‌آن‌آب پاشیدن این بود پس‌تعجب کردم‌و گفتم یاناصراین‌توی که درهمه‌چیزحیله‌وچاره پیدا آوری‌چه حاصل که‌موت‌راچاره‌نکردی.

## بیت

گرنخواهی ای پسرتاخویشتن مجنون کنی

پشت پیش این‌وآن‌ازچه همی‌چون‌نون کنی

دلت خوان آرزو گشست وزهرست آرزو

زهر قاتل را همی با دل چرا معجون کنی

خم ز نون‌پشت تو هم در زمان بیرون شود

گر تو خم‌آرزو را از شکم بیرون کنی

ده تن از توزرد رویی و بینوا چینند همی
تا بگلگون می همی تو روی خود گلگون کنی

خانه هوش تو و سر بر گنبد گردون کشد
گر تو خانه بیهشی را بر زمین هامون کنی

از گلاب و مشك سازی آب و خاك خشت آن
هم زعود و چندن او را روی بوقلمون کنی

من گرفتم کین مراد آمد بحاصل مر ترا
ور بخواهی صدچنین و نیز ازین افزون کنی

گر بماند باتو این خانه من این خواهم که تو
تا بفردا نفکنی این کاربل اکنون کنی

## قطعه

بشکست ازیرا که همی دست نیابد
بر آرزوی خویش همی مرد شکیبا

بی کینه مباش ازهمه گان دایم چون خار
نه نیز بیکبار زبون باش چو خرما

بنشین برهر کس ومبر ازهمگان نیز
بر راه خرد رو نه مگس باش و نه عنقا

زنده بسخن باید کشتنت ازیراك
مرده بسخن زنده همیکرد مسیحا

در زهد نهٔ بینا لیکن بطمع در
برخوانی درچاه بشب خط معما

## قصیده

دیر بماندم درین سرای کهن من
تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

توشهٔ تو علم و طاعتست درین راه
سفرهٔ دل را بدین دو توشه بیا کن

گویی بهمان زمن بهست و نمرداست
آب همی کوب ای رفیق بهاون

ناتو برین برزنی نگاه کن ای پیر
چند جوانان برون شدند ز روزن

راست نیاید قیاس خلق درین باب
زخم فلك را نه‌مغفرست ونه‌جوشن
گرت تب‌آید یکی ز بیم حرارت
جستن گیری گلاب و شکروچندن
وانکه نیندیشی هیچگاه معاصی
زآتش‌دوزخ که نیستش درورزن
دمنه بکار اندرست و گاونه‌آگاه
جز که ترا این مثل نشاید گفتن

•※•

جوانی شد او را فراموش کن
سر تا توانی درا گوش کن
زنا دیدنی چشمها کوردار
زبیهودها گوش مدهوش کن
زحیرت بخوان آنچه یزدانیست
نبشته شیاطین فراموش کن
زحکمت خورش‌جوی‌مرجانت‌را
دلت معده ساز و دهن گوش کن
اگر نوش تو زهر کرد این‌فلك
بدانش تو زهر فلك نوش کن

## قطعه

ازچه شد همچو ریسمان کهن
آن سرسبزه تازه همچو سرآب
ماندم اکنون‌خجل‌چوآن‌مفلس
که بشب گنج بینداندرخواب
همه آن کن که گر بپرسندت
زان توانی درست داد جواب

## قصیده

ایا گشته غره بکار زمانه
ز مکرش بدل گشتی آگاه یانه
درین‌رهگذرچندخواهی‌نشستن
چرا برنخیزی‌چه‌ماندت‌بهانه
دویدی بسی در پس آرزوها
بروز جوانی چو گاو جوانه
بشهر تو گر چه گرانست آهن
نشائی توبی بند وبی زاد ولانه
بس‌است‌این که گفتمت‌کافزون‌نخواهد
چو تازی بود اسب بی تازیانه
سخنهای‌حجت بعقل‌است سخته
مگردان ترازوی او را زبانه

## قطعه

تا کرده بجامه برهمی بینی — آگاه نه ز گرد نفسانی
ای کشنه ترا دل و جگر بریان — بر آتش آرزوی بریانی

***

پرهیز کن از جهل بآموختن آنراك — جهل است ترا عورت و پرهیز ازارست
در سایهٔ دین رو که جهان تافته ریك است — باشمع خرد باش که عالم شب تارست

***

خرد چون بجان و دلم بنگریست — ازین هردو بیچاره برجان گریست
مرا گفت کاینجا غریب است جانت — بدو کن عنایت که تنت ایدریست
عنایت نمودن بکار غریب — سر فضل واصل نکو محضریست
گر آرایش بت ز بتگر بود — تنت را میارای کان بت گریست
اگر دیو را با پری دیدهٔ — وگرنه تنت دیو و جانت پریست

***

چون مرد شور بخت شد و نیز روز کور — خشکی و دردسر کند از زور روغنش
و آنرا که روزگار مساعد شود کند — باناوکی نبرد نماید ز سوزنش
ور بنگری بدشت سوی خار از خشك — از شاخ گل سلام فرستند سوسنش
بروین بجای قطره ببارد زمیغ اگر — گر میغ بگذرد زبر کوی و برزنش

***

اگر کار بود است رفته قلم — چرا خورد باید به بیهوده غم
ترا جانت نامه است و کردار خط — بجان بر مکن جز به نیکی رقم
بجز بر نکو فعل و گفتار خوب — نه بگذار دست و نه بگشای فم
ز بیدین مکن خیره دانش طمع — که دین شهریار است و دانش حشم

خسیس‌ست‌و بیدین‌و بیقدر اگر | فریدونش خال است وجمشید عم
درم پیشت‌آید چودین یافتی | از یراك بنده است دین رادرم

•☼•

هر آن کورا به‌بیند روز مجلس | به‌بیند عقل را سر در گریبان
شب من‌روزرخشان کرد خواجه | به‌برهانهای چون‌خورشید تابان

## بیت

گر گوهر سخنت همی بایدت ترا | ازدین‌چراغ‌برب‌کن وزوخردبه‌بین

## مثنوی

بنی‌آدم گروهی بس لطیف‌اند | حقیقت هم کثیف وهم‌شریف اند
درایشان هست‌مشت‌نا کس‌وخام | که‌عاقل دیو مردم سازدش نام
بصورت زنده‌لیکن جان ندارند | و گر دارند جان نان ندارند
ز بیحالی دل بیدارشان نه | بجزانکار خاصان کار شان نه
تن‌است وجان ممیز آدمی را | کزین دویافت بیشی و کمی را
چو او با روح کند آشنائی | رسد در دار ملك پادشائی
اگر شد در هوای تن گرفتار | توآن کس را بجزشیطان‌نپندار
بدان خودرااگر خودرا بدانی | زخودهم نیك‌و هم بدرا بدانی
چوخود دانی همه‌دانسته‌باشی | چو دانستی زهر بدرسته باشی
ترانه‌چرخ وهفت‌اخترغلام‌است | تو شاکر تنی حیف تمام‌است
به پرهیز ای برادر از لئیمان | بنا کن‌خانه در کوی حکیمیان
بودبا زیرکان زندان گلستان | چوزندانست با نا اهل بستان
اگر دانا بود خصم تو بهتر | که‌تاناداان شود خویش و برادر
رفیقی اندرین منزل ندیدم | حقیقت دوستی یکدل ندیدم

کسی را مرد عاقل دوست داند | که در نیک و بدی بادوست ماند
نخیزد دشمنی الا زهذیان | تو هذیان بر زیان هر گزمگردان

**ابوالمعانی کاس** کافی کاردان صاحب درآیت نیکوفراست بوده.

## بیت

غریب آشنا بود وسیاح دوست | که سیاج وجلاب نام نکوست

چون محمد غیلان نایب عرض سلطان ملکشاه بمیل نکبت مکمل کور گشت منصبش بابوالمعالی تعلق گرفت ودر آخر ایام نایب سلطان بر کیارق وسلطان محمد گشت ومال بسیار حاصل کرد بعداز آن که میان برادران مواد نزاع وخلاف در هیجان آمد ابوالمعالی فرار برقرار اختیار کرده بحله رفت و حاکم آنجا در ترتیبش مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده زمام مهام ملك و مال المستنصر باالله را بکف کفایت او نهاد واوبعد ازچند وقت که بدان منصب خطیر پرداخت بسببی ازاسباب مقید گردید وپس ازمحنت بسیار از محبس گریخته بمعسکر سلطان بر گیارق رفته بی مهم روزگار میگذرانید, تا باجل طبیعی در گذشت این ابیات مراوراست

## قطعه

نه همه ساله ظفر اهل ظفر یافته‌اند | یانه هر گز نچشیدست بدی نیک سگال
گر همه ساله بود کام روا مردم نیک | پس چه بود آن همه ناکامی پیغمبر و آل

...

رهی که هر که بدو اندرو نهاد قدم | ازو بریده شود خلق را امید قدوم
چگونه هول که دیو اندروشود گمراه | چگونه صعب که غول اندروشود مسموم
درآن نجوم نشاید برهبری که درو | بر آسمان زفزع راه گم کنند نجوم

•*•

یکا یك گذارندهٔ تیغ و نیزه | سراسر گذارنده درع و مغفر
بجنك اندرو پشت لشکرولیکن | ندیده که جنك جز پشت لشکر
چوخونخوار جمعی که پنداشتی خون | بر ایشان حلال است چون شیر مادر

چو بر چشم تیر آمدی مریکی را　　حسد کردی آن چشم را چشم دیگر

•❋•

ای کریمی که هر که با تو بود　　رنج و تیمار ازو نفور بود
دوری راحتست دوری تو　　وای آن کس که از تو دور بود

•❋•

بزرگوارا بیماری مبارك تو　　اگرچه صعب نمود اندرو نبود خطر
از آن کجا که همه عالمی نه یکشخصی　　هنوز مدت عالم نیامدست بسر

**صدرالدین خجندی** از روسای اصفهان بل از اماثل صدور دنبال بوده و خاندان خجندیان در اصفهان ملاذ ارباب فضل و معتصم ارباب دانش و مستجمع کاملان جهان بوده و ایشان ابوالمظفر است و نسبت ایشان بابی مهلب بن صفره میپیوندد و صدرالدین اقضی القضات اصفهان بوده و همواره درسرایش برای علما گشاده و پیوسته خوان احسانش برای شعرا نهاده و دولت شاه در تذکرهٔ خود آورده که چون آوازه رفعت و جلال صدرالدین مسموع اهل کمال گردید ظهیر بقصد صبت وی بجانب عراق درحرکت آمده و پیش از آنکه کسی صدارت او نماید بمجلس صدرالدین درآمد و صدرالدین چنانچه باید بدو نپرداخت و ظهیر ازین غصه در آتش نشسته چون دود برخاست و این قطعه انشاء کرده بوی فرستاد .

## قطعه

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت　　که هیچ کس را زیبد بدان سرافرازی
شرف به فضل و هنر باشد و ترا همه هست　　بدین نعیم مزور چرا همی نازی
بمن نگه تو به بازی مکن از آن که بفضل　　دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
اگرچه نیست خوشت یك سخن ز من بشو　　چنان که آنرا دستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ بر رو　　بروز عرض مظالم چنان بیندازی

که‌از جواب سلامی که خلق را برتست بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

وازصدالدین اگرچه شعربسیار روایت کرده امابغیر از این رباعی دیگر بنظر نیامده .

## رباعی

گرخادمت‌امروز بخدمت‌نرسید . عذرش زسرلطف بفرمای شنید
دانی‌تو که روزابروباران‌هرگز کس چهرهٔ آفتاب نتواند دید

•*•

زلف سیهت که مشك بااوخم زد مشاطهٔ فطرتش خم اندرخم‌زد
بگره بمنش سپار تا یك باری برهم‌زنمش که‌عالمی‌برهم زد

•*•

یاران همه‌با هم‌اندوتنها من وتو کینه‌است‌مگرزمانه ابامن‌وتو
هردل شدهٔ که بود با دلدارش بنشست بکام خویش الا من وتو

**جمال الدین خجندی**شکوفهٔ غصن‌وغصن آن‌دوحه و نتایج طبع اونیز مانند والدش‌عروسان‌زیباروی وپرد کیان‌سیاه‌موی‌اند که خورشید ازیشان تشویرخوردی وماه بقصور خوداعتراف نمودی برهان این دعوی ومصداق اینمعنی این ابیاتست که صورت تحریر میپذیرد ..

## رباعی

چو گل‌به‌بخت‌برآمد که‌خسروچمنم خدایگان ریاحین و شاه انجمنم
همه تن‌من جانست سر بسر گویی همه‌چوعیسی روحم گمان‌مبر که‌تنم
مراخودازلب خودآرزوی‌بوسه کند کدام بلبل‌من مست‌عشق خویشتنم
منم‌منم که‌جهان‌رنك‌و بوی‌من دارد منم که دلبر باغ و عروس هرچمنم
ولیکن‌اینهمه‌هست وچوبادبرخیزد حدیث من‌ورقی باز کن که‌من‌نه‌منم

**امام‌العالم‌شرف‌الدوله والدین محمد شفرده** از افاضل آن مکان بل‌از اعیان زمان میزیسته و مواعظه ونصایح اوعقل رامرشد صافی و ذهن رامصقله وافی بوده ودرحضرت سلطان ارسلان‌بن طغرل بزیادتی‌مکنت‌وجاه ازسایرفضلای درگاه برترو برسر آمده‌بالتماس سلطان هرروز جمعه تذکیری درغایت تاثیر میگفته و گاه گاه لطف طبع‌وی باعث می‌آمده که بنظمی چون آب زلال بپردازد وشعرش عموماً درسلاست وحفت‌حکم باو شمال داردااما غزلش بغایت عذب ودلاویز است چنانچه ازسیاق کلام معلوم میگردد .

## قصیده

حمدوثنا خالق زمین و زمانرا — صانع بی‌آلت همین و همانرا
حکمت او در نکار سبز کرفته — همچو عروسان‌تازه سروچمانرا
علم قدیمش‌به‌سحر دان سویدا — خوانده تفاصیل رازهای نهانرا
دایهٔ امرش به پرورند بحکمت — این‌دوجنین توام زمین وزمانرا
دست‌جلالش‌بخشت‌عجز برآورد — منفذ دروازه چنین و چنانرا
درصف اوصاف اوزنالهٔ زاری — نطق چودندان‌سفید کرد زبانرا
پیك کمان‌ادرحدودوادی‌قدسش — چنددوید و ندید هیچ کرانرا
نور تجلیش بهر دیده ناظر — خردتراز‌سرمه‌ساخت کوه کلانرا
ساخت‌زعاج‌سفیدسی‌ودوشطرنج — لعب زبانرا و دست برد بیانرا
ازاثر لطف‌و عنف‌اوست که‌دریا — عذب واجاجست سودرا وزیانرا
عدل‌خداباخداست‌ورنه‌درین‌بحر — حوت بیك‌دم فرو برد سرطانرا
احمد مختار را بخلق فرستاد — آن‌مه شرع وشه خلیفه نشانرا
آنکه‌نموداوبزخم‌ناوك انگشت — از سپر ماه چارده دو کمانرا
عکس‌جمالش که‌لاله‌زارالهی‌است — صنعت گلزار داده‌برك خزانرا

از پر طاوس سدره مروحه‌ای ساخت | حجرهٔ دلرا وحبس خانه جانرا
بر در فرمانش هم چو هدهد و چون مور | کرده زمین بوس و چست بسته میانرا
غرقه کند موجهای جوهر تیغش | کشتی ملك تکین و قیصر خانرا
دود بلاش ار بخاك مصر برآید | پشه بخرطوم بر کشد هرمانرا
طرفه مدان از سموم صدمت خشمش | گر بدرد شیر برف شیر ژیانرا
زپیدا گر با نسیم نفحهٔ خلقش | مردهٔ صد ساله خوی کند بلسانرا

❊ ❊ ❊

ای گذشته قدرت از اوج سپهر چنبری | وی گلی از باغ لطفت گلشن نیلوفری
در عرای ظلمت ازرای تو شاه نیمروز | درز کام غیرت از خلق تو گلبرك طری
همچو آتش رفته اندر چشم شیر از پر دلی | همچو گوهر در دل خنجر شده از صفدری
گر نه دین داری حلمت حامی عالم شدی | چادر ناهید گشتی طیلسان مشتری
چون نی کلك تو در چاه دواتت سر نگون | همچنان هاروت و ماروتند اندر ساحری
گر به بستی عدل تو عقدی میان باد و گل | غنچه را باد صبا هر گز نبردی دختری
گر بجایی ور شدی لفظ تو در گوش صدف | شوق الفاظ تو بر دازدر گوش او کری
آسمان گر مهر و مه دارد دو پستان میکند | بچهٔ بخت تراهم دایگی هم ماردی
صاحبا از مهر شوقت شعر میگوید رهی | ورنه پا کست آستان توز گرد شاعری
چرخ و خورشید از عداد شاعران خواجه اند | زان سبب چرخ ازرقی پوشست و خورشید انوری
لیك چون ازهر فنون علم دار دستها | چشم دارم گز حساب شاعرانم نشمری
یك نظر از مشرق اقبال خود برمن فکن | تا برون آری مرا ازمغرب این مدبری

❊

ای کردهٔ روزگار بجاه تو افتخار | وی اصفهان نموده بفضل تو افقتار
بازار مکرمت ز تو چون آفتاب گرم | بنیاد خواجگی بتو چون خرج استوار

گرتند بادهیبت تو بر جهان وزد — پوشد سپهر همچو زمین کسوت غبار
در حکم تو به‌باد دهد مایهٔ سکون — کوه‌ازشمال ذله کند فضله وفشار
گربر فلك نهند عماری قدرتو — اندر خلاف عجزفتد مر آب مدار
بانسبت وقارتو که چون صداسبك — بارفعت جناب‌تو گردون‌چوخاك‌خوار
اخلاق پاك تو چوخروشدهمه هنر — انعام‌عام توچو شمارست بیشمار
شاها ز نفحت کرمت‌شاخ خاطرم — آرد همی شکوفهٔ فضل‌و هنربدار
شوق ثنای تست و گرنه بجان تو — گز شاعری‌وشعرمراهست‌ننك‌وعار
خورشید همتت بهمه برجها رسید — لیکن‌نمی کندسوی‌برج‌شرف گذار

•※•

زهی خواجهٔ صدر چارم غلامت — خهی ابلق دهر بد رام رامت
برید فلك عزم گیتی نوردت — براق شرف بارهٔ تیز کامت
جهان عطسهٔ از دماغ وجودت — ابد ساعتی ز امتداد دوامت
بساط زمین شقهٔ کبریایت — رواق فلك عرصهٔ احتشامت
زبان اکابر مطیب بشکرت — ترنج منا بر معطر بنامت
کرم بوئی ازگلشن اصطناعت — اجل گردی از صرصرانتقامت
کمیت زبان بار گیر بیانت — سویدای دل بارگاه کلامت
سلیمان مرغان شود هر کبوتر — که‌آید بزنهار بیت الحرامت
بدرد ملخ فوط برسینه یازد — گر افتد برو سایهٔ اهتمامت
اگرچه کمیت‌شموس است‌خورشید — نیارد جخیدن بزیر لگامت
ز دراعهٔ صبح کوتاه بالا — نشاید بریدن قبای تمامت
ز شب پوش‌خورشیدنتوان نهادن — زهی بر کله گوشهٔ احترامت
چوکلك تو گاورسه مشك‌بارد — در افتند مرغان طوبی بدامت

بخندای صفاهان وفخر آر برطوس نه کم‌زآن نظام‌است‌خواجه‌نظامت
ببال ای کمال شهید ازچنین‌سبط که‌خوش‌خوش‌همی‌بالدازوی‌عظامت
همی تا صباح و مساهست بادا طراز بقا پرور بام و شامت
ز لفاظی منجنیق معاصی مصون باد باروی شهر صیامت
نگویم که جاوید مانی دراقبال نخواهم که گویم دعای عوامت
بلی اینقدر خواهم ازحق که‌بینم چنین شاد و خرم بدارالسلامت

•❊•

در این عالم آئین ورسم وفا کو درین باغ روینده مردم گیا کو
بسی افسر وحلهٔ پادشاهان بدیدیم پشمینه یك گدا کو
اگر زاهدانند وگر عارفانند همه مرد مردند مرد خدا کو
زسیران‌این‌خوان‌پس‌ازذوق‌دعوی شنیدم زبان بستهٔ ناشتا کو
همی‌خواهم‌الحق که‌درراه کوشش زنم دست‌وپایی ولی دست‌وپا کو
درین ره‌بجز آشنایی نگنجد ولیکن ندانم که آن آشنا کو
مرا زاهدان ناسزا میشمارند منم ناسزا پس بعالم سزا کو
مرا لایق سوختن می شناسند اگر صادق اندآتش و بوریا کو
خدایاازآن‌خوان که‌ازبهرنیکان نهادی نصیب من بینوا کو
اگرحالم الا بطاعت ببخشی پس‌آن‌بیع‌خوانندجودوعطا کو
اگر دربها زهد خواهی ندارم وگر بی بهامیدهی بخش‌ما کو

•❊•

اگرتوانی‌ای‌صبابگذرشبی در کوی‌او ور دلت خواهد ببراز ماپیامی سوی او
حلقهٔ زلفش مجنبان جزبه‌انگشت‌ادب هان وهان‌ترکی مکن باطرهٔهندوی‌او
نرم‌نرم‌آن‌سنبل‌مشکین‌برافکن‌ازگلش ور گمان بدنداری بوسه زن برموی او

نه غلط گفتم‌من‌این طاقت‌ندارم‌زینهار | گررسول خاص مایی تیزمنکرروی‌او
گرهمی خواهی که بر قد بلنداورسی | نردبان عنبری سازارشکنج موی او
گردلم‌رابینی آنجا گوحرامت‌بادوصل | من‌چنین‌محروم‌وتوهمواره‌همزانوی‌او

## قطعه

عاشقی کزبلا به پرهیزد | عاشق جان خویشتن باشد
هر که‌دعوای‌عشق کردوبزیست | راستی را دروغ زن باشد
عشق جان دادنست‌وخاموشی | وآنکه گردعوی وسخن‌باشد
عاشقانرا چو کرم پیله‌مدام | خانه‌هم گوروهم کفن باشد

## غزل

عشق بی‌واسطهٔ‌دیده‌خوشست | کشش‌وپوشش‌پوشیده‌خوشست
درصبوحی که‌حریفان‌بهم‌اند | نعرهٔ عاشق‌شوریده خوشست
ور حریفان همه نا اهلانند | آه‌آهسته ودزدیده خوشست

## رباعی

جهان‌یکروزه‌رنج من نیرزد | همه عالم غم یکتن نیرزد
نمیخواهم‌وصال‌از بعدهجران | که‌آنرا یارآن کردن‌نیرزد

## وله‌ایضا

چنان تنگست راه عشقبازی | که جزمعشوق تنها در نگنجد
کسی‌دیگردرین‌خلوت که‌مائیم | اگر روحست با مادر نگنجد

## بیت

چه دهم شرح که‌هجران تراطعم‌چه‌بود | شیرینی بود که هر گز بدهانت مرساد

## قطعه

آرزو آیدم از دل بوسه     که‌دل‌من‌چو دهانت‌تنك‌است

*

بر مدار آینه ترسم که کند     بوسها آرزو از خویشتنت

## رباعی

بایاد توز هر دوستکانی گردد     وزنام تو مرك زندگانی گردد

بر کاغذا گر وصف‌لبت بنویسم     رخسارهٔ کاغذ ارغوانی گردد

**ظهیرالدین عبدالله شفرده** پسر عم شرف الدین است خاطرش در اضاءت غیرت عطارد وخجلت پروین از وارداتش آنچه ایراد را لایق سزد این ابیات است .

## نظم

زتیغ فلك‌یکسپر غم ندیدم     ززخم‌جهان هیچ مرهم ندیدم

ز جور زمانه دل‌خویشتن را     یکی‌طرفة العین خرم ندیدم

دمی کم زدم آستین نفس را     زخون دل ودیده معلم‌ندیدم

**جمال‌الدین عبدالرزاق** ازاکابر طبقه‌شعر بوده‌ونظم و نثرش عذوبت سلسبیل وجودت فرات و نیل داشته جزالت با سلامت آمیخته ولطافت با متانت جمع آمده .

## نظم

احسنت‌زهی‌سخن که نظمش     چون آب زراست از روانی

در هر حرفی زنثر او هست     مر هیکل قاف را گرانی

وبغیر نظم‌ونثر صفات نیکو بسیارداشته چنانچه در قصیدهٔ اظهارآن کرده

میگوید .

## نظم

مرا بگاه دبیری دو دست باد قلم اگر برابراین خواجگان قلم‌نزنم

حدیث‌فضل رها کن من‌این نمیدانم که گرچه میرسدم‌لاف‌فخرهم‌نزنم

چولاله گر کلهی‌برنهم‌ر کاب ترا زبندگان تو شمشیر کم ز کم‌نزنم

مراتومرد‌مخوان گر بوقت‌جانبازی شرار وار معلق سوی عدم نزنم

اگر بنظم‌رسد کارو شعر باید گفت توخودبگوی‌من‌اینجای‌هیچ‌دم‌نزنم

که‌فصاحت بادم زبان‌بریده چوتیغ اگر عرب بسر کلك برعجم نزنم

و اشعارش جمله در موعظه‌بی‌نهایت است‌مگر چندقصیده که‌در مدح‌صاعدیان گفته‌ودرآن دودمان عالیشان‌صاحب ثروت‌وسامان‌بوده‌اندوصله‌های‌شگرف‌بمداحان خود میداده‌اندچنانچه شاعر گفته .

میر میرانیان و صاعدیان پادشاهند و پادشاه نشان

ودیوان جمال الدین که از اشك مانوی‌حکایت میکند امروز متداول است آنچه نوشته میشود قطرهٔ ازآن سبووجرعهٔ‌ازآن جوست .

## مرثیه

الحذارای غافلان زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

مرك روی حاکم و آفات دروی پادشاه

ظلم دروی قهرمان وفتنه دروی پیشکار

سر درو ظرف صداع و دل درو طعم بلا

گل درو اصل ز کام ومی‌درو تخم خمار

نرگسش بیمار یابی لاله اش دل سوخته
غنچه‌اش دلتنك بینی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور زخم اینست انصاف زمان
پیل را ازپشه زخم اینست عدل روزگار
زیر تو گر دست و بالا دود بگریز از میان
پیش از آن کز گرد و دودت دیدگان گردد فکار
چند بر بوی فزونی از پی ده یا زده
گاه قندز گاه لار و گاه راه قندهار
حق چو قسمت کرد و ضامن شد بتائید قسم
هم نمیداری تو رازق را بسوگند استوار
حرص دانی چیست روبه بازی طبع خسیس
خشم دانی چیست سك رویی نفس نابکار
چند خواهی بود در مطمورهٔ کون و فساد
یکرهی بر نه قدم بر بام این نیلی حصار
تا چو روح صرف کردی برحقایق کامران
تا چو عقل محض کردی بر دقایق کامکار
تا نه بینی صورت هرچیزرا چونان که هست
باز نشناسی سر از دستار و گوش از گوشوار
خوشدلی خواهی نه بینی درسر چنگال شیر
عافیت خواهی نیابی در بن دندان مار
تا کی این حال مزور راه یابد رفت راه
تا کی این راه محرف کار باید کرد کار

راه بقراطاست کم جو هرزه یونانیان — اصل اخبار است مشنو قصهٔ اسفندیار
دوزخ تو چیست میدانی زبان دوستست — اینسخن بازیچه نبود نزد مرد هوشیار
صدهزاران غول درهندوی تو غارت زده — شاه راه ازدست مگذار الله الله زینهار
چندسختی ای برادر بابرادر نرم شو — تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
بودهٔ یکقطره آب وپس شوی یك مشت خاك — درمیانه چیست این آشوب وچندین کارزار
تو بچشم خویشتن بس خوبرویی لیك باش — تاشود در پیش چشمت دست مرك آئینه دار
لطمهٔ ازشیر مهروزین پلنگان یك جهان — قطرهٔ ازبحر قهروزین نهنگان صد هزار
از تو میگویند هرروزی دریغا جوردی — وزتو میگویند هرسالی عفی الله ظلم پار

***

ازاین مقرنس زنگارخورددود اندود — مرا بکام بد اندیش چند باید بود
نماند تیری درترکش فلك که قضا — بسوی من زسر انگشت امتحان نگشود
چوخارپشتی گشتم زتیر بارانش — که موی برتن صبرم ززخم او نشخود
رسید عمر بپایان بطرفة العینی — نه بخت ما شده بیدار وچشم فتنه غنود
نه پای همت من عرصهٔ امید سپرد — نه دست نهمت من دامن مراد گشود
برغم حاسدو بدخواه پیش دشمن ودوست — چوصبح چندزنم خندهای زهر آلود
بحسن تدبیر ازمه کلف توانم برد — نمی توانم از تیغ بخت زنك زدود
به آفتاب وعطارد چه التفات کنم — گهی که تیغ قلم کار بایدم فرمود
برنك وبوی چونرماد گان بتازم از آن — که من نهنك دمانم پلنك خشم آلود
بآفتاب سرمن اگر فرود آید — بدان سرم که زگردونش دربایم زود
بدان خدای که برخوان پادشاهی او — بهنیم پشه رسد کاسهٔ سر نمرود
که نزدهمت من بس تفاوتی نکند — از آنچه چرخ بمن داد یا زمن بربود
مراخدای تعالی عزیز عرضی داد — که جز بعز قناعت نمیشود خشنود
چو کرم بیله زمن اطلسی طمع دارند — اگر دهند بعمریم نیم برگی بود

•*•

دگرباره چه صنعت کرده باما سپهر سرکش فرتوت رعنا

فلک بااهل عالم خود بکین است نه برمن میرود این ظلم تنها

مرادی بد گذشت ازچرخ و امروز زدی برتر گذشت و وای فردا

نه اندررسم این ایام انصاف نه اندر طبع این مردم مواسا

چنان سیرم زجان کزغصه هرروز کنم صدره گذر برمرکب عمدا

مرا گویی چرا صابر نباشی که برعمر اعتمادی نیست زیرا

توازمن عمریکروزه ضمان کن که من صدسال بوم آنگه شکیبا

چومدی روبه است و ناف آهو وبال عمر ما این دانش ما

سگانرا حشمت و ما را تحسر خرانرا دولت و مارا تمنا

بدی کن تا توانی وددی کن که تا ازتو بترسد پیرو برنا

همیشه همچو کژدم جان گزا باشی که باشد همچومارت جامه دیبا

•*•

بنگرید این چرخ و استیلای او بنگرید این دهر و این ابنای او

محنت من ازفلک عمچون فلک نیست پیدا مقطع و مبدای او

همچوترکان تنگ چشم آمد فلک زان بود برجان ما یغمای او

مرد درعالم به غم آبستن است ای عجب شبهای محنت زای او

فضل چون شیراست وخذلانش دهن علم طاوس است وحرمان پای او

## درصفت آب گوید

این جرم پاك چیست چوارواح انبیا چون روح بالطافت وچون عقل باصفا

خالی زنقش ورسم چوصوفی کبودپوش فارغ زرنك وبوی چوپیران پارسا

هم مغز آفرینش وهم مایهٔ حیات هم دایهٔ شجرها هم مادر گیا

گه‌خوار گه‌عزیز گهی‌پست گه‌بلند | گه‌تیره گاه صافی‌و گه دردو گه‌دوا
باچشم عاشقان ورخ دلبران قرین | وزچشم سفلگان‌رخ مفلسان جدا
مقصودجستجوی‌سکندرزغرب‌وشرق | مطلوب آرزوی شهیدان کربلا

## در تعریف آتش گوید

زمانه سیرت و گردون نهیب‌ودریاجوش | زمین کدازو زمان‌فعل‌وآسمان‌جولان
چوآفتاب جهان‌سوزو همچواختر شوخ | چوروز کار بلوچ وچوچرخ نافرمان
زعکس او همه روی هوا پر ازلاله | زجرم اوهمه روی زمین نگارستان
ازوست تاج‌سرشمع ونور چشم چراغ | بدوست رونق خرگاه وزینت ایوان
سپید وزرد بهم درچو نرگس سرمست | سیاه وسرخ بهم درچولالهٔ نعمان
بفعل همچو سپهر اندرو مضرت ونفع | بجرم همچومه اندر فزونی ونقصان
عزیز همچو حیات ومهیب همچو اجل | شریف همچون‌عقل ولطف‌همچون‌جان

## قطعه

ای کریمی که دام منت را | کرم‌و بخشش تودانهٔ ماست
بهمه وقت چون فرو مانم | کف زربار توخزانهٔ ماست
گربخدمت همی رود تقصیر | عفوحلم‌است‌کان‌بهانه ماست
ازتومارا شکایتی‌است‌لطیف | وآن‌نه‌ازتست‌اززمانهٔ ماست
این چه میبود کم فرستادی | که‌همه‌شهرپر فسانهٔ ماست
لایق بخشش تو نیست ولیك | درخور ریش ابلهانهٔ ماست
گرتوآنراشراب‌خواهی گفت | چاه ماپس‌شراب‌خانهٔ ماست

***
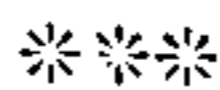
پوستینی بخواستیم ز تو | تازمستان بسر بریم‌در آن
حرمت مابرتو بود چنانك | حرمت پوستین بتابستان

بده‌ای خواجه پوستینم وبین بیشتر زانکه پوستینت هان

•❋•

سك به از مردمان اصفاهان بوفاو وفاق وپویه ودم
آنچنان‌منجلان دون همت همه از عالم مروت گم
همه‌درنده پوستین چون‌سك همه‌مردم گزای‌چون کژدم
زن و فرزندشان ویکجوزر دل و جانشان ودانهٔ گندم
بچه‌بتوان‌شناخت خرزیشان بدرازی گوش و گردن وسم
این‌چه‌بخل‌است‌واین‌چه‌امسا کست هم‌عفی الله سگی مردم قم

•❋•

آن‌زلف نگر بدان پریشانی وآن‌روی‌نگر‌بدان‌درخشانی
زلفی که‌چو گرد گل‌برافشاند تودست زجان ودل برافشانی
حسنی بکمال ای دریغابر خوی‌خوش وذرهٔ مسلمانی
ای روز وصال توو شاقانه شبهای فراق تو زمستانی
عشق‌ورخ‌تو‌چوبلبل و گلزار غم‌بادل‌من چوبوم و ویرانی

## رباعی

درراه دلم‌زعشق تو صددام است امیدمن سوخته دل بس خامت
آنرا که‌توی‌یارچه‌یار کسلی‌است وآنرا که‌توی‌دوست‌چه‌دشمن‌کام‌است

•❋•

روزی که برمنت گذاری باشد آن‌روز طراز روزگاری باشد
جانم بلب‌آمدست ازحسرت تو گر‌رنجه‌شوی شگرف‌کاری‌باشد

•❋•

جانا تو چنین بجنك بامن زچهٔ بی هیچ سبب کشیده دامن‌زچهٔ

درخون‌من سوخته خرمن زچهٔ　　گردوست نهٔ رواست‌دشمن زچهٔ

**کمال الدین اسمعیل** خلف الصدق جمال‌الدین عبدالرزاق است‌جمال‌الدین عبدالرزاق رادوپسر بودیکی معین‌الدین عبدالکریم ودیگری کمالدین اسمعیل معین الدین فاضل‌و کمال الدین‌نسبت بهمگنان صاحب‌ثروت ومکنت بوده همیشه محتاجانرا امداد نمودی و پا افتادگان رادستگیری کردی‌تا آنکه جمعی خلف وعده کرده اورابیازردند وازروی آزردگی این‌چندبیت بگفت

## قطعه

ای خداوند هفت سیاره　　ظالمی را فرست خونخواره
تا که‌دردشت‌راچو دشت کند　　جوی خون آورد بجوباره
عدد مردمان بیفزاید　　هریکی را کندبصد پاره

قضارا تیرمرادش برهدف‌مقصود آمده‌درهمان ایام‌لشکراو کتای قاآن‌بدان دیار مستولی شده اصفهانرا پی‌سپر وتاراج و غارت گردانیدند اهل‌آن دیار را از پیروبرنا و عاقل و شیدا عرضهٔ تیغ تلف ساخته کمال‌الدین اسمعیل را نیز درآن قبضه‌به‌شهاده‌رسانیدندووجه‌آنراچنین نوشته‌اند که‌درآن ایام کمال‌الدین اسمعیل گوشهٔ انزوا اختیار کرده بودپیش ازآنکه مغلان بدان شهر ومکان رسندجمعی ازمتمولان اموال خودرا میان چاهی که‌درصحن مدرسهٔ اوواقع‌شده بودجای داده بودنداز قضارا انگشتری یکی‌ازمغولان بدان‌چاه می‌افتدو آن‌مغل دروقت‌برآوردن انگشتری‌برسرآن قبضه‌اطلاع می‌یابد و کمال‌الدین را جهت دیگردفینه بشکنجه کشیده چندان اهانت و آزار میرساند که‌قطع حیات میشود واو این رباعی دران حین‌میگوید:

## رباعی

دلخون شدوشرطجان گدازی اینست　　در حضرت او کمینه بازی اینست

بااین همه من هیچ نیارم گفتن شاید که مگر بنده نوازی اینست

این چند بیت اثیر اومانی راست در مرثیه او .

## قطعه

جهان جان کمال الدین سماعیل شنیدم وی که نا گاهان فروشد

دریغ آن شمع روشن که نا گاه بباد درد بی درمان فروشد

بخاك تیره چون خورشید تابان زدور گنبد گردان فروشد

هزاران در یتیم افزون بماندند چو آن بحراز سرایشان فروشد

مقابل چون مه و خورشید بودیم چو حالی این بر آمد آن فروشد

این اشعار که از گل رخسار یارو از زلف وخط دلدار نشان میدهد کمال الدین اسمعیل راست .

ایا بکام هوس راه عمر پیموده هنوز سیر نگشتی زکار بیهوده

روا بود که تو عمری بسر بری که در آن نه تو زخود نه کسی از تو گردد آسوده

کسی توقع بخشایش از تو چون دارد بعمر خویش تو بر خویشتن نبخشوده

اگر خود آتشی ای میر هم فرو نبری وگر خود آهنی ای خواجه هم شوی سوده

زخاك سجده گه و آب چشم یاری خواه که جز بدین نشود پاك جان آلوده

***
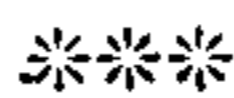
جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم

درین زمانه که دل بستگیست حاصل او همه گشایش از چشمهٔ جگر دیدم

زطارم گردون زنگار بر دمید از آنك زبسکه از نم مژگان خویش تر دیدم

گناه موجب حرمان بسی است در عالم ولیك صعبترین موجبی هنر دیدم

ز روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیك در گذر دیدم

برین صحیفهٔ مینا ز خامهٔ خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم

گدای بدولت دەروزە گشته مستغنی　　مباش غره که‌ازتو بزرگتر دیدم

## قطعه

کلیدکام تو درآستین خویشتن است　　ولی چسود که با خویش برنمی‌آیی
بدست‌خویش بتر میکنی‌توصورت‌خویش　　و گرنه ساخته‌اند آنچنان که می‌پایی
همه جهانرا حاجت بسایهٔ تو بود　　چو آفتاب اگر خو کنی به تنهایی
اگر کنی طلب نانهاده رنجه شوی　　اگر بداده قناعت کنی برآسایی
اگر همی بتماشا بدان روی که بباغ　　ز گل دورویی بینی ز لاله رعنایی
یکی‌چونرگس‌بگشای‌چشم‌عقل‌بخویش　　فرو نگر که تو جود سربسر نماشایی
کفایت تومرا آنگهی شود معلوم　　که نیم‌ساعت برعمر خود بیفزایی

***

زضعف زانوی خودبوی‌مرگ‌می‌شنوم　　به‌خلسه چون سربینی نهم بزانو باز
تبارك‌الله ازآن میل من بروی نکو　　تبارك‌الله ازآن قصد من بزلف دراز
کنون‌چه گیسوی‌مشکین‌مراچه مارسیاه　　کنون چه‌شعلهٔ آتش‌مراچه شمع طراز
دریغ‌دیده که برهم نهاده می‌باید　　کنون که‌چشم بکار زمانه کردم باز

## غزل

سپیده دم که نسیم بهار میآید　　نگاه کردم دیدم که یار میآید
چو برگ گل که‌بباد صبادر آویزد　　بباد پای روان برسوار میآید
زبسکه داشت‌دل‌خسته‌بسته‌برفتراك　　چنان نمود مرا کز شکار می‌آید
رخش بسان‌درخت بهشت‌ازوهر گل　　که می‌بچیدم دیگر ببار میآمد
شمار خوبی‌او خود نبود پنداری　　یکی بچشمم دیگر هزار میآید
کناررو‌ی و میانش قیاس میکردم　　عظیم لایق بوس‌و کنار میآید

## قصیده

بسیط روی زمین باز گشت آبادان | بیمن سایهٔ چتر خدایگان زمان
کنند تهنیت یکدگر همی بحیات | بقیتی که زانسان بماند واز حیوان
پدید میشود آثار حرب ونسل وجود | ازان‌سپس که بروزدصواعق بطلان
ز باغ‌سلطنت این‌یك‌نهال‌سرنکشید | که‌برك‌اوهمه‌عقل‌است‌وباراواحسان
جهانیان همه در سایه‌اش گریخته‌اند | چنانکه مرغ خرد درپناه‌سروستان
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را | به است سایهٔ شاه‌ازوجود چارارکان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب | که آب باغچهٔ سلطنت‌دهد ز سنان
جلال دنیی‌ودین‌منکبرتی آن‌شاهی | که‌ایزدش‌بسزا کردبرجهان‌سلطان
چوغنجه‌نیست که‌دل‌برحریرچین‌بندد | چو گوهراست که‌پولادباشدش‌خفتان
زهی معانی‌خوبت‌ورای طول کمال | زهی معالی قدرت‌برون زحصروبیان
بعهدعدل‌تو گرك‌ازپی‌خوش آمدمیش | چوخرس‌مطربه‌بازی کندبچوب‌شبان
زشوق نام تومنبرهمیشه درمحراب | چو کودکان‌همه‌آدینه‌خواهدازیزدان
توعمرنوح بیابی ازآنکه در عالم | عمارت ازتوپدیدآمد از پس طوفان
تودادِ منبر اسلام بستدی ز صلیب | تو بر گرفتی ناقوس‌را زجای اذان
اگر نبودی سعی تو حلقهٔ کعبه | چو نعل‌زیرسم خر بمانده بود نهان
بجوی ملك زتیغ تو آب بازآمد | چنان که‌جان گلستان زقطرهٔ باران
تو تاختن بسر دشمنان چنان آری | که‌خنجرتورسدبس‌خبرسوی‌ایشان
زهی‌زفکرت مدح تو اهل معنی را | دماغها شده چون گنبذ نگارستان
اگرچه گوهرناسفته‌نظم‌نتوان کرد | بفرمدح توشدنظم‌این‌سخن آسان
بنوك تار مژه دانهای اختر را | جگربسفته‌ام ازبهر نظم‌این‌سخنان
عجب ندارم از آن گوهر گرانمایه | که کفهٔ حسنات مرا دهد رجحان

عیار نقد سخن را محك توئی امروز — اگر کسی به ازین گفت گو بیا و بخوان
ولی بحال دل خود نفس همی نزنم — که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان
بلب رسید مرا جان و جان برلب را — یکی بود لب شمشیر با اب جانان
مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود — چه سود طبع در آگین چو قلزم و عمان
زمین ز سایهٔ شخصم تهی کند پهلو — هواز همدمی من بر آورد افغان
اگر ز پنجهٔ بربط مسامحت طلبم — ز پنجهٔ چنك برون آورد چو شیر ژیان

***

جهان پناها داد من ازفلك بستان — که نیست بر تو ازین جنس کارها دشوار
مهابت تو اگر بانك برزمانه زند — قطار هفتهٔ ایام بگسلد ز مهار
حسود برطبق عرضم آن عراضه نهاد — که شاخ خاطرم آن جنس میوه نارد بار
بصانعی که چو ایجاد آفرینش کرد — نبود قدت او پای بند دست افزار
بعفو او که جهانی گناه ازسر ذوق — فرو برد که شکسته نگرددش ناهار
بچنبر فلك و پیسه ریسمان زمان — که پشت دادهٔ هستی در آن گرفت قرار
بصبح خط بدمیده بشام ریش آور — بماه وسمه کشیده بروز ساده عذار
بپردلی قناعت بدوربینی حرص — بخوش دلی یمین و بهمدمی یسار
بذهن خرده شناس و بفکر دوراندیش — بعقل راست نهاده خیال کژ رفتار
بخشم آهن رویی و بصبر سنگین دل — بحلم سست آتش خوار و بشرم آزار
بقسمت دل امید و تنك چشمی بخل — بخود نمودن فخر و فکندگی عوار
بشادی که زباد و هوا کند پروبال — باندهی که زجرم زمین کند بن و بار
بفضل پای برهنه بعلم جیب تهی — بغفلت متنعم بجهل دولت یار
بنقطهٔ دل لاله بخط سبز چمن — به منظر قد سرو و جداول انهار
بحشمت تو که بی ابتداست همچو ازل — بنعمت تر که بی انتهاست همچو شمار

بهیبت تو که چون خنجریست بر کف مست — بدشمن تو که پیرایه ایست بر تن دار

بلطف تو که اگر قهرمان دهر شود — در فنا را یکباره برزند مسمار

که یکزمان بجز از بندگی خدمت تو — نبوده است مر این بنده را شعار و دثار

مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف — که از تحمل این بار عاجزم بسیار

مده بسیلی هر سفله گردن هنرم — که اینچنین نگذارید حق خدمتکار

## منه

ای صاحب معظم دستور بی نظیر — ای اهل فضل را بهمه حال دستگیر

آن رحپروری که ثنای تو خلق را — همچون نفس زبهر حیاتست ناگزیر

فریاد رس مرا که بنزد تو میکنم — ازدست روزگار همه روزه النفیر

آنها که برمن ازستم چرخ میرود — نی با کبیر میرود الحق نه با صغیر

باچون منی خطاب بسرهنك کس کند — هرگز کسی باره برد جامهٔ حریر

آزارمن که میکند ازبهر هرخری — گوهگرد کس گزیند برتودهٔ عبیر

جفتی عوان بخانهٔ من سر فرو کنند — هر صبحدم که باز کنم چشم خیرخیر

مریخ هیکلی دو که گر برفلك شوند — حالی زسهم شان بگریزد زخانه تیر

فظان ازرقان وغلیظان که وصف شان — بخشد بروی اهل نظر گونه اززریر

پرخاش کفششان بدرد زهرهٔ برحیات — دیدار زشت شان ببرد راحت ازضمیر

سرهنك هفت رنك که اجزای ذات شان — زرنیخ ونیل باشد وشنگرف ونفط وقیر

گر برخیال دایه کند شکلشان گذر — کودك زبیم شان نبرد لب بسوی شیر

چشمی چوآبگینه وپیشانی چوسنك — قدی چوتیر کشتی وریشی چوبادگیر

رویی بسان آتش وموبی بشکل دود — رنگی چورنك ترخون بویی چوبوی سیر

درچشم این گرفته وطن جان ازرقی — دربندموی آن دل قطران شده اسیر

نقش نگین هردو گران جان وزن بمزد — وصف جمال هردو عبوسست وقمطریر

بااینچنین حریف همانا که بعدازین — شاعر درین دیار نشاید زدن بتیر

اکنون‌که‌شدوظیفهٔدوسرهنگ‌سهمناک | هرمه مرا زحضرت‌فرخنده وزیر
اندر وظیفها همه افتد بسی خلل | چونست کین‌وظیفه‌نگردد‌خلل‌پذیر
هرکس‌وظیفه ازتو تقاضا همیکند | لطفی بکن وظیفهٔ‌من‌بنده باز گیر

****

تکاوری که نداردخبر زمین ز سمش | که از برش‌بیکی پای‌رفت‌یابچهار
هزار دایره بر نقطهٔ پدید آرد | مگرقوایمش‌از آهنست‌چون‌پرگار
به‌خوش‌عنانی بر آب بگذرچوحباب | بگرم‌تاری‌زآتش‌برون‌جهدچوشرار
بسان قطرهٔ اشگی که از مژه‌بدود | گذر کند زبر تارموی در شب‌تار
سوی نشیب‌شتابان‌چو قطره‌درنوروز | سوی بلندی‌تازان‌چو ابر در آزار
فراخ گام‌چواندیشه‌دوربین‌چوطمع | نظرستان‌چونکویی‌خجسته پی‌چوبهار
چوخشم‌آتش‌پای‌وچوصبرآهن‌خای | چومرگ‌نا گه گیروچوعمرخوش‌رفتار
ببردباری ماند چو باشد آهسته | بکامرانی ماند چو میرود هموار
ازآنکه ازتك او باز پس‌فتد آهو | شکار آهو بر پشت او بود دشوار
چوگرم گشت نیاردجهید بااوبرق | چو تندشد نتواند برو نشست غبار

## نظم

بنامیزد، بنامیزد زهی گیتی بتو خرم
ندیده دیدهٔ افلاك مانند تو در عالم
زوایای تو ظاهر کرده لطف خاطر مانی
ستون‌های تو برخود بسته زور بازوی رستم
دماغی کو ببوید آن سپر غم‌های خوشبویت
کسی گوش‌افکند حالی حدیث‌غم چو اسپر غم
دویده در چمنهایت فلك همچون صبا واله
زده دررستنیهایت ستاره چنك چون شبنم

***

اساس قصر ازین‌خوبتر توان‌افکند / که‌دست‌همت‌این‌صدر کامران افکند
نخست‌بار که اقبال باز کرد درش / سعادت‌آمدوخودرا بر آستان‌افکند
ستاره‌های فلك جمله آفتاب شدند / چو شمسهایش‌اشعربر آسمان افکند
همی‌ندانم تانیکویی چه‌نیکی کرد / که دولتش بچنین‌جای‌دلستان‌افکند
چوخشت عرصهٔ‌اوداشت‌رنك‌فیروزه / فلك بمغلطه خودرادران‌میان‌افکند
بخودفروشده صدباروهم دوراندیش / که‌تا کمندنظر چون‌بران‌توان‌افکند

***

تیزی که مغزچرخ زبانکش‌فغان کند / تیزی که روزگار بدو امتحان کند
تیزی که چون زمنفذسفلی گشادیافت / در سنك خاره قوت زخمش فسان کند
تیزی که زیردامن چرخ ار کند عبور / تیزیش‌از دماغ زحل خون روان کند
تیزیکه گربه بینی کهسار برشود / ارکانش باز تخلخل چون موش دان کند
تیزی که گر تبیره زنش بانك بشنود / بربوق گاو دم زغضب سر گران کند
تیزی که گرعنان به نسیم صبا دهد / خالی ز گل نشاط گل و بوستان کند
تیزی که ناف‌آهوچون کون سك شود / گر بردیار چین‌گذری ناگهان کند
تیزی چنان دراز نفس‌کامتداد آن / در بینی زمین و زمان ریسمان کند
تیزی که‌بربروت هر آنکسکه‌بگذرد / خروارهاش خشو شکم در دهان کند
تیزیکه باشد استرهٔ تیزش آرزو / هرریش کو مجاورتش یکزمان کند
تیزیکه ذکر کردمش امثال‌آن هزار / برریش آنکه دشمنی شاعران کند

***

بچشم عقل نگه کردم از یمین ویسار / ز شاعری بتر اندرجهان ندیدم کار
همیشه بینی اورا ز فکرهای دقیق / دماغ تیره و دل خیره و روان افکار
جگر بسوزد تامعنی‌ای‌بنظم آرد / که برمحك افاضل بود تمام عیار

برای پاکی‌لفظی شبی بروز آرد — که مرغ وماهی خفته بوند واو بیدار
چو شد تمام برد نزد ناتمام خری — که خود نداندکان شاعرست یابیطار
پس آنگهی که‌بروخواندوبوسه‌دادزمین — گر استماع فتد بعد مدت بسیار
برون کنندش‌ازخانه چون‌سك‌ازمسجد — خسیس مرتبتی خوار عرض و بیمقدار
چوپشت کرد بهریك ثنا که اوآورد — درآورند بشعرش هزار عیب وعوار
یکیش‌خام طمع خواند ویکی بدنفس — یکی تنگی گوید یکیش خوری‌خوار
وگر بوعدهٔ بخشش باتفاق الحال — خلاف عادتشان آتشی جهد زچنار
بدان امید که‌کاری برآیدآن مسکین — بنقد از همه کاری برآید اول کار
خلاف وعده خود امکان ندارد اما او — درانتظار تردد فتد مهی دوسه چار
نه این طمع بتواند برید از آن وعده — نه آن خسیس بگوید بترك ده دینار
درین تقاضا ده قطعه پیش نظم افتد — که عرضه کردن بعضی‌ازآن بودناچار
هزار منت و خواری تحمل افتد پیش — کمینه ناخوشی پرده دارصاحب بار
پس آنکه از پی دفع صداع او روزی — رها کنند کسی راکه کار او بگزار
دویست نام عطا باشد وادا پنجاه — کمینه غبن‌همین بس دگر همه بگذار
خدای برتو بانصاف کونه‌گه خوردن — نکوتر است زنان خوردن چنین‌صدبار

## من المقطعات

ای ز ظلم تو همچو لاله ستان — گشتهٔ از خون تو جهانی سرخ
شکل تو در قبای سرخ چنانك — بلکه آکنده جامه دانی سرخ
یاچو در جامه کشته و مرده — کرده آماس ترکمانی سرخ
در لحاف تو هرشبی خسبند — قحبهٔ زرد و قلتبانی سرخ

•*•

هجا گفتن ارچه پسندیده نبود — مبادا کسی کآلت آن ندارد

خداوند امساك راهست دردی — که غیرازهجاهیچ درمان ندارد
چونفرین بود بولهب را ازآنرو — مرا همچو گفتن پشیمان ندارد
هر آن شاعری کونباشد هجا گو — بود همچوشیری که دندان ندارد

*

غله همسال خواجه داد مرا — گرنه بد جمله بود اکثر خاك
اندر انبار من بدولت تو — هست از بادیه فزون‌تر خاك
نان ازین غله خشت پخته شود — زانکه اجزاش هست یکسر خاك
نسبت خاك و گندمش باهم — همچنان بدکه تخم اندر خاك
خاك مردم خورد ندانستم — که خورد مردم ای برادر خاك
باچنین بخشش وچنین انعام — برسر شعر وکلك و دفتر خاك

*

آن ریش فلان مزدقانی — ریش است عظیم باستانی
بسیار چو حادثات گیتی — ناخوش چو بلای ناگهانی
از جملهٔ ریشهای گیتی — آنرا شاید که ریش خوانی
نتوان گفتن بکون یکتن — آن ریش چنان هزارکانی
هرشاخی ازو بکون قومی — وآن قوم ظریف اصفهانی

*

ای روی تو آرزوی دلها — شادی غمت بروی دلها
پی در پی توهزار فرسنك — بتوان آمد ببوی دلها

*

نام تو برم زبان بیاساید — یاد تو کنم روان بیاساید
در بر گیرم ترا سراپایم — تامغزدراستخوان بیاساید

*

عشق‌تو گردست برزمانه برارد ... زآدمیان قحط جاودانه برآرد
رخصت آهی بده که تادل تنگم ... یکنفس‌آخر بدین بهانه برآرد

## وله‌من‌رباعی

از هرچه بدومیل دل غافل ماست ... جزحیرت‌وحسرت‌چه‌دگرحاصل‌ماست
سبحان‌الله همه خوشی های جهان ... گویی که ز بهر ناخوشی دل ماست

*

عاشق‌شب‌وصل‌یاربگزیدهٔ‌خویش ... از بهرنشاط دل غمدیدهٔ خویش
خواهد که درازتر شود بردوزد ... بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

*

ایدل مطلب‌زدیگران‌مرهم‌خویش ... خودباش بهردردلی‌محرم‌خویش
تنهابنشین‌وخودهمی‌خورغم‌خویش ... ورهمدمت‌آرزو کند هم دم خویش

*

گر چاشنی غمش بیابی یکدم ... هرگز نخوری‌تواز پی شادی غم
شادی غم‌اوست‌خود ولیکن‌چکنم ... چون توغم وشادی نشناسی ازهم

*

نزدیك من ازشرم جفاهای‌نهان ... باریك تنی همه تن‌خودچومیان
وز شادی وعیش در کنارد گران ... چندان‌باشی که‌درنگنجی بجهان

**رفیع‌الدین‌مسعودلبنانی** ازاقران کمال‌الدین اسمعیل بوده اگرچه دیوان شعرنموده اما هنوز ساده عذاران بالقوه‌اش صاحب‌خط نگشته بوده که سایهٔ اجل صفحهٔ حیاتش درنوردیده‌شیرازه کتاب‌عمرش‌راازهم‌پرا کنده‌ساخت‌ازاشعارش آنچه دروقت‌تحریریافته‌شداین‌ابیات‌است.

## نظم

خدای عز و جل در جهان چو فرمان داد | ترا کلاه فریدون و بخت خاقان داد
هنوز گوی فلك درعدم همی گردید | که او بدست جهانداریش چوگان داد
نویدداد که عمری چو عمر نوح دهد | از آن سپس که ترا ملکت سلیمان داد
خصائلی که ملك را بود ز سیرت خوب | در آفرینش ذاتت بنوع انسان داد
حسود را ز نهیب سنان سر تیزت | چو زلف پرچم تو خاطر پریشان داد
نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز | بدست باد صبا دستهای ریحان داد
بگیر عالم و برخور ز ملك جاویدان | که دست با تو بقای ابد به پیمان داد

### منه

دلی که بارخ تو عشق باخت جان پرورد | بیاد روی تو انصاف جان توان پرورد
لطافت تو در آب و هوای این عالم | ندید کس مگرت حور در جهان پرورد
دلم چو غمزهٔ زلف تو شوخی و شنگی | چگونه خون نکند کاندر آن میان پرورد
چو صبح حاصل کارش کشد برسوایی | هر آن دلی که چو شب مهر تو نهان پرورد
بشیر درد به پرورد عشق تو مارا | چنانکه جود شه شرع انس و جان پرورد
شکوه دست شریعت جلال اسلام آنك | زمانه مهر وی اندرمیان جان پرورد
چگونه پرورد ابر بهار تازه نهال | کفش نهال امل راهم آنچنان پرورد
رضاش بین که گنه را چگونه نیك نواخت | سخاش بین که امل را چه مهربان پرورد

## غزل

ماه را اشك نماید رخت از زیبایی | سرو را تیره دهد قامتت از رعنایی
آفتابی که چو غایب شوی از من همه شب | چون شفق میکند از غم مژه چون پالایی
نکشی محنت مشاط ولیکن خود را | خوب برچشم و دل خلق همی آرایی

بنماچهره که‌مه‌سوخته‌خرمن گردد — بفشان طره که خورشیدشودسودایی

## نظم

جان شیرین‌اگرتواندبود — لب‌آن‌خوش‌پسرتواندبود
آتش‌عشق او چوشمع مرا — تازیم تاج سرتواند بود
روی‌خوبش‌چو کم‌توانم‌دید — غم ازین‌بیشترتواند بود

## رباعی

جانابجهان مصطبهٔ رندی نیست — کانرا بجمالت آرزومندی نیست
عالم همه پرزلاف سودای‌تواست — اینست که کس‌رابتوپیوندی‌نیست

•⁂•

من برسرآنم که‌زعشقت پیوست — چون چشم‌تومخموروزیم‌یاسرمست
سررشتهٔزهدمن‌چنان رفت زدست — کان‌توبه که‌امروز کنم‌دی‌بشکست

•⁂•

گرعاقلمی‌حدیث‌تو کم کنمی — راه سر گفتگوی‌محکم کنمی
دلسوختهٔ چند فراهم کنمی — بر گفته‌بگریمی وماتم کنمی

**رفیع‌الدین عبدالعزیزلبنانی** شاعررفیع منزلت صاحب منقبت بوده لطف طبع وحدت اندیشه گاه گاه ویرا باعث ومحرص آمدی تا قطعه یا رباعی بگفتی و بالماس بیان گوهرمعنی‌منقبتی ازآثارفکرصایبش‌آنچه بنظراو آمده این ابیاتست که بزبان‌قلم که‌ترجمان بیانست جاری‌میگردد.

## نظم

طبعم امروز خواستگار می است — می بیاور که روزگار می است
وقت شادی و موسم طربست — دور ساقی و گیرو دارمی است

در کنار سعادتست آنکس که چنین روز در کنار می است

## رباعی

اکنون که جهان زسبزه شد زنگاری هشیار نباشد که کند هشتاری
زنهار کجایی ای می گلناری بشتاب اگر چه گل زسر برداری

•※•

آن روح مجسم آن بت مهوش گو آن راح مروق آب چون آتش گو
بااین دل وروز گارناخوش که مراست یك شیشه می ناب و حریفی خوش گو

•※•

امشب من ومی داد زهم بستانیم تا روز بزخمه جان بم بستانیم
باجام می ونالهٔ چنك ودم نای یکدم دل خودزچنك غم بستانیم

## نظم

ای بی تو دلم چنانکه دانی در یاب مرا اگر توانی
شاید که نه بینمت که چشمی شاید که نهان شوی که جانی
اندر عجبم که باچنین لطف دل میدهدت که جان ستانی
بی روی توروی زندگی نیست ای راحت جان و زندگانی

## درصفت عمارت گوید

کعبه را ماند آن مربع وش جرم را در درون کشید لباس
چون ارم دیده پر کنند زنگار چون حرم دل تهی کند زهراس

**فریداحول** فریداقران وامثال خودبوده درسلك مداحان صاعدیان انتظام داشته غث وسمین وارداتش ازآن اشعارکه زادهٔ ضمیراوست معلوم ومستفاد میگردد.

## نظم

زان کم نمیکنی زسر این‌مایی ومنی
کاول برشتهٔ بسر از مایی ومنی
ازحرص آنکه پر کنی‌ازمال آستین
پیوسته پایمال خسان همچودامنی
گر تیغ‌زن‌چومهری‌با کس‌بکین مکوش
کاخر سپر زجمله ایام بفکنی
ازشست‌عمر ودام اجل جان کجا بری
گرهمچوماروماهی باخود وجوشنی
برعرش صدر تست اگر صاحب دلی
برفرش قدر تست اگر خادم تنی
من پند دوستانهٔ شیرینت میدهم
تو تلخ می‌ننوشی ازآن‌دوست دشمنی

## قطعه

ازناله مکن آه مرادود دماوند
وز گریه‌مکن چشم‌مرا چشمهٔ آهو
آن‌طاق که‌جفت‌است‌ترا سایه‌وقداست
وان‌جفت که‌طاق‌است‌ترا قوس‌دوابرو
شاهی که چهار ارکان درسایهٔ امرش
چون‌جارزن‌اند آمده‌درطاعت‌یك‌شو
ازنورخرد درشب تاریك بخوانند
رازی که‌نهانست درین گنبد نه‌تو
بر قلهٔ آن قلعه که قدر تونشنید
ازقلزم‌و قافست برآن خندق وبارو

•❊•

اندران‌روز که‌دربزم برآرند غریو
واندرآن‌حال که‌برچرخ‌رسانندغرنك
درزمین ازدم گردان شود احمرماهی
برفلك‌ازسم اسبان‌شود اعبرخرچنك
هر کجا تیغ‌زنی‌ازسر کین مهر صفت
سنك ازخون عدولعل کنی‌صدفرسنك
ازپی کین‌توخصمان تو گردند دوقسم
یك‌دوازرخم‌حسام‌ودویك‌ازتیرخدنك
پرتو تیغ‌توچو آب گرافتد گربرنیل
درزمان‌نیل‌شودچون بقم‌ازخون‌نهنك

•❊•

بیا جانا که بستان‌بوی فردوس برین دارد
جهان ازنقش‌رنك گل‌نگارستان چین دارد

بشادی چهرهٔ گلبن چوروی دوست میخندد
زشنگی طرهٔ سنبل چوزلف یارچین دارد

زرنك سبز تیهو باز برابرو کشد وسمه
ز برك سنبل آهو باز پهلوی ثمین دارد

گوزن ازلاله برهر کوه یاقوتین سرودارد
پلنك ازژاله برهرسنك بلورین سرین دارد

**شیخ اوحدی** موحد وعارف بوده بعضی ویراز مراغه میدانند امااصح آنست که ازصفاهانست چون درمشیمهٔ تقدیرخوش باطن ونیکوضمیر پرورده شده بودهم دراوان جوانی جامهٔ احوالش بطراز عصمت مطرز می بود واجتناب ازمنهیات مینمود تابتدریج خط خاطرخودرا بنورریاضت نورانی ساخت وخانقهٔ دل رابشمع مریدی شیخ اوحدالدین کرمانی برافروخت وبقدم شریعت براه طریقت وطی طریق حقیقت نمود تااز نیکان زمان گشت.

**بیت**

هر که علم برسراین راه برد
گوی زخورشید وتك ازماه برد

ازمنظوماتش یکی مثنوی است موسوم بجام که تتبع حدیقه نموده دولتشاه در تذکرهٔ خودآورده که چون آن نسخه باتمام رسید چنان مستحسن ومرغوب خاطرها گردید که دریك ماه چهار صدنقل ازآن کتاب گرفتند ودیگر دیوان شعراست، که ازلذت وصال ومشاهده زلف وخال دلدار خبرمیدهد وظهور شیخ اوحدی درروز گار ارغون بوده ووفاتش دراصفهان بعهد دولت سلطان محمودبن غازان خان درشهور سنه سبع وستمایه دست داده این ابیات که ازایام جوانی ودرنعیم کامرانی دلکش تراست ازنتایج طبع مسرت بخش اوست.

**قصیده**

حبذا زین ریش و جبه ودستار
دست آن دوست گیرو دست بدار

درد دل کن بجنبش وحرکت قوت جان سازدرسکون و قرار

رنك‌وبوی خودازمیان بـردار تاترا تنك درکشد بکـنار

تا نکردی شکستگی بینی بـدرستی جـمال آن رخسار

آنچه گوید اگرتوانی کرد هرچه گویی‌توآن کنندناچار

خویشت اوبس زدیگران‌بگذر چون مجرد شوی زخویش‌وتبار

چون بخوددررسی‌زخودبرپرس که خدا کیست ای خدا آزار

ازتو این ماومن که میگوید باتو این‌نیك وبد که دادقرار

که کسی دیگرست یارش‌جوی ورتوئی چیست زحمت اغـیار

هست فرقی میان دیدن ووصل نیست رزقی مرا درین گفتـار

وصل ودیدار گریکی بودی دیده خونین شدی بدیدن خار

ساغری‌دادمت مریز و بنوش دیگری میدهم بگیر و بدار

جزیکی‌نیست‌صورت‌ای خواجه کثرت ازآینه است آینه دار

سکهٔ‌شاه‌ونقش سکه‌یکی است عددار درهم است ار دینار

از یکی آب نقش می‌بندد بر سر گلبن ارگلست زخار

ازیکی آفتاب گیرد رنك خواه‌نارنج گوی وخواهی نار

نقطهٔ را هزار دایره هست گرقدم بیشتر نهد پرگار

همه عاله نشان صورت اوست باز جوئید یا اولی‌الابصار

همه تسبیح اوهمی گویند ریك دردشت سنك در کهسار

جمله با او درین مناجاتند خواه موسی و خواه موسیقار

خیزتا این سخن زسر گیرم که بپایان نمیرسد طومار

عشق‌اوخنجریست مردی کش شوق اوآتشی است مردم‌خوار

گربدانی‌که درکه‌داری‌روی سر خود را ندانی از دستار

تو امیری کجا شوی عاشق — تو نمیری کجا شوی بیمار
شیر زیلو چگونه گیرد صید — باز ایوان کجا شود طیار
دین درختی است در دلش بنشان — شرع تخمی است در دماغش کار
دل زدنیا ببر که دور به است — سنك گازر زتختهٔ عصار
دین و دنیا مگو که زشت بود — نیفه در حیض و نافه در شلوار
تانیایی برون چومار از پوست — نتوانی ربود گنج از مار
تاترا سایه ایست او نشوی — نور با سایه چون کند رفتار
سایه برگیر تافرو تابد — از در و بام گونه گون انوار

•※•

نگفتمت که منه دل در ین خراب آباد — که بر کف تو نخواهد شد این خراب آباد
چناشدی که چومستان بدوش بردندت — که کس بجام غرور زمانه مست مباد
تو میروی و جهان از پی تو میگوید — که خواجهٔ هیچ ندارد که هیچ نفرستاد
تو یاد کن زخدای خود اندرین ساعت — که ساعت دگرت هیچکس ندارد یاد
دریغم آمد زان هوشمند دور اندیش — که بیوفائی دوران بدید و دل بنهاد
هر آن بصیر که سر در جهان نبیند باز — چه آن بصیر برمن چو کور مادر زاد
زخاکدان فنا هیچ آبروی مجوی — کزین هوس تو بآتش روی و عمر بباد
بیا بدادهٔ او شاد باش و شور مکن — که هرچه او دهد آن جمله عدل باشد و داد
یقین بدان که تو هم زین جهان بخواهی رفت — اگر بهفت رسد سال عمر و گر هفتاد
ازین حدیث روانم بس این که بعد از من — کسی بگوید کای اوحدی روانت شاد

•※•

ای رنج نا کشیده که میراث میخوری — بنگر که کیستی تو و مال که میبری
او جمع کرد چون بنمی خورد ازو بماند — دریاب کز تو باز نماند چو بگذری

زرغول مرد باشد و زن غل گردنش — درغل و غول باش تا بازن ورزی
فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور — تو آن نه که به زخدا بنده پروری
گر مقبل است گنج سعادت بدست اوست — ور مدبر است رنج زیادت چه میبری
سردر هوا مگرد که گردد وبال تو — گر خود ببال جعفر طیار میپری
دریای فتنه این هوس آرزوی تست — در موج اومرو چو ندانی شناوری
این شست وشوی جبه ودستار تابکی — دست از جهان بشوی که آنست گازری
هرگز نباشدت بهبد دیگران نظر — درفعل خویشتن تو اگر نیك بنگری
گفتار اوحدی نبودبی حقیقتی — قولش قبول کن که باقبال ره بری

•✻•

بسکه بعدازتوخزانی وبهاری باشد — شام وصبح آیدولیلی ونهاری باشد
دل نگه دار که بر شاهد دنیا ننهی — کین نه یاریست که او راغم یاری باشد
تو که امروزچو کژدم همه رانیش زنی — مونس گورتوشك نیست که ماری باشد
یکدل سوخته بنواز که کاریست عظیم — ورنه آزار دل خلق چکاری باشد
خاکساران جهانرا بحقارت منگر — توچه دانی که درین گرد سواری باشد

•✻•

زنهارخوار کانرازنهارخواردار — پیوند عهدشان همه را استوار دار
فخری که ازوسیلت دونی رسد بتو — گر نام و ننك داری از آن فخر عار دار
چون جام دولتت بکف دست برنهد — در کاسهٔ نخست نظر بر خمار دار
بدمهر بختی است سراسیمه نفس تو — اورا که باتو گفت چنین بی مهار دار

•✻•

بر آستان در او کسی که راهش هست — قبول ومنزلت آفتاب وماهش هست
توباخدای خود ار میکنی معاملتی — دلیر کن که کریمست ودستگاهش هست

## قطعه

توباخدای خودناز میکنی از جهل
که بر پدر نکند پنج ساله چندان ناز
چو واحدی‌زدر بندگی مگردان روی
که ضایعت نگذارد خدای بنده‌نواز

•❋•

زتور اینان نیك چشمی سواری
درایران بزلف سیه کرده‌کاری
که کافر نکرداست بادین پرستی
که دشمن نکرداست بادوست‌داری
بچهره چراغی برخسار باغی
بسیرت بهشتی بصورت بهاری
سیاووش رویی فرنگیس مویی
فری‌برز شکلی‌فریدون شعاری

## غزل

بخت یارماباشد گرتو یارماباشی
ازمیان‌نبگریزی‌در کنارماباشی
دل‌چودربلاافتدرحمت آوری بردل
غم‌چولشکرانگیزدغمسارماباشی
جای‌آشتی‌بگذار چون‌بجنك ماآیی
آن‌چنان مکن آخرشرمسارماباشی
عارت‌آیدازشوخی‌باکسی‌وفا کردن
ترسی از وفاداری در شمار ما باشی

•❋•

راز عشق تو به بیگانه نمی شاید گفت
اشگك با دیده همی گوید و خون با جگرم
هرچه‌جزروی‌تو زان‌دیده بگیرم که‌خطاست
هرچه جز نام تو زان گوش ببندم که کرم

## بیت

گر بخت یار میشود از کس مدد مخواه
بـر خوان رزق حاجت دست دراز نیست

***

گفتم که بگویم بکسی درددل خویش — او خود بجهان یك دل بیدرد نهشتت

•*•

آن کس که بزر فخر کند خاك به از وی
آن روز که در کیسهٔ او زر بنماند

•*•

این گریه کاوحدی کرد از درد دوری تو
گر بعد از این بمیرد ماتم نباشد او را

•*•

سرایی ساختی اندر دماغت — که غیراز خواجه چیزی درسرا نیست

•*•

دست زمانه برسر مردم کند بصبر — این خاك را که مردمش امروز برسرند

•*•

گرگ اجل یکایك ازین گله میبرد — این گله را بین که چه آسوده میچرد

•*•

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا
پادشاهی نه که دعوای خدایی بکنم

•*•

اگر هزار یك آن جمال داشتمی — رعایت دل مردم بفال داشتمی

•*•

چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبح دم
عاشقان را ناله های زار باشد صبح دم

صبحدم باید شدن در کوی او کز شاخ وصل

هر گلی کت بشکفد بی‌خار باشد صبحدم

آنکه در خوردن رود روز دراز او بسر

خفته بگذاردش که بس بیمار باشد صبحدم

اوحدی گر زان شب آشفتگی خوفیت هست

چارهٔ کار تو استغفار باشد صبحدم

قصه‌ای بیدار شو یا خفته‌ای مردانه گوی

کاین سخن با کاهلان دشوار باشد صبحدم

☆☆☆

ای چراغ چشم طوفان بار ما بیش ازین غافل مباش از کار ما

شکر آن کت خواب میگیرد بشب رحمتی بر دیدهٔ بیدار ما

***

زین جهان چیزی نخواهم خواستن جز وصل تو

گر فلك يك روز بنشاند بسلطانی مرا

***

اول بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست قصاب شهر به ز تو داند بهای دل

***

سر عاشق گله داری ندارد بنه کفشی که من مهمانم اینجا

## رباعی

بی می همهٔ بهار عالم دی تست در صحبت می دو کون ادنی شی تست

از می همه لعل آب رزان فهم مکن چیزی که ترا از تو ستاند می تست

***

بر سنك قناوت ار عیاری داری زین نیك و بد زمانه عاری داری

ور باهمه کس بهر خلافی داری | ورکار شوی دراز کاری داری

**کمال‌الدین زیاد** ازصاحب کمالان زمان‌خود وشعرش جمله درمذمت دنیا و نکوهش جهان بی‌وفاست این مخدرهٔ خیال برآن منوال ظهوریافت و از آن قبیل جلو گر شد.

## قطعه

این‌عرصه گفت‌خوش جهانیست | خاکش‌برسر که خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزینند | گردی که فراز آن وفا نیست
آن کوست نگاهبان گنجی | سلطانش مخوان که‌پاسبانیست
در لاله نگر بچشم حیرت | کان عارض خوب دلستانیست
بر سرو گذر بپای عبرت | کان قد بلند کامرانیست
عکس گل روی دلبران‌است | هرجای که شاخ ارغوانیست

**شمس‌الدین فخرالدین** درعصر خود شمس فلک‌اقران وقمر آسمان همگنان بوده وفرهنگی بنام شاه ابواسحق انجو نوشته که بین‌الجمهور متداولست و هر شعری که درمدح شاه‌مزبور گفته التزام‌نموده که قافیهٔ آن‌لغات غیرمشهورباشد. چنانچه ازین‌ابیات مستفادمیگردد:

## قصیده

زکردگار برین پادشاه بادا باد | که کرد ملک جهان‌رابعدل‌وداد آماد
شهنشهی که کشدبخت‌پیش موکب‌او | چو نقره‌خنک‌وسمند ملک‌دوصدبالاد
هماوشی که اگر در هوای او نپرد | عقاب‌را بدهد روزگار رشتهٔ خاد
پناه ملک‌سلیمان جان دینی ودین | که‌هست لاد شهی را وجود او نیلاد
خدایگانی کزعدل تو نیارد کرد | عقاب قصد تذروی بهیچ کوه و چکاد
عجب‌مدار که خرق سپهر بی‌مویست | که‌شد زسیلی تأدیب شاخ دوخ چکاد

برای کسوت‌خدام در گهش خورشید | ز چرخ گاه‌منقش‌طراز دو که ساد
زهی زعدل تو مرهون عمارت دنیی | زهی بمدح‌تو مشحون رسایل وسرداد
زباس‌پاس‌تو اندر کنام شیر و پلنك | کند شبان به شبان از پی گله فوشاد
رموز غیب بر رأی تو چنان باشد | که نقشهای‌صور از درون پردهٔ لاد
بجز دعای‌تو باشد همه سخن هذیان | بجز ثنای‌تو باشد حدیث جمله فساد
چو نعمت ازلی باد لطف تو بیحد | چو لطف لم‌یزلی باد عمر تو وستاد

و اورا قصیده‌ایست ردیف تیغ که این‌چندبیت ازآن‌جمله‌است :

## قطعه

تا بر کشید نرگس تو آشکارتیغ | زد غمزهٔ‌تو برجگرم استوار تیغ
تا درسرم فتاد هوای گل رخت | درپای دل‌نشست‌مراهمچوخارتیغ
در حیرتیم زخیرگی آفتاب کو | چون‌بر کشیدبررخت‌ایگلعذارتیغ
حکم‌توقاطع‌است‌روان‌برسررهی | چون‌برسرحسودخداوند گارتیغ
فرخنده‌فخردنیی‌ودین آنکه‌ملك‌را | با عدل اونیاید هرگزبکارتیغ

**شهسوارمضمار نکته دانی حمزه اصفهانی** ازفحول‌رجال است‌اگرچه‌نهایت علم‌و دانش داشته و بکسوت فضل آراسته بوده اما بنابرآنکه تاریخی در غایت لطافت وبلاغت نوشته اهل خبردرسلك تاریخ وسیرش میشمارند و بغیرآن‌تصانیف دارد از سخنان اوست که دنیا بچهارچیز خوش باشد ایمنی و توانگری و صحت مزاج و فراخ‌دستی و بچهار چیز خوش گذرد ترس‌وفقر و رنجوری و صبوری.

**خواجه‌امین‌الدین حسن** از بزرگان‌ونیکان‌آن‌شهرومکان بوده‌ومناقب‌حمیده ومفاخر پسندیده بسیار داشته ازنیکویی‌صفاتش یکی آنست که وقتی‌خواجه‌حافظ بصفاهان‌وارد‌شده‌وملازمان‌خواجه‌بعلت‌مستی‌وی‌راتشهیر کرده گردشهر گردانیده‌اند که‌در خلال این احوال خبر بخواجه‌رسیدفرمود تاتخته کلاه رااز سرحافظ گرفته

برسراو گذاشته‌اند وآنمقدارراه که اورا برده‌بودند رفته و پس از آن عذر بسیا؟
خواسته وخواجه حافظ در شکرآن‌غزلی گفته که‌مطلعش اینست .

**بیت**

برندی شهره‌شد حافظ پس ازچندین ورع لیکن
چه غم دارم‌که در عالم امین‌الدین حسن دارم

**میرزایاراحمد** مشهور بنجم ثانی‌وزیری بود جلیل‌القدر والشان ورفیع‌العز والبنیان در تصنیف وعظمت‌آصف را مدبطلان برسر کشیده دررزاست رای وتدبیر ابوذرجمهر را طفل مکتب خودشمردی .

**بیت**

هماسعادت را مثال وهم‌جلالت را قوام هم سخاوت رادلیل وهم‌کفایت رابیان

واو ابتدا بمصاحبت امیر نجم‌الدین گیلانی که‌وکیل‌السلطنت بود روزگار میگذرانید چون نجم ارغوغای جهان بازپرداخت شاه اسمعیل صفوی زمام امورو وکالت رادرقبضهٔ اقتدار او نهاده نجم ثانیش ملقب گردانید و برجمیع امرا ووزرا والجکیان‌و مقربان تسلط و تفوق بخشید درحبیب‌السیر مسطور است که اسباب جاه وحشمت ومکنت وعظمت‌آن مقدور درسرکاراوجمع گشته بود که پایهٔقدر و منزلت اوازجمیع امرای‌عظیم‌الشان‌بلکه‌اکثر سلاطین نافذ فرمان‌درگذشت وفور خزاین واموالش ازاستیفای محاسبان‌دانا متجاوز گردیدچنانچه‌قرب‌صد گوسفند غیردیگرچیزها صرف شیلان اومیشده ودرسفر ماورالنهر باآنکه تمامی اسباب تجمل‌راازآب‌بگذرانیده بود هرروز سیزده‌دیك‌نقره‌در مطبخ اوبار میشده‌و ده من دارچینی‌و زعفران وفلفل‌وغیرآن‌درآن سفرهرروزه بکار میرفته‌چون کوکب‌جاه‌و جلالش بدرجهٔ عالی‌ترقی نمود بکثرت‌حشمت‌وفرط شوکت مغرور گشته‌بیرخصت شاه مزبور متکفل فتح ماورالنهر گردیدو پس‌از عبورآب آمویه ابتدا بجانب

قرشی نهضت فرمودو بعدازدوسه‌روز قهراً جبراً برآن بلده استیلایافته شخیم‌میرزا
را باتمامی متابعانش قرب پانصدکس بقتل رسانیده عازم بخارا گشت ودرغجدوان
سلاطین اوزبکیه جمع شده صباحش ارادۀجنگ نمودند وچون توران‌سپاه‌درمیان
کوچه بندوحصار بودند و میدان‌جولان وتلاش قزلباش نبودهرآینه‌اوزبکان ازروی
قدرت شبیه نموده بسیاری ازسپاه را مجروح‌و بیروح‌ساختندوچون‌امرای کومکی
نسبت بوزیرسوء مزاجی داشتند درمحاربه تساهل ورزیده روی بگریز آوردند و
نجم بیك پای ثبات افشرده چندان‌سعی‌و کوشش بتقدیم رسانید که گرفتار گردید
ودرسیوم رمضان نهصدوهیجده‌هجری بفرموده‌عبیدالله‌خان بقتل رسید .

## مثنوی

| | |
|---|---|
| مژه تا بهم برزنی روز گار | بصدنیك‌وبد باشد آموز گار |
| سری‌را کنددر زمین پای‌بند | سزیراه برآرد بچرخ بلند |

**میرزا کمال‌الدین‌شاه‌حسین** بصفت فراست وکاردانی وفضایل نفسانی اتصاف
داشته ودرتربیت جهانداری وتشئیدقواعدنیکوکاری نهایت‌سعی‌واهتمام‌بجای‌میآورد
صدری که‌چشم‌ملك‌وملك‌همچواوندید بر خاتم شهنشهی همچو او نگین
واوچون‌بسن‌رشدوتمیزرسید ملازمت ارباب‌دولت‌ملازم گرفته با هر طبقه و
طایفه مجالست و مخالطت می‌نمود تارسید بدانجا که رسید .

## بیت

مصلحت ازلفظ دین‌داران کامل عقل جوی

مشورت بارای نزدیکان دور اندیش کن

مفصل این‌مجمل‌آنکه‌چون ثانی‌ازجهان فانی بعالم باقی نقل فرمود شاه
اسمعیل‌خلعت وزارت را برقامت قابلیتش جست یافته‌زمام حل‌وعقد مهمات دیوانی

رابکف کفایتش نهاد :

بیت

چومرك افكند افسری ازسری نهد آسمان بر سر دیگری

روزبروزمواد جاه‌وجلال آنمرکز دایره دولت وجلالی‌صفت‌تزایدمیپذیرفت تا منصب وکالت ضمیمه مرتبت وزارت گشت .

بیت

چنان شد که بازور بازوی او بچربید کس برتر ازوی او

آورده‌اند که جمعی ازحاسدان ورغبت آن‌وزیر صافی‌ضمیر بعرض رسانیدند که میرزاشاه حسین مبلغ‌پنجاه هزار تومان ازعین‌المال‌براشته ودروجه‌ضروریات خود صرف‌نموده ومامتعهد میشویم که هرچه‌خاطرنشان‌نسازیم مضاعف‌آن بروجه تقصیر بخزانه واصل گردانم وشاه سخاپیشه چون‌آن سخن استماع‌نمود مبتهج و مسرور گشته فرمود الحمدالله مرا چنین وزیری هست و همانست جهت اطمینان خاطرش آنچه پوشیده‌بود برآورده بوی فرستاد و باضاءِ چراغ دیگر مراتبش امیدوار ساخت .

قطعه

برزوسیم اعتماد مکن دولت روزگار گر دانست
هرکه زد داد ونام خرید راست‌بشنوزمن که‌مردآنست

•※•

القصه چون خورشیدجاه‌و جلالش‌باوج کمال رسیدعرض‌بیوتات دیده کفایت موفوربهم رسانید ازآن‌جمله برمهمتر شاه‌قلی تحویلدار دکانخانه هفت هزار تومان باقی کشید واوازغایت شرارت‌استیصال نهال‌زندگانی ویرابرخود قرارداده انتظار

فرصت میبرد تاشبی که آفتات روزحیاتش بمغرب زوال رسیده بود و از خدمت شاه بمنزل میرفت مهتر شاه قلی از عقب دویده خنجر عمر فرسای بوی رسانید وفریاد برآورد که حکم همایون چنین صادرشده که این شخص راپاره پاره سازید و اهل و مالش تیغها کشیده دریکنفس نقش وجود آن حاوی فضایل نفسانی را از صفحه زندگانی محوونابود ساختند .

## مثنوی

کسی کو دل درین گلزار بندد	چو گل زان بیشتر گوید که خندد

•*•

جهان چون مار افعی پیچ بیچست	ترا زان به گزو دردست هیچ است

•*•

چه بخشد مرد را این سفله ایام	که یك یك یار نستاند سر انجام

•*•

وصباحش که خورشید انور چون التهاب قهرآن قهرمان دادگر سر بفلك خضرا برافراخت فرمان قضا امضاء باخذ وقتل جمعی که امدادمهتر شاه قلی نموده بودند سمت صدور یافته بسیاری کس ازقورچی وامرا رابپاداش رسانید وبعد ازآن خدام بارگاه شاهی بتجهیز و تکفین او پرداخته تابوتش را حسب الامر بکربلا برده درجوار عتبه علیه حایریه بخاك سپردند .

## قطعه

در باغ گلی شکفته نبود بی خار	بی داغ کجاست لالهٔ درگلزار

هرچند که سروسر کشدطوبی دار	ازباد فناباز فتد آخر کار

ازآن جناب دوپسر عالی گوهر باقی ماند یکی میرزا اسمعیل که همیشه در اصفهان رحل اقامت افکنده بودو بصیدشکار زیادهٔ وبردیگران درمستغلات اشتغال

داشت ودیگر میرزا ظهیرالدین ابراهیم که همواره نقش همنشینی اهل فضل واصحاب طبع برلوح خاطر می‌نگاشت وباآنکه اکثراوقاتش به‌تنك دستی و پریشانی گذشتی هرگز ادراك تنگدلی واظهار دلتنگی ننمودی .

بیت

شادی وغم هردو چومی بگذرد مردم آزاده چراغم خورد

ومیرزا ابراهیم خط نسخ تعلیق‌را درغایت جودت تحریر مینموده و گاه گاه بشیوهٔ جدو روش هزل بیتی یا رباعی انشاء میکرده این ازآن جمله است .

رباعی

رندان گاهی ملك جهان می‌بازند گاهی هنگامی دل وجان می‌بازند
اینقسم قمار نه‌چنداست ونه‌چون هرنوع برآید آنچنان می‌بازند

...

ای خواجه‌خلف نصبت‌ارباری نیست این بارخراست ازتوپنداری نیست
بسیار منه بار گران بر قاضی این خرخرتخم‌است‌خرباری‌نیست

...

گویندمجوس دخترخود گاید زردشتی زند مادر خود گاید
لیکن نشنیدیم که‌در کیش کسی عمو پسری برادر خود گاید

**میرزا سلیمان** از کفات زمان‌بوده بوفورعقل وفراست موصوف ودر صنعت انشاء وفن‌سیاقت معروف .

بیت

باصفوت فضایل‌اوبوده تیره آب باعزت شمایل اوبوده خوار بار

واو ابتدابنظارت کل‌کارخانجات شاه‌طهماسب صفوی ممتاز گردیده درسلك

مجلسیان انتظام داشت چون شاه اسماعیل ثانی مبانی جهانبانی گردید بمنصب جلیل القدر وزارت سرافراز گشته بمرتبهٔ عالی ترقی نمود وپس از آن که شاه سلطان محمد متقلا قلادهٔ شاهی گردید من حیث الاستقلال بسرانجام ملک ومال پرداخت و روز بروز پایه قدر و منزلتش ارتفاع مییافت تادر خدمت شاه سلطان محمد یورش خراسانرا پیش نهاد همت ساخت چه در آن زمان علی قلی خان مردم را ببیعت شاه توفیق اساس شاه عباس ترغیب مینمود.

وچون اطراف هرات مضرب خیام عساکر شاهی گردید میرزا سلیمان در چاره و تدبیر مخرج ومخلص قلعه منطقهٔ جد و جهد برمیان بسته نزدیك بود که قلعه را مفتوح گرداند که بعضی از امرا که از فتح قلعه راضی نبودند قاصد قتل او گردیدند ورشتهٔ حیات آن وزیر صائب تدبیر را به تیغ جور وعنف مقطع ساختند.

## بیت

سپهر بلند ار کشد زین تو ⁂ سرانجام خشت است بالین تو

ومیرزا سلمان بحدت طبع ولطف بیان اتصاف داشته ومنظوماتش در غایت عذوبت وهمواری بوده بنابراستشهاد دوبیت ازوی آورده شد

## قطعه

دوستان آنچه بخضر آب بقا می بخشد ⁂ ساقی مازمی روح فزا می بخشد
بعلاج من بیمار میارید طبیب ⁂ آنکه دادست بمن درد دوا می بخشد

واورا دوپسر نیکو سیر بود که هریك مظهر نوادر هنر بودند یکی امیر میرزا عبدالله که جمال صورتش بکمال لطافت آراستگی داشت و ریاض سیرت معنویش ازخارو خاشاك نقص وعیب پیراستگی و گاهی بنا بر آزمون طبع این نوع اشعار از کان خاطر بمتین اندیشه بیرون می آورد.

## رباعی

بی یارترم گرچه وفا دار ترم ⁂ آزرده ترم گرچه کم آزار ترم

باهر که وفاومهر میورزم‌بیش    سبحان‌الله بچشم او خار ترم

ودیگر نظام‌الملك که‌در تحصیل کمالات واسباب بزرگی و سعادات از اقران وامثال مستثنی بوده وهمواره اوقات را بشادمانی وارتیاج ومسرت و ابتهاج می گذرانید وآنرا ازفواید روزگار می‌شمرد مخفی نماند که اگر در صدد مردم صفاهان‌درآید سخن درازکشد وسررشتهٔ مدعا از کف بیرون رود لهذا ببعضی از ایشان که متوجه بشعر گفتن‌شده‌اند گردیده باقی را موقوف داشت.

**سیف‌الدین محمود زجادی** بسیار خوش محاوره ونیکو اطوار بوده و در علم حساب وهندسه ورقوم‌مهارت‌تمام داشته ودرطیبت وهجاید بیضا ظاهرمی‌ساخت از هزلیاتش ایرنامه است که این ابیات ازآن جمله است

## مثنوی

الحذر الحذر زایر فلان    که بود جفت افعی نیران

به‌درازی فزون‌زده نارنج    کیر خر چارباشدواوپنج

چون‌قلمدان‌کاتبان‌محکم    هست‌رگها دروبجای قلم

برسر او زنان چادر دار    لك لکا نند بر فراز منار

خوردنش بر کسی‌حلال‌بود    که‌منارش بکون‌خلال‌بود

واز اشعار جدش این ابیات برزبانهامذکور است

## قطعه

صنوبر قدمن که نازش بودبر    برو بسته‌ام دل چوبار صنوبر

مگرمرغ روح خلیل‌است بلبل    که هرچند گلبن برافروزدآذر

از آن سوختن هیچ پروانداره    زهی رتبه عشق الله اکبر

## رباعی

آن گل که دل‌اهل وفارا خون کرد    خون کرد چنانکه کس‌نداندچون کرد

سرپنجه بخون‌عاشقان گلگون کرد　　چون شاخ گلی که غنچها بیرون کرد

**خواجه‌افضل‌الدین‌ترکه** بوفور علم‌و سرعت‌فهم وجودت‌طبع وارطوار گزیده وسیرت پسندیده اتصاف داشت ابتدا در کاشان در خدمت مولانا ابوالحسن کسب علوم نمود وبعداز آن بعراق‌عرب رفته درمشهد غرویه‌بمراسم تصحیح عقاید دینیه وتنقیح مسایل‌یقینیه‌مشغول فرمودو بدان اکتفا ناکرده ازتبحرمنشان شام‌وحجاز اخذ فوائد کرده بوطن مالوف موادوت نمود چون تصویر قابلیتش بر مرآت ضمیر شاه‌طهماسب صفوی چهره گشایی نمود قضای عسگر ظفر اثر بدان مرجع فضل وهنر مقرر گردیده‌درسلك مقربان‌درگاه انتظام یافت‌وپس از آن‌جهت‌مثوبات اخروی تلاش تولیت مزار فایض الانوار امام بزرگوار علی‌ابن‌موسی‌الرضاعلیه التحیه والثنا نمودوقریب‌دوسال بدان دولت مشرف گردید ودرزمان دولت‌شاه‌محمد کرت دیگر منصب‌قضات آن سرکارفیض آثار مع تدریس برای صوابنمایش مفوض گردیده‌تاهنگام استیلای لشگر توران به خراسان دران دیار بگذارنید وبعداز آن مراجعت کرده اوقات خود را صرف طاعات و عبادات مینمود تاایام شعورش بانصرام پیوست.

## بیت

کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ　　که‌صرصر اجلش عاقبت‌زبیخ‌نکند

واو گاهی جهت‌االنبساط‌خاطر قطعه یا رباعی میگفته‌اّین‌از آن‌جمله‌است

## رباعی

بازم بسوی میکده مست آوردی　　در خانهٔ دین من شکست آوردی

گه سبحه بدستم دهی و که زنار　　ای عشق مرا نکو بدست آوردی

...

مارا به‌بدی ردمکن ای حور سرشت　　زشتی نبود گر همه را باشد زشت

هجران که زدوزخ است بدتر صدبار / امید وصال است درو همچو بهشت

* * *

دشت از مجنون که لاله میروید ازو / ابراز دهقان که ژاله میروید ازو
طوبی وبهشت وجوی شیراز زاهد / ما و دلکی که ناله میروید از او

* * *

مژگان نگشایی زهم‌ارنورشوم / ماتم کندت هوس اگر سورشوم
دورخ کنی آرزوا گر حورشوم / بااین‌همه نگذاری‌اگر دورشوم

* * *

ازمحتسب امروزدلی‌زار گسیخت / کوریخت‌شراب وعودرا تار گسیخت
زنهار در میکده‌ها دربندید / کان خر امروزباز افسار گسیخت

**خلیفه اسدالله** ازسادات صاحب سعادات آن شهر و دیار بوده کنام بزرگی راالسدی شگرف وباعظمت‌ورمهٔدولت راراعی باحزم‌وشو کت این‌رباعی که‌درالسنه وافواه مذکوراست ازوی‌مشهوراست.

## رباعی

شمعی که بسوخت جان‌غم پروردم / تا گفت که پروانهٔ خویشت گردم
می‌میرم اگر نمیروم نزدیکش / می سوزم اگر بگرد او میگردم

**امیرشجاع‌الدین** بقیهٔ خلیفه‌اسدالله‌است«والدش خلیفه‌سیدعلی درسلك‌اکابر واهالی‌ان‌دیار انتظام داشته شاه‌طهماسب‌صفوی ویرابخطاب خلیفه سلطانی‌مخاطب ساخته صاحب‌طبل وعلم گردانید .

اماشجاع‌الدین‌محمود خلعت نسب‌را بطراز فضایل آراسته ساخته ازچهرهٔ فضل وجمال و کمال‌خطی وافرونصیبی متکاثر داردونقش افاده‌برالواح خواطرطالبه می‌نگارد اززادهٔ ضمیر سهیل نظیرش این قطعه درخاطر بوده ثبت‌افتاد.

## قطعه

خوشا صافی دلی روشن روانی — که از هر چیز در دل بد نیاورد
اگر صد سنگ بر سر خورد چون آب — فرو برد و بروی خود نیاور

**امیر تقی الدین الشهیر بمهر شاه میر** در بدو حال بکسب فضایل و کمال توجه فرموده و بهند دکن وارد گردید و نزد ابراهیم قطب شاه بمنصب پیشوایی که عبارت از دولت باشد ممتاز گشته عمرها بسر انجام امور ملك و مال پرداخت چون محمد قلی قطب شاه بانی مبانی ملك داری گردید بسعایت معاندان و اغوای همگنان دست وصلش را از مهمات کوتاه ساخته رخصت طواف بیت اللهش فرمود و درمیان سفر اعراض نفسانی و امراض ناتوانی بروی عارض گشته بدرود این جهان بی بود فرمود

## مثنوی

همیدون جام دنیا خوش گواراست — باول مستی و آخر خمار است
نظر کردم زروی تجربت هست — خوشیهای جهان چون خارش دست

ومیر مزبور نظم گفتن را علاوهٔ فضل نموده همواره عروسان خورشید منظر از جملهٔ ضمیر بیرون می آورده این چند بیت از آنجمله است .

## قطعه

لطف با غیر غایتی دارد — جور با ما نهایتی دارد
گوش بر قول مدعی چه نهی — هر که بینی حکایتی دارد
خال بر طرف عارضت شاهیست — که ز خوبی ولایتی دارد

**امیر شمس الدین** در اقبال عمر و زندگانی بعد از کسب فضایل نفسانی به بیجاپور وارد گشته بخطاب صدر جهان مخاطب گردید و بواسطهٔ موزونی طبع گاهی درصدد انتظام نظم درآمده هاشمی تخلص میکرد این ابیات از آن جمله است .

## قطعه

مرا هرشب خیال یاردرآغوش می‌آید
غلط گفتم که جانی درتن بیهوش می‌آید
مگرمیخانه‌عشق است کوی‌مهوشان کانجا
زاهل هوش هر کس میرود مدهوش می‌آید

## بیت

هست آنی باتوو بسیار می‌لافی بآن صبرخواهم کرد چندانی که آن‌هم بگذرد

**قاضی نوری** ازنیکوطبعان آن‌شهرومکانست‌سخن سرائیست که‌درشیوهٔ نظم تیررا که عطارداست طفل‌مکتب خودخواندی وقاضی نجوم که‌مشتری‌است درپیش بیان اوعاجزبماندی دربوستان‌صفا آن‌بلبلی که چون‌نطقش درین عصرمترنم‌نگشته وعندلیبی که‌چون سخنش بنوا درنیامده اگر فی‌المثل دیگران ده‌انـد واو بیست است واگرصدآن این‌دویست‌است وقصیدهٔ که‌حاکی سحر حلال‌است وطراوت باد شمال داردمراین دعوی‌راشاهداست.

## قصیده

گهی که تیرتو درخانهٔ کمان آیـد شکست‌درصف چندین‌هزارجان آیـد
توچون بقصددل خسته‌ناوك اندازی اگرچه‌تیرتوبی‌خواست‌برنشان آید
بناخن ازتن‌خود استخوان‌برون‌آرم که‌ناوك تو مبادا باستخوان آیـد
درسرانگشایم چو باتو می نوشم اگر فرشتهٔ رحمت زآسمان آیـد
خیال‌زلف توشبها در آردم ازخواب بسان دزد که‌درخواب پاسبان آید
اسیرعشق کسی‌دانکه‌دربرابر دوست خموش باشدو بی‌دوست‌درفغان‌آید
نه‌عندلیب که‌تا گل ببوستان باشد نیاز باشدو چون موسم‌خزان‌آیـد
زبوستان برود باز چون بهار شود دوروز بیشترازگل بگل ستان‌آید

مریض عشق توزهر اجل چنان نوشد — که ازتصور آن آب دردهان آید
اگرچه برسربازار عشق و رسوائی — مرا همیشه زیان بر سرزیان آید
گشوده‌ام در دکان جان و منتظرم — که بدمعاملهٔ بردر دکان آید
زبیم آب شدیم این گرفتگی تاکی — تبسمی که بدل قوت و توان آید
گناه کار برحمت امید وار شود — چو خنده برلب سلطان کامران آید
جهانگشای جوانبخت شاه اسمعیل — که زر زعشق سخایش برون زکان آید
زمعجز کرمش آنکه برسر کویش — حدیث خواهش بی خواست برزبان آید
زمین درگه اوراه سایلی ندهد — که بی عطایش از آن خاک آستان آید
ز عدل اوست که امروز گرك نتواند — برون ز صحرا بی رخصت شبان آید
ز دست آهو شیر ژیان دلی دارد — که جان زتابش مه درتن کتان آید
گذشته است بحدی علو منزلتش — که آدمی رادروهم ودر گمان آید
گهی که عرصهٔ کین رنك بوستان گیرد — اجل بنخل طرازی چوباغبان آید
مبارزان همه چون عندلیب بخروشند — بجست وخیز سمندصبا از آن آید
ز جوی تیغ خورد آب کلبن گردون — سریلان بسرنیزه غنچه سان آید
اگر بلند کنی نیزه ماهی گردون — زتاب جان بسر چشمهٔ سنان آید
اگر عمودزنی بر زمین نگون گردد — چنانکه گاوزمین درنظرعیان آید
دراز نای زمین را درست بشکافد — بلارك تو اگر بر سر زمان آید
زبان بمدح تو بهتر که باز بیچم ازانك — بقدر ددرك خود شخص برزبان آید
بلی بغیر جمالت گلی نمی چینند — کسی که برفلك ازراه نردبان آید
دعا همی کنم وحال خود همی گویم — که خاطر تومبادا ازآن گران آید

...

بکام دل بنشستیم در حریم وصال — زهی سپاس خداوند برسلامت حال

درآمدازدرما دلبری که ازرویش | چراغ دیده برافروخت شعلهٔ اقبال
بتی چنانکه‌بروی زمین‌چوبخرامد | کند زحلقهٔ چشم‌فرشتگان خلخال
کشیده‌نرگس‌مستش‌چنانکه‌جان‌نبرد | ز ناوك مژه‌اش هم در آینه تمثال
بلابه گفتمش‌ازچهره‌پرده‌یکسو کن | مگر ستارهٔ عیشم برون رودزوبال
نقاب ناز برافکندو گف میخواهم | ترا بغایت ازین شادتربروز وصال
بنوش بادهٔ قوت فزا چو بر نپرد | زآشیانهٔ دل مرغ غم زسستی بال
جواب دادمو گفتم که تاتو ورزیدی | بگرم کردن هنگامهٔ نشاط اهمال
چنان شدست‌رگم ازفسردگی‌درتن | که‌از حرارت‌خورشیدریشهای‌نهال
مگر همان توبمی‌دادنم‌چنان سازی | که‌استخوان‌شودم‌درملایمت‌چودوال
مئی که‌ازدهن شیشه‌چون فروریزی | لب پیاله کندازحرارتش تبخال
وبال کس‌نشودخوردنش که‌خیره کند | فروغ طلعت اوچشم کاتب اعمال
بخوبی که‌اگردیورخ‌از آن شوید | سرآمدهمه‌عالم شودبحسن و جمال
وگر بخاك چکد قطرهٔ برون‌ریزد | درون سینه‌نهان‌هرکجا که‌داردمال
بدان‌طریق که گویی گذشته‌دردل‌او | خیال‌دست‌ودلی داور ستوده خصال
سپهر اعظم مردانگی شه اسمعیل | که بشکند کتف آفتاب از کوپال
دلاوریکه هیولای خنجرش خیزد | برزق خاطر قهر خدای‌جل جلال
بخاك خفتهٔ شمشیرش‌ازمهابت زخم | بگوردرنرونَدش فرشتگان سؤال
بزرگوار خدایی که‌آفرید او را | برای زال سوار و به‌تیغ رستم زال
چوانتظام جهان‌نقش‌بست کلك قضا | قدر رساند باصلاح رای او درحال
ولی خطا نشناسی از واگر عالم | هنور نیست مصون ازتغیر احوال
که هم شکسته‌بود گرقلم نگرداند | هزار مرتبه استاد اطفال‌برخط
تبارك‌الله‌ازآن‌مرکبی که‌ازسرهوش | بمیخ سم بتواند زدن رك فیفال

تکاوری که چوپی بر نهد بخاک شود / نشانهٔ سم او سجده گاه باد شمال
مباد تیزی طبعم بخاردش پهلو / که از جهان تصور برون جهد فی الحال
بجای پرا گرش موی بر نهی بخدنك / بطبع خویش رود بی گمان چو تیر خیال
بنعل او متشبه چو خویش را بیند / همی فزوده شود از نشاط جرم هلال
چو زان فزود گیش بر طرف شود نسبت / شود ملول و بکاهش در اوفتد زملال
جهان همیشه چو بخت جوان خسرو از انك / ز چابکیش نیارد برو گذشتن سال
جهانیان بتضرع اگر نه کردندی / ز کرد گار جهان زندگانی تو سؤال
کسی بعهد سخای تو بر نیاوردی / کف نیاز بدرگاه ایزد متعال
چو تر شود ز دواتت دماغ خامه سزد / که سر کشد بتفاخر زشاخ طوبی نال
اگر کلام ترا کوه سنگدل شنود / شود زبان صدا از کمال حیرت لال
به نزد تو خجل از خدمت ثنای توام / اگر چه شیوهٔ خدمت رسانده ام بکمال

•※•

چنین نقاب گشودند ارحقیقت برق / جماعتی که فشاندند از بیان آتش
که دود حاصل از اجزای ارضی و ناری / صعود کرده و افتاده اندر آن آتش
حکایتی بود آن دست درفشان تو زد / طپانچه بر رخ ابرو جست از آن آتش

• • •

بیداد دوست بر دل ما بی شکایتی / چون رحمت خدای ندارد نهایتی
یکچند خوش بدرد دلم زود میرسید / چون حاکمی که تازه رسد در ولایتی
بدبخت ما که در همه عمر یك سخن / نشنیده ایم ازلب شیرین حکایتی

•※•

دور از و در سینه دل با چشم روشن دشمنست / هر که با غم خلوتی دارد بروزن دشمنست
خوار نرز آنم که گویم دشمنی دارم ولیك / هر که چشمش بر تو افتادست با من دشمنست

•❊•

عادت ما نیست کز بیداد کس دادی کنیم
ور برنجیم از دعای نیم شب یادی کنیم
پیش ازین نالید می از درد اکنون فار غم
کین نه آن دردیست کش درمان بفریادی کنیم

## بیت

بیم است سراپای من ازآتش دوزخ جز سینه که آن داغ تمنای تو دارد

## قطعه

ازان ساغر که من می میخورم غم ته‌نشین باشد
چه مستیها ببخشد باده کش دردا ینچنین باشد
حمایل چون توانم دید بردوش کسان دستی
که بردلها زندناخن اگر در آستین باشد

•❊•

توسینه پیش کن ای مرغ جان که شمع مرا
نه شعله‌ایست که بدخواه بال و پر باشد

## بیت

شعلهٔ زآتش دوزخ نفروشم ببهشت نتوان بود اگر بادل غمناك آنجا

•❊•

چنان کزدر در آید اهل ماتم را سیه بختی
فغان ازبلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم

•❊•

لال‌محشورشود مست‌جفائی که تراست مهربان‌تر بتوازماست‌خدائی که‌تراست

•❊•

عشق‌راخاصیت‌اینست که‌باهر که‌نشست روز گاراز همه دردش بسلامت دارد

•❊•

کفن به‌است ازان‌پیرهن که برتن‌مرد نه از ترشح خوناب دیده تر باشد

•❊•

نه ذره‌شمع‌ونه‌پروانه آفتاب گزیند نه‌برتو یارد گراین‌دل‌خراب گزیند

•❊•

بدام‌عشق‌تو آن بلبلم که‌درهمه عمر باشتیاق رهایـی بهم پری نزدست

## قطعه

چه میکنیم خدایا بهشت‌و رضوانرا بمهربانی ما گرم ساز جانانـرا
بدرد رشك من مبتلا چه میکردم اگر خدای نمی‌آفرید هجرانـرا

•❊•

هرچند که آزرده ز بیداد نگردیم آن‌نیست که ازعذر ستم‌شادنگردیم
چون بتکدهٔ کهنه بنزدیکی کعبه گویا که‌خداخواست که‌آبادنگردیم

•❊•

تا کی بهوس بستر خواب اندازم تا چند بجوی‌دیـده آب انـدازم
تا کی چوسراز بالش غم بر دارم پیراهن تر بر آفتاب انـدازم

## رباعی

در عشق توامید فروریزد خون یکدم‌نه که‌جاویدفرو ریزد خون
گرعشق توروز برسر دست آرد ازنا خن‌خورشید فرو ریزد خون

•❊•

مابیخورو خوابیم وجهان مطبخ ماست ما کشتهٔ عشقیم و جهان مسلخ ماست
مارا نبود هوای فردوس از آنك صد مرتبه بالاتر ازان دوزخ ماست

•❋•

خوش کرددلم که سبحه را تار گسیخت بگذاشت کلیسیا و زنار گسیخت
تا نیك پرستاری عشق تو کنند سر رشتهٔ کفر ودین بیکبار گسیخت

**ظفر الاسلام صاعدی** بلطف گفتار وحسن کردار سرآمد خویش و تبار بوده واین نوع ابیات میگفته :

## قطعه

منعم از گریه مکن کارزغمخواری رفت به که خون گریه کنم کارمن اززاری رفت
شب هجر است که تا روزقیامت باقیست روز وصل است که ناآمده پنداری رفت

**امیر جلال الدین حسین صلائی** از اعیان آن شهر و مکان است اندیشه اش لفظ را روح است و ازخیالش معنی راصدفتوح این ابیات که حاکی سلسبیل و تسنیم تواند بود زادهٔ طبع سلیم وذهن مستقیم اوست .

## قطعه

صدسال بهر کسب شرف ازوجود تو امکان کشیده بردر تقدیر انتظار
گر بگذرد بباغ نسیمی ز خلق او امروز مرغ نغمه زند در بهار پار

•❋•

ازآن می که در جام جولان نماید صبا نسخه راز دوران نماید
برو می نگارد زهر موج حرفی که حل معمای امکان نماید
بلورین کف ساقیان از فروغش کف دست موسی بن عمران نماید
چو گیرند بر مغرب لب حریفان فرو رفتن مهر رخشان نماید

•❋•

خداشکیب دهد این دل پریشانرا که بر شکسته دلان رحم نیست خوبانرا
نه کافرم نه مسلمان که در دلم هر گز نداده راه خیال تو کفر و ایمانرا

## رباعی

از روز کس آفتاب را عار مباد وز شام کسی ستاره بیزار مباد
این کار مرا برسر و کار تو رسید کس را بتو و ترا بکس کار مباد

...

با بید نشستی و گل از بید شگفت برغم بگذشتی و چو امید شگفت
بادی که سحر ازبر روی تو گذشت برچرخ گذشت و گل خورشید شگفت

**مولانا تقی الدین مجدالحزنی** بوفور علم و حدث طبع وجودت ذهن و وسعت مشرب بر تمامی ظرفای هنرپرور وفضلای آن کشور فایق بود و در میدان بلاغت بفرط فصاحت ولطف عبارت قصب السبق ازبسیاری می ربود .

## بیت

معنی روشن وی و الفاظ عذب او آن کرد با سخن که بسنك آفتاب کرد

وچون سنین عمرش چند مرحله از خمسین در گذشت خاطرش را بحرکت انتعاشی پدید آمد وپس از آنکه چون صبا بسی منازل پیمود ومانند سحاب بسیاری مراحل طی نمود ودرموضع رسولمن اعمال پنجاب سردر نقاب تراب کشید .

## بیت

زما در همه مرگ را زاده ایم همه بنده ایم ارچه آزاده ایم

این ابیات که بلافاصله نوشته میشود ازوی می آید .

## نظم

اززبان دیگران پیغام زهرآلود چیست
مدعا معلوم شد این حرف دود اندود چیست

خون‌زچشمم‌میرود گل گودرین‌مجلس مباش
دل برآتش می‌نهم پیداست‌بوی عود چیست
آه ازآن‌سر کش که گرخودرابرآتش‌میزنم
غیرازین‌چیزی‌نمیگوید که‌حزنی‌دودچیست

•❊•

ماوصل‌را به‌بوالهوسان وا گذاشتیم — آن آرزو باهل تمنا گذاشتیم
درد سر طبیب ازین پس نمیدهیم — برمرگ دل نهاده مداوا گذاشتیم
یاری چه ووفای چه وآرزوی چه — دیوانگی سر آمد و اینها گذاشتیم
رفتیم ماازین درو حزنی خسته را — پای سفر نبود همانجا گذاشتیم

•❊•

هرجاغمی‌است دیده‌بآن هادی منست — این‌خون گرفته‌رخنه گرشادی منست

•✡•

وای برجان کسی کز تو امیدی دارد — چشم لطفی وتمنای نویدی دارد
درلطف بدعای سحری باز نکرد — دست سعیم که زاخلاص‌کلیدی‌دارد

## غزل

گرددل گردم وبینم که دروجایی‌هست — غم معاذالله اگر نیست تمنایی هست
بعد عمری که نشستیم بهم یکساعت — شرم نگذاشت که دانیم تماشایی هست
در چمن بود زلیخا وبحسرت میگفت — باز زندان که درو انجمن‌آرایی هست
ناامیدم ز تو اما بمحبت چکنم — که میان من و اورسم تقاضایی هست
مدعی حاضر واین روزجزاهان دلریش — میتوانی بکسی گفت که دعوایی هست
کوی اورا بضمان خود نگرفتی‌حزنی — غرض‌ارنامه بود گوشهٔ صحرایی هست

## بیت

ملایك غم نمیدانند اما آه اگر هرشب
چنین آهی بسوی‌آسمان خواهم فرستادن

•❋•

خجل شو چند از آن نامرادی شرمسار آید
همان آزرده برگردد همان بی‌اعتبار آید

## قطعه

گفتم سخن کوته کنم چون حرف عذر آغاز شد
دیدم که از هر عذر او صد راه بخشش باز شد
دیرین متاع عقل و دین گفتی چه شد کو آن و این
آنها و صد بالای آن گرد سر یك ناز شد

## بیت

گر ایاز اینجا و گر محمود کارش بنده کیست
عشق از یك رشته پای بنده و آزادیست

•❋•

به زین نگهم دار که دل برسر ناز است
گنجشك ترا رشتهٔ پرواز دراز است

## قطعه

در آتشم دگر امشب زرشك تاب ندارم
بسینه میخلدم صد خیال و خواب ندارم
بهشت وصل تو از صحبت رقیب چنان شد
که گر بدوزخ هجرم کنی عذاب ندارم

•❋•

عشق را برالتفات ورنجش او کار نیست
یار منظور است و او را کان خبر با یار نیست
رقه برآتش نهم تا بوی ایمان بشنوم
از کهن دلقی کز و یك تاربی زنار نیست

## بیت

خدایا جان بدست تست امامی هراسد دل
که با او کار اگر افتد کسی را جان نمی‌ماند

## قطعه

رسید شب که بخاطر فزون زعاده در آیی  هزار بار بدل هردمم زیاده در آیی
چمن ببالد ودستان بنازد از تو زمانی  که همچوسبزه بگشت چمن پیاده در آیی

**مولانا ضمیری** ازشعرای بانام آن شهر ومقام است هر گاه از بحر خاطر گوهری درسلك نظم کشیدی غیرت لولوی عمان بیان نمودی وهروقت معنی بکری ازمریم فکرجلوه دادی خجلت لعل بدخشان عیان ساختی .

## بیت

بسی نتیجه جان درجهان پدید شدی  گهی که خامهٔ او حامل گهر گشتی

ومولانا در کبرسن موفق بخیرخواندن گردیده از طب وریاضی نصیبی وافر اخذ نمود وپس ازان درشعر گفتن ساعی شده سر آمد گردید وبنابر آنکه والدش معمار باغ نقش جهان بود ابتدا باغبان تخلص مینمود چنانچه میرزا شرف جهان دروقتی که باودریکجاعشق باخته اظهاری بدای کرده میگید .

## بیت

من بدان پیر باغبان مانم  که زعشق توخوشه چین باشد

وبعد از چند وقت حسب‌الاشارهٔ شهریار ایران شاه طهماسب صفوی بسبب کشیدن رملی ضمیری تخلص بخشید و باضاءت عنایت شاهی ضمیر ضمیری روشن گردیده نتایج خاطرش مانند دری نوربخشر گردید وبسیار اشعار ازوبیادگار ماند وارداتش صد هزار بیت است که ازآنجمله هفتاد هزار بیت آن غزل است ودوازده هزار بیت قصیده که تمامی مزین بمدح ائمه معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین گردیده و تتمه مثنویست و بدینموجب نازونیاز و امق وعذرا بهار وخزان لیلی و مجنون و سکندرنامه حشه‌الاخبار ودو اوین اکثری از متاخرین را تتبع نموده و هر کدام را نامی نهاده .

چنانچه دیوان شیخ سعدی را صیقل‌ملال ودیوان امیرخسرورا معشوق‌لایزال ودیوان حسن‌را حسن‌مآل وشیخ کمال راالحیای کمال‌وخواجه حافظ راعیون الزلال ومولانا عبدالرحمن جامی را معراج آلامال و بابا فغانی را آئینه خیال وشاهی را سحرحلال و بنائی‌را فراغ مال وصالح را دررمثال وآصفی را سحاب جلال وشهیدی را خجسته فال‌وهمایون را لوامع خیال ومیرزا شرف جهانرا ترانهٔ وصال چون‌این دواوین که ذکر کرده‌آمده درین دیار رایج ومتداول نگشته هرآینه ازاشعارمتفرقهٔ او بیتی چند نوشته آمد.

بیت

تابوده چشم عاشق در راه یار بوده — بی‌آنکه وعده باشد درانتظار بوده

***

لب مکیدی ومن‌ازشوق فتادم بیهوش — باتو،کیفیت آن باده ندانم چون کرد

***

زبسکه‌درد دل من محبت‌آمیزاست — برنك شکر ادا میشود شکایت تو

***

حیران شده رالذت دیدارنباشد — زان مانع نظارهٔ من یار نباشد

***

به بخت خوش‌بنازم که صد هزارپری — شب وصال تو پروانهٔ چراغ منست

***

سوزد گلوی عالمی از شهد آرزو — زان چاشنی که لازم گنج دهان‌تست

***

بی درد نگیرد دلت آرام ضمیری — من‌هیچ‌ندانم‌چه‌دلست‌این که‌تو‌داری

***

ای غایب ازدودیده چنان دردل منی  کزلب گشودنت بمن آواز میرسد

...

دوای درد ضمیری نشد نمیدانم  که گفته است که دردش دواپذیر مباد

...

برمن چه کند گر روم از دیدنت از خویش
خاصیت نظاره رخسار تو اینست

...

هنری نیست محبت بقیامت بردن  سهل عشقی است که تاروز قیامت نبود

...

خوش آن که دید روی ترا و سپرد جان
آ گه نشد که هجر کدام ووصال چیست

...

چوانگیز دملك ازبهر پرسش درته خاکم
برم نام توو درشرم جاویدانش اندازم

## قطعه

مکن بدرددلم گوش ورنه شهری را  زاهل درد کند دردل شنیدن تو
تودر درون دل ودیدهٔ وحیرانم  که ازچه میکشدم اضطراب دیدن تو

## بیت

زبان بستن زحاجت پیش اوشرط ادب باشد
که خاموشی گدای عشق را حسن طلب باشد

...

کینه جویان خوی هم دانندای بدخو بگو
این همه باعاشقان بد خویی افلاك چیست

...

بیك نفس که زدی بی محبت صنمی پی عقوبت جاوید این گناهت بس

...

طی لسانی ازخدا خواهم وروز محشری پیش تو شرح تادهم حال دراز خویشرا

...

چه کند خضر ندانم بحیات جاودانی که مرا ملال گیرد زدو روز زندگانی

...

فریاد که بر کون و مکان بار گرانست آن سایه که سرو تو بدنباله روانست

...

حق درلباس خلق اگر جلوه مینمود درجلوگاه حسن بدان پیکر آمدی

...

شادم که وعده داد بفردای محشرم کامروز هیچ وعده بفردا نمی‌شود

...

بس معتقدم همت خودرا که زعشقت نومید در عالم بامید کرم اوست

...

ذوق آنست که ارباب ملامت دارند ورنه آسودگی اهل سلامت معلوم

...

سعادتیست محبت ولی ز غمزهٔ تو به آن رسید که گردش نمیتوان گردید

...

ای آنکه گل وصل نگاریست بدستت از دست مده داغ پشیمانی من بین

...

تا کی بامیدی که بخوانی سوی خویشم چشمی بدر و گوش بآواز کند کس

...

بغیراز اینکه سازد آگهت ازدرد پنهانم

دگر ذوق اجابت ازدعای خود نمیخواهم

...

درتماشای جمال اوسراپا دیده‌ام یك سرمو بر تنم بی لذت دیدار نیست

## قطعه

درمانده بدرد دل بیحاصل خویشم روهمدمو بگذار بدرد دل خویشم

گیرد همه کس روز جزادامن قاتل جزمن که بجان منفعل ازقاتل خویشم

...

اگر بینم که از کویش کسی دلشاد می آید

فریبی کزوی اول خورده بودم یاد می آید

بدام انتظار اومن آن مرغ گرفتارم که جانم میرود تابرسرم صیاد میآید

...

گرنه فریب وعده روز جزابود زتو سوی بدن که آوردجان گریزپایرا

...

بسر بایست رفتن در مزار کربلا ایدل

که دریابم طواف پادشاه دین و دنیا را

غلط کردم بپا رفتم از آن سرماربود ازمن

گناه ازجانب من بود جرمی نیست سرمارا

**مولانا محمد شریف سرمد** بین الهمگنان ازنیکوطبعان است وپرتو اهتمامش بربعضی ازمتداولات تافته تاوجود وفورشغل و کثرت خدمت همیشه لطف طبع وی را باعث ومحرص می آید که ساعتی بخداوندان طبایع سلیم و ارباب قرایح مستقیم

پیونده و گل صحبت هریکی پیوند از کان خاطر گوهری که قابل گوش اهل هوش تواند بود بیرون آورد این ابیات از آن جمله است .

## نظم

کو دلبری که مهر و وفا کار او بود
تا دم زند کسی ز وفا یار او بود

عشق آنقدر خوش است که عاشق براه دوست
جائی رسد که یار طلبکار او بود

دستی شود که چسب مه آسمان درد
شاخ گلی که بر سر دستار او بود

## بیت

گل درسرو می دربغل آئی چو بر کاشانه ام
بهر تماشا بشکفد خاشاك محنت خانه ام

•❋•

هر کس بکسی نازدو هر دل بمرادی
مارا بهمین روی نگارست و دگر هیچ

•❋•

دل نیست که ما بسینه داریم
بتخانه کافر فرنگ است

**امیر روزبهان صبری** ازافراد عصر وحسنات وازهنگام شباب تاایام شیخوخیت درصحبت فضلا روزگار گذرانیده واوقاتش بعشق وعاشقی صرف شده ودرانجام عمر و اختتام زندگانی ترك همه داده در جامع اصفاهان بافاده مشغول مینمود و بیشتر اوقات رابقرائت قرآن ملك منان مصروف میداشت تااین جهان فانی لوای توجه بعالم ترقی باقی برافراشت این ابیات که بوستانیست خوشتر از گلشن ارم و دلکش تر از مجلس خداوندان کرم ازوی میآید .

## قطعه

بسرخوشی چو تومست می شبانه نباشد بتلخی تومیی درشراب خانه نباشد
بملك دل چو شدی پادشه بیا وفروچین رسوم وعادت چندی که درزمانه نباشد

...

میان عاشق ومعشوق جنك وغوغانیست کدورتی اگر امروزهست فردانیست
بروز وصل مپرس ازدلم حکایت هجر فراق دیده دلم را مجال اینها نیست

## بیت

شبی از تو کس حکایت بدل فکار من کرد
زغم توداشت دردی چه بروز گار من کرد

## قطعه

بخت‌بدم ز کوی تو آواره میکند آواره‌ام ز کوی‌تو یکباره‌میکند
چون‌یادمیکنم که‌ز کوی‌تومیروم فکروداع توجگرم پاره میکند

## غزل

این درد اشتیاق ترا چاره می کنم خودرا بسعی‌ازدرت آواره‌می کنم
روزی هزاربار چرا میرم ازغمت دل‌می‌نهم‌بدوری‌و یکباره میکنم
صبری‌خلاص‌میکنم‌ازدست‌او‌تورا فکری بحال زارتوبیچاره میکنم

## بیت

صبری اسیر تست چکارش بخان ومان
پندارد این سراچهٔ غم سر نگون شدست

## قطعه

وقت‌آن‌آمد که هرسو شاد و خرم بگذریم
ما و شادی دست هم گیرم و ازغم بگذریم

وقت آن آمد که از ما دوستان یادی کنند
گاه گاهی در دل یاران بی غم بگذریم
تاکی این نا آشنایی تاکی این بیگانگی
چند چون بیگانگان ما و تو ازهم بگذریم

## بیت

یارب خوشش مباد که کرد آگهم زهجر    پندا شتم که با تو بیك منزلم هنوز

**مولانا شکیبی** بجودت طبع سلیم وذهن مستقیم قرارداده اعیان ومسلم همگنان است طبع پاکش ازاقسام کمالات بهره ورو ذهن دراکش نقاد بسیاری ازفنون علم وهنر چون کاتب قضاو مستوفی قدر که ماحصل احوال هر بشر دردفتر ایشان ثبت است سجل رزق مقدراورا بدین کشورنوشته بودند هر آینه بعدازآنکه بسیاری ازولایت را پی سپر نمود وچون شمال چندی ازمحال پیمود ناقهٔ عزم را بجولان آورده بدین دیاروارد گردید سپه سالار عبدالرحیم خان خانان که مربی فضلا و متقوی فصحاست قدراو بواجبی بشناخت و روی بتفحص احوال واستکشاف کاراوآورد چنانچه تا حال روزگاری مهیا وعافیتی گوارادارد وجهت ساقی نامهٔ که در مدح خان مزبور گفته بود ده هزار روپیه صله یافت این چندبیت ازآن جمله است.

## مثنوی

بیا تا ز میخانه بستان کنیم    بویرانه گشت گلستان کنیم
خرد راگل باده بر سرزنیم    چوگل تادمی هست ساغرزنیم
گلی راکه بلبل بودشیشه اش    نشانیم در باغ دل ریشه اش
بیا شیشه بردار وساقی بیا    بیا چشمهٔ عمر باقی بیا
بهاردل می پرستان بیار    طرب را کلید گلستان بیار
که بیخود مرا تا گلستان برد    منش جان دهم اوغم ازجان برد

مغنی‌دم صبح شدنی کجاست ❊ بلب گیر تا گویمت‌می کجاست
درآور بزلف نوا تاب را ❊ زچشم صراحی ببرخواب را
بسوزان غم جان مهجور را ❊ بزن نشتراین زخم ناسور را
چه می‌بودساقی‌زجام که بود ❊ بیاد که خوردم بنام که بود
که وقف خرابات شدخانه‌ام ❊ سبیل شراب است پیمانه‌ام
بیاساقی آن لاله گون می‌بده ❊ طربنامهٔ آذر و دی بده
مکن تکیه‌چون‌سبزهٔ‌چویبار ❊ که‌نه‌سروماند نه گل‌نی‌بهار
بجنبیدن آید چو باد خزان ❊ زگل برك ریزد زبلبل‌زبان
مغنی سر این مقامم نماند ❊ میی بوددرخورد جامم نماند
فروکن بآهنك خود پرده ❊ که خالی کند دل دل‌آزردهٔ
بیا ساقی‌آن‌آب حیوان بده ❊ زسرچشمهٔ خان خانان بده
بده صاف یا دردازان جرعهٔ ❊ که برنام دولت زنم قرعهٔ
سکندرطلمت کردلیکن‌نیافت ❊ که‌درهندبوداو بظلمت‌شتافت
مغنی نوای طرب سازکن ❊ زفردوس بردل‌دری بازکن
نوایی که جانرا بجانان برد ❊ مرا بردر خان خانان برد
بیا ساقی آن آب‌آتش شرار ❊ که با عقل دارد سرکار زار
بده تا برآتش نهم شرم را ❊ قلم بشکنم حرف آزرم را
که‌شدکارم ازبیزبانی خراب ❊ برون آرم از زیرابر آفتاب
بگوهر کنی سردهم تیشه‌را ❊ درگنج بگشایم اندیشه را
نهان خانهٔ خاطرم پر زحور ❊ که‌نه‌سایه‌شان‌دیده‌هرگزنه‌نور
عروسان خلوت سرای‌الست ❊ منزه سبب‌را به‌شهوت‌پرست
زمشگل پسندی بی‌شوهری ❊ همه پیر گشتند در دختری
نه مشاطهٔ را ازیشان خبر ❊ نه دلالهٔ سوی شان راه بر

سر افکنده هر یك چو ابروی خویش | نشسته سیه بخت چون موی خویش
نفس بر نیارد تمنای شان | چو بینند کساد است کالای شان
بر انم که اقبال یاری دهد | فلك ترك ناسازگاری دهد
بدلالگی خامه را سر کنم | بمشاطگی کار آذر کنم
بدامادی صاحب روزگار | نهم تاج بر تارك افتخار
محل خوش کنم شغل پیوند را | بدریا سپارم دری چند را
عراقی نژادان جادو زبان | سپارم بدارای هندوستان
سکندر نژادی فریدون فری | باقبال و شمشیر اسکندری
ز کلکش که چون ابر گوهر کشست | عطارد سپند سر اتش است
چو گل نغمه فرمای هر بلبلست | درین باغ هم بلبل و هم گل است
به بزمش رخ آرزو نیل گون | ز رزمش دل آسمان پر زخون
اگر می دهد تو به پیمانه است | و گر کین کشد کعبه بتخانه است
بوقت غضب شعله ورخارزار | گهی لطف گلزار در نوبهار
بمجلس چو باد خزان برك ریز | بمیدان چو خورشید در رستخیز
بمردی سپه دار شاه اکبر است | سر تیغ او آسمانرا در است
نهال برش یافت نشو و نما | چو اقبال درخدمت پادشا
در اخلاص از صبح صادق تر است | بخورشید از ذره عاشق تر است
بلند اخترا فتح کار تو باد | سر کام دل در کنار تو باد
بگیتی کست همترازوی نیست | جهان آب تیغ تراجوی نیست
تفرج ز گردون دلیری ز تو | عنایت ز شه ملك گیری ز تو
در تست بازار فضل و هنر | نگاه تو معیار فضل و هنر
نظر کن بجنس گرانمایه ام | فزون کن بقدر هنر پایه ام

ز گوهر فروشان منم یادگار — زرم را بنرخ خزف برمدار
کم از هیچکس نیستم در سخن — نترسم ز کس این من و این سخن
بسی سال در سفتن آموختم — نثار تو شد آنچه اندوختم
نهادم اساس طربخانهٔ — بهاری بر آوردم ازدانهٔ
که تا حشر در وی نشست آوری — گهی جام و گه دل بدست آوری
اساسی نه کش چرخ برهم زند — خرابی تواند درودم زند
چو گردون منزه ز تغییر حال — عجب ملك و معنی است ملك خیال
خبر نه ز آشفتگی باد را — خصومت فراموش اضداد را
خرد این عمارت چو بنیاد کرد — خطابش فلك عشرت آباد کرد
بنایی نهادم در ایام تو — که جاوید ماند درو نام تو
می و مطرب و ساقی نوشخند — نمییابدش هیچ غیر از سپند
حصاری ز انصاف میبایدش — که هر کس در دخل نگشایدش
در و بام این خجلت افزای چین — مصون باد از دیدهٔ عیب بین

این ابیات از غزل و رباعی نیز او راست.

## غزل

شکسته دل نشویم ار تراسر جنگست — که آب کینه ماهم طبیعت سنك است
زدوست هم گله دارد ستم رسیده هجر — ستاره سوخته با آفتاب در جنگست
چو آفتاب بویرانه ام قدم درنه — که گفته است که گامی هزار فرسنگست

## بیت

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم — مارا بسخت جانی خود این گمان نبود

* * *

پروانه نیك رفت که در پیش شمع سوخت — آگه نشد که سوختن عاشقانه چیست

•••

ما گل بخار و لعل بخارا گذاشتیم
گوهر به تلخ روئی دریا گذاشتیم

هرچند ساختیم زمانه بما نساخت
یکرو شدیم و رسم مدارا گذاشتیم

•••

عشق مرا تازهر شمار بر آورد
خواری من کام روزگار برآورد

هست زپا تاسرم یك آبلهٔ خون
هر که مرادید زینهار برآورد

•••

آتش ازمژگان خون آلود میریزی به اشك
دوست میدارم شکیبی چشم گریان ترا

•••

رشك است برشکیبی و برخوابگاه او
کز خون دیده گرم کند خوابگاه را

## رباعی

ای آن که بزند گانیت دسترس است
مغرور مشو که شعله مهمان خس است

این مرغ گرفتار که نامش نفس است
بیرون رود ارز آسمانش قفس است

•••

من کیستم ازخویش به تنگ آمدهٔ
دیوانهٔ با خرد بجنك آمدهٔ

دوشینه بکوی دوست ازرشکم گشت
نالیدن پای دل بسنگ آمده

•••

خوش آنکه بریم ره بسوی تو زتو
کورانه کنیم جستجوی تو زتو

درجورفزا که‌دادخود بستانند جان سختی مازما و خوی توزتو

•*•

نودی است جهانی که‌بردنش باختن‌است

نرادی او به نقش‌کم ساختن است

دنیا بمثل چوکعبین نرد است

برداشتنش برای انداختن است

**آقا شاهکی** تتبع پارهٔ‌از متداولات کرده بحدت‌ذهن ولطف طبع‌موصوف است وشعر راخوب میگوید این‌بیت بین‌الجمهور ازوی مشهور است .

## بیت

مطربا بنواز تاسرو سهی بالای من برفشاندست‌وبیند جانفشانیهای‌من

واین رباعی مراوراست .

عشقی داریم و سینه سوزانی دردی داریم و دیدهٔ گریانی

عشقی‌وچه‌عشق‌عشق‌عالم سوزی دردی و چهٔ درددرد بی‌درمانی

**شفائی** ولدحکیم مولاناست که طبیبی حاذق بوده وتجربتی صادق داشته وشفایی بمعنی‌الولد بسرابیه عمل نموده ازطبابت بخشی دارد وشعرش درغایت عذوبت است این‌ابیات ازوی میآید

## قطعه

نوباوه‌ایست‌حسن که دربوستان‌تست خوبی گلیست‌تازه که درگلستان‌تست

خواهی بسوز وخواه‌ببخشای‌حاکمی بود ونبود ونیك و بد ما ازآن تست

## بیت

ای شمع من چراغ کسی تاسحر نسوخت

مغرور این مباش که پروانه پر شدست

...

رشك بر من می‌برد کز خار هم بی‌بهره‌ام
آنکه میچینند گل این باغ وبرسر میزنند

...

این رباعی درحق جوانیکه داءالثعلب داشته گفته‌است.

## رباعی

زان چشم تو تیرمژه افکند ز چنك
کزچشم تو بی‌سلاح میبارد جنك
تیرمژه بسکه ریختی در دل تنك
شد تر کش غمزهٔ تو خالی ز خدنك

جهت محبوبهٔ خود گفته:

مستور گلی که پرده‌اش دامن تست
لب خشك بسان چشمه سوزن تست
هر بار شگفتن ودگر غنچه شدن
رسمیست که‌مخصوص گل گلشن است

**مونا باباشاه** کاتب کتابت‌نسخ تعلیق را در غایت عذوبت تحریر مینماید و هزار بیت‌را سه‌تومان که صدروپیه است‌میگیرد.

## بیت

مردم دیده همه تن نور گردد همچو جان
تـا کند برطـرهای خـط شیرینش نگاه

و احیانا شعری میگوید واین‌چند بیت ازآن‌جمله است.

## رباعی

چه‌دیده‌اند گدایان‌عشق بردردوست
که‌هر دوعالم شان در نظر نمیآید

**باباطالب** قریب سی‌سال در کشمیر توطن داشته شمیم عافیتی از جانب‌حکام آن‌مقام بمشامش میرسد چون آن‌دیار بتحت تصرف اولیای قاهره در آمد ملحوظ

نظرعنایت ببغایت شاهنشاهی گشته از منتسبان این آستان گردید و گاهی بنا بر تقریبی شعری میگوید این مراوراست .

## بیت

شادم ازاهل جهان کز اثر صحبت شان بجهانی ندهم لذت تنهایی را

## رباعی

غم نامهٔ من نخوانی و کهنه شود مهجوری من ندانی و کهنه شود
دیر آمدنت مباد کین زخم فراق ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود

•*•

زهرم زفراق خود چشانی که چه شد خون ریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل از آنکه تیغ هجر توچه کرد خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

**ابوالقاسم امری** مردی مشارالیه بوده واز علوم غریبه بخشی تمام داشته و بواسطه آنکه متهم بمذهب تناسخ بوده شاه طهماسب صفوی ویرامقید ساخته جهان بینش را ازدیدن بازداشت واودرآن زمان این رباعی گفت

## رباعی

شاها زلباس نور عورم کردی وز درگه خود بجور دورم کردی
سی سال که مداح تو بودم شب وروز این جایزه ام بود که کورم کردی

چون مدتی مدید برآن بگذشت و مأیوسی نهایت پذیرفت و خرسندی قطع نمود قطعهٔ از روی طیبت ببازیافتگان آن آستان عرضه داشت نمود جمعی که بوی اظهار توجه مینمودند احوالش را در لباس بی گناهی عرض نموده از آن محبسش نجات دادند این دوبیت از آن قطعه است .

## قطعه

نخل قد مراست بار شپش هرسرموی او هزار شپش

آستین را اگر برافشانم میرود تابقندهار شپش

**مولانا نیکی** بین الهمگنان ازنیکوطبعان است وازمنظوماتش این نوع ابیات درمیان است .

## بیت

چنان ز عشق تو در چشم خلق خوار شدم
که هر که جانب من دید شرمسار شدم

•⁂•

جایی که چوخورشید شوی جلوه گر آنجا
یابم اثر مهر ز دیوار و در آنجا

•⁂•

کاش میسوختی ازعشق برون همچو درون
تادم از سوختگیهای نزدی هر خامی

•⁂•

چومرغ نیم بسمل پای رفتن نیست نیکی را
همان درخاك وخون افتد اگرصدبار برخیزد

•⁂•

خوش است زندگی ازبهردیدن دیدار چه سود گربکسی این دهندو آن ندهند

**صفیا** بلطف طبع وحدت ذهن موصوف بوده بسیار مهربان وبدل نزدیك و گرم خون است ودریای پابرجای چون بیستون .

## بیت

زخوی نیك وبخلق کریم وخوش منشی عجب مدار که بیگانه آشنا گردد

این ابیات ازوی می آید .

در هجر بتی دیدهٔ پرخون دارم اشکی که درو کمست جیحون‌دارم
آهی که بسوزد دل گردون دارم اینها همه از طالع وارون دارم

•*•

از دوری ماهیچ غمین نیست دلت باخود زجفای مابکین نیست دلت
زآزردن ما یقین پشیمان شدهٔ پر بیمهری اگر چنین نیست دلت

## رباعی

شوره بختم که بختم سرنگون بی تیره روجم که روجم واژ گون‌بی
شدم خواری کش کوی محبت زدست دل که یارب غرق خون بی

## بیت

در میخانه گشادند سبو پر می کن پیش‌ازآن کت‌درمیخانه به بندندبمرك

•*•

دست بگرفته مخلوق بجایی نرسد افتدآنکس که بامداد کسی‌برخیزد

**غیاثا** پارهٔ ازمتداولات را مطالعه کرده بدقت سخن وقماش شعر نیك میرسد ومنصب تخلص میکند.

## قطعه

دیریست که لب رابفغان ریش‌نکردیم بیگانه دلی را بغمی خویش نکردیم
مارا به شفیعان نبود کار که هرگز جرمی که زعفوتوبود بیش نکردیم

•••

بی‌تو نتواند کسی دیدن رخ میخانه را تاتو رفتی دشمنی شده باده و پیمانه را
هست دورازعقل‌واپس‌دادن جام شراب میتوان‌خوردن‌اگرزهرست‌یکپیمانه‌را

•••

ماخسته دلان خاطر خرم نشناسیم — بینیم اگر سور زماتم نشناسیم
خاصیت عشق است تسلی شدن از جور — آن نیست که ما زخم ز مرهم نشناسیم

**مولانا وفا** بلطف قریحت وجودت اندیشه موصوف بوده وارادتش درغایت عذوبت وناز کی است چنانچه ازین ابیات که جرعهٔ از آن می ونالهٔ از آن نی است مستفاد میگردد .

## قطعه

دل سودازده امشب سرپر کار نداشت — دیده سامان تماشای رخ یار نداشت
یار را غمزه مارا دل ما داشت برقص — هیچکس هیچ شب این دیدهٔ بیدار نداشت

• • •

چون چیره شود عشقش هم بی جگری خوشتر
چون زخم زند هوشش هم بیخبری خوشتر
چون عیب شناس آمد گلهای گلستانرا
پوشیدن پای خود ار جلوه گری خوشتر

• • •

گریه خوبست که از دیده بدامان نرسد — تا بهر کس اثری گریه پنهان نرسد
هرچه دارم بفروشم بتو و از غم تو — همه آن دردستانم که بدرمان نرسد

هم درین قصیده صفت اسب کرده میگوید .

یادش از خاطر ونامش بگریزد ازلب — تا باندیشه آن زخم فراوان نرسد
سایهٔ عافیتی از همه بگریخته بود — عجب ار گام نخستین بسر آن نرسد

## بیت

دردل نیم شبان کوب که چون روز شود — همه درها بگشایند و در دل بندند

**مولانا دخلی** بلطف طبع اتصاف داشته شعر را نیك می فهمیده اما درفطرت

وهمت چندان مبالغه بکار می‌برد که عمان نقص فطنت واهلیت اومیشود غث‌وسمین اشعارش ازین ابیات که صورت ایراد می‌پذیرد معلوم میگردد .

## قطعه

ز دوری‌توام امشب بغـایتی بیتاب
که کار نوك‌خسك‌میکند بچشمم‌خواب
تبی‌زآتش‌هجران دراستخوان‌منست
که‌درطبیعت من طبع شعله‌دارد آب

## بیت

نداشت‌بوی‌وفایی‌وحسرت افزون کرد
ز بوستان جهان هر گلی که‌بو کردیم

•⁂•

در وصالم سوز هجران هیچ تسکین یاب نیست
همچو آن لب تشنه کاندر خواب بیند آب را

## رباعی

دایم زمراددست ما کوته بود
از ما بطرب هزار منزل‌ره‌بود
هرگز زو بال اختر مانرهاند
هرجا رفتیم بخت بد همره بود

•⁂•

هر گریهٔ من سوزجگردرپی داشت
صد نالهٔ زار بی اثر در پی داشت
گویند کـه‌شادی آوردغم غلطست
هر غم دیدم غم‌دگر در پی داشت

**مولاناداعی** ولد مولانا ضمیری‌است‌باوفور درویشی‌شعری در کمال‌همواری میگوید این ازآن‌جمله است .

## بیت

ایزد بیچون بهر نوعی کـه بـایست آفـرید
پیش ازاین‌خوبی‌بظرف عشق گنجایی نداشت

**مولانا حرفی** خواهرزادهٔ نیکی بوده وشعر همواری می گفته از آن جمله است .

## بیت

بتلخی می‌سپارد کشتهٔ مژگان او جانرا
بزهرغمزده گویا آب داده تیغ‌مژگان را

**ابوعلی** شاعری صاحب طیبت چنانچه ازین قطعه که‌درحق والدش حکیم خباز گفته حقیقتش معلوم و مفهوم میگردد .

## قطعه

گفتم‌ازروی‌نصیحت بحکیم خباز جهد کن‌تا که‌مریض‌ازبرت‌آزادرود
نه که هر عاجز بیمار بامید شفا شادمان سوی درت آید ناشاد رود
گفت‌باباتوندانی که گناه‌ازمن‌نیست صیدراچون‌اجل‌آید سوی‌صیادرود

**مولاناوفایی** کور شاعریست بافطنت‌وشعور وچمن‌خاطرش ازخار وخاشاك عیب و قصور دور این ابیات از وی بین الجمهورمشهوراست .

## قطعه

لذت جور بتان اهل‌هوس راندهند این‌متاعیست گرامی‌همه‌کس‌راندهند
کارپروانه‌بودسوختن‌ازآتش‌عشق غیر طبع هوس آلود مگس راندهند
سرخرسندی‌مرغان‌محبت کردم که بصد گشت‌چمن کنج‌قفس‌راندهند

## بیت

ازصد هزار سنك ملامت نمیرمد مرغی که‌بر نهال وفاآشیان گرفت

**میرامانی** قرب پنجاه سال است که افیونیست وهرگز دماغ ادراك او خشکی نکرده ودرین ایام رابسیاحت گذرانیده وگاهی جهت دفع‌ملال این نوع

ابیات میگفته.

## بیت

لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد
کو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد

**مولانامذاقی** از شاعران نیکو سخن است وشعرش قابل ذکر انجمن آنچه نوشته می‌شود پیمانه از آن دن و کیلی از آن خرمن است.

## رباعی

| | |
|---|---|
| تا چند بیاد تو هم آغوش شوم | تا کی بخیالی زتو خاموش شوم |
| ترسم کهز امتداد ایام فراق | یکباره زخاطرت فراموش شوم |

**مولانا علی‌صورت‌خان** اول حال همت بصنعت چرخ گری می گماشت وپس‌ازآن بسبب‌همصحبتی اهل درك خلع صنعت کرده صورت خان گشت وازآن نیز قدم بالاتر نهاده بچیز خواندن مشغول گردید وبشعر گفتن رغبت نمود تادر فوت پسرخود این دوبیت بگفت.

•*•

| | |
|---|---|
| پسری داد ایزدم ز قضا | هم قضا نام او نهاد رضا |
| عاقبت هم قضا رضا را برد | چکنم داده‌ام رضا بقضا |

**میر نصرزمانی** مرد همواریست و گاهی موزونی طبعش باعث میگردد که شعری میگفته باشد چنانچه این رباعی که‌درحق شمسی‌دده گفته:

## رباعی

| | |
|---|---|
| شمسی دده‌آنکه کرده پستی‌پستش | دارد فلك ازشراب هستی مستش |
| يك روپیه گر بدست پستش افتد | چون لكهٔ پیسی‌نرود از دستش |

**مولانا میرعلی نجار** از مردم هموار آن دیار است اونیز ازروی طبیعت این رباعی جهت شمسی دده گفته .

## رباعی

شمسی دده راچو دید شیطان در راه
بر گشت ز راه تا نگردد گمراه
شمس از پی او دوان و شیطان می گفت
لا حول ولا قوت الا بالله

**کلامی سلامی** دو برادرند که همیشه رخسار بیان خودرا بدود طمع تیره ودیدهٔ فصاحت را بغبار و قاحت خیره دارندو افراط طمع شان بغایتی که بتوجه خواهند تا دینارماه از کیسهٔ مغرب بربایند ونطاق جوزااز کمر آسمان بر گشایند چنانچه خواجه محمد شریف هجری درحق ایشان این دوبیت گفته:

دوچیزاست بدتر ز تیر حرامی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کلام کلامی کلام سلامی

علی ای حال کلام کلامی خالی ازسلاست و همواری نیست و این بیت از وی می آید .

## بیت

جایی رساند غمزهٔ شوخ تو کافری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کز خون خلق منبر و محراب شسته‌اند

اما سلامی باوجود آنکه شعر سلامی هروی رابخودمنسوب گردانیده کاری نساخته چنانچه این بیت راازغرر اشعارخود می‌شمارد .

## بیت

بخود نسبت مکن تو سرورا ای دلبر رعنا
بر عنائی تو جایی داری واو نیست پا برجا

**مولانا بذلی** باو فور همواری خاطری در کمال بی تعلقی دارد و این نوع ابیات گاهی از کان اندیشه بیرون می‌آورد:

گرمرا بودی بقدر همت خود دست رس
در جهان یکجو غم روزی نخوردی هیچکس

**نطنز** ولایتی نزه و با طرارت است مشتمل بر آبهای روان واشجار فراوان و قرب سی‌پاره ده دارد و از مردمش آنچه نظر آمده این چند نفر است که صورت ایراد می‌پذیرد.

**نورالدین بن عبدالصمد** عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و تربیت از نجیب‌الدین بزعش یافته وشیخ عزالدین وشیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی رحمهم‌الله تعالی هر دومرید وی بودند.

**خواجه امیر بیك** ازاحفاد شیخ محمد کججی تبریزیست و از خویشان امیر زکریاست که درعصر خودسردفتر ارباب سیاق بوده اگرچه والدوی ازتبریزاست امامشارالیه درنطنز متولد گشته ودر علم ترسل وشیوهٔ نویسندگی و رسم کفایت شبیه‌ونظیر نداشته درزمان شاه‌طهماسب صفوی چندگاه بتولیت آستانهٔ رضیهٔ‌رضویهٔ امام عالیمقام علی‌ابن‌موسی‌الرضا علیه‌التحیةوالثنا پرداخت و در آن ضمن وزارت خراسان برای رزمینش تعلق گرفته انواع کفایت‌و شهامت بتقدیم برسانید و پس ازچند وقت معزول گشته درغایت عزت واعتبار روزگار میگذرانید تا بار اقامت بعالم‌سرمد کشیداین بیت‌مراوراست.

**بیت**

درغمت نگریستم‌جایی که طوفان برنخاست
هیچکس ننشست‌پیش‌من که گریان‌برنخاست

**میرزاحسابی** از اعیان‌آن ولایت بوده ودرهرهنر نصیبی وازهرعلم داشته اما

هیچکدام را بکمال نرسانیده بوداز آن‌جهت‌ظرفادکان‌پس کوچه‌اش گفته بوده‌ندااما درفن موسیقی وادوار مهارتی بکمال داشته چنانچه‌چندصوت‌وعمل وکار ازوانتشار یافته‌وغث‌وسمین اشعارش ازین‌ابیات که‌نوشته‌میشودمستفاد میگردد .

## غزل

بیش ازینم تاب جور و طاقت آزار نیست
ازتو بیزارم بدل گو از توهم بیزار نیست
صبح‌وصلت بسکه طالع شد برای دیگران
هیچ‌این‌نوبت بچشمم‌شام هجران‌تار نیست
ما دکان عشق بر چیدیم پر مفروش ناز
بعد ازین اینجا متاع نازرا بازار نیست
خوش‌می‌عشرت بکش‌باهر که‌میخواهددلت
هرچه‌میخواهی‌چنان کن‌باتو کس‌راکار نیست
ای حسابی ترك او دشواری دارد ولی
هرچه‌مردآسان کند برخویشتن‌دشوار نیست

## بیت

خونم که‌خوردعشق‌تو بادا حلال او
می باکسی‌مخور که‌حلالت نمیکنم

•••

چنان ز دوستی یار پر بر آمده‌ام
که چشم اربفشانم چکد محبت‌ازو

•••

دوروز دگر دردسر می‌بریم
گرانی‌زکویت بدر می‌بریم

•*•

دلی آزرده‌ایم و کنون دامنی پر از پاره‌های جگر می‌بریم

*

حسابی‌یار می‌آید بدان آئین که‌میدانی ترادیدارارزانی که من‌ازخویشتن‌رفتم

*

کینه‌می‌ورزندباحسرت کشان‌دوره گرد بخشد انصافی خدا پهلونشینان ترا

## رباعی

ای عقل‌خجل گشته ز نادانی ما درهم شده خلق از پریشانی ما
بت در بغل‌و بسجده پیشانی ما کافر زده خنده بر مسلمانی ما

*

کردند قران‌دو کوکب مهر قرین هرجان ودلی که بود برروی‌زمین
بردندو برادرانه قسمت کردند جانها همه آن گرفت‌ودلهاهمه‌این

**آشوبی** شاعر مایل‌بوسطی بوده وخطنسخ تعلیق رادرغایت‌جودت تحریر مینموده این‌بیت ازومی‌آید .

## بیت

ابرست وهوامعتدل ازشبنم‌صبح‌است امروزهوائیست که تاشب‌دم‌صبحست

**زواره** سی‌پاره ده دارد ودو زواره برادر رستم همت بر بنای آن گماشته از مردمش .

**مولانامحمدمرشدی** در الاهیات واعداد بخشی تمام دارد ودر اردستان‌هفته دوروز ببقعهٔ پیرعلی عراقی هنگامهٔ افاده را گرمی داده‌بسیاری ازطلبه‌رابهره‌مند میگرداند وشعررا نیك میگوید این رباعی بین‌الجمهورازوی مشهوراست .

## رباعی

زنار پرست زلف عنبر بویت محراب نشین گوشهٔ ابرویت

یارب تو چه قبلهٔ که باشد شب و روز
روی دل کافر و مسلمان سویت

اینهم مراوراست .

این چه دشتی که خونخوارت زمین بی
این چه دیدی که دودش آذرین بی

مگر بوم دل خونین دلان بی
مگر صحرای عشق نازنین بی

میر منهی بین الاقران از مستعدانست و این نوع ابیات میگفته :

**قطعه**

صبا دیر شد گردی از خاك پایی
که در چشم مردم کشم توتیایی

اگر آشنایی نه بینم نرنجم
که گیتی نپرورده است آشنایی

دران مملکت رتبه نایاب بهتر
که در سایهٔ جغد بینی همایی

اگر شیخ شهر است اگر رند صحرا
مخوان آدمش گر ندارد وفایی

مبین روی این قوم بی چشم و رو را
بر ایشان اگر دست یابی قضایی

**بیت**

گر عمر خضر در گرو بار منت است
منت نمی کشیم و تمنا نمی کنیم

**قطعه**

خاموش نشین غایت آواز همین است
قانون د گر سازمکن ساز همین است

در هر چه به بینید جز آئینه مبینید
خلوت طلبان انجمن راز همین است

**اردستان**

ولایتی است متضمن پنجاه پاره ده چون زمینش ریگست ارتفاعاتش خوب بحصول نمیپیوندد اما فواکهش نیك میشود خصوص انار که هرقدر وصفش کنند گنجایش دارد .

حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب آورده که بهمن بن اسفندیار آتشخانهٔ در آنجا ساخته بود که مردم از اطراف و اکناف عالم آمده بعبادت آن قیام و اقدام مینمودند

و ازمردم‌نیك اردستان یکی‌**مولانامحمد**است که ازعجایب جهان‌بوده‌ودرعلم‌نجوم و رمل‌وهیأت‌وریاضی مهارت داشته.

**بیت**

همه زیج فلك جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده مدخل

و دررمل قدرتی‌داشته که ازاحوال گذشته وآینده بی کم وزیاد خبر میداد چنانچه‌صاحب روضة‌الصفا ازمولانا علی‌قوشچی‌نقل‌نموده که‌روزی من‌ومولانامحمد درخدمت سلطان شهیدمیرزا الغ‌بیك بودیم که میرزا بمولانا گفت رملی بکش و ازمافی‌الضمیر من اعلام نمای .

او رملی کشیده معروض‌داشت که نیتی ازجانب‌حرم درخاطرشریف گذشته. ودیگر هیچ‌نگفت .

پادشاه فرمود که علی‌قوشچی ازآن‌ماست آنچه ازمقتضای رمل بر تو سانح شده بگوی .

مولانامحمد گفت‌یك‌خاتون‌راشحنهٔ‌قهرشهریاری بکشد ودیگری‌را که‌دختر پادشاه ترکستان‌است حضرت‌میرزا طلاق‌دهد ومیرزا ازطلاق دادن آن که بغایت عفیفه‌بود استبعادنمود .

بعدازچندروز یك‌خاتون را بکشت ودختر خان چندان شماتت نمود که بضرورت اورا طلاق‌داد. وهمچنین ازمولانا علی‌قوشچی استماع‌افتاد که‌نوبتی‌میرزا ایلچیانی بخطا فرستاده‌بود و ایشان دیر مراجعت نمودند آن حضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمه‌ای بر رأی امور متکشف گردد .

مشارالیه بعداز رجوع بدان‌معروض‌داشت که ایلچیان در فلان وقت میآیند و خان‌خطای چین شنقار مصحوب‌ایشان فرستاده و ازیشان چندی‌زنده‌اند وچندی مرده رنك زندگان چنینست ولون‌مردگان چنان‌بوده‌ودرهمان‌روز که او گفته‌بود

آن جماعت رسیدند و بروجهی که تقریر کرده بود روی داد .

درهمان کتاب ازامیر عبدالباری نقل مینماید که درسمرقند مرض طاعون شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند ومن نیز باخود خویشان ومتابعان مهاجرت وطن اختیار کرده روان شدم .

درراه مرا بامولانامحمد ملاقات افتاد رملی جهت من کشید و گفت از وبا میگریزی؟ گفتم آری فرمود که آسوده باش که بتو هیچ ضرری نخواهد رسید ، اما از مردم تو هیجده نفر باین علت هلاك خواهند شد . و عاقبت چنان شد که او فرموده بود .

**قاسمی** بصفای ذهن سلیم و طبع مستقیم ازهمگنان امتیاز فراوان دارد و شعرش درغایت جودت و درستی است آنجه کسوت تحریر میپذیرد گلی از آن چمن و جرعهٔ از آن دن است .

**بیت**

فسرده دل شدم از خط عنبر آلودت
از آتشت نشدم گرم و مردم از دودت

***

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان دهند
سیبی است آن ذقن که ببویند وجان دهند

***

تو که یك روز پراکنده نبودست دلت — صورت حال پراکنده دلان کی دانی

***

ازبس وفانمودم و دیدم جفا وجور — باهیچ آفریده سر یاریم نماند

***

سوزدل گر همه‌ازعشق‌مجازیست خوش است

عود هرچند بود خام چو سوزد خوشبوست

**مولانا غباری** بلطف‌طبع موصوف‌بوده این‌رباعی ازوی‌میآید.

## رباعی

تا خط به رخ خوب تو محرم شده است

بی‌تاب شده است زلف و درهم شده است

گر شهره بخط گشت بست نیست عجب

یاقوت بخط شهرهٔ عالم شده است

**کاشان**

شهریست آراسته‌تر ازسینهٔ زاهدان وپیراسته‌تر اززلف شاهدان. عماراتش چون عارض‌حوران پرنور و اسواقش چون‌دامن عروسان پربخور.

**بیت**

پیراسته چو طرهٔ ترکان خرگهی واراسته چوعارض خوبان خلخی

وکاشان ازشهرهای‌جدید است و زبیده‌خاتون منکوحهٔ هارون‌الرشید آنرا بطالع‌سنبله بنانهاده و الحق بشیرینی‌وپاکیزگی آن‌شهر درتمام ایران بلکه در جهان‌نیست ومتوطنان آنجا اکثر بصنعتی‌وشغلی مشغولی‌دارند وشعربافی‌را بکمال رسانیده‌اند وهفته‌ای سه‌روز را صرف سیروصحبت‌نموده‌بساط نشاطرا بقدم‌انبساط میسپرند ودرسالی دوسیرمشخص‌دارند اول آنکه چون‌سلطان بدیع آیین‌ربیع سپاه سبزه و ریاحین باطراف صحرا و بساتین کشدمتوطنان آنجا ازپیروجوان واعلی و ادنی ازشهر برآمده وقریب‌یک‌ماه‌بر کنارسبزه وصحرا خیمهٔ اقامت برپا میکنند وصحبت میدارند ودیگرسیر گل‌فین است ودرفین چشمه‌ایست عظیم که ازیك سنك برمی‌آید چنانچه سیاحان جهان‌مثل آن چشمه کمترنشان داده‌اند واکثرزراعت و

و باغان برین آب است.

## قطعه

وقتی که چمن چمانه جویست — می‌خور که جهان بهانه جویست
بی عقل همان دلی که او را — در فصل بهار خانهٔ کویست

و دیگر آنچه قابل سیاق و لایق تحریر باشد جوانان سرو قد لاله خد آن شهر است که در هر گامی دلارامی و در هر قدمی صنمی ملاحظه می‌افتد

## قطعه

همه سیمین بروزرین سواران — همه مه‌روی و پروین گوشواران
بگاه عشرت و بوس و تماشا — چو شهد و شکر و باده گواران

و از قسم میوه و فوا که آنچه در زمستان آن شهر رامیسر است هیچ شهر یرا نیست وخربزه را نوعی نگاه میدارند که بعد از نوروز اگر هزار من احتیاج افتد یکشخص سامان می‌نماید و از حشرات عقرب قتاله در آن شهر بسیار می‌باشد اما بر غریب مضرت نمیرسانند و مردم نیك از کاشان بسیار برخاسته‌اند چنانچه شمهٔ از سیاق آینده مفهوم و معلوم میگردد.

**شیخ عزالدین محمود** صاحب ترجمهٔ عوارف وشارح قصیدهٔ تائیه فارضیه است وبسی حقایق بلند ومعارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است وقصیده راشرحی مختصر نوشته و کشف معضلات و حل مشکلات آن بمقتضای علم و عرفان وذوق و وجدان خود کرده بی آنکه مراجعت بشرح دیگر نماید واین چند رباعی که مسطور میگردد از معارف وی است.

## رباعی

دل گفت مرا علم لدنی هوس است — تعلیمم کن اگر ترادست رس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ — درخانه اگر کس است یك حرف بس است

*

ای‌عکس رخ تو داده نوربصرم    تا دررخ تو بنور تو می‌نگرم
گفتم منگر بغیر ما آخر کو    غیرازتو کسی که‌آید اندرنظرم

*

ایدوست میان ما جدایی تا کی    چون‌من‌توام‌این تویی‌ومایی‌تا کی
با غیرت تومحال غیری بنماند    پس درنظراین غیر نمایی تا کی

**شیخ کمال الدین** عبدالرزاق جامع بود ومیان علوم ظاهری وباطنی ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه مثل شرح فصوص‌الحکم وشرح منازل‌السایرین وغیرآن وشیخ کمال‌الدین عبدالرزاق باشیخ رکن‌الدین علاالدوله معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات ومباحثات واقعست و درآن معنی‌بیکدیگرمکتوبات‌نوشته‌اندچنانچه‌بعضی ازآن درنفحات مسطوراست.

**ناصح‌الملوك عزیزالحضرت ابو طاهر اسمعیل** بوفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروت عدیل ونظیرنداشته چنانچه درزمان سلطان ملکشاه ولایت کاشان با التمام بسیورغال اومقررشد و اوچهارساله خراج برعایابخشید و اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات وتفقدات گرانمایه‌بنواخت وقروض را ازدام داران‌ادانمود ودرکاشان وابهروزنجان‌و گنجه وغیره ابوات‌البربسیاربنانهاده اما درزمان‌سلطان برکیارق امیرایاز که‌بمزیدتقرب‌ازهمگنان امتیاز داشت بطمع اموال‌کاشان ویرا بجوارحضرت‌عزت‌فرستاد.

## مثنوی

که داند که این دخمهٔ دام ودد    چه بازیچها دارد ازنیك و بد
چه نیرنك با بخردان ساخته    چه گردنکشانرا سر انداخته

**معین‌الدین ابو نصر** ابتدا منشی و مستوفی سلطان محمودبن سلطان محمد سلجوقی بوده چون سلطان سنجر از غزاباز گشت حکومت یلدوزی را بدومتعلق داشت‌وپس‌ازآنکه رقم عزل برناصیهٔ حال‌محمدبن سلیمان کشید تکفل امرخطیر وزارت را بدوارزانی داشته‌بانعام دوات‌زرین‌وطبل‌وعلم مفتخروسرافرازش گردانید و او برسبیل استقلال به تنظیم امور ملك و مال پرداخت و بانعام ارتفاع اعلام عدل و انصاف قیام می‌نمود تادرروز نوروزی فدائیان حسن صباح بزخم کاردش از پای درآوردند.

## بیت

فلك کودیرمهروزود کین است          درین‌حرمان‌سراکاروی‌اینست

**فخرالدین طاهربن معین‌الدین** دراوایل ایام سلطنت الب‌ارسلان‌بن‌طغرل‌بن محمدبن ملکشاه برمسند وزارت تکیه زده ودربسط عدالت اهتمام تمام مینمود تادرغفوان‌جوانی‌بواسطهٔ اصابت‌عین‌الکمال‌جهان‌فانی‌راوداع نمود.

## مثنوی

مقیمی نه بینی درین باغ کس          تماشا کند هر کسی یکنفس

درو هر دمی نوبری میرسد          یکی میرود دیگری میرسد

**شرف‌الدین انوشیروان خالدی** دراقسام فضل و هنریگانه روزگار بوده با وجودعلوشان‌هرگزپیرامن‌عجب‌ونخوت‌نگردیده‌وچند سال بوزارت المستنصربالله عباسی‌اشتغال‌داشت وبعدازشهادت وی‌بخدمت سلطان محمودبن‌سلطان‌محمدسلجوقی رفته مدت‌هفت سال‌دیگر علم‌وزارت برافراشت‌اماعدم‌تمکینش بمثابهٔبود که‌درصدر دیوان ازبرای‌همه کس بی‌تحاشی قیام‌می‌نموده یکی‌ازظرفا این‌دوبیت در آن باب انشانمود:

## قطعه

مرا ایریست بی شرم ومعاند ولی را بـاز نشناسد زحاسد
برای هر کسی برپای خیزد تو گویی هست نوشروان خالد

بالجمله بشیوهٔ عافیت روزگار میگذرانید تاهنـگامی که متوجـه عالم باقی گردید .

## قطعه

چون خاك باش‌درهمه‌احوال بردبار تاچون هوات برهمه کس قادری‌بود
چون آب‌نفع‌خویش‌بهر کس‌همیرسان تاهمچو آتشت زجهان برتری بود

حریری مقامات حودرا بنام‌او نوشته

**صدرالامام الاجل الفاضل افضل‌الدین‌محمد**افضل زمان واکمل دوران بوده چنانچه اعلم‌العلما خواجه نصیرالدین این‌قطعه‌درحق‌او گفته

## قصیده

گرعرض کنند بر ملایك فضل فضلا وفضل افضل
ازهر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل

محمد عوفی آورده که‌چون سلطان یمین‌الدوله وامین‌الملة‌محمودغازی بر ولایت‌ایران رایت عدالت برافراخت وشعشعهٔ‌تیغ‌خارا شکافش خورشید آسا برعراق تافت صدراجل خواجه افضـل را بقربت خویش مخصوص ساخته بهمراهـی خود بغزنینش برد واز آنجا که‌شیوه سپهربی‌محابا آزردن خاطرها وشکستن دلهاست بنابرسخن حاسدان ونمامان خاطرسلطان ازوی‌رنجیده آن‌آفتاب سپهر فضیلت را درسحاب حبس‌توقیف نمودچون‌نسبت استادشاگردی درمیان‌خواجه وایازبودقصیدهٔ درمدح سلطان وبی گناهی خودانشا نموده ایازراشفیع ساخت وایازدرمحلی خاص

شفاعت‌خواجه‌را پیش‌نهاد همت‌خودساخته‌هدچون‌لعل ازکانش برآوردوچون سپهر بدمهر از سر اضرارخواجه در گذشت‌هم‌باستصواب‌ایاز رخصت‌معاودت‌حاصل‌نموده متوجه‌وطن مالوف گردیده باقی عمررا بکسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف میگردانید تازمانی که‌رحلت براقامتش رجحان یافت‌وآنچه‌طبع لطیف اودرآن غورنموده ونوشته از کبریت احمرمنفعت بخش‌تراست مثل‌ترجمهٔ‌مدارج‌الکمال وره انجام‌نامه وجاودان نامه‌وعرض نامه وانشا نامه وغیره از اقسام شعر برباعی بیشترتوجه میفرمودند آنچه‌نوشته میشود برگی ازآن گل وجزوی ازآن کل‌است.

## رباعی

نه‌عقل بکنه لایزال تو رسد
نه‌نقص‌بدامن کمال تو رسد
وهم‌ارچه‌محیط‌فوق‌وتحت آمدلیك
کی گرد سراچهٔ جلال تورسد

***

ای ذات تومحمود ومحمد نامت
وی اهل‌دو کون بندهٔ انعامت
هر گز نچشد زجرعهٔ‌جام فنا
آنکس‌که‌چشیده‌جرعهٔ‌ازجامت

***

ازباد اگرسبق بری ازتیزی
چون‌خاك اگر هزاررنك آمیزی
چون‌آب‌محبت‌علی نیست ترا
آتش زبرای خود همی انگیزی

***

حلوای جهان غلام دشکینهٔ ماست
دیبای جهان بندهٔ پشمینهٔ ماست
ازجام جهان نمای تا دی گویی
صد جام جهان نمای درسینهٔ ماست

***

ازآمدن ورفتن ما سودی کو
وز تار امیدعمرما پودی کو
ازروزن‌عمرجان چندین پاکان
میسوزدوخاك میشود دودی کو

•❊•

ای‌ازتو فتاده عالمی درشر و شور — فارغ شده ازغنی وازمردم‌عور
ای‌باهمه‌درحدیث‌و گوش‌همه کر — وی‌باهمه‌درحضوروچشم‌همه کور

•❊•

عمرتو اگر فزون شود ازپانصد — افسانه شوی عاقبت ازروی خرد
باری چوفسانه میشوی ای‌بخرد — افسانهٔ نیک شونه افسانهٔ بد

•❊•

آنی تو که‌حال نیک‌حالان دانی — احوال دل بی‌پروبالان دانی
گرخوانمت ازسینهٔ نالان شنوی — وردم نزنم زبان لالان دانی

•❊•

ایدل مطلب‌زدیگران مرهم خویش — خود باش بهردرد دلی‌محرم‌خویش
تنها بنشین وخویشتن‌خورغم‌خویش — ورهمدمی آرزو کندهمدم خویش

•❊•

باداده قناعت کن‌و با دادبزی — دربند تکلف مرو آزادبزی
دربه‌زخودی‌نظرمکن غصه‌مخور — درکم‌زخودی‌نظر کن‌شادبزی

❊❊❊

تادرنزنی بهرچه داری آتش — هرگزنشود حقیقت وقت تو خوش
مارا خواهی خطی‌بعالم درکش — کاندریکدل دو دوستی ناید خوش

•❊•

خاك‌در کس مشو که گردت خوانند — درخودهمه آتشی که‌سردت‌خوانند
تانسیه تری بخلق محتاج تری — سیر ازهمه شو تاسره‌مردت‌خوانند

❊❊❊

ایدل توزهیچ خلق یاری مطلب وزشاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت زقناعتست وخواری زطمع باعزت خود بساز و خواری مطلب

✿✿✿
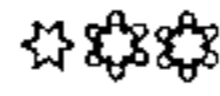
آنکسکه‌درون سینه رادل پنداشت گامی دونرفت وجمله‌حاصل‌پنداشت
علم و طلب وزهد و تمنا و ورع این‌جمله‌رهست‌خواجه‌منزل‌پنداشت

✿

برخیز که عاشقان بشب‌راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری‌بود بشب در بندند الا در عاشقان که شب باز کنند

**السید الاجل شمس الدین محمد بن علی** ازدودمان سعادت وخانوادان سیادت بوده برفلك فضل اختری ودرصدف هنر گوهری ودر میدان‌نظم سواری وبر ساعد نثر سواری .

## بیت

درهنرمندی بدی فرزانگانرا عاقله درجوانمردی بدی آزادگانرا مقتدا

واورا دراقسام شعرابیاتست که‌حاکی سحرحلال ونمودار آب‌زلال تواندبود چون‌او متداول نیست هرآینه بهمین قدرابیات ازوی نظرآمده ثبت‌افتاد

## قصیده

ای چهرهٔ تونامهٔ ارباب دلبری وی‌طرهٔ توسورهٔ آیات ساحری
دیباچه عذار تو کاسد گذاشته بازارشقهٔ گل‌وواکسون ششتری
بی‌وصل دلفروز رخت گفته‌ام بسی کس‌رامباد عشق‌و غریبی و بیزری
ای‌آسمان‌چه کبر کنی‌سالها گذشت دعوی همینکه جایگه‌چند اختری
تا کی کنم تهورهر نا کس‌ای زحل هندوی پیر فاسق منحوس پیکری
ای‌مشتری‌چودست ستم‌جان‌من‌ربود ماراچه گرتوحاکم انصاف گستری

مریخ بی‌خردخود رندی معربداست | مصروف کرده عمر بآشوب داوری
وی‌زهره از برای مقیمان مصبطه | درسازوچنك وبربط وآئین ساحری
بشکن‌قلم عطار دوبربندرخت زود | درنظم مملکت نه مشیر ونه‌مدبری
شیر فلك بطبع نزاید مگر سگی | گاو سپهر بیشه ندارد مگر خری

**رئیس‌الائمه ناصرالدین** ازافراد عصرو حسنات دهربوده ودرزی اصحاب طریقت زندگانی می‌نمود وباوفور علمو کثرت استعدادهمواره‌دل شکسته روزگار میزیسته چنانچه ازاشعار شمهٔمستفاد میگردد .

## قصیده

زدار ملك‌جهان روی در کشید وفا | چنان گز ونرسد هیچگونه‌بوی‌وفا
دوچیزهست که‌درآفتاب گردش‌نیست | وفای عهد درین عهد وسایهٔ عنقا
بدانکه تانرسد مژدهٔ مراد بکس | نشسته‌اند بعزلت مسافران صبا
زرنج خاطرمن برسه تاربار بدی | همه ترانه غم میزنند سپهر دوتا
زعکس خون‌دل‌من که‌هرشبی‌زشفق | سپهر بی‌شفقت‌را وقی است‌خون‌پالا
مرا دلیست گره‌در گره چورشتهٔبت | بپرس از که ازین گنبذ گره سیما
به‌بخت من‌سرخمهای‌آسمان‌دردست | ازآن بزیر فتادم چو دردی ازبالا

**اقضی‌القضات مولاناعماد الدین** عماد ایوان عزت واقبال وشادروان فضل وکمال بوده ومولانا معین الدین جوینی درنگارستان آورده که‌وی درسده دستور زمانه ونادرهٔ یگانه صاحب تدبیر وامیر تحریر وزیر غیاث الدین محمدبن دستور سعیدشهید خواجه رشیدبود بهرتقدیر درآن‌حضرت وفروحرمت تمام‌داشته وبنابر علاوهٔ علم وکمال درری ازبحر خیال بساحل نطق وبیان‌می آورده این ابیات که نوشته‌میشود ازآن جمله‌است .

## قطعه

اززحمت وجود چنان در ملالتم آ گاه نیستم که خوداندرچه حالتم
در معرض تغیروتبدیل مانده ام گویی زصرف دهرچوصرف ایالتم
هرچنددرممالك فضلم سزای شغل لیکن ز ناروائی او در بطالتم
چونعلم رانتیجه جزازفکروغصه نیست در آرزوی غفلت اهل جهالتم
مصروف بود درطلب علم همتم لیکن کنون زهمت خوددر خجالتم
مردم بعلم وعقل مفوض امور خوش بودند سخت سست قدم در وکالتم
من نیز بعدازاین و خیشیی وجاهلی چون نیست حاصلی زکمال اصالتم
من مرغ قدسیم شده محبوس دام حسن سوی مقدسان که رساند رسالتم

**سیدالکلام سیدالشرف** جامع فضایل صوری معنوی بوده نظمش از ارتنك مانوی حکایت میگفته ونثرش ازلذت وصال داداز نشان میداده چنانچه این ابیات شاهدیست مراین دعوی را وبرهانیست مراین معنی را

## قصیده

زروی من چو سر کوی اونشان گیرد زشرم یاسمنس رنك ارغوان گیرد
غمش چوشادی راحت فزای شدلیکن بجانم آرد تا در دلم مکان گیرد
برای نرگس بیماراو زدیده من طبق طبق دلخون گشته ناردان گیرد
بقصد خون دلم ریزدو نیندیشد که سوزسینهٔ مظلوم ناگهان گیرد
گرفت خواب زچشم من وهمی ترسم که باد خاك جناب خدایگان گیرد
شه مظفر احمد که لمهٔ تیغش چوآفتاب بیك تاختن جهان گیرد
کمینه روزنهٔ بیند آفرینش را همای همتش آنجا که آشیان گیرد
خدایگانا یکدانه در ممالك تو کبوتری نتواند که رایگان گیرد
بعهد عدل تو جیحون بدمزاج آخر بکوی کیست که اوراه کاروان گیرد

درآن دیار که باد خلاف تو بوزد بسان سوسنیك سینه ده‌سنان گیرد

بروز حرب همای‌است چترمیمونت که خسروانرا درسایهٔ امان گیرد

بدان حصار که گرد سپاه‌تو پیوست نخست مردمك چشم‌دیدبان گیرد

همیشه تا که ز تاثیر آفتاب جهان ز بحر وکان گهر وزر بیکران گیرد

کمینه‌بخشش دست گهرفشان توباد ز آفتاب نصیبی که بحر وکان گیرد

**افضل الشعرا رضی الدین الخشاب** شاعر رفعت نصاب بوده بعلم‌معما مبانی معانی‌و به‌فطنت‌آیهٔ لطف یزدانی واشعارش جمله‌مقبول ومطبوع است ازاین‌ابیات رزمیه مفهوم میگردد .

اندر آن‌روزیکه ازخون‌قصب پوشان‌شود
کارگاه اطلس چرخ این حریر سبز کار

جان‌رود افغان کنان‌سوی‌هوا گوئی‌مگر
رزم‌چون‌دریای آشفته‌است‌وجان همچون‌بخار

چشمهٔ روشن روان گردد ز گرد انباشته
گلستان اختران از خون نماید لاله‌زار

قبهای آسمان ازعکس شمشیر یلان
برزمین ریزد چواز نور تجلی کوهسار

چون نهنك تیغ ومارنیزه بیند مهرو ماه
عاریت خواهنددرع وجوشن ازماهی ومار

کوتوال قلعهٔ افلاك یعنی آفتاب
از کشاد تیر بربندد گذرهای حصار

شاه خون‌ریزان کین‌بهرام رزم‌آرای‌چرخ
درپناه چادر خورشید خواهد زینهار

این دو بیت درمدح شیخ عمر سهروردی نیز مراوراست .

## قطعه

دارد بجعد طرهٔ خوبان مشابهت کاندر شکستگی بودش قیمت و بها
دل پارهاست شعرش چون اشك عاشقان جان ریزهاست نثرش چون رازانبیا

✡

درز بحر کف اویاد کندچرخ اثیر قطرهٔ آب شود شعله آتش زتری
گر شود خصم تو پنهان به پس پرده غیب همچو مهتاب کند اختراو پرده دری

**شیخ جمال الدین** معاصر ابقا خان بوده وتتبع اشعار شیخ مصلح الدین سعدی بسیار کرده ازآن جمله ترجیعیست که بند اولش اینست .

## نظم

من مستم و رند و لاابالی وین شیوه مراست لایزالی
با مشغلهٔ جهان چکار است میخواهم ویار و جای خالی
خمخانه کوی یار یك دل هرگز نگذارم آن حوالی
خشت سرخم کنیم بالش خاك در آن صنم نهالی
ازعشق بتان خلاصه وصل است باقیست وساوس خیالی
برخیزم و دست یار گیرم بی یار چرا قرار گیرم

**مولا کمال الدین** از صاحب کمالان زمان بوده و درنظم ونثر نسبی بلند و مرتبه ارجمند داشته این چند بیت ازوی میآید .

## قطعه

بی درد دلی راه به بستان نتوان یافت
تا جان ندهی صحبت جانان نتوان یافت

تا زلف تو جادو بود و چشم تو کافر
در روی زمین هیچ مسلمان نتوان یافت

### منه

هر که‌وصلت طلبدترك‌سرش باید کرد ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد
زلف آشفته تو موجب جمعیت ماست چون‌چنین‌است‌پس آشفته‌ترش‌باید کرد

**مولانا کمال‌الدین‌حسن** ازجملهٔ‌مداحان‌شاه‌ولایت‌امیر مومنان‌علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام بوده وبغیر ازنعت‌و منقبت شعری نگفته نقلست که‌وقتی‌بعتبه بوسی‌شاه‌اولیا رسید منقبتی که گفته بودبروضه مطهر آن سرور بگذرانید همان‌شب درعالم رویا مشاهده نمود که‌آنحضرت پیش‌وی‌آمده بر زبان الهام بیان گذرانید که ای کاشی مسعودبن‌افلح‌صره زرنذرمانمود آنرأبصلهٔ منقبت بتودادیم گویندهنوز صبح‌ندمیده بود که‌مسعود در بزد وآن‌صره را آورده بمولانا حسن تسلیم نمود و دیوان شعر ازغزل‌وقصیده امروز متداول بنابر اقتصار به بیتی چند اختصار افتاد .

### قصیده

چوشاه روم بر آمد فراز تخت زبر جد
سپاه زنك نگونساز کرد رایت اسود
سپاس‌وشکر مرآن‌پادشاه راکه زحکمش
مقوم است چنین بیستون سپهر مشید
بزرگوار خدایی که دست صنع نمایش
زخار خشك دهد گل ز گل گلاب مصعد
زکبریای جلالش یکی بوصف نیاید
اگر کسی بنویسد درو هزار مجلد

بکوش تا بشناسی کمال معرفتش را
که نیست معرفتش را بجز ثواب موید

ترا برای بهشت آفریده‌اند چنان کن
که روز حشر توانی نهاد روی بمقصد

سراز عمارت این خاکدان تیره بر آور
که هست‌ساخته جای دگر زبهر تومرقد

رسید صبح جوانی بشام پیری و آمد
رسول عمر تو با نامهای عمر مسود

ترا زصد یك اگر کم شود زغصه بمیری
بعمر خود غم طاعت نباشدت یکی از صد

هزار جان گرامی ز تاب ظلم بسوزی
که نیم تاج مکلل کنی بدرو زبرجد

ندانمت چه کنی چون بروز محشر در آید
خطاب لم یزلی کای اسیر نفس بد خود

حیات دادمت و عقل وهوش ولذت وشهوت
چه کردهٔ تو بایز بهرآن سرای مؤبد

چه حجت آوری آن دم‌چه عذر گفت توانی
چگونه باز گشایی سر صحایف مزید

محبت علی اراصل نامهٔ تو نباشد
بود بروز قیامت صحایف عملت بد

جدا کند ز بهشت برین خدای مر اورا
که او ز جهل علی را جدا کند ز محمد

سزای منبر احمد کسی بود که قدومش
بود بفجر سزاوار کتف‌سید احمد
ز اهتمام تو باشد که طبع کاشی مسکین
همی فشاند ازین گونه درهای معقد
امید مال ندارم ز هیچکس چو شناسم
که هست روزی من از در خدای ممهد
بروز حشر چو باداغ دوستی تو باشم
میان اهل سعادت رسم بدولت سرمد

•❊•

منم که میزنم از حب آل احمد لاف
زجان و دل شده مولای آل عبد مناف
منم که موی وجودم بگاه رزم سخن
شود ز کین خوارج چو رمح زهره شکاف
منم که خون عروقم ز تف آتش مهر
چو آهوان ختن مشك میشود در ناف
منم که مهر ولی الله ازدل پاکم
همی درخشد مانند گوهر شفاف
خرد بکنه کمالش چگونه راه برد
که نیست کنه خردرا درو مجال طواف
ز راه جهل بتقلید و امتحان نگرد
که روز حشر نباشی بدین حدیث معاف
نصیب سینهٔ آن کس بود ولای علی
که مادرش بده باشد درون ستر وعفاف

من آن کمینه غلامم که در وفا داری
سبق ببرده‌ام از خواجگان هر اطراف
چو کاشی آنکه شناسد حیات خود زین شعر
نظر کند سوی دنیا به چشم استخفاف
موالیان علی را چه کار با دوزخ
که دشمنان وی از بهر دوزخ اند کفاف

مولانا شمس که صاحب تاریخ غازان خان است ودرمدح خواجه بهاءالدین ولد صاحب‌دیوان قصاید پرداخته و فاخته که‌زین الدین نام داشت‌و کتاب نصایح‌الاولاد از منشآت اوست درسلك شعرای آن مکان انتظام داشته‌اند و مولانا غیاث الدین جمشید ومولانا معین الدین که درعلم هیأت و ریاضی ونجوم بی شبه ونظیرزمان خود بوده‌اند هم ازآن شهر و دیارند آورده‌اند که چون میرزا الغ بیك گورکان همت بربستن رسد گماشت مولانا غیاث الدین جمشید را باعزاز و احترام تمام طلبداشته مصاحبتش راملازم گرفت وچون‌مولانا در آداب ورسوم‌خدمت پادشاهان بسیار عادی افتاده بود هرآینه روش وآداب خدمت که شایسته‌بوده‌باشدازو بوقوع نمی آمد جناب میرزا ازین رهگذر همواره مکدر بوده اظهار آزردگی میفرمود اما بنا برآنکه معاملهٔ زیج بی‌وجود مولانا سمت اختتام نمی پذیرفته با الضروره در تجرع سخنان تلخ مولانا صابر بوده همیشه برزبان می آورده که این مهم کی صورت انصرام‌یابد تامن از اطوار و گفتار ناهنجار مولانا را از جانب میرزا الغ بیك میدانند.

**مولانا محتشم** از شعرای معروف این عصر وزمان بوده وبر منبر شعر خطیبی جاری لسان‌وبر گلبن‌شاعری عندلیبی خوش الحان اگر چه پارهٔ ازغزلش بواسطه بعضی چیزها مقصور از عذوبت گشته اما قصایدش جمله درغایت جودت

وهمواریست‌چون درحین تحریر ازقصایدش شعری یافته نشد .
هر آینه بیتی چند از غـزل وی نـوشتـه آمـد

## غزل

نـکشد نـاز مسیـح آنـکه تو جانش باشی
در عنـان گیـری عمر گـذرانش بـاشی
تا ابد گرد سر بـاغ و بهـاری کـردم
که تـو بـا ایـن خط نو خیز خزانش‌باشی
میرم ازرشك زیـانکـاری نـو خـواستهٔ
که تو جان وی، و تـاوان زیـانش بـاشی

•❋•

گر مکافات غلط نیست خوشا عـاشق تـو
نـافه عطر ی که بصحرای خطا می بخشد
که تو فردای قیامت بکنارش باشی
زلفـش از غالـیه سـایی بصـبا می بخشد
سنـك میـزان پشیمـانی ازینسـت سبـك
جرم هرچند گـرانست خـدا مـی بخشد
خواه در کعبه اقامت کن‌و خواهی در دیر
عفو گرجرم تـو بخشد همه جا می بخشد

•❋•

کمربکین تـو آیـدل جویار جـانی بست
گمان مـدار که دیـگر کمر توانی بست
دری که‌دیده بروی دلم گشود ایـن بود
کـه عشـق آمد ودرهـای شادمانی بست

•*•

چو غافل ازاجل صیدی سوی صیاد می آید
نخستین رفتن خویشم به آنکو یاد می‌آید

به بین ای پند گو آه من ودر مجمع دیگر
چراغ خویش روشن کن که اینجاباد می‌آید

•*•

ز بسکه مهر تو با این وآن یقین دارم
بدوستی تو با کاینات کین دارم

به پیش صورت تو ضبط آه خود کردن
گمان بحوصلهٔ صورت آفرین دارم

•*•

بنما بملك روی که تا ثبت نماند
در نامهٔ من جرم گناهی که تو داری

ز آلودگی بال ملایك بحذر باش
ای اشك جگر گون سر راهی که تو داری

•*•

گر با توام زدیدن غیرم گریز نیست
ور دورم از تو خاطرم آرام گیر نیست

در هجر آنچنانم و در وصل اینچنین
خوش آنکه هجر ووصل تواش درضمیر نیست

•*•

نشانده شاه غمت گرد دل سپاهی را
که دست نیست برو هیچ پادشاهی را

به نیم جان چکنم با نگاه دمبدمش
که صد هزارشهیدست هر نگاهی‌را
ولیك جان دو عالم بباد دادهٔ اوست
درو اثر چه بود نالهٔ و آهی‌را
براه مهر و وفا کند کوهکن صد کوه
ولی نکند ز دیوار هجر گاهی را

•※•

نخل قند خم گشته که پروۀ در دست  بارش دل‌پرخون و گلشن چهرۀزردست
صدساله وصال تو مرا میرسد ای شوخ  گرمرهم هرخسته با ندازۀ در دست

## بیت

هر کل که بباغ آید می‌بویم ومیگویم  در پای تومی میرم توبوی کسی داری

**محمد تقی مروارید** جوانی بود که فلك پرور استعداد از قرآن مثل او پی ندیده و گوش سپهر ذاتی مستجمع تر از اونشنیده وعمرها درد کن اقامت کرده خط نسخ تعلیق را در غایت تحریر میفرموده.

## بیت

هست دردیدۀمن خوبترازروز سپید  روی‌حرفی که‌بنوك‌قلمش گشت‌سیاه

و گاه تتبع شعرا کرده این‌نوع ابیات ازبحرخاطر بساحل‌بیان‌میآورده.

## رباعی

اشکم که‌دل گل‌ازغمش محزونست  آهم که سموم‌راازو دل خونست
داغیست که دل‌خراش‌صد فرهادست  برقیست که‌خانه سوزصدمجنونست

•※•

هرجا سوزیست آشنای دل ماست هرجا دردیست از برای دل ماست
آن‌شعله که برق‌خرمن مجنون بود جاروب کش در سرای دل ماست

**مولانا ضیاءالدین** فاضلی است ازغل وغش روزگار پاك ودرعلم و فهم‌کامل الادراك عمرهاست که‌تا احوالش بطرازعفت مطرز بوده نزدحکام وعامهٔخلایق‌موقر ومعزز است و پیوسته بلوازم درس و بحث پرداخته نقش افاده بر الواح خواطر طلبهٔ علوم می‌نگارد واحیاناًبرسبیل‌ندرت‌درشیوهٔنظم غوری بکاربرده قطعهٔیارباعی انشا مینماید این رباعیات ازآنجمله است .

## رباعی

با آنکه‌شب‌ازغصه دلم فرساید روزم همه آرزو که‌شب کی‌آید
آزردهٔ روزگار را القصه روز دگر و شب دگر می‌باید

•※•

تا کی‌روزم بغصه خوردن گذرد تاچندشبم بجان سپردن گذرد
هرچند کند میل بکوتاهی به عمری که‌درآرزوی‌مردن گذرد

•※•

زاهد بخرابات دراراست مترس ترسی که‌درین‌راه‌خطرهاست‌مترس
آنکسکه زترس او نیایی برما پنهان زتودرخرابهٔ ماست مترس

**رکن‌الدین مسعود** بزیور استعداد متجلی بوده درشعر وطبابت از معروفان است و امروز در کنف‌دولت شاه توفیق اساس شاه عباس صفوی بهادرخان عرصهٔ احوالش صافی ازغبار فتور است و بنیان‌نهال روزگارش ایمن‌ازمکنات‌قصورآنچه نوشته می‌شود مراوراست :

## بیت

سرم بادا فدای پای آن آلوده دامانی
که‌چون‌خورشیدا گردربادەافتدپاك برخیزد

•❊•

چون‌شوم دوراز تو می‌پیچد نفس درسینه‌ام
بی تو پنداری گریبانم گلو می‌افشرد

•❊•

شعلهٔ شمع محبت سوخت ازپاتاسرم هر که‌آبی گرم کردآتش گرفت‌ازپیکرم

•❊•

ای ملایك در شما آوارگی میافکند کو کب‌بخت مرااز آسمان‌بیرون کنید

•❊•

خواه روزوخواه‌شب هر گه که رفتی از نظر
خانه تاریکست اگرمشرق گریبانم شود

•❊•

دردل‌بریان‌همه‌آهی است پرازخون درخون همه‌جاغوطه‌توان‌دادنفس‌را

•❊•

عیدو نوروز ندیدیم و بحسرت‌مارا عمرده‌روزه چوده‌روزمحرم‌بگذشت

•❊•

ابر اقبال تو برعالم امکان گذرد این‌جهان‌خاروخسی‌بود که‌سیلاب‌آورد
آن‌سپهریکه گرازقهرتوباشد فرمان میتوان گاوزمین راسوی‌قصاب آورد

## قطعه

خسروا در بهار مشرب تو استخوان در بدن شکوفه کند

گر کنم یاد خلق تو چو نهال — درجگر آه من شکوفه کند

•❊•

شاها توی که صدر نشینان آسمان — طغرای آفتاب بنامت سجل کنند

مانند شاخ نو که بپیوند بر دهد — دو رابد بدولت تو متصل کنند

## رباعی

آن طفل که بادجان کس قربانش — دل سوخت سپند بهر حرز جانش

برآتش من نداشت دامن که مباد — آلوده ببوی دل شود دامانش

•❊•

گر آتش دوزخم نشیمن گردد — دوزخ حیران سینهٔ من گردد

گر پینهٔ داغ من شود رشتهٔ شمع — هر چند کشند باز روشن گردد

•❊•

عمریست که بی نصیب ماندست غمت — بی‌مونس و بی‌حبیب ماندست غمت

با یاد تو آنچنان ز خود بیرونم — کاندر دل من غریب ماندست غمت

•❊•

با آنکه به‌نیك و بد ندارم کاری — صد رشك بدین دو چیز دارم باری

مردی که همیشه خو کند بادردی — عمری که همیشه بگذرد با یاری

•❊•

ای خواجه که رخ چو بدر آراستهٔ — تادر نگری چو ماه نو کاستهٔ

امروز بکش باده که فردا چون گرد — از دامن روزگار برخاستهٔ

•❊•

خوش آنکه دلم بعشق آهنك کند — هم عشق مگر رخنه‌درین سنگ کند

بیزارم ازآن نفس که با نالهٔ زار — در سینهٔ من جای غمی تنگ کند

**میرحیدررفیقی** بمتانت طبع‌سلیم و لطافت ذهن مستقیم از همگنان فایق برآمده ووفور وقوفش درفن تاریخ‌بمرتبه‌ایست که خامه مشك‌آرااز‌تدبین آن‌بعجز وقصوراعتراف‌داردو کمال‌مهارتش‌درشیوه‌معمابدرجه‌ایست که بنان‌بیان‌توضیح‌آنرا مشکل میشمارد و بنابرتقریبی در هرنظمی دررشتهٔ اندیشه میکشد آنچه‌نوشته میشود از آن جمله است .

## نظم

آزاد اسیری که بزندان تو باشد — درسلسلهٔ سلسله‌جنبان تو باشد
در قائمهٔ عرش زنی عرش بلرزد — آن دست که‌در حشر بدامان‌تو باشد

•✻•

کم است ای گل که از گل بونیاید — مگر بو از گل خودرو نیاید
چنان آمیزشی کردست باغیر — که هرگز در دلم بی اونیاید
کمان عشق او نتوان کشیدن — که این از قوت بازو نیاید

## بیت

غم‌زهرجا که‌رسد سرزده آید بدلم — چکنم خانهٔ‌من برسرراه افتاده‌است

•✻•

می‌روم ومیدهم دل بتو ای تند خو — جز تو ندارد کسی جان‌تووجان او

## رباعی

زاهد نکند گنه که قهاری تو — ما غرق گناهیم که غفاری تو
اوقهارت خواند و ما غفارت — آیا بکدام نام‌خوش داری تو

این‌قطعه جهة‌جاوس وفوت‌شاه اسمعیل ثانی گفته‌ودرسفته

## قطعهٔ

شهنشاه جم جاه گیتی پناه — که میخورد گردون بذاتش‌قسم

جهاندار قهار گردون وقار  که بودش لقب قهرمان عجم
ازو زهر درکام ضحاك مار  ازو خاك برفرق جمشید جم
پی تاج داران روی زمین  بسال دگر در عدم زو رقم
دو تاریخ زیبنده میخواست فکر  که برلوح عالم نگارد قلم
یکی بهر جاهش دراقلیم دهر  یکی بهر عزمش بملك عدم
شهنشاه روی زمین گشت ثبت  شهنشاه زیر زمین شد رقم

در تاریخ تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی را که در سنهٔ اثنی والف هجری باتمام رسیده سورهٔ قل هو الله یافته وده هزار روپیه صله گرفته وبعضی الفاظ را بالفظهائی که بیکدیگر مناسبتی دارند بحساب جمل موافق یافته مثل عالم که صد و چهل و یك است باقانی موافق یافته همچنین اصفهانرا باقلمزن وقس علی هذا یزد زوجه کاشان عقرب ساوه بیس ساوجی سك محبوب نازشاه قهار طهماسب جهان پناه شاه عباس خواب راحت ابوالقاسم ملك یوم الدین مست شر عاق عاصی سقری شیطان.

**امیر محمد هاشم سنجر** تخلص جزو آن کل است اگرچه بسنت پدر عمل کرده گاهی همت بر رسوم تاریخ وقواعد معمامی گمارد حلاوت گفتار و بلاغت اشعار ترجیح بر وارد خود دارد چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد.

## قطعه

سرورا زیر این کهن چادر  هست مر بنده را یکی تنبو
که چو دیوار خانهٔ ظالم  می نیاسوده کس بسایهٔ او
بهٔ نسیمی زجا رود که بود  همچو خوی بتان بهانت جو
چون گریبان عاشقان صدچاك  رونق افزای کارگاه رفو
رازهای درونم آن غماز  دربرون گفته است موی بمو
اوچودامی مشبك است بشبه  من یکی صیدم اوفتاده درو

بکنم جامه تادرو گنجم | وانزمان هم‌به پشت یابررو
چارمیخش زبیخ کنده شود | که به چینم درو بیك پهلو
مادرو همچوآب در غربال | خاك برفرق این کهن تنبو
بفرست ای‌همای سایه نشین | آنچه برهانده‌ام زسایهٔ او

✿✿✿
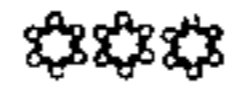
بهمه خانه‌رود نعرهٔ مستانهٔ ما | باده عاقل‌نخورد بادل‌دیوانهٔ ما
می‌آراسته‌ساقی که‌زبس‌درد کشان | تا رسد دوربما پرشده پیمانهٔ‌ما

✿✿✿

زمانه هرنفسم درغم دگر دارد | ندانم‌این‌ستم آئین‌بمن‌چه‌سردارد
کسی که‌مرهم‌کافوریم نهدبرزخم | که‌آستینش بکاوند نیشتر دارد

•✿•
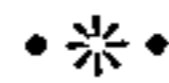
دنبال نظرچند چوهربوالهوس افتم | درکاسهٔ‌هرسفره تهی‌چون‌مگس‌افتم
درطالع من نیست‌بر افشان‌پروبالی | ازدام گر آزادشوم درقفس افتم

## بیت

چه‌جای پند ونصیحت که‌نغمه‌هم ننشیند | بگوش من که نشسته‌حدث‌دوست‌درو

این بیت درحق‌جوانی که داءالثعلب داشته گفته

## بیت

بقتلم نمی‌برد فرمان تو | زچشم تو افتاد مژگان تو

**امیرحسینی** خواهرزادهٔ میرحیدررفیقی‌است بمضمون الولدالحلال یشبه بالخال عمل‌نموده شعر همواری‌میگوید این‌ازآن‌جملهٔ‌است.

## قطعه

فلك بیطالعی چون من ندارد | چراغ بخت من روغن ندارد

بدرد هجر هر کو مبتلا شد علاجی بهتر از مردن ندارد

**میر رفیع الدین** مرد آهسته نیکو اطوار است واحیاناً بنابر امتحان طبع شعری میگوید این از آنجمله است.

**بیت**

عیدی چنین گذشت و کسی یاد ما نکرد . یك آفریده رو بغم آباد ما نکرد

**مولانا صیفور** بسرعت فهم ووسعت مشرب بین الجمهور مشهور بوده خود را از ناظران سلطان مصطفی میرزا؛ صفوی می انگاشت و بفرمودهٔ آن شاهزاده اشعار آبدار بر اوراق روزگار می نگاشت این دو بیت از آنجمله است.

**بیت**

نیرنك بین که ساقی از یك قرابه ریزد خون در پیالهٔ ما می در ایاغ مردم

*

خون چکانست ملك تیغ ستم می ترسم که پی آخر بدر خانه قاتل ببرد

**داعی** برادر ملك است اونیز متحلی بزیور استعداد بوده بخدمت مشار الیه میزیست وشعر را نیك میگفت این بیت مر اوراست.

**بیت**

حسن تو و ناز تو باندازه هم نیست حسنی نه و ناز این همه خود گو که ستم نیست؟

بعضی گفته اند که وی سیرت اسمعیلیه داشته ومردم را بدان روش دعوت می‌کرده از آن جهت داعی تخلص نموده

**مولانا فهمی** بجودت بیان وعذوبت کلام موصوف ومعروف بوده شاعری مشهور است وشعرش برزبانها مذکور این چند بیت ازوی می آید.

**بیت**

باز اشکم سر آرایش مژگان دارد بازم انگشت ملاقات بدندان دارد

خواب دیدم که‌دلم بود بمویی بسته     آه کین‌واقعه امسخت‌پریشان‌دارد

✿✿✿
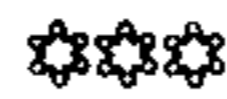
مراشبی‌است که‌چوطرهٔ‌تودلگیراست     که‌طفل یکشبه تاصبحدم‌رسد پیراست

✿✿✿
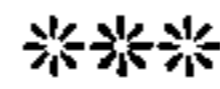
ای‌غیرمن ازتو عالمی شاد     باه‌ن داری که بامنت باد

✿✿✿

اگربربسترمن گل‌فشانی برزندآتش     وگربرتربت‌من‌آب‌ریزی دودبرخیزد

✿✿✿

هرگز ایدل دم‌آبی‌بفراغت نخوری     هیچ بیمار نمیرد که‌توحسرت‌نخوری

**مولاناحاتم** ازنیکوطبعان‌آن شهرومکان‌است‌همچنانکه‌مشاطکان‌درصددرنك‌آمیزی عروسان‌انداونیزدرصدد زیب‌وزینت فکربکر خود است‌وغزلی‌را باهستگی در عرض بلکه‌یکهفته زیاده میگوید واین‌ابیات باستشهاد می‌آورد .

## مثنوی

به‌که سخن دیرپسند آوری     تاسخن ازجای بلند آوری

هرچه بدونام و نشانت دهند     به‌که پسندی به از آنت دهند

آنچه ازوی درین محل استماع افتاده این چند بیت است که صورت ارقام می‌پذیرد .

## قطعه

ازفیض سحرخیزی بگشوده خدای‌من     درهای اجابت را برروی دعای من

این گریه که‌من کردم‌تاحشراگرکاوند     الماس برون آید ازخاك سرای من

## بیت

جزکشته‌نمی‌بینم جز خسته نمییابم     هرچند که می‌پویم صحرای محبت‌را

## قطعه

نوای نوحه که می آید ازسرای منست / توشادباش که این نوحه ازبرای منست
فتادم ازنظر هر که بود در عالم / هنوز چشم بد اندیش درقفای منست

*

هنوز ازآن نگه عشوه سازمی ترسم / هنوز ازآن مژهای دراز میترسم
هزار مرتبه ازجور بی نهایت او / برآن شدم که کنم شکوه بازمی ترسم

## بیت

چو در روی توآتشپاره بینم / نگه در دیدهٔ روشن بسوزد

## رباعی

آن بت که مثل بخوبی وخوش سخنی است / بااومارا محبت برهمنی است
بازار بتان شکست آری . آری / ابراهیم است وکاراوبت شکنی است

*

ای میرزچشمان تونا خرسندم / این چشم بهیچ کافری نپسندم
چشمی که تو داری اگر ازمن بودی / می کندم وپیش گربه می افکندم

***

روزیکه بزلف تو گرفتار شدم / از پا تمام زنارسرتا شدم
تاتوبت من شدی ومن برهمنت / جز کفر زهر چه بودبیزار شدم

**شجاع** شجاع ایران وهمگنان و افراسیاب ترکستان بیان بوده آخرعمر بنابرهجوی که حاکم کاشانرا کرده بودفرار برقرار اختیار کرده بجانب صفاهان درحرکت آمدودر این خفیه روزگار میگذرانید تاجنود یاس به دیارخاطرش استیلا یافته ازشدت واهمه رخت بوادی خاموشان کشید .

زبان سرخ‌سرسبز میدهدبرباد بهوش‌باش که‌سردرسرزبان‌نکنی

این شعار که بکسوت تحریر متجلی میگردد ازجملهٔ نتایج ضمیراوست .

## غزل

بازخونابه‌فشان میرسم‌از کوی کسی دل‌پراز دردزبان پر گله‌ازخوی کسی

درخیالم که‌بهٔ پهلوی کسی نشینم که‌خیالش ننشته‌است به‌پهلوی کسی

## بیت

همه جارو بدرت داشتم وپشت براه

پا کشان‌دل نگران ازسرحسرت رفتیم

...

مرایك آرزوزان بیوفاهر گزنشد حاصل

اگر باناامیدی خونمیکردم چه‌میکردم

## قطعه

ایدل اهلیت آدم نه توداری ونه‌من روش مردم عالم نه تو داری ونه من

گفتم آسوده شوازعشق دلانشنیدی این‌زمان خاطر خرم نه‌توداری ونه‌من

کمند مهرچنان پاره کن که گرروزی شوی ز کرده پشیمان بهم نوانی بست

***

تا کی کنی‌ملامت چشم‌سفیدمن یکبارهم نصیحت چشم‌سیاه‌خود

## رباعی

افعال‌بدم زخلق پنهان میکن دشوارجهان بردلم آسان‌میکن

امروز خوشم بدار وفردابا من آنچه‌از کرم‌تومی‌سزدآن‌میکن

**مولاناحیدرذهنی** عمر هاست تادر مملکت دکن اقامت نموده روزگاری مهیا دارد .

تاشکمی نان ودمی آب هست  کفچه‌مکن برسرهرکاسه دست

واودراقسام قمارخصوصا بازی‌نردبغایت مولع است چه‌مکر رامایعرف خود رادردورنخستین باخته وهر گزرخش انفعال برروی خویشتن نساخته

## بیت

خنك آن‌قماربازیکه‌بباخت‌هرچه بودش  بنماند چیزش الاهوس قمار دیگر

این‌ابیات ازوی می‌آید

ناصح مباش زاینۀ خوب و زشت ما  ازماست‌حاصلی که برآیدز کشت‌ما

مارابدوزخ وبه بهشت دگرچه کار  درکوی تست دوزخ‌و ماوبهشت ما

زین‌خانه‌هم‌رهیست بمقصدغلط‌مکن  ای کعبه روبسهل‌مبین در کنشت ما

مارابمهرو کین کسی‌هیچ کارنیست  ذهنی‌بسست مهر علی سرنوشت ما

## نظم

لطفت‌ارباشد توان‌بی‌منت‌جان زیستن  ور نباشد دزلال خضر نتوان زیستن

باشدم هرروزه رانسبت بیار آمیزشی  محرمیت این‌دمی بایدبحرمان‌زیستن

خودفروشی‌باشدار گویم‌نمی‌ارزم‌بهیچ  لیك برجانم گرانی دارد‌ارزان‌زیستن

دست‌درداماں شوقی زن گریبانی بدر  خجلت‌اندرعشق‌بی‌چاك گریبان‌زیستن

خارخار گلعزاری گرخلددرخاطرت  میتوان درنیشترخار مغیلان زیستن

تاجهانرا رسم باشد شیوۀ پایندگی  ازجهان‌پایندگی‌درخان خانان‌زیستن

**رضایی** تمام عبارت‌رابمخرج میگفت‌چنانچه ظرفاقاری روزمره‌اش‌میشدند عمرها دروطن مالوف مست می‌جوانان گل‌رخسار وصاحب کیفیت خوبان‌شیرین گفتاربوده روزها غیرازغصۀ وصل‌ایشان درسی نخواندی وشبهابجزاز فکرمطالعۀ

حسن آنها چیزی درخاطر نراندی .

بیت

بدیدار خوبان شیرین خصال چنان بودمایل که‌مسکین بمال

ودرانجام ایام حیات ازعراق بجانب‌خراسان رفته‌میخواست که‌ازشهروصال نوش‌لبان هرات کام خود را شیرین سازد که‌در همان زمان بتلخاب سیوف لشگر توران که بدان شهرومکان مستولی شده بودند مسموم گردید .

بیت

آتش تیز چون بر افروزه خشك‌وتررابیکدیگرسوزد

حلاوت گفتار و چاشنی اشعارش ازسیاق‌آینده‌مفهوم‌ومعلوم میگردد .

نظم

زگرمیهای‌دوشین‌تو امشب یادمیکردم سپندآسا زجا می‌جستم‌وفریادمیکردم
فریب‌خویش میدادم که اینك‌یارمیآید بهرآوازپائی خاطرخود شاد می کردم
رضایی گربزوراز پیش‌رفتی‌کارعاشق را بدین بی‌دست‌وپایی‌کارصد فرهادمیکردم

•*•

گرچه‌صد کوه ملامت دل‌ماداردازو ای خدا دلبرمارا بسلامت داری
دلت ازکین‌محبان نگرفت آه‌از تو این‌چه کین‌است که‌بااهل‌محبت‌داری

•*•

حاضری لیك حجابم ز تو میدارد دور
طرفه‌چیزیست که‌اینجایی‌وحرمان اینجاست
جا درین بزم رضایی است که نتواند کرد
ورنه منزلگه توسا و مسلمان اینجاست .

## بیت

نیاز عاشقان معشوق را برناز میدارد
توسر تا پا وفا بودی ترا من بیوفا کردم

•*•

نرسیدست سرم برسر بالین سلامت
اول ای شب تو گواهی بدهی روز قیامت

## بیت

کی در گلوی تشنهٔ ما رفته آب خوش
خون خورده ایم دایم وجان کنده ایم ما

•*•

میرفتی ای رضایی از آن کوی ومیچکید
حسرت بجای اشك زچشم پر آب تو

•••

ببام قصر بهشت اررود قرار ندارد
کبوتری که بدل آرزوی بام تو دارد

## رباعی

بتخانه و کعبه نزد احباب یکیست
خونابهٔ حسرت و می ناب یکیست

این طایفه را بزیر پهلو شبها
خار وخسك وبستر سنجاب یکیست

**میرزا ادهم** در شطرنج بازی مهارت تمام داشته اما درین کهنه بساط جهان راست رو مرادش چون طلبه کج رفتی و ٠ از یأس و بابهٔ زمان کشف وارسر در کتف ورزیده هرگز اسب هوسی بجولان نیاوردی این رباعی ازوی مشهور است.

## رباعی

دوشینه سحر یتیم تبریزی من
آمده بسر راه بخونریزی من

عریان زلباس عاریت ساخت مرا
این بود نتیجهٔ سحر خیزی من

**شریف** قدرت برشعر گفتن بسیار دارد و منظوماتش اگرچه ممزوج برطب ویا بس غث وسمین اما آنچه سمین قابل گوش اهل هوش است چون در ثمین است چنانچه ازین

ابیات که جزوی از آن کل است مستفاد میگردد .

## بیت

لب گناه مرا مغفرت نخندانـد به‌بخششی نتوان دادشرمساری را

...

ازپارهای دل که بمژگان فشانده‌ام درخون گرفته‌ام درودیوارخویش‌را

...

بعقل کعبه نوردم بعشق دیر نشین چراغ‌هردو بیکقطره‌خون من‌سوزد

...

خزان مباش که برگ‌وبرچمن‌ریزی بهار باش که شاخ گلی ببار آری

...

رازاین‌سینه‌بهریارچه‌سان گویم‌فاش من که‌آهسته‌بخود گفتم‌ونقصان کردم

...

خبری زآشنایی نرساند ره‌نوردی همه‌زخم گشت گوشم زدرای‌کاروانی

...

روز گارم برجبین‌افکند باچشم‌مراد آن گرهها‌ئیکه‌دردل‌داشت‌استغنای‌تو

## قطعه

تا برآمددست فتح از آستین نطق قادر نیست جز برآفرین

مرهم کافـور سازد هیبتت ناخن‌ودندان شیران عـریـن

همچنان مشتاق‌پای سایل است گرچه‌بر گشتست کویت‌ازجبین

**مقصود** در سلك هرزه گردان وبی‌باکان آن شهر انتظام داشت و این نوع ابیات میگفت :

## غزل

عشق آمدو بازم‌بره‌پرخطر انداخت در ملك دلم زمزمهٔ‌تازه در انداخت

این وادی عشق است که در منزل اول فرهاد زبون آمد و خسرو سپر انداخت
در وی نگر و طالب او باش که موسی محروم از آن شد که نظر بر شجر انداخت
این بی سر و سامانی مقصود ز عشق است عشق تو که سرمایهٔ مقصود بر انداخت

## بیت

باغ شد سرسبز و گل هم کرد و گلها نیز ریخت
رخصت چیدن نداد این بیمروت باغبان

**محمد قاسم کسری** بقیهٔ مولانا اهلی شیرازیست و بحکم ارثیت شعری میگوید
این بیت مر او راست.

## قطعه

گلخن نشین آتش سودا کسی مباد سر گرم شعله‌های تمنا کسی مباد
آنرا که رد کنیم بود رد کاینات مردود بارگاه دل ما کسی مباد

**مولانا حیاتی** شاعر خوش محاورهٔ نیکو قریحت بود و بزبان کاشان شعر بسیار
گفته و این رباعی نیز از وی شهرت یافته :

## رباعی

بر صفحهٔ آرزو خط نسیان کش نی وصل طلب نه محنت هجران کش
خواهی که کس انگشت بحرف تنهد بنشین و چو نقطه پای در دامان کش

**صانعی** از متعارف زمان بوده اما عناکب بیطالعی بر زوایای احوال وی تنیده
همواره پی سپر رنج و محنتی داشتی و در آخر عمر حب مال و طلب جاه زمام ناقهٔ
هوسش را گرفته او را بهند کشانید و مضمون المولع محروم در و سرایت کرده هنوز
در لاهور بار اقامت نگشوده بود که مهلت معینش از حیات بانقطاع پیوست و از
اشعارش آنچه استماع افتاده این دو بیت است که مصدع مطالعه کنندگان میگردد.

## بیت

نشنود هیچکسی نام جدایی یارب        این‌سخن گوش‌ازوهیچ‌مسلمان‌نشود

•❋•

سوی‌آن‌غمزه‌مبین‌دیده که‌مائیم‌وولی        تانگه میکنی‌آنهم‌نه‌توداری ونه‌من

**جر پادقان** از ابنیهٔ همای بنت بهمن بن اسفندیار است حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب آورده که چون هما آن شهر را باتمام رسانید موسوم بسمره گردانیده چه نام همای سمره بوده وکرت آخری که‌آبادان گشت بگلپادگان‌اشتهار یافت وعرب‌معرب‌ساخته جرپادقان خواند هوایش بغایت معتدل‌است وارتفاعاتش‌نیك بعمل می‌آید ازمردمش‌آنچه قابل ایراد ولایق‌تحریر باشدنجیب‌الدین‌است.

**نجیب‌الدین** بنجامت ذات ولطافت صفات اتصاف داشته شاعری مشهوراست صاحب گزیده‌آورده که وی مداح امرای قلعهٔ وساق بوده ودرایام سلاطین سلاجقه رخت ازین جهان فانی بعالم باقی کشیده دیوانش که از دوهزاربیت متجاوز است امررزمتداول است‌آنچه رقم زده خامهٔ مشکین عمامه‌میگردد وسطری‌ازآن کتاب وقطری‌ازآن‌سحاب‌است.

## قصیده

درین غریبی و آوارگی و بی یاری
نمیدهد بدمی هیچکس مرا یاری
تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه
دلم چو زیره شد از بسکه میکنم زاری
بخون خویش چنان‌تشنه‌ام که خالی‌نیست
دمی ز جاجی چشمم ز اشك گلناری

دلم چو غنچه چنان تنگ‌شد که بیك نفسم
برون نمی‌برد از سینه‌یی بدشواری
گران شدم ز کسادی فضل خویش مگر
مرا عنایت صاحب کند خریداری
کمال دولت و دین کآفتاب چرخ آید
بزیر سایهٔ چترش برسم زنهاری
خدایگانا آنی که از کمال شرف
مدار گنبد فیروزهٔ رنك دواری
گر از تغیر تو سایه بر شراب افتد
ز روی عقل شود کیمیای هشیاری
هزیمتی ز کف دست تست گوهر تیغ
که در ضمیر بلارك شدست متواری
خیال‌تیغ توهر گه که بگذرد جوید
عرض ز صحبت جوهر طریق بیزاری
زکاسهٔ سر این آفتاب خشك دماغ
برون کند سر تیغت دماغ جباری
سم سمندت گر نعل مه قبول کند
نجوم ثابته تن در دهد بمسماری
بخاك پای تو کاب حیات ازو بچکد
اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری

**بیت**

زهی بوقت‌سحرزلفت ازپریشانی بدست بادصبا کرده عنبر افشانی

زسر گرفته‌جهان‌رافسانهٔ من‌وتو حدیث یوسف مصری وپیر کنعانی
دماغ عقل بدیوانگی شودمایل اگر تو سلسله زلف را بجنبانی
هزاریوسف گم گشته‌راتوانی‌یافت سر آستین جمال خوداربیفشانی
دلم‌شکسته‌شودهمچو گوی‌درطنطاب چوتوسوارشوی بر کمیت چوگانی

واورا مثنوی‌است موسوم به بشروهند که‌این‌ابیات ازآن‌جمله‌است.

## فی النعت

بر درگه او سپهر طاقی از لشکر او قمروثاقی
در هرنظرش هزار فتوی در هر نفسش هزار تقوی
مجموعهٔ صدق در بیانش مشروح امور در زبانش

## صفت براق

در گم‌زتکی جهان بربده درپویه پی‌زمان بریده
ماهی صنمی بت نگاری سرو چمنی گل‌بهاری
بانرگس‌تازه گشته‌همراز چشمش زسر کرشمه‌وناز
بابابلیان شراب خورده ازچشمهٔ فتنه آب خورده
درمعرض مرگ‌وزندگانی میزد نفسی چنانکه دانی
بودی بمیان همنشینان مانند خیال دور بینان
هرجامه که‌اوزصبرمیدوخت دوددل‌وآه سینه‌میسوخت
سبحان‌الله بزیر گردون کس‌داشت‌دلی که‌آن‌نشدخون

**محمدیوسف** یوسف‌مصرهمگنانست واندیشه‌اش‌غیرت دریاوکان این رباعی نوشته‌میشودازوی‌می‌آید.

## رباعی

رندی‌شده‌است دزدکالای سخن بردوخته کیسهٔ بیغمای سخن

نتوان خود کرد داغ پیشانی شعر — نتوان خود بست رنگ بر پای سخن

**کمره** مختصر جایی است و میوه کم میشود اما ارتفاعاتش نیک بحصول می‌پیوندد .

**مولانا تقی** باخلایق حمیده و اطوار پسندیده اتصاف داشته از مستعدان آن مکانست و باوفور فضل شعر را درغایت جودت و عذوبت انشامی نماید چنانچه ازین ابیات که حاوی دجله و فرات تواند بود مستفاد میگردد.

## نظم

ای بروی‌ت کشاده دوات قال — وی تو تفسیر آیت اقبال

ای دو مصراع طاق ابرویت — شاه بیت قصیدهٔ اجلال

ای شده از روایح خلقت — دهن شیر همچو ناف غزال

بتماشای شاهد مدحت — عقل بر کرده سرزشاخ خیال

حرحر قهر قاهر تو کند — آتش آفتاب را چو زگال

درمحیط ضمیر تو چو خورند — غوطه مرغابیان وهم وخیال

درپریدن چو قطره ریزدشان — آفتاب و ستاره از پرو بال

زده صد چرخ درمضیق حباب — خنگ چوگانی تو همچو شمال

دم جستن ز حلقه کردن دم — میدهد ساق عرش را خلخال

بگسلد بنده سال وماه ازهم — آزمایش اگر دهند شکال

هردمش صد هزار بوسه زند — ازلش بردم و ابد بریال

بسکه رم میکند زپیش قلم — نتوانند نگاشتن تمثال

•❊•

چه عجب گر حذر از شعلهٔ داها نکنی — که تو بی باك زشمشیر محابا نکنی

سر تمکین تو گردم که بدین شوخی اگر — ز بهشت گذرانند تماشا نکنی

•❊•

به‌بزم وصل دل ازبحر کی‌حذردارد | حریص باده کجا فکر دردسر دارد
بیمن وصل تو امشب‌شدست‌روزی‌من | شبی که‌خنده‌چوخورشیدبرسحردارد
علاج سر کشی او تغافلست دریغ | که درطبیعت‌عشق این‌دواضرردارد

## غزل

شبی جدا زتو بربستری قرارندارم | که تکیه بردم شمشیر آبدار ندارم
زآه گرم‌من‌ای‌همنشین‌بترس که‌امشب | چو شعله در اثر خویش اختیارندارم
منم‌بوادی‌درد آن گیاه‌خشك که‌هر گز | خبر ز آمدن و رفتن بهار ندارم
منم بوادی‌غم آن‌درخت‌سوخته بر گی | که چشم نشوونمائی‌ز روز گارندارم

## بیت

کوه می کندند روزی از پی تدبیر وصل
یاد آن روزی که عاشق قوت تدبیر داشت

•❊•

دور ازلبت اگرهمه ازجوی‌جنتست | آبی نمیخوریم که آتش نمیشود

•❊•

دردادن دل خانهٔ بی‌قفل وکلیدیم | درعهد ووفا قلعهٔ فولاد حصاریم

•❊•

شاخش همه شد سر کشی و بر گ همه ناز
سروی که بیاد تو در آغوش کشیدیم

**الفتی** برادرعلی‌نقی طبعی درغایت‌درستی و اندیشهٔ در نهایت داشته راستی
این بیت ازوی میآید

## بیت

تو خوی ملک داری و بوی گل فردوس
جز مرغ همان باغ همان بو نشناسد

**خوانسار** دره‌ایست قریب چهارفرسنك که تمام باغ وباغچه‌است و اکثر میوه‌ها که خوب میشود خصوص سیبی‌است که آنرا الخلاطی نامند و گزانگبین که مشترك است میان حلاوه و انگبین در آن کوهستان بسیارمیباشد و ازمردمش آنچه دیده و شنیده این چندنفر است که صورت‌تحریرمیپذیرد .

**شاه کرم** از طبقهٔ سادات صاحب کرامات آن مکان‌است وطایفهٔ اکثر اورا بدان‌سلسله اعتقادی‌موفور دارند وشاه کرم باوجودآنکه ازقیود عاریست مضمار مشربش وسیع‌افتاده همان‌نوع معتقدفیه آن‌جماعتست و شعررا نیك‌میگوید این ابیات که‌صورت‌ابراد میپذیرد ازمنظومات اوست .

## قطعه

کجابودی که در منزل نبودی
شب غم ماه من دردل نبودی

سفر کردن‌ز کویت بودی‌آسان
اگر پای‌طلب در گل نبودی

**مولانا زلالی** شاعریست که آب سخنش خاك کدورت خاطرهارا فرو نشانده و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده . این ابیات که مرقوم می گردد از وی می آید .

## نظم

زحلمت ار اثری‌برزمین رسد شاید
که سایه باز بماند زشخص دررفتار

بدورجودتو گر اشك درنظر ناید
عجب‌مدان که شبیه‌است‌بادر شهوار

خیال تیرتو گر دردل صدف گذرد
برون نیاید ناسفته در زدریا بار

شکستگی‌نپذیرد بهیچ روی دگر
نسیم عهد تو گر بگذرد بطرهٔ یار

ز ابر حلم‌تو گر قطرهٔ رسد به‌بحور　　شمال لنگر کشتی شود بدریا بار

## بیت

مرو بسوی مزار شهید خود با غیر
که گر چه رفته روانش نرفته غیرت او

•✻•

هر گرا داغ‌دلی‌بود زجایی به‌شد　　پنبهٔ داغ دل‌ماست که‌برجاست‌هنوز

## مثنوی

سر بیعشق را باید بریدن　　بدوش این‌باررا نتوان کشیدن
گریبان کو ندارد چاك بیداد　　بقربان سر چاك کفن باد
دمی‌کان‌نوش‌لب‌چون‌غنچه‌خندید　　زشیرینی لبش‌چون‌غنچه‌چسبید
سخن از تنگی راه دهانش　　بلب‌ میآمد از اظهار جانش
ز گوهرخانهٔ لب تا در گوش　　سخن‌باخنده‌میشد دوش بردوش
لب او گر نمی‌شد خنده‌آلود　　ملاحت تا قیامت بی‌نمك بود

**تابعی** بادرستی اندیشه درویشی‌اش زیاده بردیگر صفات‌بوده· این ابیات از منظوماتیست که دراقتبال‌عمر وریعان شباب گفته .

## نظم

دگر امروز استغنا بلندست　　تغافلهای پی درپی کشندست
عتاب و زهر چشم و چین ابرو　　تکلف برطرف عاشق پسندست
مبر برخنده من تابعی رشك　　که‌لب میخندد اما زهرخندست

**طاعتی** درطاعت ولوع تمام‌داشته وشعررا نیك‌میگفته‌رفعت‌اندیشه‌اش‌ازین رباعی که درقیدتحریر میآید معلوم‌میگردد :

## رباعی

درفهم وعلو قدر آن گنج خرد — کامل‌خردی اگر بقانون رصد
خیط نظر جهانیان ربط دهد — بردامن کبریاش گردی نرسد

**مولانا سرودی** درموسیقی و ادوار مهارت بسیار داشته وتصانیف نیك ازصوت وکار برصفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته این بیت مراوراست :

## بیت

ای سرودی بی نوایان سرود عشق را
گرلب خندان نباشدچشم گریان هم خوش است

**باباشوخی** اگرچه بی گوشهٔ خبطی نبوده اما دراکثر صنایع بخشی داشته خصوصاً درسنگتراشی که آثار بسیار درآن کهسار بیادگار گذاشته وبربط سازی اختراع کرده همیشه مینواخته و ازین قبیل شعر نیز گاهی میگفته :

## بیت

اگرچه واهب رزاق خالق البشر است
سبب چو درنگری جفت گاو برزگر است

این رباعی را درحین بیماری پسران خود گفته و بیکی از طبیبان کاشان فرستاده است :

## رباعی

ای‌دوست ابوتراب دمساز منست — حیدر بشکفتگی هم‌آواز منست
این هردو جگر گوشه دوبالند مرا — بالم مشکن که وقت پرواز منست

**شاه مراد** گویندهٔ نیکی‌است وتصنیفات نیك دارد وشعرش نیز نیکوست .
این‌دو بیت ازوی میآید :

## بیت

شکیب و صبر و قرار ای رفیق در دل‌نیست
مرا شبی است که در آستانه منزل نیست
نمیرود اجل از پیش دیده‌ام نفسی
شبی که شمع رخ یار در مقابل نیست

**ناجی** ولد مولاناحسن استکه مذکرمعتقدفیه اهل‌کاشان بوده چنانکه قبل ازین چند سالی درفرمان‌فرمایی شاه سلطان محمد صفوی که طبقهٔ قزلباش ملوك‌الطوایف شده رقبهٔ طاعت را از ربقهٔ اطاعت بیرون آورده بودند ، ولی جان بیك ولد محمدخان را گمان که سابقاً کاشان بااقطاع او مقرر بود خواست که بی‌فرمان شاهی آمده کاشان را در حیطهٔ ضبط آورد اهل کاشان با جمعی از قزلباشیه که در آن زمان بحر است و حکومت آن شهر مشغول بودند تن بهم آغوشی آوردند .

مولانا حسن درآن باب ازهمه بیشتر مبالغه می‌نمود تاروزی آواز برآورد که ایهاالناس مراد عائی است که هر گاه آن خوانده شود خصمان هزیمت یافته فرار برقرار اختیار نمایند ومردم سادهٔ‌کاشان سخن‌وی را حبل‌المتین دانسته جنك درپیوستندقضارا دعای وی مؤثر نیفتاده هفتصد نفر که چهارصد کس ازآن بزیور سیادت متحلی‌بودند گردن به تیغ بیدریغ درآوردند غافل از آنکه نهال گفتارو دارناهنجار چون‌کاشته وپرورده شود ربع ثمرت‌آن کیفر بود وعواقب‌کار ناآزموده نامحمود باشد وناجی انتهاز فرصت جسته درآن وقت این‌ابیات دراندرز ونصیحت والد خود انشا نمود .

## رباعی

بابا که همیشه هرزه‌کاری فن اوست
جسمی که زعقل دورباشد تن اوست

بد کردن اوست همچو بد کردن شمر خون شهدا تمام در گردن اوست

***

بابا توردا بگردن انداختهٔ دایم علم شید برافراختهٔ
مانند بنی‌امیه برمنبر وعظ صد نقل دروغ برنبی ساختهٔ

بیت

سراز خاك لحد از شرم عصیان برنمیدارم
که ترسم ازوجودم ننك آیداهل محشررا

**تصنیفی** باصنعت تصنیف ازهرهنربخشی واز هر کمال نصیبی داشته چنانچه ازین رباعی مفهوم میگردد .

## رباعی

تصنیف به بزم دوست محرم نشدی القصه قبول اهـل عالم نشدی
خواننده و شاعر و مصنف نقاش این جملهٔ شدی و لیك آدم نشدی

این رباعی نیز مراوراست .

چون دایره ما زپوست پوشان توایم در دایرهٔ حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی ز دل خروشان توایم ور ننوازی هم از خموشان توایم

**فراهان** ولایتی آبادانست ودرزمان سابق ازمثوبات قم بوده الحال بسرخود است وآب وزمینی نیك دارد وغله ازهمه قسم درونیك بحصولمی پیوندد وازمردمش آنچه ملاحظه افتاده **جلال الدین جعفراست** که بشرف ذات ومحاسن صفات اتصاف داشته نزد سلاطین وعامهٔ خلایق موقر ومعزز بودی وهمواره بامر دهقنت وزراعت اشتغال نمودی، وآنچه حاصل کردی صرف اهل فضل وفهم کردی وبشعر و شاعری میل تمام داشتی این ابیات که نوشته میشود از واردات اوست .

## قطعه

برزگری داشت یکی تازه باغ
لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن
عربده کن یاسمن و یاسمن
برسر هر شاخ سرایندهٔ
هوش بری عقل ربایندهٔ

•*•

صاحب بستان چو یکی زنده فیل
از هوس اندر بغل آورد بیل
گر گذرد برطرف میوه زار
دید یکی مرغك دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز
هرچه همی دید همی کند باز
میزد ومیکرد برو ریشخند
پخته ونا پخته فرو میفکند
برزگر از کینه چنان برفروخت
کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه برافشاند و تله برنهاد
مرغك غافل بتله درفتاد
مرد چو دیوی ز کمین که بجست
زد دوسه گام وبسرش درنشست
دام برافکند وبراهیخت تیغ
تاببرد گردن او بی دریغ
مرغك بیچاره بنالید زار
گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چه افکندهٔ اندر بروت
قوتت از من نفزاید ز فوت
دست زخون ریختن من بدار
تاسه نصیحت دهمت یاد دار
پند نخست آنکه محال سخن
هرکه بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه زغم درگذر
مال چواز دست شدت غم مخور
پند سیم آنکه مریز آبروی
در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش که ارزانکه نترسی زرنج
این سه نصیحت که بهست از سه گنج
مرد جهان بین دلش آباد کرد
وز پی آزادیش آزاد کرد

برسر شاخی شد وآواز داد / درد دل مرد دگر ساز داد
گفت چه‌دانی که‌بدستت چه بود / یاچه شناسی که حریفت که‌بود
برصفت خایهٔ بط گوهری / در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری / تابهمه عمر از آن برخوری
مرد پشیمان شد از آزادیش / غصه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون وفریب / درهوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ از سر این در گذر / صحبت توبه ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من / تازه کن از وصل خود ایام من
تاچو دل ودیده نکو دارمت / گر خوریم خون که نیازارمت
مرغ بخندید و درآمد براز / گفت زهی ابله نیرنك ساز
تا نشنیده بدی احوال مال / حون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من / در کف توچون بود احوال‌من
شرط نکرده بدم ای کینه جوی / باتو که چیزیکه نیابی‌مجوی
از چه شدی طالب پیوند من / زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایهٔ بط بی شکی / در شکم کوچك گنجشککی
مرغ گران بیضهٔ افزون بود / درشکمش‌بیضه بگوچون بود
این نه محال است که شد باورت / هوش‌وخرد نیست مگرباورت
مال که خود نیست دگرنیزهست / غم‌چه‌خوری‌چون که‌برفتت‌زدست
تا نشوی برزگر آسا جلال / غم نخوری درطلب ملك ومال

**تفرش** ولایتی‌است که‌اطرافش کوهست وهر طرف که بدروند بگریوه بایدرفت هوایش معتدل‌است وآبش ازچشمهٔ وکاریزاست وهمه‌وقت درآن‌ولایت ارزانی بود وازمیوه‌وانگور و امرودوشفتالو خوب‌میشود ودریکی از کوههای او

مغاره‌ایست که کس بنهایت آن‌نرسیده ودرمیان مردم‌آن‌دیارچنین اشتهار دارد که‌وقتی گاوی‌بدرون آن‌مغازه رفته ازفراهان‌بیرون آمده‌وبدین حیثیت‌آن مغازه را گاوخل‌میگویند چه‌خل بزبان مردم آن‌ولایت سوراخ‌را گویندوازمردمش آنچه بنظرآمده این‌چند نفراست که‌نوشته‌میشود.

**امیرقدسی است** که‌ازسادات رفیع‌الدرجات آن‌ولایت بوده وبوفور فضیلت وحدت‌طبع براقران رجحان داشته‌این بیت‌ازوی‌می‌آید.

**بیت**

شوق مگذارد کزویکبارگی‌دل‌بر کنم ورنه‌بااین‌ناتوانی مردنم‌دشوار نیست

**میر عبدالغنی** بمکارم اخلاق ولطافت‌اوضاع موصوف بوده احوالش بطراز عفت‌مطرزاست وباوفور فضیلت بجودت طبع وحدت فهم‌براقران رجحان‌دارد وبنا برموزونی طبیعت وشگفتگی خاطر شعری میگوید این‌ابیات‌از آن‌جمله‌است

**بیت**

سری که برسر کوی‌توپی‌سپر کردیم چو آفتاب زجیب سپهر پر کردیم
نداشتیم سر و برك ناز عطاران علاج درد سر خود بترك سر کردیم

*

تو بااین روی آتشناك اگر درگلستان آیی
بجای گل ز گلبن دیدهٔ حیران برون آید

**نظم**

ایکاش خاك رهگذر دوست بودمی تارخ بکام دل بکف‌پاش سودمی
زینگونه‌روی‌دل که‌مراهست‌بابتان گرباخدای بودی جبریل بودمی

*

یاردردل چونور در بصراست نور بی او چو تیر درنظراست

دست وپایی که میزنم درعشق همچو سعی غریق بی‌اثر است

## رباعی

آنم که ندیده‌ام دل خرم را جز بردل کس ندیده‌ام مرهم‌را
ازغمکدهٔ جهان دلم شاد نشد چندانکه زشادی نشناسم غم‌را

...

بیا جانا من بیمار واپرس من‌بیمار بی تیمار واپرس
همه بیگانگانم حال پرسند توکم جان‌و دلی یکبار واپرس

*

الاله بر بکوهان هفتهٔ بی بنفشه جویباران هفتهٔ بی
منادی‌میکرن‌شهران‌بشهران وفا از بیوفایان هفتهٔ بی

*

بدریا کر رسم دریا ته وینم بصحرا وررسم صحرا ته‌وینم
بجز ته هیچ یارم‌نه بگیتی همه هررسم هریارا ته‌وینم

**مولاناوجهی** درسلك احدیان این‌آستان دولت انتظام داشته‌و شعر هموار میگوید ازواردات اوست .

## مثنوی

چوخویت خون‌من بی باك ریزد ازآن خون قطره چون برخاك‌ریزد
ازآن خاك وازآن خون هرچه روید ستو درد دل من باز گوید

## رباعی

یارب زمی عیش ایاغت روشن وز چشمهٔ حیوان گل باغت روشن

از پرتو اقبال جهان پرتو مهر        چون نوردم صبح چراغت روشن

**قم** ازشهرهای معظم عراق بوده اماالحال چندان معموری ندارد و ازچهار شهر که‌عرض وطول‌مضافات آنرا صددرصد گرفته اند یکی قم‌است صاحب عجایب البلدان آورده که‌حجاج همت برآبادانی آن گماشته وقم‌را خاك فرج‌میخوانند و تربتی بس مبارك داردچه‌مشهوراست که چهارصد وچهل وچهار امامزاده وولی‌در آن دیار آسوده‌اند.

ازآنجمله یکی‌مزار فایض‌الانوار ستی فاطمه‌است که‌همشیرهٔ امام‌همام‌علی‌ـ بن‌موسی‌الرضا سلام‌الله علیهااست وآن‌محلی است درغایت‌فیض وصفا وبا کیفیت‌فضا وهوای قم‌معتدل‌است وازقم‌میوه انار وخربزه وانجیر نیك‌بحصول میپیوندد گویند درآن‌ولایت عود بوی‌ندهد و درعجایب المخلوقات آمدهٔ که درقم آبی است که حضرت عیسی علیه‌السلام بدان آب خاك‌راعجین‌ساخته طایری بحصول پیوست وهم درآن خاك مرده زنده گردانیده العهدة علی‌الراوی اگرچه‌مردم نیك ازآن‌دیار بسیار برخاسته اند اما آنچه احوال ایشان بنظر آمده این چند نفراست که صورت ایراد می‌پذیرد .

**شیخ نظامی** ازعلوم ظاهری‌ومصطلحات‌رسمی‌بهرهٔ تمام‌داشته امابتوفیق‌ازلی تمامی‌امور دنیوی‌را باز گذاشته‌روی‌بکسب درجات‌اخروی آورده‌بودچنانچه‌ازاین ابیات‌مستفاد میگردد.

## مثنوی

هرچه هست از دقیقهای نجوم        با یکایك نهفتهای نجوم

دیدم وهر سر ورق جستم        چون ترا یافتم ورق شستم

درنفخات آمده که‌شیخ ازبدایت ایام‌شباب تانهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید وهرگزچون شاعران‌بسبب غلبه مشتهیات نفس وهوا پیرامن

اصحاب جاه نگردیده بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش میرفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك میجسته‌اند چنانچه این اشعار وی مشعر بر آنست

## مثنوی

چون بعهد جوانی از بر تو | بدر کس نرفتم ازدر تو
همه را بر درم فرستادی | من نمیخواستم تو میدادی

وخمسهٔ دلپذیر که شبیه ونظیر ندارد باستدعای ارباب تاج وسریر نظم شده

## مثنوی

نامه دو آمد زدو ناموس گاه | هر دو مسجل بدو بهرام شاه
آن زری ازکان کهن ریخته | وین دری از بحر نوانگیخته
آن بدر آورده ز غزنین علم | وین زده بر سکه رومی رقم

و مقصود شیخ یکی حکیم سنایی ونظم حدیقه است که بنام بهرامشاه غزنوی گفته و دیگری مخزن است که باسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتهار وصفت انتشار پذیرفته وبهرامشاه رومی ازطبقات حکامیست که سلاطین ساجوقیه تعیین فرموده‌اند از آنجمله یك طایفه منکوچکه‌اند که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه‌اند وبعضی ازدیار بکر وارزن الروم بوده‌اند وقصهٔ ایشان چنانست که سلطان الب ارسلان منکو چك غازیرا که ازجمله حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامرالله عباسی بود باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت واولاد اومدتها در آن ملك حکومت راندند وچون حکومت آن ملك به بهرامشاه رسید که پسر داود و نبیرهٔ منکوچك غازی بود دولت اوروی درارتفاع نهاد تا صدی که سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی پادشاه روم شد دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم وعالی همت بوده چنانچه در تمامی ازرنجان خلق راعروسی نرسییدی وعزایی واقع نشدی که ازو بدیشان صنوف عطیات وصلات وصول نیافتی بجایزهٔ مخزن اسرار پنجهزار دیناری زرو کنی که چهارصد تومان عراقی باشد بایك قطار

استر واقسام پارچه وانواع اقمشه جهة شیخ فرستاد وشیخ اگرچه بگنجه منسوبست اما ظاهر مولود وی از قم بوده چنانچه در اقبال نامه اظهاری بدان کرده می‌آورد .

## مثنوی

نظامی هم از گنجه بگشای بند ‌ ‌ گرفتاری گنجه تا چند چند
چودر گرچه دربحر گنجه گمم ‌ ‌ ولی از قهستان شهر قمم

چون پارهٔ ازاحوال شیخ مرقوم قلم شکسته رقم گردید واجب دید که پارهٔ از اشعارش نیز مذکور سازد و بنا برآنکه شعر پنج گنجش چون پرتو مهروماه برعالم وعالمیان تافته هر آینه بیتی چند ازغزل ورباعی وی که چندان متداول نشده نوشته می‌آید .

## نظم

ملامت کردن اندر عاشقی راست ‌ ‌ ملامت کی کند آنکس که بیناست
برون ازعاشقی کاری دگر نیست ‌ ‌ اگرهست آن سرسودا وصفراست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد ‌ ‌ نشان عاشقان ازدور پیداست
مقلدرا درین ره جایگه نیست ‌ ‌ ره خاص سراندازان شیداست
هرآنکس راچنین معشوق باشد ‌ ‌ بهر دوعالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق برون نه گام از خود ‌ ‌ سر کم گیر کزسر دردسرهاست
درین ره منزلی بس برسراد است ‌ ‌ درین ره زخمها بس بی‌محاباست
نظامی تا توانی پارسا باش ‌ ‌ که نور پارسایی شمع دلهاست

•※•

با تو پدید میکنم حال تباه خویش را ‌ ‌ تاتو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته‌تر زمن شوی ‌ ‌ گر نگری در آینه روی چوماه خویش را

•⁂•

نیست گشاده چشم من جز بجمال و کوی تو
بستهٔ غم نشد دلم جز بشکنج موی تو

هر سحری چو بیدلان آیم و در تو بنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو

مرد نظامی از غمت بوی وفا بدو فرست
تا بوسیلت صبا زنده شود ببوی تو

•⁂•

گل بررخ می چنان بخندید کش مغز دراستخوان بخندید
شد باغ زخندهاش چنان خوش کاندرتن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر برهیچ کز گریهاش ارغوان بخندید

•⁂•

عشق فتوی میدهد کز کعبه در بتخانه شو
یار دعوی میکند گرعاشقی دیوانه شو

عشق زحمت برنتابد کاشنای خلوتست
چون توباعشق آشنایی از همه بیگانه شو

گر بکویش یار مایی مرغ غم را دانه شو
گروصال دوست خواهی شمع را پروانه شو

تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هرکسی افسانه شو

•⁂•

مرا گفتی که چونی چونم ایجان جگر پر درد ودل پر خونم ایجان

شنیدم عاشقانرا می نوازی
مگرمن زآن میان بیرونم ای جان

•❊•

چون بترازوی عشق هردوبرابر شدیم
مهرتو کم‌می‌شودعشق‌من‌افزون‌چراست

پیشترك مر مرا دوسترك داشتی
من نه‌همان‌دوستم‌دشمنی‌ا کنون‌چراست

•❊•

ره میخانه و مسجد کدام است
که‌هردوبرمن‌مسکین‌حرام‌است

نه‌در مسجد گذارندم که رندی
نه‌درمیخانه کین خمار خام‌است

میان مسجد ومیخانه راهی‌است
بگوئید ای عزیزآن کدام‌است

•❊•

این چه عشق‌است این کزودر زیر کار افتاده‌ام
عشق را گـر مـن منم لاغـر نـزار افتـاده‌ام

آب گر بر مـن چکد داند که محنـت دیده‌ام
باد گر بر مـن وزد دانـه کـة کـار افتـاده‌ام

•❊•

بهتر ازین گـو سخن تـاشکـر ارزان شود
خوشتر ازیـن دسـت گیر تـا ستم ارزان شود

دامن از وصـل خـویش تـرسـم آنگــه دهـی
کین نفـس چند را وعـده بپـایـان شـود

•❊•

چو من دیرینه یاریرا اگـر غمخوار میـداری
زهی صحبت بنا میزد که نیکو یار میداری

بهر رنگی که‌خواهی شدبهر رنك توخواهم شد
اگر تسبیح میخوانی و گر ز نار میـداری

• • •

کریمی کو که درعالم زبون نیست اسیر وبسته این چرخ دون نیست

عروس بخت را گر زیوری هست درین نه حقهٔ آئینه گون نیست

نظامی ترك هستی گوهمان گیر کهاین کژدمدرینطاس نگوننیست

• • •

نگارا هردم ازمهرت مرا جزجان نمیسوزد

نمیبینم دمی گرغم دلم حرمان نمیسوزد

مرا بهتان نهی هردم کهبی من زنده میمانی

غلام آن زبانم من کزین بهتان نمیسوزد

• • •

ایکه کوی‌از نیکوان بربودهٔ خوشترك‌میران کهخواب‌آلودهٔ

جور کمتر کن کهدرخون‌ریختن از فلك هفتاد گام افزودهٔ

ازعملهایی که در دیوان تست خویشتن کشتن مرا فرمودهٔ

• • •

بنمای‌رخ که دیدت گلزارم‌آرزوست بگشای‌لب که‌پسته‌بخروارم‌آرزوست

یکدست جام‌باده د گردست زلف یار مستی کنان میانهٔ بازارم آرزوست

در صومعه ندیدم صوفی ز صوفیان برسر سبو کشیدن خمارم آرزوست

«»•«»

غم‌مخور یارا کهحق فریاد غمخواران رسد

یارکار افتاده را یاری هم ازیاران رسد

دولت جاوید خواهی خیزو شب را زنده دار

خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد

جنك سلطانی‌است اینجا تیرباران چشم دار

آن عروسیها بود کانجا شکرباران رسد

«»•«»

جوانی‌برسر کوچ‌است‌دریاب‌آن جوانی‌را

که کس‌هرگز نمی‌یابدوباره‌زند گانی‌را

خمیده‌پشت ازآن گردندپیران جهاندیده

که اندرخاك میجویند ایام جوانی را

«»•«»

شبی‌تیره‌است‌وره‌مشگل‌جنیبت راعنان در کش

زمانی رخت‌هستی رابخلوتگاه جان در کش

طریقش بی‌قدم میروجمالش بی‌نظر می‌بین

کلامش بی‌زبان‌میخوان‌شرابش‌بی‌دهان‌در کش

## بیت

همچون‌نظامی ازخود گامی‌دو بیشترنه تاهجر وصل یابی‌غم غمگسار بینی

## غزل

من‌آن‌نیم که‌نودیدی توآن‌نهٔ‌به‌ازآنی ترا فزوده جمال ومرا نمانده جوانی

مگر زچون تو بهاری لطیفهٔ نپذیرد که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

«»•«»

دل‌من صیددلبر شد دگربارای مسلمانان

زدست دل‌بجان آمده گربارای مسلمانان

بدست دل گرفتارم زدیده خون‌ازآن بارم

مبادا کس‌بدست دل گرفتار ای‌مسلمانان

## رباعی

زین گونه که حال ناپسندیدهٔ ماست حسن رخ تو چه لایق دیدهٔ ماست
وصل تو بکیقباد و خسرو نرسد سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست

«»•«»

ای دیده ندیدهٔ که جانان میرفت بر گریهٔ من چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت و جان دامن دل او بر همه آستین فشانان میرفت

«»•«»

چون نیست مرا درین جهان دلداری جز گشتن اطراف ندارم کاری
میگردم و می‌نویسم از خون جگر غمهای دل خویش بهر دیواری

«»•«»

بازم غم تو فلك نسنجد هرگز وز جور تو هیچ دل نرنجد هرگز
از شوق تو عاشقان چسان جان ندهند کانجا ملك الموت نگنجد هرگز

«»•«»

گر غره بحسنی به تبی برخیزد وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که گرمی بازارت از زیر لبی به یاربی برخیزد

«»•«»

دردا که زخدمتت جدا خواهم بود اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن نبری که بشکنم عهد ترا در عهد تو من زنده کجا خواهم بود

«»•«»

ای رفته زمن کجات جویم چکنم غمهای ترا پیش که گویم چکنم
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن از خون جگر دیده نشویم چکنم

«»•«»

گر آه کنم کجاست فریادرسی گر صبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تو میزنم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای سودای کسی

«»•«»

جان عود بود همیشه در مجمر ما خونریز بود مدام در کشور ما
داری سر ما و گرنه دور از بر ما مادوست کشیم و تو نداری سر ما

«»•«»

بی‌یار بدن عظیم مشکل کاری بیچاره دلی که او ندارد یاری
این یکدو سه دم را که بجان نتوان یافت گر دلداری مدار بی دلداری

«»•«»

ای روی تو در تو همچو بر گردون مه زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه
بر عارض آفتابت آن خط سیه گویی بجبین زده شه زنگ سیه

«»•«»

از هر چه خورد مرد شراب اولیتر در میکدها بادهٔ ناب اولیتر
عالم چو خراب است و در وجائی نیست در جای خراب هم خراب اولیتر

**حکیم تقی الدین** ازمشهوران عراق بوده ودر فضل و کمال شهرهٔ آفاق این سخن از وی می آید که عادل‌ترین دردها حسداست که حسد را در آتش حقد چنان مبتلا دارد که داد محسور ازو بستاند و گاه گاه لطف طبع ویرا محرض و باعث می آمده که دری ازبحر اندیشه بساحل بیان می افکنده باشد این ابیات از آن جمله است

## نظم

دل ببوی ترهٔ جان پرورش جان تازه کرد
جان چو دید آن زلف و عارض کفر و ایمان تازه کرد

هر نسیمی کز سر زلفش بصحرا بر گذشت
چون دم عیسی بمعجز یکجهان جان تازه کرد
بر دلم سلطان قاهر عشق او کشتست از انك
سنبل او بر سمن طغرای سلطان تازه کرد

**خواجه مسعود** از صنادید آن شهر و مکان بوده در زمان سلطان حسین میرزا از وطن مالوبهرات رفته احوال آن پادشاه نیکو افعال را که قرب ده هزار بیت است درسلك بیان انتظام داد و پس از آنکه مناظره شمس وقمر و تیغ وقلم منظوم گردانید و دیوان غزل نیز ترتیب داد این بیت از آن جمله است.

## بیت

مشتاقم و دورم غم جانکاهم از آنست | مشتاقتران دورترند آهم از آنست

**مولانا شهیدی** شاعر شهد سخن شیرین کلام بوده ودرخدمت سلطان یعقوب مرتبهٔ ملك الشعرائی داشته اما بهمگنان همیشه یادنامه میکرده و بسیار خودپسند بوده وشعر هیچ کس را وزنی وقدری نمی نهاده لهذا بعداز فوت سلطان یعقوب فرار برقرار اختیار کرده بجانب هند درحرکت در آمد و در کجرات رحل اقامت افکنده داشت تا لوای سفر آخرت برافراشت.

دیوان غزلش که قریب چهارهزاربیتیست امروز متداول ومشهور است آنچه نوشته میشود ثمری از آن شجر وشمهٔ از آن اثر است:

## نظم

مستانه صحبتی به‌تودارم درون دل | تو مست نازوعشوه‌ومن مست خون دل
من خون دل خورم تو باغیار می خوری | میخور که‌ازبرای شهیدیست خون دل

## بیت

زهجران بسکه دارد آرزوی مرك خود عاشق | نوای نوحهٔ گر بشنود جایی شگون گیرد

✿✿✿

ترا بمردم بیدرد همدمی بودست — مرا نمردن ازین‌غم زبیغمی بودست
گریستست دمی‌برشهیدی‌ازسردرد — ببین که کشته کدام‌و که‌ماتمی‌بودست

•✻•

بگشت گلشنم‌ازدل چولاله‌داغ‌نرفت — که داغ‌لاله‌عذاران بگشت باغ‌نرفت
هزاربوی‌ریاحین بمن رسید و گذشت — بغیر بوی توکان‌هرگز ازدماغ‌نرفت

•✻•

برچمن‌آنچه گذشتست زبیدادخزان — برشهیدان زغم هجر گلی‌آن رفتست

•✻•

زمانـه بـر سر آزار ماست خوی تو دارد
همین سزاست کسی را کـه آرزوی‌تو دارد

•✻•

زان چشم مست یك نظرم آرزو شدست
این آرزو چو تیر به جانم فروشدست

•✻•

دشمن‌نهٔ که جور کنی‌برمن اینقدر — تو دوستی ولیك‌تراجورخوشترست

•✻•

مرا امروز بی‌شیرین لبی از دیده می‌آیـد
همان خونی که میآمد زچشم کوهکن‌روزی

•✻•

کس گریه‌وآه و فغان بهر شهیدی کومکن
آنـکس که‌زارش‌میکشدماتم‌نمیداند که چیست

•❊•

میخلد دردل مرا خاری ازآن گل چون کنم
خار خار دل نه خار پاست تا بیرون کنم
ذره‌ای از مهربانی چون بگنجد در دلش
من که یکسرمهر گشتم دردلش جا چون کنم
من شهیدی را بخون آغشته‌ام از تیغ عشق
نیستم رعنا که برتن جامه را گلگون کنم

•❊•

زمانه خنده‌زند هردوروز برد گری    گدای کوی بتان خنده‌برزمانه زند

**مولانا گلخنی** خواهرزادهٔ‌شهیدی‌بوده بوفور استغنا وعدم تعلق وبی‌باکی نظیر وعدیل‌نداشته و ازبیباکیهای‌او یکی این‌بوده که روزی ابوالغازی سلطان حسین میرزا بواسطهٔ علت‌افلیج برمحفهٔ نشسته سیرخیابان‌هرات مینموده قضارا درراه بگلخنی‌رسیده پرسید که آخوند درچکارید؟ جواب‌داد که الحمدالله که دو پای روان‌دارم وسیرمیکنم وچون مردگان بردوتخته چوبم نبسته‌اند. و میرزا از غایت حسن‌خلقی که داشت بوی‌منحرف‌نگشته آنرابشکفتگی گذرانید. و گلخنی اگرچه صاحب دیوان‌است اما متداول‌نیست بنابرالتزام وقاعده بهمین دوبیت که ازوی درخاطربود اختصار افتاد:

## نظم

آنم که بعالم ازمن افتاده‌تری‌نیست    آزارمن سوخته چندان‌هنری‌نیست
مشتی‌خسم‌و گلرخ‌من آتش سوزان    تا نیك نظرمیکنی‌ازمن‌اثری‌نیست

**وحیدی** ازمستعدان آن‌شهر ومکان برده درآغاز پیری‌وآغازجدانی بگیلان رفته درخدمت حکام آن‌مرزوبوم منخرط میبود تا طوطی روحش ازین کهنه چهار

دیوار مستعار بگلزار پایدار انتقال نمود این دوبیت از شهر آشوبی است که جهت اهل بازار تبریز گفته :

## مثنوی

دلبر شیشه گر برعنایی — مردم دیده راست بینائی

بسکه‌شد شیشه‌اش پسندیده — همچو عینك نهند بر دیده

**قاضی زادهای گره‌رود** ازبی‌نظیران آن‌عصر وزمان‌بوده‌اند و قاضی‌علا که درةالتاج فضلای آن‌شهرومکان بوده شجرآن دوثمر است و احیاناً بشعر گفتن مبادرت‌میجسته این‌دوبیت ازآن‌جمله‌است :

ناله از نی ، گریه از ابر بهار آموختم

پیش هر اهل دلی یك شمه‌کار آموختم

•※•

شادند عالمی که مرا هر زمان غمی‌است

دارم غمی که مایهٔ شادی عالمی است

و آن مشهور مضمون‌بلاغت که عطارد را باعلم‌ودانش ایشان قبای فضیلت دربر تنك آمدی دراندك روزی بمطالعه مشغول گشته ازافاده فراغت حاصل‌نمودن ظاهروعیان ساخت :

## قطعه

هرچند کسی علم‌وهنر داردو کوشش — یابد مدد بخت زتوفیق الهی

تا بخت نباشد نشود کار کسی راست — وربخت‌بود راست‌شودهرچه‌توخواهی

مفصل این‌مجمل آنکه بعضی ازنثر برو تمام بعرض شهریار ایران شاه طهماسب‌صفوی رسانیدندکه برادر بزرك موسوم بقاضی جهان نسبت بشاه اولیاء استخفاف‌ورزیده و ازینسخن قلزم سخط شاه مزبور درتلاطم‌آمده حسب‌الحکم‌او را مقید ومحبوس ازهرات‌به‌قزوین‌آوردند وچون برطبق آن‌قضیه کسی‌شهادت‌نداد

هرآینه قهر قهرمان شاهی ازسرخون او درگذشته دریکی از قلاع چون در در صدفش جای داد تا بمستقر رحلت واصل گردید.

## مثنوی

جهان گرچهٔ آرامگاه خوش است — شتابنده را نعل در آتش است

اگرزیر کی با گلی خومگیر — که باشد بجا ماندنش نا گزیر

وپس از آن برادر کهترفراربرقراراختیار کرده متوجهٔ نجف اشرف گردید وقصیدهٔ که درشکایت روزگار گفته بود بعراق عجم فرستاد این چند بیت از آن جمله است.

## نظم

ای فلک غافلی ازپرسش دیوان نجف — باش تاشکوه کنم ازتوبسلطان نجف

پردهٔطاق ورواقت بدرد گر ز میان — سینه‌چاک ازتو کنم داددرایوان نجف

ازره دورچه‌دانی که‌چه گردانگیزند — ره نوردان‌طریقت به بیابان نجف

راضیم‌قسمت‌حق‌را که‌میان من‌وتست — من‌ومحرومی دهرو تووحرمان نجف

ای‌ستم کیش سیه‌دل‌زخدا شرمت باد — کزتو دارند بدل داغ غلامان نجف

ای‌فلک‌ای‌ستم‌اندیش چه کین‌داری‌تو — بغلامان شه دین و محبان نجف

داشتم نادره درجی‌وگرانمایه درئی — گوهرش تربیتی یافته در کان نجف

گلی آموخته دستان بهزاران بلبل — بلبلی زمزمه‌اش وصف گلستان نجف

دانش آموز جوانی ز غلامان علی — کش‌توان کرد لقب‌طفل‌دبستان‌نجف

دانی‌آن کیست کزین گونه‌ثنایش گویم — آن‌برادر که‌چومن بودثناخوان‌نجف

رشتهٔ مهرمن و اوبشب و روز بهم — بودپیوسته چورحمت بمقیمان نجف

من کجاعشق کجا بحر کجاصبر کجا — ماجرائیست مرا با تو بویران نجف

راست گویم‌من‌واین‌مرگ‌برادر هیهات — باورم ناید سوگند بسلطان نجف

ناتوان مورم و از حادثه پا مال شده — میروم شکوه کنان پیش سلیمان نجف
ای شه‌دین که ترا هست بمیدان قضا — گوی افلاک‌ومه ومهر بچو گان‌نجف
داد پیش تو ز بیداد فلك چون نکنم — من کمین بندهٔ مظلوم وتوخاقان‌نجف
از خس‌چند مرا خارستم درجگر است — که‌ندانند خس‌و خارز بستان نجف
مشت ار زال بهم پشت سفاهت داده — روی بر تافته از قبلهٔ احسان نجف
دلشان تیره بدانسانکه بچاه اندازند — فی‌المثل‌باشدا گریوسف کنعان‌نجف

**امیرحضوری** ولد امیر سیدعلی محتسب بود که کیمیاسان وجود کاهلانرا از اکسیر امر ومعروف بطلای‌اطاعت وعبادات سمت تبدیل میداد اما حضوری از علایق دنیوی، بری بوده قرب‌سی سال خود رابطانه عتبه سدره مرتبهٔ مشهد غرویه گردانیدی همت بمثوبات اخروی می‌گماشت.

## بیت

آنرا که بکر بلا گذارست — با آتش دوزخش چکارست

بعداز چند سال‌یکبار بواسطهٔ‌سامان وظیفهٔ‌خود بدان دیار واردشده‌معاملات خودرا صورت داده بازروسوی مقصد می‌آورده.

## بیت

می‌آمد وصد گریوه درراه — میرفت چنانکه آب‌درچاه

ودر کرت اخیر که فرمان فرمایی بشاه اسمعیل ثانی مقرر گردید جهت امضای فرمان وظیفهٔ خود بعراق عجم‌آمده این تاریخ جهت شاه مزبورانشانمود

## رباعی

الحمدایاطبع وفا گستر ما — کامدمه یوسف منش آن‌دلبرما
شاه اسمعیل‌نام‌وانصاف‌بعلم — طهماسب منش مه همایون فرما

## نظم

درصنعت این رباعی ازلطف نگر — کش هر مصرع گشته بتاریخ مثل
با نقطه ز هر دو مصرع بی نقطه — گردد دوده و چهار تاریخ جمل

این ابیات ازغزل ورباعی که صورت ایراد می پذیردازو اردات اوست.

## بیت

اوقات خوش آن بود کز اسباب تعلق — دیوانه دلی داشتم آنهم دگری داشت

•••

ز هزار درد رایی بکرشمه می‌ندانم
که من این دوچشم حسرت بکدام راه دارم

•••

دست‌دردی از گریبان دلم کوته شد
گر کمین‌درده گردست‌و گریبان برنخاست

•••

تغافلم زشکایت نه‌ازرضاست که‌نیست — حکایت‌دگراست‌اینکه‌فرصتست‌خموشم

«»•«»

برخصت تو که من‌ترك اختلاط تو کردم
چو اختلاط بمن میکنی برخصت مردم

## نظم

بی یار زنده بودن غیرت نمیگذارد — برمرك‌دل‌نهادن حسرت نمیگذارد

«»•«»

در ساختن‌باغیار باآنکه صرفه ماست — راضی نمیشود دل غیرت نمیگذارد

## بیت

تا گرفتارم‌بدرد عشق وقت‌من‌خوشست
وقت آنکس‌خوش که‌بنیاد گرفتاری گذاشت

***

براه‌عشق بتان شام بینوائی ما     دل شکسته بودکاسهٔ گدایی‌ما

«»•«»

چوشب‌درفکر آن لبهای میگون افکنم خودرا
زحسرت آنقدر گریم که‌درخون افکنم خود را

«»•«»

رفتیم وصدهزار تمنا گذاشتیم     دنیا برای مردم دنیا گذاشتیم

## رباعی

هرچند که آدمی‌ملك‌سیرت‌وخوست     بدگر نبود بدشمن خودنه‌نکوست
دیوانه‌دل‌منست کین‌عادت وخوست     کودشمن‌جان‌خویش میداردوست

## بیت

در جلوه قدیکه ناز می‌خیزد ازو     دز پازلفی که فتنه می‌ریزد ازو

«»•«»

انکو بهزار زخم از سر نگذشت     صدهمچومرابکشت وغمناك‌نگشت
گرخاطرش از کشتن‌من گرددشاد     همدم برخیزو تیغ‌حاضر کن‌وطشت

•*•

یاری نه که ازمنت خبردار کند     صد دردوغمم پیش تواظهار کند
تونشنوی آه وناله‌ام گر شنوی     آن طورنهٔ که در دلت کار کند

**میر اشکی** برادر میر حضوریست آوازهٔ ترقی مولانا غزالی او را بهند آورد واما میان ایشان ملاقات واقع نشد عدد اشعارش ازده هزار بیت متجاوز است لیکن در وقت مرض موت دواوین خودرا بمیر جدایی داده بود که مربوط سازد بعدازفوت وی میر مزبور آنچه بکار می‌آمد بنام خود کرده باقی را در آب انداخت چنانچه ظریفی ساوجی اظهاری بدان کرده میگوید .

## قطعه

اشکی نامراد را کشتی عقل‌حیران خون خفتهٔ اوست
بتو واماند چار دیوانش شعر واماندهٔ تو گفتهٔ اوست

این ابیات که نوشته میشود ازمنظومات اوست .

## بیت

اشك من اشکی نمیدانم رقیب‌من شده تا نظر کردم بروی او بروی من‌دوید

***

بسکه تن بگداخت بی‌اوزاتش سودا مرا
گر نهی زنجیر بر گردن فتد برپا مرا

***

مستانه کشتگان تو هرسو فتاده‌اند تیغ ترا مگر که بمی آب داده‌اند

**مولانا ملك** دراوان جوانی غبار حرص ازرخسارهٔ خاطر ولوح پیشانی بآب بی‌تعلقی شسته و گرد ازصفحهٔ چهره بدستارچهٔ نیازرفته امروز درملك د کن‌ملك فلك رضایت وملك ملك قناعتست .

## بیت

دارد بجعد طرهٔ خوبان‌مشابهت کاندرشکستگی‌بودش‌قیمت وبها

وبااین‌نسبت ازفضیلت شاعری بخشی تمام ونصیبی وافردارد وشعرش عموماً

درجودت چون صورت شاهدان‌آراسته وچون معانی‌خردمندان پیراسته است‌آنچه نوشته میشود فصلی از آن کتاب وسطری از آن بابست .

## بیت

ویرانه‌ایست مارا درهرطرف سرودی هرخشت رانیازی هرسنك راسجودی

•❊•

هربرك گیاهی به ثنای تو زبانیست گرد سرهرذره شوم کزتو نشانیست

•❊•

خواهش‌نه رسم ماست ملك درطریق‌عشق
گر سوی کعبه بهر دعا میروی مرو

•❊•

گربمحشر سروکارم بشفیعان باشد سوی دوزخ روم‌وننك شفیعان‌نکشم

•❊•

چنان شد بحر تیغت موج زن در کربلای غم
که کشتی‌میتوان انداخت درخون شهیدانت

•❊•

شدم بباغ که تسکین دل دهم دیدم میان بلبل‌و گل گرمی که داغ شدم

## نظم

گذشت گرم غضب باز تا کجا میرفت که سیل فتنه سراسیمه ازقفامیرفت
عنان بدست مدارا سپرده بود ارنه صف ملایکه در زیر دست پا میرفت

## قطعه

گر بانـدازهٔ حسن است جنون‌عاشق را
آرزومند تـو رسواتر ازین می‌بایست

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست

رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست

## بیت

کشتم آزاد بنوعی زتعلق که دگر همتم تکیه بدیوار تعلق نکند
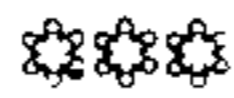
✿✿✿

کنند خویش وتبار تو ناز و می زیبد بحسن یکتن اگر یك قبیله ناز کنند
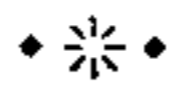
•❊•

حاجی ازطی ره کعبه چه لذت یابد اگر اندر قدمش خار مغیلان نرود

## وله فی الرباعی

رازم همه درسینهٔ بی کینه شکست حرفم چو گهر در دل گنجینه شکست

هرشعلهٔ اشتیاق کز دل برخاست چون پارهٔ آبگینه در سینه شکست

•❊•
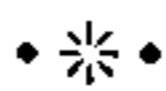
هم سر کشی سپهر را سر کوبی هم خاروخس زمانه را جاروبی

دجال و شانرا بنشان برخرشان آنگه بنما قیامتی آشوبی

•❊•
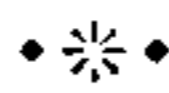
حرفی و ملاحت دو عالم تمثال لعلی و هزار تلخ کام از دنبال

سیمای تکلم از نمك شورانگیز دامان تبسم از شکر مالامال

•••

شد هرنگه تو حیرت افزای دلم زدهر مژه‌ات راه تمنای دلم

از بسکه بدل نقش دوچشمت بستم نرگس زاری شدست صحرای دلم

•••

سر حلقه کیش بت پرستان مائیم غارت زدهٔ متاع ایمان مائیم

اینطرفه که اوراه‌دل‌ودین‌زده‌است  کافر مائیم ونا مسلمان مائیم

• • •

دوزخ بود ازدرون من درزنهار  بگذار که اوفتد بآهم سروکار
تفتیده بود ریگ بیابان دلم  ترسم قدم ناله شود آبله دار

• • •

عاشق بهوس گر سروکاری میداشت  جادر حرم چون تونگاری میداشت
ای‌کاش ملك بوالهوسی می آموخت  تا در نظر تو اعتباری میداشت

## وله فی ساقی نامه

خراباتیم بادهٔ ناب کو  بیابانیم چشمه آب کو
خرابم ره می پرستان کجاست  کبابم طربگاه مستان کجاست
الا ای مسیحای خورشید جام  که در پای کوثر شکستی خرام
برآور ز آغوش مینا سری  بکش در سر خانیان چادری
که افسانهٔ ما بجایی رسید  که جز گوش ساغر نیارد شنید
بده ساقی آن جام کوثر مزاج  که از آب کوثر ستاند خراج
که شاید بشوئیم دامان دلق  بداریم دستی ز دامان خلق
فلك کهنه گرگی‌است درزیرپوست  خرد را تصور که مغزی دروست
جهان چیست افسانه مار و گنج  که‌خا کش‌خورا کست‌وامساك رنج
جهان در خور سیر درویش نیست  که جولانکه یك نظر بیش نیست
بافسون و نیرنك او سر منه  اگر زندهٔ مرده را دم مده
خوشا ذوق اقلیم آسودگی  که رخ شسته ازگرد آلودگی
تجرد شمال گلستان او  توکل غزال بیابان او
بیا ساقی آیینه‌ام زنك خورد  خزان ازگل عشرتم رنك برد

بدستم ده آن ساغر آبدار کز آیینهٔ دل بشویم غبار
شرابی که آئینه بیغش است درو نعل صد خرقه در آتش است
اگر لب گشاید بافسون گری نهد مهر بر نسخهٔ سامری
وگر موج ریزد بوقت صبوح کند خاک درچشم طوفان نوح
مغنی زما بردی آئین هوش کجا خوردی این باده کت باد نوش
بگو گرد این نغمه گردم بگوی غباری از آب سرودم بشوی
من آن مرغ مأیوس پا در گلم که چون غصه نیشی زند بر دلم
برآرم سری از شکاف قفس صفیری کشم باز دردم نفس
جهان نیست جز استخوان ریزهٔ سگان را بگردن درآویزهٔ
بیائید تا نقل خندان زنیم بدین استخوان چند دندان زنیم
بده ساقی آن خسروانی قدح که میروید از آب وخاکش فرح
خرابم مبین گنج خاک منست فلک رقعهٔ دلق پاک منست
اگر آتشم گل بدست منست وگر خاکم افلاک پست منست
مکن طرهٔ حرفم انگشت بیخ باختر شناسی نینداز میخ
نهٔ جوهری زحمت درمده محك نیستی داغ بر زر منه
گلست این ببویش صبایی مکن شرابست ظرف آزمایی مکن
میفشان درین عرصه گستاخ بال که گر رستم آید خورد گوشمال
ملك رتبهٔ وحی داند که چیست محمد شناسد که جبریل کیست
بده ساقی آن ساغر سرمدی همه هوشیاری همه بخردی
بدستم ده آن جام خورشید چهر که بازی کند با کلاه سپهر
مغنی اجایی بر آهنك زن سر ناخنی برسر چنك زن
سرودی که دل وسعت آه یافت خزان بر گل عشرتم راه یافت

بگو تا کنم چارهٔ بخردی | گشایم سر بادهٔ سرمدی
عروسی ازین‌حجله آرم برون | که‌درسینه‌ها سردهد بحرخون
نه آن می که گلگونهٔخجلتست | می کابروی خم وحدتست
فضولی زحد رفت ساقی بیا | بده جام‌می ختم کن والدعا

**بحری شمشیرگر** شاعری با دروفر بوده چون صمصام زبانش درمیدان‌بیان جلوه گر شدی مدعی سپرعجز برسر کشیدی و پی سپر او گشتی و تیغی که او بدست‌خود آبگیری کردی ازشعلهٔ برق‌اجل فتنه‌آمیز و فناانگیزتر بودی.

## بیت

نعوذ بالله اگر یاد او کند یأجوج
بریده گردد صد جای سد اسکندر

این ابیات که رقم زدهٔ قلم‌میگردد ازمنظومات اوست :

## رباعی

ایدوست اگر باتو نشینم میرم | ور ازتو مفارقت گزینم میرم
القصه چنانم که رخ خوب ترا | بینم میرم اگر نبینم میرم

## بیت

می کو ز دست ساقی مشکین کلاله نیست
در صد سبوش کیفیت یك پیاله نیست

***

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود
که‌خودرا بهراو خواهدنه‌اورا ازبرای‌خود

**آقامحمد ولد میرمکی** جوانی‌بود بزینت‌وشجاعت‌آراسته و بشیوهٔ خلق و لطف‌طبع پیراسته و گاهی بواسطهٔ موزونی‌طبع شعری‌میگفته این‌ازآنجمله‌است:

## رباعی

تا روی ز خدمت تو برتافته‌ام — از نیش‌تأسف رك جان بافته‌ام

وقتست اگرجرم مرا عفو کنی — چون ازدوری سزای‌خودیافته‌ام

**غضنفر کره‌جاری** درسلك سالکان سخن گزاری انتظام‌دارد کنام معارضه‌را غضنفریست مردافکن ومضمارمشاعره‌را دلیری قادرسخن واورا باا کثری ازشعرا مناظرات دست‌داده چنانچه این‌رباعی که درحق مولاناحاتم‌کاشی گفته :

## رباعی

حاتم که نه ملت و نه مذهب دارد — در نیش زنی صورت عقرب دارد

از دودهٔ جهلست وجود نجسش — در علم سخن جهل مرکب دارد

این‌رباعی جهة مولاناوحشی گفته .

## رباعی

وحشی که گرفته‌شوره گرد سراو — دانم زسر کل‌است‌شور وشر او

افتاده میان من‌واو کشتی شعر — اما نتوان نهاد سر در سر او

ومولانا وحشی این‌دوبیت درمعارضهٔ او گفته :

## نظم

غضنفر کره جاری به طبع همچو پلنك

رسید و خواست کند خویش را برابر من

ولی ز آتش طبعم پلنك وار گریخت

غریب جانوری دور گشت از سر من

وغضنفر صاحب سه کتابست یکی‌مثنویست‌موسوم به‌پیروجوان وقریب به‌چهارهزاربیت که این‌بیت ازآن نسخه‌است .

## بیت

لطافت را نشسته گرد برروی طراوت‌را نمانده آب درجوی

و دوم دیوان غزل‌است و سیم‌پیش‌آمد احوال ازهمه‌قسم سخنی این ابیات که رقمزدهٔ‌کلك تصدیع‌میافتد ازدیوان غزل‌است :

## نظم

دردمندی از سر کویت گرانی می‌برد
دردسر از صحبت یاران جانی می‌برد
نامرادی میکند زین خاك در عزم سفر
توشهٔ راه از تو صد داغ نهانی می‌برد

## بیت

آسایش‌است آنچه بخاطر نمیرسد آن‌روز گارنیست که‌این‌آرزو کنم

•※•

من مردم ومحرر ایام‌روز کار نامم برون نمیکند ازدفتر بلا

**امیرالهی** ذهنی‌سلیم و طبعی‌مستقیم‌دارد وهمواره‌همت‌برانتظام‌نظم‌میگمارد این‌دوبیت ازواردات اوست .

## نظم

ما چو طفلیم‌و جهان مکتب‌عشق و تو ادیب
هجر و وصل تو بود شنبه و آدینهٔ ما
سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حیرت
دوزخ انگشت گزد برسر خاکستر ما

**مولانابهاری** شاعر همواریست وشعرهموار میگوید از آن جمله است

## نظم

مرا دل در تماشای گل و گلزار نگشاید
دل خون بستهٔ من جز بکوی یار نگشاید
کسی را لاف یکرنگی رسد در کفر زلف او
که او تار تعلق هرگز از زنار نگشاید

**مولانا حسن وهمی** از منظوران آن شهر ومکان بل جمیع ایرانست و منظوماتش مفرح بزم غمگسارانست چنانچه ازواردانش این احوال مستفاد میگردد

## نظم

تو آن صدری که درقرآن بشانت
الم نشرح لك صدرك بر آمد
اتابك داد دیگر بر سر آن
و وضعنا عنك وزرك برآمد
چو تو پشت و پناه مفلسانی
ازآنرو انقض ظهرك برآمد
فراز شقهٔ آیات عالی
رفعنا مالك ذكرك بر آمد
چنان آتش زدی آخر بایجاد
که دود ازمرقد مزدك برآمد
چو پیچیدم بر آن رشته قطایف
چودیدم بر کفم پشمك برآمد
چو با باعمرو بهرت کشککی پخت
ز کشکك خایه بختك برآمد
چه پختست اینکه بادنجان بکشکم
برای وهم دین کالك بر آمد
برای جایزه ازحضرت میر
بلارك بقمکك دردك بر آمد
حسن وهمی همی لرزد ز سرما
وراصد جامه و کرك برآمد

## قطعه

کیرم ابدالیست خایه زنك او
باید از کس در کفش کچکولکی
تلخ باشد عیش آن مستوره زن
کو ندارد در دل خود مولکی

**ساوه** ازشهرهای قدیم است وطهمورث بنای آنرا نهاده آبش ازرودخانهٔ مزدقانست

وقنات‌نیز بسیار دارد ازمیوه‌ها انگور وانجیر وانار وبه وسیب نیك میشود اما جووکاه آن ولایت بچهار پایان سازگار نبود تامرتبهٔ که‌کاه قم رابهتر ازجو ساوه گرفته‌اند وازجاهای متبرك آنشهر یکی مزارفیض آثار سید اسحق بن امام‌همام موسی کاظم علیه‌السلام است ودرچهارفرسنگی جانب مغرب مسجدی‌است که‌بشموئیل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منسوب میدارند ودرسوابق ایام بر کنار شهر بحیره بود که الحال علامت ونشان آن ظاهرست گویند که‌درشب‌ولادت‌حضرت‌ختمی‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله خشك‌شده و ایضاً دریکی از مضافات ساوه کوهی است ودرآن کوه غاری برمثال ایوانی و ودر سقف‌آن ایوان چهارسنك بسان چهارپستان زنان بیرون‌آمده که‌همیشه‌آب ازآن متقاطر است مگر یکی که‌وقتی‌آنراکافری‌مکیده ازآن زمان خشك‌شده ومردم نیك ازآن دیار بسیار برخاسته‌اند که بنا بر اطالت‌ازآنها در گذشته‌بذکر بعضی اختصار افتاد .

**شیخ عثمان ساوجی** از رسوم عبودیت وآداب طاعت‌محفوظ وبهره مندبوده در کرامات وخوارق عادات‌دستگاهی عالی داشته بعهد غازان خان درسال ششصدو نود وپنج‌دعوت حق‌رااجابت کرده‌قبرش‌درشمال‌مشهد سید اسحق‌جای با نام‌است .

**استاد البشرعقل حادی عشرخواجه نصیر الدین ابوجعفرمحمد بن حسن** که اصلش از جهرود ساوه است اماچون درطوس متولد گشته است و کسب کمال درآن دیار نموده‌بطوسی‌اشتهاریافته وی‌اعلم فضلای‌زمان‌وافضل علمای‌دوران بوده.

**بیت**

بروزدرسش‌خورشید خاطران‌دربحث | دروفتادی بر هم چو صورت پروین

مناقب ومفاخرش اوفرواکثر بوده که بمقیاس وقوف توان فهم‌نمود چنین مشهور است که‌خواجه‌درحکمت‌شاگردفریدالدین‌داماداست‌واوشاگرد صدرالدین سرخسی‌وصدرالدین‌شاگردبهمنیارو‌بهمنیار بیواسطه شاگرد شیخ ابوعلی‌سیناست

دروقتی که امام فخر الدین رازی ازعالم درمیگذشت عمر خواجه نصیر نه‌سال‌وپنج ماهه بوده ولادتش دروقت طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع‌و تسعین‌و خمسمایه‌دست داده‌ودرقلعهٔ‌الموت وزارت اسمعلیه روزی چند از روی زجر و عنف نموده وپس‌ازآن‌درولایات قهستان مدتی‌محبوس‌بوده و کیفیت حبس‌خواجه درقلعهٔ میمون وزچنان بوده که‌درزمان مستعصم عباسی جناب خواجه روزی چند درولایات قهستان ساکن شد وحاکم آن ناصرالدین محتشم ابواب لطف و کرم برروی روزگار او گشود خواجه اخلاق ناصری رابنام اوتالیف نمودودر خلال‌این احوال قصیدهٔ عربیهٔ درمدح مستعصم‌درسلك نظم کشیده ببغداد فرستادوابن‌علقمی رااین‌صورت موافق مزاج نیفتاده برپشت همان قصیده بناصرالدین محتشم نوشت که‌مولانانصیرالدین بخلیفه آغاز مکاتبات ومراسلات نموده ازین اندیشه غافل نباید بود واین امربزرك راخورد نباید شمرد،چون آن نوشته بنظر ناصرالدین رسید خواجه راحبس فرمود تا در شهورسنهٔ‌اربع وخمسین و ستمایه که‌هلاکوخان ازفتح بلاد وقلع‌قلاع ملاحده بتخصیص قلعهٔ‌الموت فارغ گشت بولایت قهستان‌رفت وخواجه را خلاص دادچون خواجه بدرگاه ایلخان شتافت بوفور عنایت و رافت و صنوف مرحمت وعاطفت اختصاص‌یافته‌حکم شد که‌ملازم اردو باشد و هلاکوخان در سوانح مملکت ازرای‌او استشارت مینموده واوجوابی برقانون حکمت ملك و دولت میفرمودتادرحضرت ایلخان‌محل رفیع ومقام‌بلند یافت ومظنه اکثری ازاهل تاریخ اینست که‌قتل‌خلیفهٔ‌بغدادبتحریك‌خواجه نصیربوده‌ودر مراغه حسب الحکم ایلخانی رصدبنا کرده وحکما وفلاسفه‌ومتکلمین‌وغیر ذلك را درآنجا جمع‌آورده اما هنوزباتمام نرسیده‌بود که‌سال مدت عمرش به‌انقطاع پیوسته‌وفات‌خواجه‌درسنه اثنین‌وسبعین‌وستمایه‌بوده ودرروضهٔ امام‌عالی مقام موسی ابن جعفر علیه‌السلام که‌آنرا کاظمیه متبر که گویند مدفون گشته مدت عمرش هفتادوهفت‌سال وهفت روزبوده

بیت

نصیر ملت‌ودین پادشاه کشور فضل ، یگانهٔ که چواو مادر زمانه نـزاد
بسال‌ششصد و هفتاد ودو بذی حجه بروز هیجدهم در گذشت در بغداد

ازمصنفات اوشرح اشارات ومتن تجرید ونقد محصل و زبده و تذکره در حکمت وزیج خانی ومغیثیه‌واوصاف‌الاشراف درسلوك‌و تنسوق‌نامهٔ ایلخانی‌واخلاق ناصری درمعاش مشهور است ونکات دقایق‌آن کتب برالسنه و افواه جمهور علما و فضلا مذکور ودرجامع رشیدی مسطور است که‌خواجه نصیر وصیت‌فرمود که اورا در جوار مزار فیض‌آثام امام بزرگوارموسی‌الکاظم علیه السلام دفن کنند لاجرم پـایـان آن مرقد عطرنشان جهت اوآغازقبر کندن نمودند نا گاه سردابهٔ کاشی‌کاری ظاهر شد و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوسته که آن مضجع را ناصر خلیفه از برای خود ساخته وپرداخته بود وپسرش طاهر بخلاف وصیت پدر را در رصافه دفن‌فرمود وغرایب حالات آنکه آن سردابه درروز شنبه یازدهم‌جمادی‌الاول سنه‌۵۹۷ تمام شده بود ودرهمان روزخواجه‌نصیر تولد نموده و خواجه‌نصیر احیاناً شعری میگفته چنانچه این‌چه‌درباعی ازوی می‌آید .

رباعی

موجود بحق واحد اول باشد باقی متوهم متخیل بـاشد
هرجزوجزاو که‌آیداندرنظرت نقش دو نشان چشم احول باشد

...

تا چند سرخود چو سرمیم کنی تسلیم‌و رضا را سپر بیم کنی
آخرتو کسی که تارضائیت‌بود گوچیست‌تراکه‌تاتوتسلیم کنی

...

ای بیخبراین‌شکل مجسم‌هیچ است وین دایرهٔ سطح مخیم‌هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد وابستهٔ یکدمی و آنهم هیچ است

**خواجه سلمان** ولد خواجه علاالدین بوده که در علم سیاق رجحان بر اقران وزیادتی بر همگنان داشته وخواجه سلمان بمضمون الولدسر ابیه عمل نموده عامل خوش تقریر وکافی نیکوضمیر میزیست ودرضمن آن اخذ دیگر فضایل مینمود تا شعر گفتن راعلادهٔ دیگر کمالات گردانیده سرآمدشعرای آن عصرو زمان گردیدو در خدمت سلاطین وقت ازمخصوصان وندیمان گشته بمقام عالی ومرتبهٔ متعالی ترقی نمود خصوص سلطان اویس ایلکانی که دلجویی و تلطف او بیشتر ازدیگر ممدوحان درراقت برروی روزگارش برگشودی چنانچه ازمتأخران هیچکس را آن نسبت و ثروت دست نداشه در اواخر عمر از ملازمت استعفاخواسته انزوا اختیار نمود و سلطان جهت وی درری وساوه سیورغالات تعیین فرمود ویکی ازفقریات التماسی خواجه ایرین است که درری دهی پر آب زمینی است وسلطان در حاشیه عریضهٔ وی این بیت بدیهه نوشته :

ده ایرین که ازحدود ری است بدهیدش که التماس وی است

ومولانا عبدالرحمن جامی دربهارستان آورده که وی درسلاست عبارات ودقت اشارات بی نظیر افتاده است اگرچه بسیاری ازمعانی استادان خصوص کمال اسمعیل رادر اشعار خود ایراد کرده امامحل طعن نیست و این دوسه بیت باستشهاد آورده.

## نظم

معنی نغز بود شاهد پاکیزه بدن که بهرچند بروجامهٔ دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسین خلعت او گرنه درخوبیش ازبیشتر افزون کوشند
هنرش آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش بدر آرند وبرو اطلس واکسون پوشند

وخواجه سلمانرا دومثنویست یکی موسوم بجشمید و خورشید و دیگری فراق نامه ودیوانش که ازطراوت ایام ربیعی خوشتر است امروز متداول است این

چند بیت مصداق دعوی و برهان این‌معنی است .

## قصیده

بادسحر گهی بهوای تو جان دهد | آب حیات را لب‌لعلت نشان دهد

در بوستان بیاد دهان تو غنچه را | هردم هزار بوسه صبا بردهان‌دهد

زانسان‌که‌عکس‌ماه‌دهدحسن‌روی گل | رویت بعکس‌حسن مه آسمان دهد

گلگونه‌ازجمال تو خواهدبعاریت | باد صبا چوعرض گل‌و گلستان‌دهد

ازحلقهٔ دوزلف تو عطار باد صبح | بویی بعالمی دهد و رایگان دهد

تا چنددرهوای جمالت بآب چشم | برچهره‌لاله‌کاردو برزعفران دهد

مابیدلیم‌و راه غمت پرخطر بگوی | بازلف پردلت که دل بیدلان دهد

هرناوك بلا که گشاید قضا زچرخ | چشم تو راستش بدل من‌نشان دهد

گردد‌بعینه لب‌من چشمهٔ حیات | هر گه که‌شرح آن‌لب‌شکرفشان‌دهد

دریای جود شاه‌اویس آنکه‌دولتش | نوش روان بقالب نوشیروان دهد

برقامت بزرگی او اطلس فلك | میزیبد اربزرگی اوتن درآن‌دهد

یکروز وجه‌خرج دل‌دوست او بود | هردر که‌بحربخشدوهرزر که‌کان‌دهد

برروی ران‌آهو اگرداغ او نهند | بس بوسها که شیرزحرمت‌برآن‌دهد

ای‌سروری که‌رای‌تودرضبط‌مملکت | هردم خجالت خرد خرده دان دهد

چون پیرچرخ طلعت بخت‌ترا بدید | گفت‌ارمرا مدددهداین‌نوجوان‌دهد

هست آستانت‌حضرت اقبال‌را حرم | مقبل کسیکه بوسه‌برآن آستان‌دهد

روح‌ظهیر گر شنود این قصیده‌را | صدبار بیش بوسه مرابردهان دهد

تاصبح نوعروس زمرد حجاب را | هرروز جلوه بر تتق خاوران دهد

باداعروس بخت‌ترا زینتی که‌چرخ | هرساعتش بروی نما صدجهان دهد

•※•

ای قبلهٔ سعادت و ای کعبهٔ صفا — جایی خوشی و نیست نظیر تو هیچ جا
هر طاق از رواق تو چرخ زمین ثبات — هر خشتی از اساس تو جام جهان نما
در ساحت تو مروحه جنبان بود شمال — در مجلس تو مجمره گردان بود صبا
چون روضهٔ بهشت زمین تو روح بخش — چون چشمه حیات هوای تو جان فزا
بازار خور ز سایهٔ سرو تو در تموز — پشت زمین به پشتی او گرم در شتا
بغداد سایه برسر آفاق از آن فکند — کافکند سایه برسر او سایهٔ خدا
از چرخ دوخت برقد قدرش قبای قدر — لیکن نداد همت او تن در آن قبا
طاس زمانه را همه صیتش بود طنین — کاخ زمانه را همه شکرش بود صدا

•❋•

تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست — با یار خویشتن نتوانی دمی نشست
خواهی که سر بلند شوی در هوا چو گرد — سلمان چو خاك در قدم دوست گرد پست

•❋•

سر کویش هوس داری هوس را پشت پایی زن
درین اندیشه یکرو شو دو عالم را قفایی زن
مرا تیر تو سخت آمد که بر بیگانگان آمد
چو زخمی میزنی باری بیا بر آشیانی زن

•❋•

سر سودای تو هرگز ز سرمان نرود — برود این سر سودایی و سودا نرود
هر کرا گوشهٔ دل خلوت خاص تو بود — دلش از گوشهٔ خلوت بتماشا نرود

•❋•

فراق روی تو از شرح و بسط بیرونست — ز نامه پرس که حال درون من چونست
نمیکنم سخن اشتیاق آن تقریر — ز ظرف خط ز حد عبارت افزونست

### بیت

دل دید خواست تا ببرد خون فشانده بود جان خواست خواستم بدهم غم ستانده بود

### رباعی

برزلف توچون بادوزیدن گیرد ازهر طرفی مشك دمیدن گیرد
چون درلبت اندیشهٔ باریك كنم خون ازلب اندیشه چکیدن گیرد

•❋•

ازبسکه شکست باز بستم توبه فریاد همی کند زدستم توبه
دیروز بتوبهٔ شکستم ساغر امروز بساغری شکستم توبه

•❋•

برعارض گلرنك توای بدر منیر چوگان گویم زلف ترا یازنجیر
چون گوی دلم ربود گفتم چوگان چون پای دلم ببست گفتم زنجیر

•❋•

ای آنکه توطالب خدایی بخدا ازخود بطلب کزتوجدانیست خدا
اول بخودآ چون بخودآیی بخدا اقرار نمایی بخدایی خدا

**منتخب الدین** اهل شعور بوده این نوع ابیات ازوی بمنصهٔ ظهور می رسیده

### غزل

ای خوش آن وقتی که ساقی باده درساغر کشد
چون یکی را در کشم ساقی سبك دیگر کشد
زان بسنك اندازمشغولیم زین پس تا طرب
پیش روی غم یکی دیوار سنگین تر کشد
کوه بردارد چواوآرد سنان برپشت کوه
در سپه پیش دل دشمن که دیگر بر کشد

گفته ای که بر روی دریا باد می بافد زره

چون امیر الساد بادولت زره در بر کشد

**قاضی مسیح الدین عیسی صدر** استاد سلطان یعقوب بوده پیوسته پادشاه و امرا را بامر معروف و نهی منکر ترغیب مینموده و در گفتن کلمة الحق از ملامت هیچکس نمی اندیشیده چنین مشهور است که نوبتی از نزد سلاطین مصر و روم ایلچیان بتبریز آمده بودند سلطان یعقوب در روز ملاقات ایشان مجلسی در غایت ابهت و حشمت آراسته و حلهٔ زردوزی پوشیده بر سریر سلطنت نشست و آن طایفه را بارداد چون هر کس در محل خویش قرار گرفت قاضی بمجلس در آمده پادشاه را در آن لباس دید پیش رفته گفت پوشیدن کسوت زردوزی بر مردان حرام است آنگاه ملازم خود امیر سراج الدین را فرمود ان د کله را از کتف سلطان بر گرفته فرجی عبا بافت خود در و پوشانید و سلطان ازین طریقه اطاعت مرعی داشته اصلا از احتساب بی محل قاضی متغیر نگشت و برین قیاس پیوسته شهریار ذوالاقتدار را از ارتکاب امور مخالف شرع منع مینمود و بافاضهٔ خیرات و اشاعهٔ مبرات ترغیب و تحریص میفرمود صاحب مجالس النفایس آورده که هیچ پادشاهی اهل علاقه را اینقدر تعظیم که آن پادشاه اورا کرده نکرده اما بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی خلیل که امیر الامرا میزیست اورا بکفر متهم ساخته جماعتی را برین داشت که گواهی دادند و نهال عمر آن منیع فضل بتیر بیرحمی از پای در آوردند واین واقعه در سنه ست و تسعین و ثمانمایه بوده و احیاناً طی وادی رسوم شاعران نموده این نوع ابیات میگفته:

## نظم

بلایی را نخواهم آزمون کش طاقت آرد دل

چو صبر و دل نماند در بلا آن آزمون باشد

شکایتها نویسم بررخ از خوناب دل لیکن

کسی خواند که همچون من دلش از عشق خون باشد

سیه روز توام لیکن نمی‌رنجم ز تو شاید

که آن ازبخت عیسی‌تا زچرخ‌نیلگون‌باشد

## بیت

درازل‌خاك‌وجودهر کسی‌می‌بیختند حصهٔ من کمتر آمد غم درو آمیختند

٭

عیسی‌بمراددل‌خودزی که تراکار زان‌رفت که گویندچنان‌یا که‌چنین کن

٭

دیدمش‌برزده دامان وزحیرت‌چشمم عمرها شد که‌چنین‌برزده‌دامان‌ماندست

٭

نیارم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم

همه دانند کز بیداد آن پیمان گسل گویم

٭

عاشقت پای‌بهرجا که‌نهادآتش‌ریخت همه جا از تو درآتش‌بکجا بنشینند

## قطعه

هرگز سخن عشق مکرر نشود سری که درو هست مقرر نشود

خواهی که‌به‌ازملك‌شوی عاشق شو کین مرتبه بی‌عشق میسر نشود

**طریقی** درآئین مجالست طریقی نیکو و درشیوهٔ مصاحبت روشی شگرف داشته وقرب پانزده سال ملازم این درگاه والا گاه بوده درسلك ارباب نظم‌انتظام داشت و درانجام عمر مرخص شده عازم مکه متبرکه گردید وبعدازحصول امال از دارملال بعالم دیگر انتقال نمود از اشعارش همین یك بیت که در خاطر بود بثت افتاد .

## بیت

من سك آنم که پا در دامن همت کشد

نی بکس منت نهد نه از کسی منت کشد

**حرفی** مرد آهسته کم آزار نیکو اطوار بوده وازغایت تواضع وحسن خلق همه کس نجم مهر ومحبتش را درفضای خاطر میکاشتند وخواهان صحبتش می بودند واودر شعر گفتن قدرتی تمام داشت چه در هرنوع سخن که او را امتحان کردندی برفور بگفتی و در تاریخ گفتن مهارتی تمام داشت که هرچه در مجلس گذشتی درحال تاریخی ازآن براوردی ویك دوسال قبل اززمان تحریرازد کن بلاهور آمده قصیدهٔ در مدح حضرت شاهنشاهی بگفت اما فرصت گذرانیدن نیافته بازبد کن مراجعت نمود درآنجا احرام مکه متبرکه بسته درآن مقام اقامت داشت تا بمنزل اصلی مستانس گردید وی صاحب دیوانست و شعر گفته جهت اقتصاد بدین چند بیت اختصار افتاد.

## بیت

خود بریزازغمزه خونم حاجت جلاد نیست

جان فدای خنجری کز آهن و فولاد نیست

## قطعه

چو بغیرتم ازین غم که تو با حبیب باشی

زکجاست تاب آنم که تو با رقیب باشی

بگذر ز چارهٔ من مگذار تا بمیرم

من ناتوان که باشم که تو ام طبیب باشی

•✻•

گلفروش ما که خواهد گل ببازار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد
ذوق کار عشق دارم غایتش امروز نیست
کار فرمایی که ما را بر سر کار آورد

•❊•

رفتیم و نقش بستر پهلو گذاشتیم ما آنچه داشتیم در آن کو گذاشتیم
آئینه که روبسکندر نمینمود بردیم و در برابر زانو گذاشتیم

•❊•

ترک ما کرد آنکه باما روز گاری یار بود ما بهر یاریکه برخوردیم اینش کار بود
برنمی آمد مرادم داشتم دست ازامید ورنه حاجتمند او را آرزو بسیار بود

•❊•

عشق هر گز هوس سوختن من نکند که چراغ دگری پیش تو روشن نکند
در گلستان تو خوش آب و هوائیست ولی هر گز آن آب و هوا تربیت من نکند
غیر درفرقت او مرده مصیبت اینست ورنه کس نوحه گری بر سر دشمن نکند

## بیت

چه دیدی کانچنین برماپسندیدی جفا کردن
مگر برخود شکون دانسته‌ای آزار ما کردن

## قطعه

گر گرفتارم هوای آن پریرو کرده‌ام ور پریشانم گل دیوانگی بو کرده‌ام
ای دعا دستی برآرو‌ای اثر کاری بکن حاجتی دارم بدر گاه کسی رو کرده‌ام

•❊•

آنکه خود را درپس این پرده پنهان کرده است
چشم ما را از کجا برخویش حیران کرده است
گر گل جنت بدست آرد نریزد در بغل
آنکه خاشاك سر کویش بدامان کرده است

•⁂•

خورم غم گر کسی آزرده باشد
که ترسم زخمی از وی خورده باشد
غمی از مرگ دشمن دارم اینست
که ترسم در غم او مرده باشد

## نظم

ای گریه پی منفعت دیده تر باش
ابری شو و خونابه کش داغ جگر باش
تا چند کسی پرتو خورشید به بیند
ای شب که ترا گفت نگهبان سحر باش
این آب و هوا طایر رحمت چه شناسد
جبرئیل درین بادیه گو سوخته پر باش

**مقصدی** بلطف طبع مخصوص بوده این بیت ازوی می آید.

## بیت

بناحق کشتگان چون من بسی داری و می ترسم
که نگذارد ترا با من کسی روز قیامت هم

**مولانا عهدی** از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و شعر همواری میگفته از آن جمله است.

## بیت

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی
چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

**حریفی** طبعی نیك و اندیشهٔ درست داشته و در طیبت اشعار بسیار گفته این از آن جمله است.

بیت

میسرترمدبحلی آمد و بینی اسبش چك دهن باشدولنبس باك خر پیشانی

**همدان** ازشهرهای قدیم جهانست درآثارالبلاد آمده که شهررا همدان بن سام بن نوح بطالع ثوربنانهاده‌و صاحب نزهت‌القلوب آورده که آنرا جمشید بطالع حمل ساخته هوایش سرداست و آبش از کوهست و اطرافش بحسب سبزه وچلگا وآب روان نشانهٔ ازروضهای جنان است .

بیت

همدان جای شهان از ممر آب‌وهوا کاندر آفاق جنان شهر معظم نبود

گویند هرغمگینی که درآن‌شهردرآید شادمان گردد ولهووطرب بر مردم آن‌ولایت غالب‌بود وخاقانی درتحفة‌العراقین صفت همدان بسیار کرده این‌ابیات‌از آنجمله است .

نظم

خود کل عراق مهد جانهاست اما همدان عروس آنهاست

اکناف عراق باغ دنیاست اما همدان بهار معناست

هم طالع در سعید بینی هم شام و سحر دو عید بینی

خضرش بمثال کعبه خوانی الوندش بوقبیس ثانی

تیغش بفراز برده خرگاه زانسوی سماك سالها راه

بیخش به نشیب کرده آهنك زین‌سوی سمك هزار فرسنك

پشت همدان که‌روی دنیی است الا بوجود او قوی نیست

و کوه الوند بریك‌فرسنگی همدان بجانب‌غرب واقع شده ودور آنرادوازده فرسنگ دیده‌اند و گویند دوانزده‌هزارچشمه ازاطراف آن جریان می‌پذیرد وهیچ

وقت برف اززیر آن خالی نباشد ازابوعبدالله جعفرطیار نقلست که در جبل الوند چشمه‌ایست از چشمهای بهشت ومامشارود که ازممردرختان سایه گستر و انهار روح‌پرور حکم خلدبرین ورشك نگارخانهٔ چین دارد ازمتعلقات همدانست .

بیت

مامشارو که خوشتر از ارم است آفتاب اندرو درم درم است

و ازینقبیل مضافات بسیار دارد که بنابر اطالت از آن در گذشته شروع درمردم آن ولایت مینماید .

**امام عالم ربانی خواجه یوسف همدانی** اول حال در بغداد ملازمت شیخ ابواسحق شیرازی کرد تا کاروی بالا گرفت وبراقران درعلم فقه وغیر آن فایق آمد چنانچه شیخ ابواسحق درصغرسن ویرا بربسیاری از اصحاب خود تقدم میداده و پس از آنکه درهمه علم منتهی گشت طریق صوفیانش دامن گرفته چندان راه ریاضت وعبادت سپرد که رسید چنانچه خانقاه ویرا کعبهٔ خراسان میگفته‌اند ونسب بسیاری ازاولیا بدومی‌پیوندد وآخردرسنهٔ خمس واثنین وخمسمایه وقتی که ازهرات بمرو میرفته فوت گشت ودرمرو مدفون گردیده .

**عین القضات** نام وی ابوالفضایل عبدالله بن المیانجی است وعین القضات لقب اوست فضایل و کمالات صوری ومعنوی وی ازمصنفاتش ظاهر است چه آنقدر کشف حقایق وشرح دقایق که وی کرده کم کسی کرده است از عین القضات در نفحات نقلست که پدرومن باجماعتی ازایمه درخانهٔ صوفی رقص میکردیم وابوسعید ترمدی نشبکی می گفت پدرم بنگریست و گفت خواجه احمد غزالی رادیدم که با ما رقص میکرد ونشان لباس اومیداد که چنین وچنان بود ابوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیفتاد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چنانچه زنده را مرده را زنده میتوانی کرد گفتم مرده کیست سعید گفتم خداوندا سعید را زنده گردان در

ساعت زنده شد در حبیب‌السیر مسطور است که‌قوام‌الدین ابوالقاسم درگزی‌وزیر سلطان‌سنجر بقتل عین‌القضات مبادرت نمود بسبب اندك سخنی که در باب فساد اعتقاد ازوی نقل کردند وجمعی ازفقها برظاهر کرده فتوی‌دادند علی‌الفور فرمود تادر پانصد وسی‌وسه ازدرمدرسهٔ که‌درس می گفت از حلقش آویختند و بعد از آن جسدش را سوخته بباد دادند آورده‌اند که‌عین‌القضات پیش ازقتل‌خودکاغذی‌رامهر کرده باصحاب‌سپرد که بعدازنمازجمعهٔفلان تاریخ بازخواهید کرد اتفاق‌همان‌روز که‌اورا بدرجهٔشهادت رسانیدند موافق‌آنروزبود که‌وی گفته‌بودچون‌مهر از آن‌کاغذ برداشتند این‌رباعی‌نوشته‌یافتند :

## رباعی

ما مرگ شهادت بدعا خواسته‌ایم — وانگه بسه چیز کم بها خواسته‌ایم
گردوست‌چنان کند که‌ماخواسته‌ایم — ما آتش ونفط و بوریا خواسته‌ایم

از سخنان اوست که‌هرچه‌دلبندتست خداوند تست وهرچه‌هوای تو خدای‌تو گفتن‌ودانستن که‌الله‌تعالی‌یکی‌است‌چه‌سود که‌تودرپیش‌هزاربت‌سجده‌میکنی .

## بیت

هرروز دربرابر قبله است پنج بار — این‌سینهٔ که‌چارحدش‌پر کلیسیاست

نشان‌همت آنست که‌هرگز درحاصل‌و خاسر نگاه‌نکند بلکه همگی نظراو مقصود بود بدانچه ندارد وانس وآرایش جزدر قناعت نیست وصاحب همت را درد ابدیست چنانچه ابوالحسن‌خرقانی رحمه‌الله‌علیه بولحسنوا رادردیست که تاخدای او برجای‌خواهد بودن این‌درد‌برجایست‌جوانمردا ابدالا بادراچندان استعدادبباید کردن که‌زمستانی راکنی بخریف هان‌وهان تاترافقرالله‌الی‌الله نفریبد که خواندن ایشان هم ازبرای‌راندن بود .

## رباعی

مارا - واهی دل بغمان اندرده چون شیفتگان سر بجهان اندرده
دل پر خون کن بدیدگان اندرده وانکه زپی دو دیده جان اندرده

*

معشوق بلاجوی ستمگر دارم وزخون دودیده آستین تر دارم
جان میبرد این هوس که در سر دارم من عاقبت کار خود ازبر دارم

*

یارم که بخواهم را بیار اندازد خیزم بروم را بقرار اندازد
حرسندی را باختیار اندازد انگشت بچشم روزگار اندازد

*

بادل گفتم که ای دل زرق فروش کم گرد بگرد عشق باعشق مکوش
نشنید نصیحت من وبرزد دوش تالاجرمش زمانه می مالد گوش

*

ازدیدهٔ سنك خون فشاند غم تو بیگانه و آشنا نداند غم تو
دردت خورم وهمه غمت نوش کنم تااز پس من بکس نماند غم تو

*

ناگه زدرم درآمد آن دلبر مست جام می لعل نوش کرد و بنشست
ازدیدن واز گرفتن زلف خوشش رویم همه چشم گشت وچشمم همه دست

*

آنشب که بدم باتو نگارا بنهفت صبح ازحسدم نماز خفتن بشگفت
امشب که شدم باغم مجران تو جفت گویی که فلك بمردو خورشید بخفت

**شیخ فخر الدین المشتهر بالعراقی** درصغرسن حفظ قرآن کرده نوعی خوب میخوانده که جملهٔ اهل همدان شیفتهٔ آواز او بوده اند وبعد از آن بتحصیل علوم اشتغال

نموده درسن‌هفده سالگی مهمش بجایی‌رسیده که‌دریکی از مدارس همدان بافـاده مشغول گشته درخلال احوال‌جمعی ازقلندران بهمدان رسیده باایشان پسرصاحب جمالی‌همراه بوده ومرغ‌دل‌عراقی بدام ودانهٔزلف وخال آن پسر گرفتار گشته در صحبت ایشان بهندوستان افتاد ودرمولتان شیخ‌بهاءالدین‌زکریا ویراازآن‌جماعت جداساخته درخلوت‌نشانید وچون‌یك‌دهه‌ازچلهٔ او گذشت‌این‌غزل گفت:

بیت

نخستین باده‌کاندرجام کردند　　　زچشم مست ساقی‌وام کردند

وهمیشه‌آن‌را بآواز بلند میخوانده ومیگریسته چون‌طریقهٔایشان درخلوت ذکر ومراقبت بوده جمعی آنرا ازروی‌انکاربشیخ رسانیدند شیخ فرموده که‌شمارا ازینها منعست‌واورامنع‌نیست وبعدازروزی چندیکی ازمقربان‌شیخ را گذربخرابات افتاده شنید که‌این‌غزل راخراباتیان باچنك‌وچغانه‌میگویـنداونیز پیش‌شیخ رفته صورت حال بازنموده تمام‌غزل‌راخواندچون بدین‌بیت‌رسید که :

بیت

چوخود کردند رازعاشقی‌فاش　　　عراقی‌را چرا بدنام کردند

شیخ فرموده که‌کاراوتمام‌شده برخاست وبدرخلوت‌عراقی آمده گفت‌مناجات درخرابات میکنی بیرون‌آی عراقی بیرون‌آمده سردرقدم‌شیخ نهادوشیخ‌سرش‌را برداشته دیگرویرادرخلوت‌نگذاشت وخرقه‌ازتن خود کشیده‌دروی پوشانید بعداز آن‌فرزند خودرا بنکاح‌وی‌درآورد واورا ازدخترشیخ‌پسری آمد کبیرالدین لقب کردند بعدازبیست‌وپنج‌سال که‌وقت‌استرداد امانت شیخ‌نزدیك رسید ویرا بخواند وخلیفه خودساخت‌اماحاسدان‌حسد کرده‌هرروزسخنان‌ازوی‌بجا کم‌شهرمیرسانیدند لاجرم‌عزیمت‌زیارت‌حرمین شریفین زادهماالله تعالی‌شرفاً نموده بعداززیارت‌بجانب روم‌درحرکت‌آمد وبصحبت‌شیخ‌صدرالدین قونوی رسیده درخدمت استماع‌فصوص

نمود و در اثنای آن لمعات را نوشت و معین الدین پروانه که از امرای عظام والی روم بود مرید وی گشته جهت وی خانقاهی بساخت و شیخ در آنجا بحسن قوال میلی بهم رسانیده اشعار بیادگار گذاشت چنانچه این مطلع از آنجمله است.

ساز طرب عشق چه دانی که چه سازاست کز زخمهٔ او نه فلك اندر تك و تازاست

و پس از معین الدین متوجه مصر شد و سلطان مصر نیز معتقد و مرید وی گردیده شیخ الشیوخ مصرش گردانید و در آنجا نیز به پسر کفش دوزی عشقبازی آغاز نهاد و مدتی با اصحاب بر در دکان او اشعار خواندی و گریه کردی و بعد از آن بجانب شام روان گشت چون در دمشق ششماه بگذرانید پسرش کبیر الدین از مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد تا در سال ششصد و هشتاد و هشت یا در هفتصد و هفت عارضهٔ درمزاج او استیلا یافته پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و پس از آن این رباعی بر زبان آورده بدرود این جهان بی بود نمود و در قفای مرقد شیخ محیی الدین اعرابی مدفون گردید

## رباعی

در سابقه چون قرار عالم دادند مانا که نه برمراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کانروز افتاد نه بیش بکس قسمت و نی کم دادند

و عراقی در نظم و نثر سخنان عارفانه دارد و دیوان نظمش الحال متداول است بنابر اطالت از نثر گذشته بدین چند بیت اکتفا کرده آمد.

## نظم

ندیدم از جهان کامی دریغا بماندم بی سرانجامی دریغا
گوارنده نشد از خوان گیتی مرا جز غصه آشامی دریغا

* ❊ *

پشت بر روزگار باید کرد روی در روی یار باید کرد

دشمن‌خود توی‌چودرنگری ‌ ‌ ‌ باخودت کار زار باید کرد
چون عراقی‌زدست‌خودفریاد ‌ ‌ ‌ هر دمت صدهزار باید کرد

•❊•

بیا که‌بی‌تو بجان آمدم زتنهایی ‌ ‌ ‌ نماندصبر مراپیش ازشکیبایی
اگرجهان‌همه‌زیروزبرشودزغمت ‌ ‌ ‌ تراچه‌غم که‌توخو کردهٔ‌به‌تنهایی
ندیده‌روی‌توازعشق‌عالمی مرده ‌ ‌ ‌ یکی‌نماندا گرخ‌رجمال‌بنمایی

•❊•

بیا ای دیده تا یکدم بگرئیم ‌ ‌ ‌ نیم‌چون خوسدل وخرم بگرئیم
گهی از درد بیدردمان بنالیم ‌ ‌ ‌ گهی‌ازخم بی مرهم بگرئیم
نشدجان محرم اسرارجانان ‌ ‌ ‌ برآن محروم نامحرم بگرئیم
عراقی را کنون‌ماتم بداریم ‌ ‌ ‌ برآن‌مسکین‌درین ماتم‌بگرئیم

❊❊❊

نگارا بی توبرك جان که دارد ‌ ‌ ‌ دل‌شاد ولب خندان که‌دارد
غمت‌هرلحظه جانی‌خواهدازمن ‌ ‌ ‌ چه‌انصافست‌چندین‌جان که‌دارد

•❊•

ای راحت روح هر شکسته ‌ ‌ ‌ بخشای ز لطف پر شکسته
برجان من شکسته‌رحم آر ‌ ‌ ‌ کاشکسته ترم‌زهر شکسته
پیوسته زغم شکسته بودم ‌ ‌ ‌ وین دم شده‌ام تبر شکسته

•••

راحت‌دوستان جمال الدین ‌ ‌ ‌ چونی امروز بهترك هستی
درکف محنت‌خودی امروز ‌ ‌ ‌ یانه از دست رنج وار ستی
همچو ماهی برآسمان نشاط ‌ ‌ ‌ یا چو ماهی فتاده در شستی
خاطر دوستانت‌غمگین‌است ‌ ‌ ‌ تاتودر خانه شاد ننشستی

مرهمی ساز بهر خسته دلان	خیز زود آ که جمله را خستی

## رباعی

در دام غمت دلم زبون افتا دست	دریاب که سخت سرنگون افتادست
شاید که بپرسشی دلم شاد کنی	چون میدانی که بی تو چون افتادست

...

مسکین دل من که بی سرانجام بماند	در بزم طرب بی می و بی جام بماند
از آرزوی یار بسی سودا پخت	سوداش نه پخت و آرزو خام بماند

...

ایدوست بیا که بی تو آرامم نیست	وز بزم طرب بیتو می و جامم نیست
کام دل و آرزوی من دیدن تست	جز دیدن روی تو دگر کامم نیست

...

افسوس که ایام جوانی بگذشت	کز جوی من آب زندگانی بگذشت
تشنه بکنار جوی خندان خفتم	سرمایه عیش جاودانی بگذشت

...

ملك دوجهانرا بطلبکار دهند	این سود و زیانرا بخریدار دهند
بویی که صبا ز کوی جانان آورد	وقت سحر آنرا بمن زار دهند

...

یارب تو مرا بخود توانگر گردان	و زهرچه جرا زتست دلم بر گردان
آمیخته شد مس دغل بانقدم	آخر نظری مس مرا زر گردان

...

بتخانه و مسجد همه از اسبابست	هر کسکه بماند همچنان در خوابست
آنجا که به بینند خدا را پاکان	نی مسجد و بتخانه و نی محرابست

* * *

امروز بشهر در پریشان مائیم | ننگ همه دوستان وخویشان مائیم
رندان مقام عشق ورسوا شده‌ها | گر میطلبی بیا که ایشان مائیم

* * *

بی آنکه دو دیدهٔ در جمالت نگریست | در آرزوی رخ تو خونابه گریست
بیچاره بمانده ام دریغا بی تو | بیچاره کسی که بی‌تواش باید زیست

* * *

بی روی تو عاشق برخ گل چکند | بی بوی خوشت ببوی سنبل چکند
آنکس که زجام حسن تو سرمست است | انصاف بده بمستی مل چکند

**امیر سیدعلی بن شهاب بن محمد حاوی** حاوی علوم ظاهری و باطنی وجامع فضایل صوری ومعنوی بوده دراوایل حال ملازمت شیخ شرف‌الدین محمود بن عبدالله المزدنجانی می‌نمود امااز شیخ تقی الدین‌علی دوستی کسب روش طریقت میفرمود بعد از فوت شیخ تقی الدین باز رجوع بشیخ شرف الدین کرده گفت فرمان چیست شیخ فرمود که حکم چنانست که در اقصی بلاد عالم بگردی امیر سیدعلی بفرموده عمل نموده سه نوبت ربع مسکونرا بگردید و بصحبت هزار وچهارصد ولی رسید چنانچه چهارصدولی را در یك‌مجلس بدید مصنفات امیر سید علی بسیاراست از آن جمله کتاب اسرار النقوط و شرح اسماء الله وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه و ذخیرة الملوك اشتهار دارد وفاتش درهفتصد وهشتادوشش بولایت کابل اتفاق افتاده ودرختلان مدفون گشته آورده‌اند که الجایتو سلطان درسلطانیه مضجع خود را بساخت امر عالی باحضار افاضل واکابر واهالی و علمای کرامی وسادات ومشایخ سامی نافذ گشت که ازممالك جمع آیند ودر آن روضه هریك آنچه گنجیهٔ خاطردارند برصفحهٔ ظهور رسانند تاآن افادات موجب زیب وزینت آن محل

عالی و گنبذ متعالی گردد وامیر سیدعلی درآن دقت هفت ساله بوده وخالش، آن جناب را بردوش گرفته درآن‌مجلس حاضر ساخت وهر کدام از مخادیم که‌آیات واحادیث نقل میفرموده‌اندآنجناب درآن سن جمیع آنها را درذکر گرفته وبعد از آن بهم ترتیب داده موسوم باوراد فتحیه گردانیـد واز آن‌جنـاب اگر چـه اشعاربسیارذکر میکنند اما دریـن وقت بغیر این ابیات چیزی دیگری استماع نیفتاده.

## رباعی

گربدر منیری و سما منزل تو　　درکوثرا گرسرشته‌باشد گل‌تر
گر مهر علی نباشد اندردل تو　　مسکین‌تووسعیهای‌بیحاصل تو

• • •

گر حب علی و آل بتولت نبود　　امید، شفـاعت ز رسولت نبود
گرطاعت‌حق‌جمله بجاآری تو　　بی مهرعلی هیچ قبولت نبود

## بیت

درکنار خویش می‌یابم دمادم بوی‌یار　　زان‌همی گیرم‌بهردم‌خویشتن‌رادر کنار

**ابوبکر** بسیار بزرك بوده از سخنان اوست که طمع بچیزی مکن وچون بستانی جمع مکن واگرچیزی بثوآید منع مکن عین‌القضات‌آورده که‌بر که جز فاتحه وسورهٔ چند نداند وآن نیز بشرط نتواند خواند لیکن میدانم که او قران درست داند و من نمیدانم الا بعضی وآن بعضی‌هم از راه خدمت او میدانم.

## بیت

ما برونرا ننگریم و قال را　　ما درونرا بنگریم وحال را

**ابوعبدالله حاوه پاره صوفی** از بزرگان این طبقه است گوید ازابوبکر

دقاق پرسیدم که‌صحبت با که دارم گفت باآن کس که‌هرچه ازالله‌تعالی‌باوی گویی از تو برندوشافعی گوید نه دوست تو بود هر که ترا بدو مدارا خواهد کرد و از شرائط صحبت است که حق صحبت‌بدهی وحق خود طلب نکنی وعیب خود به‌بینی وعیب دیگران‌را عذر خواهی.

**احنف** از کبار مشایخ بوده وی‌آورده که دربادیهٔ مانده شده بودم دست‌نیاز بدرگاه حضرت بینیاز برداشتم و گفتم خدایا ضعیفم وبرجای مانده در فور دیدم که اعرابی بر شتری سوار از پس پشت من دررسید و گفت ای عجمی توانی که این شتر را غمخواری کنی گفتم‌آری ازشترفرودآمده زمامش بمن سپرد وازنظرم غایب شد.

**شیخ حافظ ابوعلی حسن بن احمد** عطار از برگزیده‌گان طبقه صوفیه بوده و خاقانی را در تحفةالعراقین این ابیات درصفت وی گفته

## مثنوی

| | |
|---|---|
| پیرایه دین امام حافظ | تلقین ده اصمعی وجاحظ |
| پیشش ز برای درس تنزیل | طفل متعلم است جبریل |
| این قصه بخلد باز گفتند | حوران ز سر نیاز گفتند |
| کین حافظ کیست گفت‌رضوان | پیریست خزانه‌دار قرآن |
| بالای جنان مدار کاهش | شهر همدان قراء کاهش |
| هرجا که نه اوست حارس دین | مدروس بود مدارس دین |

**بدیع همدانی** ازبدایع آسمانی‌ودست پروردحضرت سبحانی بوده ازسخنان اوست که مرد را بلباس نتوان شناست چنانچه شمشیر را درغلاف

**ابوالحسن بن الجهضم** که از مشایخ نیك آن دیار و صاحب کتاب بهجت الاسرار است و زیادالکبیر که مستجاب الدعوات بوده کهمس که بسیاری از

مشایخ دیده بود وحافظ تمیمی که در حدیث ازصاحب کمالان میزیسته ودرقبرش الحال دعا مستجاب میشود.

**ومسروق بن الاخدع** که درفقاهت وعبادت ازهمه اعلم واعلی بود و ابوالفضل جعفر بن علی الاسکندرانی که درفتوی وحدیث عدیل ونظیر نداشته درسلك نیکان آن مکان انتظام داشته‌اند.

**العمید الاجل سعدالدوله مسعود بن سعدسلمان** از نوادر ایام و افاضل آنام بوده فلك هزار دیده برروی زمین زبان‌آوری چون وی ندیده و گوش گردان مثل نام همچو اوبی نشنیده در اوایل جوانی و عنفوان زندگانی با والد ماجد خودمتوجهٔ غزنین گردیده بتدریج درخدمت سلاطین آل ناصر معزز ومحترم گشت و عمرها در ولایت هند رایت ایالت وحکومت برافراخت و زندگانی بنیکنامی و دوستکامی گذرانده اگرچها کثری وی‌را ازغزنین میدانند اما غیرواقعست چنانچه در یکی از قصاید خود اظهاری بدان کرده میگوید:

## بیت

گردل بطمع بستم شعراست صناعت	ور احمقی کردم اصل از همدانست

محمد عوفی نیز در تذکره خود می‌آورد که اگرچه مولد ازهمدانست اما ... او در ولایت مشرق طراوت یافت و در حین مهم و کفایت بیك رباعی وقطعه کاروانهای اسباب نعمت بمردم دادی ورعایت فضلا و فصحا بسیار نمودی و مسعود با سیف‌الدین محمود بن‌سلطان ابراهیم که شاهزادهٔ عادل باذل نیکو طبع خوش خلق بوده بسر میبرده در چهار مقاله آمده که درسال پانصد وهفتاد ودو صاحب غرضی بسلطان ابراهیم رسانیده که شاهزاده سیف‌الدوله محمود نیت کرده که نزد سلطان ملکشاه بعراق رود سلطانرا غیرت شده فرمود تا او را گرفته محبوس گردانیدند وبعد ازآن مصاحبان و ندیمان ورا مقید ساخته بعضی رابقلعه

فرستاد و برخی را بقتل رسانید از آنجمله یکی مسعود سعد سلمان بوده که اورا بقلعهٔنای فرستادو او بعد از چند وقت این رباعی گفته روان ساخت وعلی‌خاص که از مقربان بود بمسعود نسبت یاری داشت بر سلطان عرضه داشت اما هیچ اثری ننمود.

در بند تو‌ای شاه ملکشه باید | یا بند تو پای تاجداری شاید
آنکسکه‌زپشت‌سعدسلمان آید | گر مار شود ملك ترا نگزاید

و باآنکه چند قصیده دیگر در غایت حزن‌وسوز گفته فرستاده اما پادشاه هیچ گرم‌نشد ومؤثرنیفتاد تاوقتی که دنیابرفت وآن‌آزاد مردرا درزندان بگذاشت درآن ایام مدت‌حبس وی دوازده سال کشیده‌بود چون سلطان مسعود فرمان فرما گشت اونیز هشت‌سال دیگر درحبسش بداشت وچندان قصاید غررونفایس درر که ازطبع قادر اوزاد هیچ مسموع نیفتاد وبعدبیست سال ثقة الملك طاهرمشکاتی‌او رابیرون‌آورده این‌بدنامی درخاندان ایشان بماند چهاز‌آن زمان تاحال هرکه‌این واقعه راشنید حمل بر قساوت‌طبع نموده ازسلطان غیاث الدین محمدبن ملکشاه نقلست که خصم داشتن نشان بددلیست زیرا که ازدوحال بیرون نیست‌یا مصلحت یامفیداست ویرازنده گذاشتن‌ظلمست واگر مصلح‌است مصلح را درحبس داشتن از آن‌ظلم ترومسعود باابو الفرج رونی معاصر بوده وابتدا بین‌الجانبین نهال‌اتحاد و مصادقت نهایت محکمی‌را داشته چنانچه ازین دوابت‌مفهوم‌میکردد.

## نظم

ای‌خواجه ابوالفرج‌بکن یادمن | تاشاد گردد این دل ناشاد من
نازم‌بدانکه هستم شا گرد تو | شادم بدانکه هستی استاد من

چون هرصعودی هبوطی وهرشغلی عزلی دارد بعدازچند وقت که سعدمسعود به نحس مبدل گردیده باعث را از ابوالفرج دانسته چنانچه درین اشعار اشعاری

بدان کرده میگوید .

## نظم

بوالفرج شرم نامدت که زخبث
در چنین حبس وبند افکندی

تامن اکنون بغم همی گریم
تو بشادی ز دور میخندی

شد فراموش کز برای توئی
من چه کردم زنیك پیوندی

مرمرا هیچ باك ناید از آن
نوزده سال بوده ام بندی

آن خداوند را که ازهمه نوع
داشت بر توبسی خداوندی

گشته اورا یقین که تو شدهٔ
باهمه دشمنانش سوگندی

چون نهالیت بر چمن بنشاند
تاتو اورا زبیخ بر کندی

اینچنین قوتی تراست که تو
پارسی را کنی سکاوندی

وآنچه کردی تو اندرین معنی
نکند ساحر دماوندی

بقضایی که رفت خرسندم
نیست اندرجهان چو خرسندی

زود خواهی درود بی شبهت
برتخمی که تو پراکندی

وا کثری ازشعر اوپراستوده اندچنانچه حکیم سنائی گوید

## قطعه

ای عمیدی که باز غزنین را
صورت وسیرتت گلستان کرد

آنچه باجان خلق تو کرد
باچمن ابرهای نیسان کرد

آنچه در گوش شعر تو راندی
درصدف قطرهای باران کرد

چه دعا گویمت که خود هنرت
مرترا پیشوای گیلان کرد

باتن وجان تو کناد خدای
آنچه باخضر آب حیوان کرد

وادیب صابر نیز اظهاری بدان نموده میگوید .

بیت

بمدح تو شعراراتقدمی ننهم بجزمعزی ومسعودسعد سلمانرا

وجماالدین عبدالرزاق نیز جرسی‌درآن باب‌جنبانیده .

بیت

من‌بدین طبع‌و لفظ واین‌جرأت راست مسعود سعد سلمانم

اورا قصیده ایست درمدح سیف الدرله محمودبن ابراهیم مسعود که بحسن صناعت موصرفست ومیم‌ویادرو محذوف‌چنانچه دروقت‌خواندن لب‌بالا برلب‌زیرین نمی‌آید این چندبیت ازآنجمله است .

نظم

ای آذر توبافته از غالیه چادر

اندر دل عشاق زدست آذرت آذر

نه سروسهی چون تونه‌ولاله خود روی

نه‌طرفة چین چون توونه صورت آذر

اندر دل عشاق تو آنست ز عشقت

کاندر دل حساد شهنشاه ز خنجر

آن‌شاه سخی‌دست که در گاه سخاوت

لفظش گهر افشاند ودستش زرو گوهر

ای‌شاه توخورشیدی وزیرا که‌چو خورشید

نور تو در آفان رسیدست سراسر

لرزان شده از ترس سرتیغ توفغفور

ترسان شده ازهول سرگرز تو قیصر

ودرتذکرهٔ محمد عوفی آمده که اورا سه دیوان بوده تازی وپارسی وهندی چون دودیوانش متداول نیست والتزام نیزنشده هرآینه چندبیت از دیوان پارسی اونوشته میشود .

## قصیده

شکوفه طرب آورد شاخ دولت بار
که بوی نصرت وفتح آمد از نسیم بهار

گرفت جام طرب عیش باهزار نشاط
نمود روز فرح روی باهزار نگار

درین بشارت مطرب نوای نغز بزن
بدین سعادت ساقی نبیدلعل بیار

که باز گشت به فیروزی ازجهادوغزا
علاء دولت مسعود شاه گیتی دار

موبدی که زمین رابعدل کردآباد
مظفری که جهانرا بتیغ داد قرار

ببوی مهرش زاید همی زاتش گل
بباد خشمش خیزد همی زآب شرار

بنازد از شرف نام او سر منبر
بخندد ازطرب دهراو رخ دینار

بعون اسلام افراخته هزار علم
بگرد هرعلم آشفته لشکر جرار

نهاد روی بهندوستان به نیت غزو
گذشته رایتش از هفت گنبد دوار

کشیده خنجر مصقولش آفتاب نهاد
گشاده چتر همایونش آسمان کردار

مبارزان همه تا ابرها فکنده عنان
مجمران همه بر کوهها کشیده مهار

زحربها بصفت روزها نجوم آگین
زنعلها بهشبه خاکها هلال نگار

هوازرایت منصور او کلاب سرشت
زمین زموکب میمون او عبیر غبار

براندتیزو و بیاموخت با درارا ندن
برفت مسرع و بنمودابر را رفتار

صدان کوسش رعدی فکندانددر کوه
سرشك تیغش سیلی گشاد در هرغار

مبارزانش چون شیردست شسته بخون
بحمله هریك چون اژدهای مردم خوار

بتاختند بهر گوشهٔ چو پویان باد
بتافتند بهر جانبی جوسوزان نار

فکنده ناجح در مغز کفر تادسته
نشانده بیلك درچشم شرك تاسوفار

فلك بجنبد ازهول سهم و گیرا گیر		زمین بلرزد ازبیم و ترس دارا دار

بهندشاها قنوج بود دارالملك		که کافری همه برقطب او گرفته قرار

حدیث قصهٔ او نیست هیچ پوشیده		که کعبهٔ شمنان بود و قبله کفار

شهی بهند تسلط گرفته بود بزور		که بود کعبهٔ اشرار وقبلهٔ کفار

تباه رویی وعفریت فعل وجادو کش		پلنك خوئی و ابلیس اصل ودیو تبار

شهاب سطوت ودریاشکوه وبادنهیت		زمانه بسطت و گردون توان و کوه یسار

به پیل غره واز کس نیافته مالش		زمال مست وز تنبیه ناشده بیدار

زدور چون خبر تیغ بیقرار تویافت		قرار کرد نیاراست جست راه فرار

بجست بیهش ازبیم جان چنان پنداشت		که هست افعی پیچانش برمیان زنار

نه بازدید همی شد زشیخ ژرف دره		نه فرق کرد همی روز روشن ازشب تار

بگوشش آمد آواز رعد نفخه صور		بچشمش آمدشکل درخت صورت دار

نهیب شاه بروحلقه کرد گرد جهان		که ره نبودش پیش وپس ویمین ویسار

عزیز جانرا آخر بسیم وزر بخرید		تو این تجارت نیکو تجارتی پندار

زهی بجاه تودولت بفتح بسته کمر		زهی برای تو ملت زفخر کرده شعار

زمعجزات تویك نکته یادخواهم کرد		قیاس گیرد دانش زاندك ار بسیار

چو گشت روی سواران برنك دیده شیر		چو گشت کام دلیران بطعم زهره مار

فرو زدند یکایك بصید گاه بلا		بساط خاك بردین ردای روز نقار

سر سران زشعب گشت چون سر مفلوج		دل یلان زفزع گشت چون دل بیمار

زباد کوشش بالا گرفت خاك نبرد		بآب تیغ برافروخت آتش پیکار

زحلق رمح بجای نفس بجست آتش		زپلك درع بجای مژه برامد خار

زجوش حمله جهان شد چو بحر طوفان موج		زبرق تیغ فلك شد جوابر صاعقه بار

جوابر ورعد زهر جانبی مصاف بخواست		زتیغ گریه سخت وز گوش نالهٔ زار

تو حمله کردی و آهخته گرز مسعودی — بر آن تکاور هامون نورد کوه گذار
نبوده طعن ترا حایل آتشین باره — نگشته ضرب ترا حامل آهنین دیوار
قضا چو شکل نهیب تو دید روی بتافت — سپید گشتش چشم و سیاه شد رخسار
چه دید دید سواری نهاده جان بر کف — چه گفت گفت پیاده است چرخ ما تو سوار
ز صحن صحرا کهسارها پدید آمد — ز بسکه گشت بدنهای کشتگان انبار
بزیر چرخ پدیدار گشت عالم روح — ز بس نفس که بر آمد ز کشتگان چو بخار
چو بیخ کفر بریدی و شاخ شرك زدی — بسعی دولت و توفیق ایزد دادار
تمام شد بسم تر ایان آهوسم — زمین هند ز بهر نهال دین شد یار
بمزرها در دلهای ناجران شد تخم — بشاخها برسرهای بت پرستان بار
شکسته شد بیك آسیب تو هزار مصاف — گشاده شد بیك آشوب تو هزار حصار
ز شرزه شیران افکنده شد سپاه سپاه — ز ژنده فیلان آورده شد قطار قطار
ز کار کرد تو آگاه شد زمین و زمان — ز فتح نامهٔ تو موج زد بلاد و دیار
چنانچه جستی از بخت و داشتی در دل — بر آمدت همه مقصود و راست شد همه کار
چو عاجز است ز آثار معجزت قاصر — چو فاخر است ز کردار نادرت گفتار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید — چنین نماید شمشیر خسروان آثار
ز بخت بادی ای اصل بخت کام روا — ز ملك بادی ای فخر ملك برخوردار
چو حق خنجر بادشمنان گزارده شد — تو حق ساغر با دوستان همی بگزار
چو سرو تازان یال و چو مهر تابان گرد — چو چرخ دولت بخش و چو ابر نعمت بار
ز شاخ دولت پیوسته بار نصرت چین — بباغ عشرت همواره تخم نزهت کار
چو روز کار ترا بنده ایست فرمان بر — اگر مهمیت افتد بروز کار سپار

...

دولت جوان و بخت جوان و ملك جوان — ملك جهان گرفتن و دادن نکو توان

ای ترك یاد جنگ برون کن یکی ز سر | برخیز و باده در ده بر فتح جنگوان
بنمود خسروان جهانرا نمونهٔ | تیغ علاء دولت و دین خسرو جهان
مسعود پادشاهی کز فر ملك او | آرایش بهار شده صورت خزان
شاهی که تیر اورا دولت بود دلیل | شاهی که تیغ اورا نصرت بود فسان
اندر پی کمالش پی بگسلد یقین | وندر دم یقینش پر بفکند گمان
تا جود او براه امل گشت بدرقه | نگسست کاروان مکارم ز کاروان
درماندگان کم‌درمی را سخای تو | از وی همی بحاصل هستی کند ضمان
ترسندگان بی‌نظری را امید او | بر درج اعتماد نویسد خط امان
شاها زمین بقوت اقبال ملك تو | آسان بود که دست برآرد بر آسمان
شاخ گل از نشاط دل افروز بزم تو | واجب بود نه جانور آید ببوستان
دستت همی زمین‌را مفلس کند ززر | تیغت همی هوارا قارون کند زجان
عدل تو ملك‌را پسری سخت نیك بخت | ملك تو عدل‌را پدری سخت مهربان
از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا | وز کار تو نکرده مگر گنج تو زمان
از کام زخم پاره تو در صمیم وی | بر کوه لاله رسته و بر دشت ضیمران
برده دو زخم حربه بیك خاستن بکار | کرده دو شیر شرزه بیك حمله بی‌روان
آهار داده سنك سیه را ز مغز این | وآغاز کرده روی زمین‌را ز خون آن
این‌را نبوده کاری دندان عمرخوار | وانرا نداد یاری چنگال جان ستان
آن سست پنجه گشته از آن بازوی قوی | وان کندیشك گشته ازین خنجر یمان
تا فتح جنگوان تو در داستان فزود | گم شد حدیث رستم دستان ز داستان
ره پیش بر گرفتی وانگاه پیش تو | گردان کاردیده و مردان کاردان
بر بادهٔ زمانه گذار زمین نورد | تندر صهیل و اختر سیر و قضا توان
راندی چنانکه خاك نشوریده بر زمین | رفتی چنانکه مرغ نجنبیده ز آشیان

بر کشوری زدی که درو کیش کافری — سالی هزار بوده بتاریخ باستان
خلقی نه مردم آسانی آدمی سیر — با دیو هم‌طبیعت وباغولی همزبان
آنکوه‌را که‌خاصه‌تراجای‌جنك‌بود — درپیش سجده برده همی گنبد کیان
از فرق او نموده طلوع ستارهٔ — هر آتشی که کرده‌برو مرد دیده‌بان
چون‌بنگریستند بدستی نبود بیش — از راه کهکشانش تا راه کهکشان
یك‌خرده‌یادم آمدو آن‌نیك‌خرده گشت — شاید که درسخن‌دهم‌آن‌خرده‌رابیان
نمرودساخت گر کس‌وآ که‌نبوداز آنك — داردسپهر گردان زینسان نردبان
نیلوفر حسام تو کشت آن گروه‌را — برپشت‌وسینه‌لاله وبرچهره‌ارغوان
خاکستری‌شد آن کوه ازآتش‌نبرد — دودی‌سیه برآمد ازآن‌تیره‌دودمان
روح‌الامین‌فریشتگانرا چه گفت گفت — خشنود گشت بار خدااز خدایگان
بخت‌جوان یکی‌شده بارأی پیرتو — کرده چوبازپیرجهان‌را زسرجوان
اکنون‌یکی‌ببیشه که‌آهوی‌درنشین — یك‌هفته‌حرص‌جنك‌زخاطرفرونشان
بستان چو ناردان وچو گلنار بادهٔ — زان کش‌رخ‌ولبست‌چو گلنار وناردا
شهزاده‌میزبان و تومهمان‌وروزگار — بسته کمر بخدمت‌مهمان‌چومیزبان
تا دایمیست‌جنبش گردون و آفتاب — تاواجبیست گردش‌نوروزومهرگان
ازبخت‌هرمراد که‌خواهی‌همی‌بخواه — وز دهر هرنشاط که‌جویی‌همی‌بران

٭

نالم ز دل چونای همی‌درحصار نای — پستی گرفت همت‌من‌زین بلندجای
آرد هوای نای مرا ناله های زار — جز ناله‌های‌زار چه‌آرد هوای نای
گردون‌بدردورنج‌مرا کشته‌بوداگر — پیوند جان‌من‌نشدی نظم جان‌فزای
نظمی بکامم اندر چون بادهٔ لطیف — خطی بدستم اندر چون‌زلف‌دلربای
امروز پست گشت مرا همت بلند — زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج تن تمام ندانم نهاد پی — وز درد دل بلند نیارم کشید وای

گویم صبور گردم برجای نیست دل — گویم برسم باشم هموار نیست پای
کاری تراست بادل و جانم بلاو غم — ازتیغ آبداده و از رمح سر گزای
گردون چه خواهد ازمن بیچارهٔ ضعیف — گیتی چه جویدازمن درماندهٔ گدای
برمن سخن ببست به بند دبای سخن — چون یك سخن نیوش نباشد سخن سرای
چون پشت بینم ازهمه مرغان درین حصار — ممکن بود که سایه کند برسرم همای
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو — وی دولت ارنه بادشدی یکزمان بپای
گرشیرشرژه نیستی ایفضل کم شکر — ورمار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
ایتن جزع مکن که مجازیست اینجهان — ایدل غمین مشو که سپنجیست اینسرای
ای بیهنر زمانه مرا پاك درنورد — ای کوردل سپهر مرا نیك بر گزای
ای روزگار هرشب وهرروز در بلا — ده چه زمحنتم کن و ده درزغم گشای
درآتش شکیبم چون گل فرو چکان — بر سنك امتحانم چون زر بیازمای
ای دیدهٔ سعادت تاری شوو مبین — ای مادرامید سترون شوو مزای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور — وی آسیای حبس تنم نیك تر بسای
مسعودسعدشمن فضلست وروزگار — این روزگار شیفته رافضل دم نمای

◆❀◆

ملك جوانست و شهریار جوانست — کار مهیا و امر و نهی روانست
شغل زمانه مفوض است بشاهی — کز همه شاهان چو آفتاب عیانست
خسرو عالم علاء دولت مسعود — آنکه بانصاف پادشاه جهانست
ای بسزا خسروی که گنبد دوار — حکم ترا بنده واربسته میانست
عمر که آن بی رضای تست هلاکست — سود که آن بی هوای تست زیانست
در صفتت ملك را هزار دهان زاد — هردهنی را از آن هزار زبانست
بارهٔ شبرنك تو برفتن و گشتن — هیئت ابر بهار و باد خزانست

گردن او عاشق اشارت دستست	پهلوی او فتنهٔ ارادهٔ رانست
تیغ بدست تو آتشی است که او را	از دل وجان عدو شرارودخانست
در ازل ایزد فدای جان تو کرداست	هرچه بگیتی در آفرینش جانست

◆✿◆
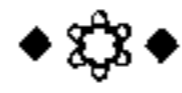
نه ازلب توبه آید همی بطعم شکر	نه بارخ تو به آید همی بنور قمر
بنور آذری ازتست در دو دیدهٔ من آب	بلطف آبی و ازتست در دلم آذر
چنان بماندم در دست روزگار چنان	که تیغ تافته در دست مرد آهنگر
اگر بچشم هدایت نگشت گیتی کور	و گر بگوش حقیقت نگشت گردون کر
چرا که نشنوی این را همی بعدل سخن	چرا که او نکند سوی من بمهر نظر
بسان عودم تا آتشی بمن نرسد	پدید ناید انچم بدل بود مضمر
اگر ببری ازتن سرم چو کلك به تیغ	چو کلك روید اربهر مدحت ازتن سر
و گر چوعنبر بر آتشم بسوزی پاك	مدیح یابی از من جوبوی از عنبر

## قطعه

کمانش دوپای است وتیرش دودست	ولیکن بجستن چو تیر از کمان
زسمش همی در کف نعلبند	شکسته شود پتکهای گران
بداس آنچه برند اربسم او	دگر اسب را نعل بستن توان
جهانی بزرگی تونشگفت اگر	عطای تو گنجی بود شایگان
بوصف توای کرده وصفت فلك	بمدح توای کرده مدحت جهان
ز معنی آن سر فراز آیدم	که نطقش نگنجدهمی در دهان
بترسد همی کشتی نظم من	که دریای مدحت ندارد کران
ز من دوستان روی برتافتند	نه کس دستیار و نه کس پشتوان
ز رنج ار بکاهم ننالم ز غم	ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان

چو کورست گیتی چه‌خیر از هنر چو کراست گردون چه‌سود از فغان

## وله فی الرباعی

نام تو کنم نفس چونی بر گیرم سویی تو کنم نظر چوپی بر گیرم
یاد تو کنم نوش چومی بر گیرم باعشق چنین دل از تو کی بر گیرم

***

نی هست مرا بشادی دسترسی نی گفت توانم این غم دل بکسی
صدغم دارم نهفته در هر نفسی درمن نگرید و شکر گوئید بسی

*

درعشق‌تو جانم انده ناب خورد وزدیدهٔ من خیال تو خواب خورد
چون ز آتش هجر تو دلم تاب خورد غمهات چنان خورد که ریك آب خورد

*

من دوش که از هجر تو در تاب شدم با یاد تو کر چو شمع درخواب شدم
از دیده و دل در آتش و آب شدم بر جامه چو بر آینه سیماب شدم

*

دانم که زچرخ نحس بیرون نکنم بس شایدا کر زرنج دل خون نکنم
دل خوش دارم طبع دگر گون نکنم چون صبر ضرورتست پس چون نکنم

*

از مال فلك برهنه چون سیرم کرد وز نالهٔ زمانه زار چون زیرم کرد
چون شیر فلك بسته زنجیرم کرد نا بوده جوان قضای بد پیرم کرد

*

شب زانده و غم همی نیاید خوابم ور جامه ز غم چو کوی درطبطابم
من گاه در آتش و گهی در آبم سنگم که بمن هرچه رسد بر تابم

•⁂•

دیبا برخی بتا و زیبا بسلب | الماس بغمزه‌ای و تریاك بلب
خواهی که چو روز روشنی گیرد شب | بر کش ز رخ آن ریشهٔ دستار قصب

•⁂•

گر زر گری جفا عیار تو بود | ور گل گردی برك تو خار تو بود
ای دشمن آنکه دوست دار تو بود | بی‌یار بود هر آنکه یار تو بود

**ابو سعد بن مسعود سعد سلمان** جزو آن کل بوده هنوز شجر ذات او نهال و قمر او هلال بوده که درمجلس سلطان بهرام شاه بدین رباعی ویرا امتحان کردند واو بدیهه بگفت سلطان فرمود تا دهنش پرزر کردند

## رباعی

همواره رخ نگار ما نوست نه گل | زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ایدوست نه گل | زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

**الاجل الکافی ظفر الدین** درعهد سلطان ملکشاه بر بساط بیان ملك و شاه بوده و بر آسمان فضل و فصاحت خورشید و ماه اگر چه دیوانش امروز متداول نیست اما اشعارش بین الجمهور مشهور است آنچه صورت ایراد می‌پذیرد قطری از آن سحاب وسطری از آن کتاب است •

## قصیده

این شوخ سواران که دل خلق ستانند | گوئی ز که زادند بخوبی بکه مانند
ترك اند و باصل اندشکی نیست ولیکن | از خوبی و زیبائی مانند بتانند
میران سپاهند و عروسان وثاق اند | گردان جهانند و هژبران زمانند
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند | سیمین بر و زرین کمر و موی میانند

شیرندبزور و بهنر گرچه غزالند | پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
سروندولیکن همه‌چون ماه‌تمامند | ماهند ولیکن همه‌چون سرورواند
چون‌راحت‌روحند چوبا ساغرراحند | چون‌حصن‌حصینندچوبرپشت حصانند
درخشم ورضا همچو زمیند وزمانند | وزنطق ودهن همچو یقینندو گمانند
شیرند به‌بیشه در چون‌تیغ گذارند | ماهند بگردون برچون‌اسب دوانند
درمعر که سوزنده‌تر ازنار جحیم‌اند | درمجلس سازنده تراز حور جنانند
زان‌مایهٔ‌عیش‌اند که‌شایسته‌چوعمرند | زان مایهٔ عمرند که مانندهٔ‌چوجانند
بی‌عطرهمه مشك‌خط ومشك عذارند | بی‌خشم همه تنك‌دل‌وتنك دهانند
شاهان جهان‌در کف‌شان‌جمله‌اسیرند | شیران‌عرین بادل‌شان جمله جبانند
بادا همه‌را جمله فدا جان و روانم | کایشان همه‌خودجمله‌مراجان‌وروانند
این‌مذهب آنهاست که‌آن‌سیمبران‌را | ایشان بزرو سیم خریدن نتوانند

## درصفت آب گوید

زسیرش کشتی‌مه گشته لنگر | زنعلش ادهم شب گشته ابلق
ز پستی ها ببالا همچو آتش | ببالاها زپستی همچو زیبق

### منه

فتنه های عالم‌راسرفراهم آورده | در کنار پیشانی طرهٔ پریشانش
نوشدا‌روی‌درمان‌نکتهای‌شیرینش | حرز رقبهٔ دیوان رقعه‌های دیوانش

### وله

هنری باش‌هرچه خواهی کن | نه بزرگی بمادر و پدراست
نافهٔ مشك را ببین بمثل | کین قیاسی بدیع معتبر است

### منه

این زبان کاندرین دهان منست | سبب محنت و زیان منست
ملك الموت هر کسی پیداست | ملك الموت من زبان منست

**اثیر الدین اومانی** بحدت طبع وطلاقت لسان معروف ومشهور زمان خود بوده واومان قریه‌ایست ازنواحی اعلم وازپنج ناحیه همدان یکی اعلم است واثیر الدین قبل ازاستیلای هلاکوخان بربغداد درمصاحبت سلیمان شاه که درسلك نواب مستعصم منتظم بود بسر میبرد ودرمدح او اشعار آبدار نظم میکرد.

درتاریخ گزیده مسطوراست که اثیر الدین دراواخر ایام زندگانی از قاضی همدان که موسوم وملقب بمجدالدین طویل بود برنجید واین قطعه درهجو او منظوم گردانید.

### قطعه

نداز آن داشت قضامرك وی اندرتاخیر | که برید عجلش می‌ننماید تعجیل
لیك درتیه ضلالت نه چنان گم گشته | که بصد سال برده بسرش عزرائیل

ومضمون این قطعه درمزاج قاضی که مردی متقی بود تاثیر کرده چهل نوبت سورهٔ انعام خواند وبراثیر الدین نفرین کرد وهم درآن نزدیکی به تیر بیداد چرخ در گذشت واثیر الدین صاحب دیوان است وشعرش درغایت عذوبتست حقیقتش ازین ابیات که کمال الدین اسمعیل درحق وی گفته مستفاد میگردد.

### نظم

اثیردین را رسمیست برزبان قلم | پیام روح قدس دمبدم ادا کردن
بنوك كلك گهر راجگر همی سفتن | بکام صیت محاذات باصبا کردن
انامل توچو گردد سوار زردهٔ کلك | ز طاعتش نتواند خرد ابا کردن
چونکتهای تو ازپرده روی بنماید | ستاره را نبودروی جزقفا کردن

سخن ز مدح تو بیگانگی همی‌جوید | که مشکل است درین بحر آشنا کردن
شروع در غرضی کان بعجز انجامد | هزار بار ز کردن به است نا کردن
من از مکارم اخلاقت ای خلاصهٔ فضل | خجل شدم ز بس انواع لطفها کردن
چو در هوای تو داعی دم خلوص زند | زلال را نرسد دعوی صفا کردن
چو نیست قوت انشا چه حیلتست مرا | بجز اعادت لفظ تو چون صدا کردن
براه مدح تو چون نای فکر آبله زد | مرا بدست چه باشد بجز دعا کردن
سخن خریدم و آنرا سخن عوض دادم | سخن فروشی نتوان بشهر ما کردن
هم از کساد سخن باشد اهل معنی را | بمن برند سخن را سخن بها کردن

## اثیر در جواب گوید

جهان جان معانی خدیو عرصهٔ فضل | که عجز جان جهان شد تر اثنا کردن
زهی بمعجز معنی میان اهل سخن | رسید دعوی پیغمبری ترا کردن
خرد برمز تو زانسان نظر تواند کرد | که دیده را نظر از دور در سها کردن
شدست کلك تو کبریت احمر از عزت | که میتوان ز سخنهاش کیمیا کردن
چو در سخن همهٔ اهل سخن عیال تواند | شدست بر همه واجب تر ادعا کردن
زهی شگرف نوالی که بر کرم فرض است | بسنت دل و دست تو اقتدا کردن
و گر بخواهد قهرت تواند اندر حال | چو ذره چشمهٔ خورشید را عیا کردن
در آن مصاف که رای تو روی بنماید | حسود را نبره روی جز قفا کردن
بمن برند خرد نکتهٔ ز لفظ ترا | خطا بود بکم از عالمی بها کردن

واین ابیات نیز اثیرالدین راست .

خیز و بزم طرب افروز که وقت سحر است
افق مشرقی از عارض گل تازه‌تر است

آب رنگین می ارچند همه ساله خوشست
لیك هنگام گلش رنگی وآب دگر است

موسم خرمن گل اهل خرد غم نخورند
ازپی حاصل‌عمریکه چو گل در گذراست

جان بگلگون شراب از حشرغم برهان
خاصه‌این‌دور که ازفتنه حشربرحشراست

بال مرغ طرب از بادهٔ رنگین روید
داندآنکس که دلش‌سوی خرد راه‌براست

خوش مشو دوروبیا تازه گل سرخ به بین
کزنشاط می رنگین همه تن‌بال وپراست

ناتوانی نفسی بی می و معشوق مباش
که ترا حاصل عمر ازدوجهان‌اینقدراست

می حرام است ولی اهل خرد را نسزد
ترك چیزی که‌یکی‌عیب وهزارش‌هنراست

حاصل عمرچوجز بیخبری‌چیزی نیست
خنك‌آنکس که زاحوال‌جهان بیخبراست

ازغم اندیشه مکن وزبد گردون مهراس
تا جهان در کنف عدل شه دادگر است

یکدودم بادوسه‌تن‌یکدل‌ویکرنك چوجام
از درعیش درا زانکه جهانرا دو در است

آسمان قدر فلك مرتبه مجدالدین آنك
شه نصرت یدك و داور لشگر ظفر است

باصبا نفخه جود و کرمش همدم شد

گل از این تخت نشین نرگس از آن تاجور است

## نظم

دلا مباش ز بد کردن نظر خالی
که کار کج نبود هر گز از خطر خالی

برای دفع بلا بیخبر مباش از خود
که از بلا نبود جان بیخبر خالی

جلال قدر تو آنکه شود مرا معلوم
که جان نمایدت از شخص محتضر خالی

برای حاصل روشن دلی و روزبهی
مدار دیده چو گردون تو از سهر خالی

چه خوش بود همه کس خفته و تو همچون شمع
نشسته بادل پرخون و چشم تر خالی

تر احیات ابد کی دهند چون تو دمی
نه چو نفس بهیمی ز خواب و خور خالی

چو شکل سفره فرو درمزی و در شکنی
گرت شکم شود از لوث معتبر خالی

نه سنك یابی خود در امیان خلق و نه زن
اگر چو کیسه میانت شود ز زر خالی

عجب چرا که نهٔ زین نشیمن دلگیر
درو چو نیستی از خوردن جگر خالی

ور آدمی صفتی خیز از آنکه لایق نیست
بسی نشست بشهری در از بشر خالی

بجز جگر چه خوری در جوار مشتی دون
که نیستند زمانی زشور و شر خالی

دماغ کرده چو نرگس بسیم و زر یکسر
زمغز شان چو دل از مغز جمله سر خالی

چو نیش محجمه با خون خوری و خونریزی
همیشه از اثر خیر شان اثر خالی

ز کلك شان گذرد اشك جمله مظلومان
چو راه خون شود از نوك نیشتر خالی

رضا دهند که زر شان گدازی اندر چشم
چو شمع تا نبود شان ز راز بصر خالی

## وله

من گرنه همچو ذره هوا باره بودمی
گرد جهان چرا شده آورده بودمی

در گوشم اربدی سخن عقل گوشوار
در ساعد سپهر چو مهٔ پاره بودمی

نان پاره داد چرخ ترا و مرا نداد
دادی بمن هم ار چو تو پتیاره بودمی

درملك شاه بودمی آخر بقدر خویش همکارهٔ اگر چو تو آنکاره بودمی

## نظم

هر کرا آرزوی روی نکوست گر زرش هست کام دل باا وست
دوست خواهی چو گل بکف کن زر زانکه بی زر بکف نیاید دوست
لاله زانرو که زر نمیدارد دردلش خون فسرده توبرتوست
گل خندان از آنکه زر دارد می نگنجد ز خرمی در پوست

•⁂•

جهان لطف و سپهر کرم نجیب الدین توی که شد کف دست توجود راپا مرد
بقادری که در امید وبیم کون وفساد ز هیبتش رخ خورشید خاوری شد زرد
که درفراق توجانم بلب رسید چو صبح زتاب هجر تو از بسکه میزنم دم سرد
درون جان ودلم روزگار محکم کار بنای دوستی تو نهٔ آنچنان گسترد
که چرخ گوهر مهر رخ تو نتواند بزخم تیشه زکان دلم برون آورد
مراست تا ز لقای مبارکت دو درم خیال روی توخواب وغم فراق توخورد

## رباعی

چشمم که همیشه بوی خون آید ازو سیلاب سرشك سرنگون آید ازو
زان ترس نگریم که خیال رخ او با اشك مبادا که برون آید ازو

•⁂•

گر پیروی حرس بد آموز کنم هرلحظه هزار غم پس اندوز کنم
چون چرخ برانم که بقرصی پس ازین روزی بشب آرم و شبی روز کنم

**هبت الله بن ابراهیم** صاحب ذهن راست وطبع مستقیم بوده وشعری درغایت عذوبت ومتانت انشا مینموده اما این که درجه عصر و زمان بوده بنظر نیامده این

چند بیت که در صفت هیسون واقع شده برلطف طبع او دلیلی روشن و شاهدی مبرهن است .

پوینده تراز باد وشتابنده ترازبرق
گر باد مجسم بود و برق مضلع

اندام براطرافش چون کوه معلق
اطراف براندامش چون باد مربع

چون سدسکندرشده مرفوع ومشید
چون باد سلیمان شده منقاد و مطوع

درخفتن و درخاستن وی سخن قطع
بشنو نه بود وصف ورا آخر مقطع

بادیست تو پنداری در کوه مقید
کوهی است تو پنداری از باد مقلع

**میرمغیث‌محوی** بمزید حسن خلق و کسر نفس‌وسلیمی ذات ودرویشی‌صفات و کم‌علایقگی وبی تکلفی موصوف بوده همواره صحبتش در تحصیل و تحصیلش درصحبت است .

## بیت

شده آزاد بنوعی ز تعلق که دگر
همتش تکیه بدیوار تعلق نکند

سلیقه‌اش درغایت درستی وذهنش همچوفکرش درنهایت متانت و راستیست وازاقسام شعر بررباعی بیشتر توجه مینماید آنچه صورت ایراد می‌پذیرد از آن جمله است .

## رباعی

گفتی که ز فکرعقل‌کارم بست است
جامی جامی که دل بسی پابست‌است

شرمت باد از خویش شرمت بادا
بلبل ز کدام ساغر و می‌مست است

❊❊❊

خوش آنکه‌نه‌شب‌نه‌روزمیدانستم
نه دلبر و دلفروز میدانستم

نه‌روزونه‌روز کار ونه کفر نه‌دین
عالم‌همه دردودوسوزمیدانستم

❊

هان محوی هان دیده گشادی و گذشت — دستی بدل خود ننهادی و گذشت
دشوار مگیرش که بسی آسانست — مشت خاکی بباد دادی و گذشت

***

آن جانکه زدرد تو بفرساید کو — وان دل که بحال خودنبخشاید کو
گیرم که توخودمرهم ریشم گردی — آن سینه که یکزمان بیاساید کو

***

گه باعث سرسبزی شورستانم — گه شبنم مزرع دل ویرانم
در کوه بسنگ دربیابان باخار — باران مزار ابر سرگردانم

***

تا کی تا کی ز کفرودین خون خوردن — برخار تعصب این قدم افشردن
هان محوی هان اگرچنین خواهی بود — ایمان بدر مرگ نخواهی بردن

***

کوچشم که برمنزل وراهت گرید — برشوری بخت بی گناهت گرید
محوی ز کدام کوه و صحرا آرم — آن ابر که برروز سیاهت گرید

***

هرچند زهردو کون بشتافته‌ام — بی دینم اگر بغیر او یافته‌ام
وزخاك بسوی کعبه‌ام رو مکنید — کزهرچه بغیراوست روتافته‌ام

***

محوی که ز کوی وصل بیرون میگشت
سرگشته تر از هزار مجنون میگشت
دور از تو ز دور دیدم آن دل شده را
در بادیه که باد در خون میگشت

...

محوی بتو آشنایی اوحیف است / در شام تو روشنائی اوحیف است
زنارپرست گشته‌ای‌خوش گردی / حیف است‌بتوخدایی‌اوحیف‌است

...

دست‌ودل‌وصبر آخر ازکار افتاد / رسوائی ما برسر بازار افتاد
حاجی‌توره‌حجازروزانکه‌مرا / در بادیه دگرخرد بارافتاد

...

رستندهمه ز بی‌سروسامانی / محوی‌تووصدهزارسر گردانی
بدبخت‌زمیخانه‌بمسجدرفتی / جائی که نه‌آبست‌ونه‌آبادانی

•❋•

من ناله آتشین نمیدانستم / من جان ودل حزین‌نمیدانستم
نه‌نام‌بمن گذاشتی‌ونه‌نشان / ای عشق ترا چنین نمیدانستم

•❋•

درباغ بسوزم ارسمن اونبود / آتش زنم ار گل‌چمن اونبود
زنار که بنددو که‌ناقوس‌زند / دربتکدهٔ که برهمن اونبود

•❋•

محوی توهمان زیان که داری‌داری / این شوق بآب و نان که داری داری
سیل آمد و آتش بـه یقینها در زد / ای کج توهمان گمان که داری‌داری

•❋•

ای‌جمله تنعمت‌بنام‌آسایش / هان‌تانکنی‌بخودحرام‌آسایش
بربسترناز خفتهٔ کوراحت / درخون‌چونشستهٔ کدام‌آسایش

•❋•

گویم سخنی ولی فراموش مکن
محروم شود زدشمنی نوش مکن
درمجلس وعظ این گدایان منشین
برخیز هزار پاست در گوش مکن

٭

آنروز که عاشقی بهار آن روزاست
جام می صبح لاله‌زار آن روز است
توقدر ندانمش بمن ده که مرا
روز آن روزاست و روزگار آنروزاست

٭

گر نیك وبدازهم نگزینی بهتر
گر خار بجای گل نچینی بهتر
درچشم تو نور امتیازی چون نیست
ای احول اگر هیچ نبینی بهتر

٭

آنم چه که دل ازهمه بی‌پیونداست
وین مرغ قفس شکسته بی‌خاونداست
از نیم وجب رشته که درپا دارم
هرخار بنم هزار عالم بند است

٭

ای بلبل مست خوش‌نوا آوردی
وقتت خوش بادخوش بجا آوردی
محوی توز ویرانه برون می‌آئی
این دامن پر گل از کجا آوردی

٭

عاشق پی دل بآشنایی نبرد
وز هیچ طرف بویی نوایی نبرد
گفتی عشقم نمودره این غلطاست
عشق آن باشد که ره بجایی نبرد

**ضمیری ولد حیرانیست** که ازپهلوانان مضمارسخن رانی بوده واوراچند مثنویست مثل ناهید وبهرام وشمع وپروانه وآسمان وزمین و ضمیری شاعر نیکو قریحت بوده اگر چه محاوراتش از اره جمشید درشت تروزبانش ازمارضحاك مردم آزار تربوده اما شعرش نهایت همواری راداشته این ابیات مراور است .

## نظم

گریه ام سنگین دلانرا دیده تر دارد بسی
گریهٔ کز روی درد آید اثر دارد بسی
گریهٔ من سوز وسوزم گریه می آرد بسی
درد مندم گریهٔ سوزم اثر دارد بسی
من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابر غم
گریه‌برمن کن که‌مجنون‌نوحه گرداردبسی

**هلاکی** در اقتبال‌عمرملازمت سلطان حسین میرزای بن بهرام میرزا بود چندان‌مایه و ذله ازمایدهٔ انعام وخوان احسانش بر گرفت که‌باقی عمررابخوش وقتی گذرانید ودیوان شعرش که‌درغایت همواریست امروز متداولست این ابیات که نوشته‌میشود از آن جمله است .

## قطعه

هر گزبخوبی تو زنوع بشر نبود — یوسف که‌بودآین‌همه‌خوب‌اینقدرنبود
چون لاله هیچ سوختهٔرا نیافتم — کزداغ آرزوی توخونین‌جگرنبود

## بیت

درحسن دو چیزند بلای دل و دیده — چشم سیه و گوشه ابروی کشیده

## قطعه

خاطر ازعشق تو خرسند بغم داشته ایم
گر غمی از تو نبود است الم داشته ایم
هیچگه شرح وفای تو نکردیم رقم
حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته ایم

## بیت

کاش خوبان همه از عاشق خود جان طلبند
تـا بهر بو الـهوسی عـاشقی آسـان نشود

***

تو طور من همه دانی و بگـذری بتغافـل
هلاك طـور تو گـردد هـلاکی همـدانی

**رشکی** اگر چه شعری درغایت جودت میگفته امابه سحاب جلافت همیشه قمر هنرخویشتن رابی نور میدانست تاحدی که شرارهٔ شرارت نفس بتدریج مشتمل گشته در تبریز بزی عسسی که مذموم ترین اعمالست برآمد لاجرم جمعی اتفاق نموده بگزلك تیغ نقطهٔ وجودش را از صفحهٔ خاك محو گردانیدند .

## بیت

بلی هر که او دل دگر گون کند | سزد گرسپهرش جگر خون کند

این ابیات که مطرز بطراز تحریر میگردد از وی می آید .

## بیت

چه منت است اگر دیده ام محبت ازو | محبت است که این میکند چه منت ازو

***

شب هجر بیدلی را که اجـل رسیده بـاشد
بچه درد مرده باشد که تـرا ندیده بـاشد

***

از حال خود آ گه ئیم نیك اینقدر دانم که تو
هر گاه دردل بگذری اشکم ز دامـان بگذرد

## قطعه

سرت گردم در ین ایام با محنت‌سری داری
دلت نازم ز درد عشق مژگان تری داری
بحالم گر نپردازی درین ایام معذوری
عنان اختیاردل بدست دیگری داری

**خواجه آقامیر** ازنیکو طبعان همدانست وشعرش درسلاست‌چون آب روان از جمله اشعارش این رباعی بین‌الجمهور است .

## رباعی

مجنون بمن بی سر وپامی ماند غمخانهٔ دل بکربلا می‌ماند
جغدی‌بسرای ماشبی آمدو گفت کین خانه بویرانهٔ ما میماند

**عبدالغنی** بلطف طبع‌وحسن‌خلق موصوف‌بوده گاه برسم‌تجارت‌و گاه برفق ملازمت روز گار میگذرانید وشعری درغایت جودت انشامی نماید چنانچه ازین ابیات مستفادمیگردد.

## قصیده

باد سحرزبوی توام زنده کرد باز عمر دو باره داد مرا عمر او دراز
این‌زند گی‌نیافت زآب حیات خضر این ذله برنداشت ز خوان کرام آز
آب جمال خواهی بیخ وفا مزن نقش مراد خواهی نرددغامباز
ای‌چون‌مرادبرهمه کاری‌تودست‌رس وی بر مراد در همه کاری چو کارساز
گرخصم‌تیره بخت تو بیندر آفتاب یکوقت و اجب آید مر خلق رانماز
از طعن نیزهٔ توعدو را ملامت است آری ملال آرد چون قصه‌شد دراز
با حملهٔ تومهر چرا غیست پیش‌باد با صولت توچرخ‌حمامی‌است‌پیش باز

آن کو بعزم رزم تو آید ز خود برون دانند همگنان که چه آرد بخانه باز
روباه نیفه در گرو اشتها نهد چون بر کنام شیر برد گورتر کتاز
دانش فراستابتو ام عرض حالکی است اندک چو عمر دشمن و پنهان چو حرف راز
لفظش بسان نقطهٔ موهوم هست و نیست معنیش همچو صبح دوم کوته و دراز
نه نه همان به است که دم در کشم بخود وین قصه را بکسوت دیگر دهم طراز
این نظم را دز و بمعانی رسد سخن این مدح را کز و بحقیقت کشد مجاز
از دف دمی نیفتد چون جام میفروش وز هر بغل بر آید چون سیم حقه باز
چون کفتهٔ منست نخواند کسش بلطف چون زادهٔ منست ندارد کسش نیاز
در عرف همگنان رمه نظم و نثر را تا مقطع است و مطلع چون راعی و نهاز
تو پیشوای خلق و خداوند تو ترا هر جای دست گیرد و هر جای کارساز

•⁂•

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد عجب مصیبت من روز عیش مـن باشد
مرا بوعده تسلی مده که طالع من اگر بهار شود آفت چمن باشد

## رباعی

بگذشته و آینده دریغ و هوسست عمری که شنیدهٔ همین یک نفست
میدان از تست مرکبی جولان ده زان پیش که گویند فرود آی بسست

•⁂•

ای از سمنت گرفته بلبل کم گل باتو گره جبین شود شبنم گل
گل بی تو مرو باد که گلزار مرا هم شادی بلبل است و هم ماتم گل

•⁂•

بر ماه چه داغ می نهی بندهٔ تست بر سرو کفن چه میبری زندهٔ تست
در هر که نظر کنی سرافکندهٔ تست جز روی تو کیست کان نه شرمندهٔ تست

•❊•

ای گفته بگوی حلمت این زلزله چیست عرضی کنمت اگر نگویی گله چیست
نه شیر زیانم من و نه پیل دمان بر گردن ودستم این همه سلسله چیست

**ملکی تویسرکانی** باوفور قابلیت همت بر کسب معیشت از ممر زراعت میکارد وشعری برنسق همه اشامینماید این دو بیت از آنجمله است.

## قطعه

امید که هرگز به دل خوش ننشیند
آن کس که ترا گفت که با من ننشینی
بزم طرب و زمزمهٔ چنگ چه جویی
ملکی تو که بی‌ماتم و شیون ننشینی

**قیصری** بلطف طبع مخصوص بوده درشعرجمع کردن وظنت نمودن ولوع تمام دارد و بسخن نیك میرسد و درطیبت نیز بخشی دارد و غث و ثمین وارداتش ازین مستفاد میگردد .

## نظم

زهی خجسته بنایی، که از تو روی زمین
قریب هست چو گردون برستهٔ پروین
نه وصف دانش این کز بهشت خوبتر است
نمونه‌ای است ز خوبی او بهشت برین
لقای خلد هر آن کس که آرزو دارد
بنقد ساخته خلدی است گو بیا و ببین
بدین قدر که ز رفعت نظیر منظر اوست
ز شوق می نرسد پای آسمان بزمین

شرف مکان را گویند از مکین باشد
چو کعبهٔ شرف افزاید این مکان بکمین

جهان ز یمن وجودش صفای دیگر یافت
ندیده بود کسی هرگزش بدین آیین

در او ز اهل نظر هر که دید می گوید
چه خوب بودی اگر میشدی بهشت چنین

فلك بهرزه همی گشت زآنکه بیجا بود
دگر نخواهد ازین سده بر گرفت جبین

**شراری** خواهرزاده هلاکیست درهمین سال بهند آمده ملازمت یکی از ملازمان این درگاه را ملازم گرفته روزی چند بسر برده و آخر ازخواهش خود دامن برچیده درزی درویشان بعصای سیاحت متکی گردید.

**بیت**

زین بزم دلش درجدائی زدورفت دامن بمیان آشنائی زد و رفت

از اشعارش آنچه بنظر آمده همین دو بیتست

**بیت**

عاشق آن نبود که از دهروز هجر آید بجان
عاشق آن باشد که هجران را بهجران آورد

•✻•

همچو حرمت بهدلم کشته شدن می گردد
کو زبانی که تقاضای تو خون خواره کنم

**بزمی** بلطف قریحت اتصاف داشته این نوع ابیات میگوید :

بیت

گهی که هست بدل شکوه از جفای تو ام

کنم‌چو گوش بود بر زبان دعـای تـو ام

**حیدری** ابتدا سدهٔ میرمحمدخان اتکه‌را ملازم گرفته روز کاری‌مهیاداشت چون قهرمان قضا بساط جمعیت آن‌خان عالیشان‌را درنوردید متوجهٔوطن‌مألـوف گشته ازآن‌دیار رخت بدارالقرار کشید این‌بیت مراوراست :

بیت

در نظر آمد هلالی عیـد مانند کلیـد

تا گشاید قفل از میخـانه ساقی شام عید

**مشربی** شاعری مایل‌بوسط‌بوده وشعرهمواری میگفته این‌ازآنجمله‌است :

بیت

افسانه‌که بیشترم سوزد از غمت در گوشهٔ نشینم وتکرار آن کنم

**پناهی** بتقلید راه شعرا پوید وبنابروسیلهٔ اخذ وجر شعری میگوید این بیت مر اوراست :

بیت

داغ جنون که برسرسودایی‌منست مجنون عشقم‌این گل‌سودایی منست

**پایان جلددوم**

# فہرست اماکن در اقلیم چہارم

# فهرست اعلام در اقلیم چهارم